نامهٔ ـ ادبی ـ ماهیانه

ارمغان

(مدیر و نگارنده وحید دستگردی)

سال دهم

شمارهٔ اول . فروردین ماه جلالی ۱۳۰۸ شمسی مطابق مارس ۱۳۲۹ مسیحی

(خیر مقدم)

استاد ادیب وخداوند سخن (میرزا تقی خان دانش) پس از بیست سال اقامت شیراز این اوقات تشریف فرمای مرکز شده اند . ما ازصمیم قلب مقدم استاد گرامی را تهنیت گفته وبدوستان ارمغان بشارت میدهیم که یکی ازمزایای سال دهم آثار گرانبهای ایشان خواهد بود

وحید

اشخاصیکه مایل اشتراک سال دهم نیستند شمارهٔ اول را عودت

فهرست

....

تصحیح لازم

درصفحهٔ ۷۵ تخلص پهلوان محمود فنائی مطابق نسخهٔ غلط که دردست بوده قتالی شده خوانندگان تصحیح نمایند

نامهٔ - ادبی - ماهیانه

ارمغان

مدیر و نگارنده وحید دستگردی

سال دهم

فروردین ماه جلالی ۱۳۰۸ شمسی مطابق مارس ۱۳۲۹ مسیحی

(بنام ایزد بخشاینده)

سخن پرستی پیشهٔ ماست پاس سخن اندیشهٔ ماست
پایمردی دستیار ماست

سرمایهٔ دوام نه سالهٔ ارمغان نقد سرهٔ این کلمات بوده و اینك باهمین سرمایه سال دهم آغاز میشود :

مادرسال دهم ازهر گونه کمك وهمراهی که سود مادی و زیان معنوی ارمغانست چشم پوشیده و بازاد و راحلهٔ بهای دورهٔ دهساله امیدواریم بسرمنزل مقصود برسیم .

خریداران دورهٔ ده ساله‌ارمغان نه‌تنها مارا بسرمنزل مقصود میرسانند بلکه خود نیز با داشتن ده دوره ارمغان یك کتابخانهٔ ادبی پر فائدهٔ دارا خواهند بود .

شکران وسپاس

علت حقیقی وسبب واقعی دوام ده سالهٔ مجلهٔ ارمغان دستیاری و پایمردی معدودی از دوستان ادب وعشاق حقیقی شعر و سخن است که در ولایات بنام نمایندگی از هیچ گونه همراهی بااین مجله دریغ نفرموده وباتحمل اینهمه زحمات غالباً وجه اشتراك خودرا نیز پرداخته اند .

اینك سپاس وشکران بی نهایت خودرا ارمغان خدمت آن دستیاران ادب داشته ودرسال دهم چشم داریم که بیش ازپیش گوشدار ارمغان باشند .

بحکم (**من لم یشکر الناس لم یشکر الله**) دراین سال شرح حال وخدمات تمام نمایندگان را که هریك ادیب وسخن سنج یا نقاد سخن هستند بتدریج با گراور آنان زیب صفحات ساخته وازنظر قرائین عظام میگذرانیم .

(سرود ـ ترانه)

امروز بحکم مقتضیات زمان برابواب شعر باب دیگر بنام (سرود یاترانه) وبزبان عوام تصنیف باید افزوده شود .

اینگونه شعر (سرود) که باموسیقی دست در آغوش است محل اعتنای شعرای قرن اخیر نبوده وازاین سبب بحالت ابتذال افتاده و چیزهائی که بنام (سرود) بوسیلهٔ صفحات گرامافون درعالم منتشر میشود غالباً بوق رسوائی ادبیات ماست که دربازار جهان میزنند میشود .

امروز جامعهٔ ایران بدینگونه شعر یعنی سرود بیشتر ازسایر اصناف شعر محتاج است زیرا سرود وترانه بیشتر درجامعهٔ عوام مؤثر وزودتر منتشر و در تآتر واپرت افزونتر بکار میآید .

چون بی اعتنائی اساتید سخن میدان سرود و ترانه را بدست نادان داده

واینگونه سخن وشعررا مبتذل ساخته ازین پس باید شعرا وادبا توجه واعتنای کامل بدین قسمت کرده نادان را از میدان دور و سرود را از لباس ابتذال عاری وبرای آن قواعد واصولی مانند اساتید باستان مدون سازند .

چون این مقاله نخستین گفتاریست که دراین موضوع نگاشته میشود ما برای توضیح مطالب از بسط سخن ناگزیر و نکات و دقایق را درضمن شش بخش روشن خواهیم ساخت .

اول ـ سرود درشعرای باستان عرب

دوم ـ سرود درشعرای باستان عجم

سوم ـ محسنات سرود .

چارم ـ تفاوت مابین شعر وسرود ازحیث قواعد عروض وقوافی

پنجم ـ لزوم تدوین قواعد سرود برطبق قواعد عروض واصول قوافی

ششم ـ شرح اختراع وابتکار مدیر ارمغان دراین موضوع

بخش اول

((سرود در شعرای باستان عرب))

سرود درشعرای باستان عرب بنحو اکمل واتم وچندین قسم بچندین اسم وجود داشته است .

تاریخ ادبیات عرب دورهٔ خلفای اموی وعباسی را مبدء سرود نشان میدهد ولی این تاریخ راجع بسرود خواص است و در طبقهٔ عوام مسلم بیش از غزل وقصیده سرود موجود بوده چنانچه درایران هم اکنون محسوس می بینیم که طبقهٔ عوام دور از تمدن مانند اهالی ایل وروستاهای دور ازشهر درماتم و سرور اشعاری سرود مانند دارند که بزبان عوام ترکیب وتلفیق شده درصورتی که غزل وقصیدهٔ دور ازلحن وغلط ابداً درآنان وجود ندارد ،

سرود را درشعرای باستان عرب بعد از اسلام یعنی از دورهٔ خلفای اموی و عباسی باینطرف مطابق شرح ذیل دانشمندان معرب وعرب بهفت قسم منقسم ساخته اند .

(اول قریض)

شعر قریض عبارتست از قصیده و غزل و تشبیب وفرق مابین این سه قسم درمحل خود مبین است .

(دوم موشح)

مخترع شعر موشح مقدم بن معافر عزیری از اهل اندلس ومهذب آن ابن سنا ملك است .

(سوم دو بیت)

دو بیت را عرب از فارس گرفته و مخترع آن چنانچه شمس قیس مینگارد رودکی است و عجب این است که این قسم شعر در فارس رباعی و در عرب دو بیتی معروف شده است چنانچه بیمار خانه را در مصر خسته خانه و در ایران مریض‌خانه میگویند ! در این سه قسم شعر محافظت وزن و اعراب واجب و لحن و غلط غیر مغتفر است چنانچه درمثل گفته‌اند **(یرضی الشاعر بهدم بیته لاباخلال بیته)**

(چارم زجل)

زجل در لغت بمعنی صوت و در اصطلاح عبارتست از یك قسم مخصوص شعر که مخترع آن نیز یك نفر از شعرای اندلس است موسوم به ابوبکربن قرمان قرطبی این‌نوع شعر پس‌ازمشروطیت گاهگاه درایران ساخته شده بگمان تقلید از اروپائیان ولی اگر دقت کنند تصدیق خواهند کرد که مخترع عرب اندلسی است و اروپامقلد است نه مخترع .

(پنجم موالیا)

موالیا عبارتست از یك نوع خاص شعر مشتمل بر یك وزن و چهار قافیه و

مخترع آن کنیز جعفر برمکی است چون پس از قتل جعفر هرون امر کرد که احدی بشعر مرثیه برای او نسازد پس کنیز او این نوع شعر را اختراع کرده و مرثیه ساخت تا مخالفت با خلیفه نکرده و حق مولای خویش را هم ادا کرده باشد. وجه تسمیه به (موالیا) هم این است که آن جاریـه در خاتمهٔ هر ندبه و گریه میگفت « یا موالیا »

(ششم قوما)

قوما عبارتست از یك نوع مخصوص شعر مانند بحر طویل های فارسی و مخترع آن (ابن نقطه) است برای خلیفه ناصر عباسی و بعضی گویند پیش از ناصر اختراع شده و ناصر اینگونه شعر را در مجالس طرب بـکار میبرده و پس از آن اهل بغداد در زمان خلفای عباسی برای سحر خیزی برسم سحر خوانی بکار میبرده‌اند وشاید بهمین سبب بقوما معروف شده باشد

(هفتم کان و کان)

کان و کان دارای یك وزن و قافیه و شطر اول دراز تر از شطرثانیست قریب بشعر مستزاد فارسی:

مخترع (کان و کان) اهل بغدادند و خرافات و حکایات عامیانه را بدینطریق منظوم میداشته‌اند و پس از کثرت و شهرت این نوع شعر-درمیان عوام ابن جوزی و شمس‌الدین واعظ کوفی و پیروان آنان مواعظ و نصایح و و حکم را بدینطریق برای‌آنکه بیشتر در طبقه عوام مؤثر افتد منظوم‌داشته‌اند.

در این چهار قسم لحن و غلط مغتفر است و مراعـات اصول اعراب و قواعد عروض و قافیت لازم نیست بلکه مخالفت شرطست .بعضی در (موالیا) اعراب و لحن هر دو را جایز شمرده و موالیا را برزخ بین آن شش قسم دانسته‌اند ولی جمهور بر خلاف این عقیده‌اند میگویند ممکن نیست در یك

بیت شعر یك قسم ملحون و قسمت دیگر معرب باشد و حتماً باید معرب و ملحون از یکدیگر جدا باشند

***

این چهار قسم که لحن و غلط اعرابی و عروضی در آنها جایز بلکه واجب است در عرب بمنزلهٔ سرود در فارسی است و در مریثه هم بکار میرود چنانچه وزن سرود فارسی در مویه نیز بکار میرود

بخش دوم

سرود در شعرای باستان عجم

در شعرای باستان عجم از عصر رودکی تا آغاز دولت صفویه سرود سازی رواجی بسزا داشته و هر بحری از بحور شعر فارسی دارای ملحونات مخصوص بسرود بوده است .

آنچه از تتبع و تفحص در آثار قدما معلوم میشود این است که غزل و قصیده و تغزل در عرب و عجم غالبا درموسیقی بکار میرفته و آوازه که غزل یا قصیده در آن خوانده میشد مانند این زمان غیر از آن آهنك بوده که سرود در آن ادا میگشته است .

بعبارت دیگر . دستگاه و مقامات آواز که شعب بسیار در موسیقی قدیم داشته واکنون هم نمونهٔ از آن در دست است مانند شور و شهناز و غیرهما مخصوص خواندن غزل بوده و برای سرود یا تصنیف ارباب موسیقی تلفیقات خاص داشته‌اند مطابق مقامات آواز و شعرای بزرك مانند رودکی و فرخی ودیگران درساختن سرود شرکت میکرده اند .

برای بحور شعر مطبوع و گوارای فارسی نیز درعلم عروض بنام ملحونات (١) عنوان واسامی خاص موجود است چنانچه شمس قیس در کتاب المعجم بعضی از

(١) ملحونات بحور مطبوع مخصوص سرود بوده وبزبان عوام ساخته میشده

از آنها را نام میبرد .

﴿ در باب رباعی در صفحه ۹۰ گوید ﴾

وبحکم اینك ارباب صناعت موسیقی بر این وزن الحان شریف ساخته اند و طرق لطیف تالیف کرده و عادت چنان رفته است که هرچه از آن جنس برابیات تازی سازند آنرا قول خوانند و هرچه بر مقطعات پارسی باشد آنرا غزل خوانند اهل دانش ملحونات این وزن را ترانه نام کردند وشعر مجرد آنرا دو بیتی خواندند برای آنکه بناء آن بر دو بیت بیش نیست و مستعربه آنرا رباعی خوانند انتهی

﴿ نیز در صفحه ۸۰ گوید ﴾

و این وزن خسرو و شیرین نظامی و ویس ورامین فخری گرگانی است چنانکه پیش از این در بحر وافر گفته‌ایم و خوشترین اوزان فهلویاتست که آنرا (اورامنان) خوانند انتهی

سرود اورامن در پارسیان بسیار معمول و مطبوع بوده چنانچه درخوبی ضرب‌المثل شده وقاآنی میگوید

زبانك کوس چنان اندر اهتزاز آید که هوش پارسیان از سرود اورامن

باری آنچه از تصفح کتب معلوم و مسلم میشود این است که سرود در قدیم بسیار معمول بوده وهر بحری ملحونات داشته با اسم مخصوص ودر دوره صفوی که عصر انحطاط شعر و ادب و شاید موسیقی هم بشمار است و روحانی نمایان با نفوذ باهل شعر و موسیقی بی نهایت سخت گیری میکردند مسام ملحونات قدیم از بین رفته و شعرای متوسطین هم پیرامون آن نگشته‌اند تا درجهٔ که سرود سازی دون مقام شاعری شناخته شده است .

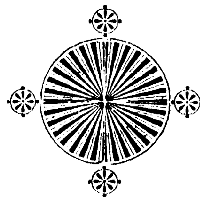
شعرای بزرك عصر قاجاریه هم بامقام و مرتبه استادی بهمین مناسبت پیرامون سرود نگشته اند تا بتدوین قوانین واصول چه رسد .

شعرای معاصر هم پیروی ازپیشینیان کرده ودرین میدان سمند ذوق را جولان نداده و نمیدهند و بهمین سبب مهملات وترهاتی چند بنام سرود در صفحات گرامافون با بهترین آواز وساز تلفیق شده ودر حقیقت رونق ساز و آواز را برده است .

درمیان اینهمه ترهات ومهملات سرودهای مهیج خوب هم دیده میشود و بعقیدهٔ نگارنده استاد این صنعت امروز حضرت (عارف) است انهم درمقابل حوادث پایداری نتوانسته و درهمدان گوشهٔ انزوا و عزلت و خمود اختیار کرده ومیدان را بدست مهمل گویان سپرده است .

امید است شعرای دانشور بیش ازاین راضی برسوائی مملکت نشده و چنانچه بعضی درمیدان سرود وارد شده اند سایرین هم وارد گردند تامهمل گویان بکنار روند (بقیه دارد)

(وحید)



بقلم : نصرت‌الله ـ کاسمی

مقدمه و شرح حال کریستنسن مستشرق دانمارکی

☆(مقـدمـه)☆

تجلیل وتبجیل فضلای عالیمقدار . تعظیم وتکریم علمای بزرگوار که ضمیر تابناکشان مهبط الهامات واسرار آسمانی ومحل تجلیات انوار یزدانی است :

لاحت امارات السعادة بینهم   وکواکب الاقبال فیهم تظهر

شیوهٔ مرضیه وسنت محموده ایست که اگر بقدر مقدور واندازهٔ میسور درمیان جوامع بشری مرعی ومنظور گردد روز بروز بر فسحت میدان علم وادب وبسطت دایرهٔ فضل و هنر خواهد افزود چه همان قسم که تحریص وتحریض بعمل سوء منتج نتیجهٔ وخیم گردد ترغیب وتشویق بکار حسن نیز مثمر ثمر نیکوشود .

ارباب فضل و بلاغت و اصحاب علم وبراعت کسانی هستند که بفکر ثاقب ورأی صائب از کائنات اقدار ومکامن غیوب واسرار و سوابق قلم قضا و سوائق ارادت فعال مایشاء باخبرند :

هر انکو ز دانش برد توشهٔ   جهانی است بنشسته در گوشهٔ

بمیامن مجاهدات نفس نفیس ومعونت عقل فعال تمهید اسباب ترقی وتمشیت امور تعالی بشررا از روز نخست باعهد ثابت و درست وجههٔ همت وتصمیم عزیمت کرده اند .وخضروش بلطف عمیم و کرم جسیم خویش قافلهٔ حیران و کاروان سر گردان فرزندان آدم را از بیداء مخوف ظلمت جهل به سرچشمهٔ آب حیوان خرد هدایت .

عمر عزیز را که گرانبها ترین سرمایهٔ زندگانی و بزرگترین مواهب حضرت سبحانی است یا در راه نشر علوم و معارف و بسط عوائد و عوارف و یا درطریق

تربیت وتعلیم ابناء آدم وتنسیق وتنظیم امور عالم صرف نموده سپری ساخته اند.
از بذل مال و بضاعت وفتح باب افادت وافاضت برمشتریان مستمند کالای علم وادب و سالکان نیازمند طریق جهدو طلب مضایقت وضنت روا نداشته وآنی غفلت نورزیده اند بدون اطناب واطالت راه نجات بآنان گفته وبی تملق و مداهنه چراغ طی طریق سعادت را درکف اینان هشته اند مگر بمدد آن راه را ازچاه تمیز داده بسرمنزل مقصود رسند وساغر نیکبختی را درکشند. خواه دیگران بگفتهٔ آنان عمل کنند وخواه از گوشی شنیده واز گوشی بدر که:

وکم آمر بالرشد غیر مطاع

خواه درکسب بزرگی وطی طریق نیکبختی مردمان بلند همت فاضل هنر پیشه و بزرگان عالم خیر اندیش بزرگ اندیشه را موافقت و مساعدت نمایند و خواه مخالفت ومعاندت که:

اذا عظم المطلوب قل المساعد

آنان راست تا دهرهٔ جهل را سپر شوند وطریق سهل را ره سپر ابواب نیکبختی وسعادت را بر روی دیگران بگشایند وزنك غم وغبار جهل را ازمرآت ضمیر نادانان بزدایند که کار نیك هیچگاه اگرچه ازتصاریف روزگار. وگردش فلك دوار چندی بلا اثر ماند بالاخره درنتیجهٔ صبرجمیل موجب اجر جزیل شود؛

من یفعل الخیر لایعدم جوازیه — لایذهب العرف بین الله و الناس

الخیر یبقی وان طال الزمان به — والشر اخبث و ما اوعیت مازاد

بدبخت وتیره روز کسانی که نه تنها بگفتهٔ بزرگان عمل نکنند بلکه همواره در ایذاء مردمان فطن کیس و بزرگان بیدار دل بخرد دقیقهٔ فروگذار ننمایند وحال آنکه:

لاذنب لهم الاالعلی والفواضل!!

چنانچه با کمال بصیرت در شجون تواریخ امم سالفه نظر اندازیم می بینیم فاضلی نیست که از پیکان زهرآگین حق ناشناسی وقـدر ندانی مردم عصر خویش دلخسته ونفس گسسته نباشد :

بر هرکه بنگری بهمین درد مبتلاست . !!

کیست که خدمتی کرد ودرپایان آن با کمال ضجرت زجر نکشید وکجاست کسی که خیانتی نه نمود و بپاداش آن با نهایت فراغت راحتی ندید !

آنکه چون توت بارور وسایه افکن شد سنك جفا خورد و آنکه مانند سرو بی ثمر واثر بود بوستان آرا گشت !!!

گروهی که منافع شخصی و فردیرا پایمال منفعت اجتماعی و عمومي کرده در ترفیه حال انام وسوق جمهور بطرف ترقی وتکامل زحمت ومشقت بیش کشیدند از راحت وخوشی بهره کمتر بردند .

برخی که بدون شرم وحیا درتخریب اساس تعالی و هتك ناموس شرف بشر کوشیده آسوده گی خویش را برصدمت دیگران رجحان دادند همیشه بادهٔ عشرتشان بجام و دنیا بکام بوده !!

تاجهان بوده این چنین بوده : که میزبان دنی الطبع روزگار بیهنران را مسند عزت وشوکت و وساده عیش و عشرت گذارد و هنرمندان را برخاکستر سیاه مذلت ونکبت نشاند : **هی الدنیا فاحذروها یا اولوالالباب**

تنها نه جهل دشمن دانائی است هان دشمن تری به دانش نبود از آسمان

هنرمندان هماره بسبب فضل وهنر خویش مورد تهاجم محن و عواصف فتن و توجه غم و نوازل هم بوده اند یا درتنگنای محبس جان داده اند ویا بکوه و دشت ازترس و بیم متواری وفراری بوده اند :

شد ناف معطر سبب کشتن آهو * شد طبع موافق سبب بستن گفتار

الصعو يصفر آمنا فی سربه حبس الهزار لانه يترنم

هرکس خواست چون بلبل در بوستان جهان نغمه سرائی کند دست روزگار نه تنها بفراق گل وسرزنش خارش مبتلا ساخت بلکه از صرصر خزان حوادث لانه وآشیانه اش را نیز برباد فنا داد :

ان الزمان لتابع للا نذل تبع النتيجة للاخس الا رذل

فلك بمردم نادان دهد زمام مراد تو اهل دانش و فضلی همین گناهت بس

شگفت اینجاست که باوجود این ازپیش آمد ملول نگشته وازسوء جریان امر برخلاف امانی خاطر رنجه نداشته اند چون سوسن باده زبان حموشی گزیدند ومانند غنچه بادل خون لب خندان داشتند سنك مصابرت چون قلندران برروی شکم هوی و هوس نفسانی بستند وبادیدهٔ اعتبار بالعاب گونا گون بازیگر قضا وقدر نگر یستند .

چنانچه شمس المعالی قابوس و شمیگر زمانیکه محبوس و مسجون گشت درهمان حالت بیچاره گی واضطرار با کمال طمائینه ووقار چنین ناله میکند :

قل للذی بصروف الدهر عیرنا هل عاند الدهر الامن له خطر
اما تری البحر تعلوفوقه جیف و یستقر با قصی قعره الدرر
فان تکن نشبت ایدی الزمان بنا و مسنا من عوادی بوسهٔ الضرر
ففی السماء نجوم غیرذی عدد و لیس یکسف الاالشمس والقمر

فضلا از اینکه نه ازقدح قداح چیزی از دانش آنان کاسته شود ونه ازمدح مداح چیزی برمعلومات ایشان افزوده گردد جز انکه :

اصطناع العاقل احسن فضیلة واصطناع الجاهل اقبح رذیلة لان اصطناع العاقل یدل علی تمام العقل واصطناع الجاهل یدل علی استحکام الجهل

گوهر ذاتشان مستغنی ازتعریف وبی نیاز از توصیف دیگران است :

مادح خورشید مداح خود است
که دو چشمم روشن و نامرمد است

چه محقق و مسلم: شاخ گل هرجا که میروید گل است ولی اگر ضریر و مزکوم از رنك و بوی گل محروم باشد وجمال صورت و کمال معنی آنرا در نیابد نقص در طبیعت گل یا العیاذبالله بحثی برمبداء کل نیست محروم بی نصیب محتاج بمداوای طبیب است.

اما از کمال خوشبختی و سعادت هنرمندان و غایت بدبختی و شقاوت بی هنران یکی آن است که چون هنروران را مرك فرا رسد و بهمت آن از غم و ذلت و خواری و مسکنت این جهان فانی برهند دورهٔ عزت و شادمانی و زمان شوکت و کامرانی شان شروع گردد که خورشید روشن تا نور بخش و پرتو افکن است مردم قدرش ندانند و خوارش شمارند ولی همینکه درحجلهٔ مغرب نقاب احتجاب بر چهرهٔ رخشان جهانتاب افکند از مفارقتش ملول شده سیاهی شب را مذمت و نکوهش کنند وباز گشتش را بهمعنانی روز از خدا خواهند که: مقدار آفتاب ندانند مردمان تا نور او نگردد از چشمها جدا خلاصه همان علمائی که در زمان زندگانی بآثارشان با نظر تحقیر و تخفیف می‌نگریستند همان فضلائی که در زمان حیات با داشتن ذکاء و فطنت عرضهٔ فقر و مسکنت بودند پس ازمرك « قصب‌الجیب حدیثشان را چون نیشکر بخورند و رقعهٔ منشآتشان را چون کاغذ زر ببرند » قبرشان مطاف اقاصی وادانی گردد و ملاذا کارم واعالی

زهی حالت نیك مرد سخن که مرگش به از زندگانی بود



پس‌از تمهید این مقدمه آنکه جناب مستطاب پرفسور آرتور کریستنسن مهین مستشرق دانشمند دانمارکی دامت ایام افاضاته که جدیدا برای دیدن ایران از

دانمارك بتهران شد رحال نموده‌اند فاضلی است یگانه مورخی فرزانه صاحب تألیفات عدیده وتصنیفات جدیده که هریك در مقام خود معرف استقصا واجتهاد و نمایندهٔ تتبع و تبحر وی بوده برعلو رتبت وسمو منزلتش شهود عدول اند

تالیفات وی چنانچه ذیلا در شرح حالش مرقوم افتاده راجع باحیای تاریخ باستانی و زبان و شعر و ادب ایرانی واغلب بزبان دانمارکی و فرانسه و یا انگلیسی و آلمانی میباشد .

از سبکهای مختلفهٔ شعرای ایران بیشتر در سبك فردوسی و خیام تتبع نموده و نسبت باشعار عرفانی و طایفهٔ صوفیه نیز چندان بیگانه نمیباشد در ملاقات های متواتره که بین جناب مشار الیه و نگارنده اتفاق افتاد بیشتر موضوع صحبت ما از اشعار فردوسی وخیام بود .

مقداری از اشعار فردوسی را در بحری نزدیك به تقارب و مزاحفات آن بزبان دانمارکی منظوم ساخته و محض تشخیص وزن و اینکه آیا بگوش ایرانی خوش آیند هست یا نیست چند شعری از آنرا (راجع به داستان رستم و سهراب) که جدیداً در تهران منظوم ساخته بودند برای نگارنده خواندند.

مستشرق محترم در این سفر راجع به زبان گیلکی و نطنزی و فرسندی (که زبان اهالی قریه‌ایست مجاور نطنز و با زبان نطنزی اختلاف کلی دارد) مطالعات نموده و یاد داشتهائی نیز نوشته‌اند که پس از مراجعت بطبع رسد .

این سفر دومی است که بایران نموده اند ومطابق گفته خودشان :

« وضعیات امروزهٔ این سرزمین را با پانزده سال پیش نمیتوان مقایسه نمود ازهرحیث تغییر وترقی نموده است مخصوصاً ازحیث علم و ادب که جدیداً عدهٔ بیشترهم خودرا صرف مطالعات اخلاقی اجتماعی ونوشتن

کتب ادبی و احیاء نام شعرا و بزرگان مینمایند »

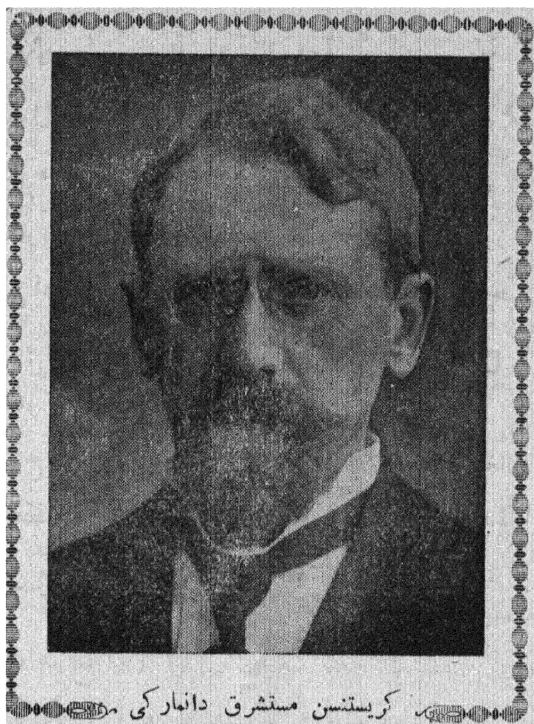
علاوه برملاقاتها و پذیرائیهائی که ازطرف ادبا وفضلا و وزارت علوم از مستشرق محترم بعمل آمد « **انجمن ادبی ایران** » نیز که همیشه دراین قسمتها پیش قدم ومقتدای دیگران میباشد ازمعزی الیه پذیرائی کاملی نمود .

ازطرف نگارنده قطعهٔ در « مذمت تکبر و نکوهش غرور » و ازطرف سایر اعضای محترم انجمن ادبی نیز غزلیات وقطعات ورباعیات چندی برحسب معمول خوانده و درخاتمه مجلس پرفسور نیز نطقی مختصر ایراد نمودند که شرح کامل آن جداگانه بانضمام همان اشعار نگاشته خواهد شد .

خلاصه شرح حالی را که ذیلا ازنظر قارئین محترم ارمغان میگذرد ترجمهٔ یاد داشتی است که پرفسور محترم بفرانسه بخواهش نگارندهٔ این سطور مرقوم داشته‌اند که محض مزید شناسائی قارئین محترم به احوال مشارالیه نگاشته میشود :



شرح حال کریستنسن مستشرق دانمارکی


کریستنسن مستشرق دانمارکی

« ✿*✿ »

ارتور کریستنسن Arture Christensen در ۹ ژانویه ۱۸۷۵ متولدشده پس از اکمال تحصیلات خود درانیوریسته کپهناك داخل در « مدرسه السنه شرقی برلین » گردید ومقارن همین زمان درنزد پرفسور « اندره اس » Andréas شروع بآموختن زبان پارسی نمود .

در ۱۹۰۳ نخستین تز thèse دکترای خودرا راجع به « رباعیات عمر خیام » بزبان دانمارکی نوشت کتاب مزبور در ۱۹۰٤ بزبان فرانسه درتحت عنوان „Recherches sur les Rubaiyat de Omare Khayyame“ نیز بطبع رسیده است .

بعد از ۱۹۰۳ بعنوان « معلمی‌افتخاری » درانیورسیته کپنهاك بتدریس زبان فارسی مشغول گشت .

در ۱۹۰۵ کتابی راجع به « چند شاعر ایرانی مسلمان » بزبان دانمارکی تألیف نمود و درهمین سنه درنزد پرفسور « اندره‌اس » که انوقت در انیورسیته کپهناك تدریس مینمود زبان پهلوی را بیاموخت وسپس در ۱۹۰۶ کتابی درتحت عنوان « تتبعات راجع بساسانیان » L'empire des Sassanides منتشر ساخت که درغایت اشتهار است .

در ۱۹۰۷ بزبان دانمارکی رسالهٔ درباب زندگی « بهرام چوبینه » نگاشت از این سال به بعد شروع به تحصیل مسائل « فلسفه سیاست » و « علم افسانه » و « روایات سائرهٔ مابین عوام » ومقایسه آنها بایکدیگر نمود وبعد

در ۱۹۱۱ بزبان دانمارکی و در ۱۹۱۲ بزبان آلمانی کتابی راجع به «اخلاق‌وسیاست‌اقوام» Politique et la morle des foules نگاشت

در ۱۹۱۴ یعنی ۱۵ سال پیش مسافرتی بایران و ترکستان روس نمود و بمدت یکماه در تهران اقامت داشت سپس با کاروان بطرف سمنان رفت و یك هفته راجع به « لهجهٔ سمنانی » تحقیقات نموده در زمانیکه آتش جهانسوز جنك بین المللی شعله ور شده بود از راه روسیه بوطن مألوف خویش مراجعت نمود

پس از ورود در ۱۹۰۵ رسالهٔ راجع به « لهجهٔ سمنانی » „Ledialecte de Samnani„ بنگاشت

در ۱۹۱۷ کتابی در تحت عنوان : « اولین انسان و نخستین پادشاه افسانهٔ ایران “ Le premier Homme et premier„ “roi dans l' histoire légendaire des iraniens„

(کیومرث « مش و مشیانه » «۱» هوشنك طهمورث) تالیف نمود

یکسال بعد یعنی در ۱۹۱۸ رسالهٔ دیگر درتحت عنوان « حکایات مشهوره بین عوام » Contes persans en langue populaire „ نوشت حکایات مندرجه درکتات مزبور را مستشرق معزی الیه هنگام اقامت در تهران از سید فضل الله ادیب شنیده و ضبط کرده در همین کتاب علت انتشار و رواج این حکایات و روایات را در مابین ملل مختلفه نیز مرقوم داشته اند درهمین سنه دو رساله یکی بعنوان ماوراء خزر Au delà la mer Caspienne راجع بشرح مسافرت خویش بایران و ترکستان و دیگری ترجمهٔ منظوم از رباعیات عمر خیام بزبان دانمارکی نوشت

در ۱۹۱۸ بعضویت اکادمي سلطنتی علوم و ادبیات دانمارك مفتخر ودر ۱۹۱۹ بعنوان پرفسوری انیوریسیته کپهناك برای تعلیم السنه و ادبیات ایرانی philogi iranienne

نامزد گردید درانیوریسیته مذکور بتدریس زبان اوستای ، پهلوی ، ایرانی ، سغدی . ساس (۱) « از روی قطعاتی که جدیداً یافته اند » اشتغال ورزید

تالیفات دیگر مستشرق محترم یکی « خواص الایات » است که در باب اعجاز سور قرآنی از روی یك نسخهٔ خطی که درتهران ابتیاع نموده بود و فعلا درکتابخانهٔ دارالعلوم کپهناك ضبط است نوشته ودیگر رسالهٔ راجع به « اوستها » (قوم ایرانی مقیم قفقاز) textes ossètes و رسالهٔ راجع به « لهجهٔ اورامانی » le dialecte Auramani ازروی یادداشتهای هایرا که عالم سوئدی Mey Beucdichseu (که ۳۰ سال قبل بایران مسافرت کرده بود)

«۱» نخستین مرد و زن درمتن اوستا بدین دو اسم نامیده میشود .

تهیه نموده بود وهمچنین رسالهٔ دیگری به « کاوه و درفش کاویانی » بزبان دانمارکي تالیف نموده است

در ۱۹۲۵ کتابی تحت عنوان « قباد اول ومذهب اشترا کي مزدك » ودر ۱۹۲۷ رسالهٔ بعنوان تتبعات راجع به رباعیات عمر خیام

Contical Studiesin the Rubaiyat of omare Khayyam

بزبان انگلیسی نگاشت در رسالهٔ مزبور تحقیق نموده که کدام رباعی از خیام و کدام یك از وی نیست :

همچنین رسالهٔ راجع به (زردشت وزردشتی) نگاشته اند که بطبع رسیده علاوه بر تالیفات مذکوره که هریك درمقام خود معرف زحمت و دانش وی است مقالات مفصلی راجع به تاریخ و ادبیات جدید و قدیم ایران در روز نامجات فرانسه و انگلیسی « عالم شرق »

"Monde orientale „ et " Acta orentalia„

و همچنین یاد داشت های دیگری راجع بسایر انتشارات شرقی مثلا در روی « کتاب الادیان ابوالمعالی » و کتاب عبید زاکان نیز نگاشته اند .

جدیداً همت به تصنیف کتاب مفصلی راجع بساسانیان گماشته اند

* * *

باری چنانچه بارها شفاهاً بایشان گفته ام : همراه ازحضرت حق جل وعلا خواهانم معزی الیه را که همیشه عمر عزیز و وقت ذیقیمت خویش را به ترویج اثار ایران واحیاء تاریخ باستان این سامان مصروف داشته و میدارد موفق ومنصور ومؤید و مسرور داشته نهال عمر ارجمندش را برومند بداراد که **انه خیر موفق ومعین**

در خاتمه محض تکمیل این وجیزه روی سخن بوی نموده و میگوییم :

فری آنکه تازیست پدرام زیست چو بدرود گفت از پیش نام زیست

تهران ۲۳ فروردین ۱۳۰۸

نصرةالله کاسمی ـ عضو انجمن ادبی ایران



استاد معظم آقای وحید دامت برکاته

حسب الامر خلاصه صورت جلسه ۲ شنبه ۱۹ فروردین را با اشعاریکه قرائت گردیده تهیه و تقدیم میدارد **عباس فرات**

لیلهٔ دوشنبهٔ ۱۹ فروردین بر حسب دعوتی که بعمل آمده بود پروفسر کریستنسن مشرق دانمارکی در انجمن ادبی ایران حاضر شده ـ ابتدا آقای نفیسی نطقی مبنی بر تاریخ تأسیس و مرام و نظام انجمن ایراد پس از آن مستشرق محترم از موضوعات ومطروحات و طرز جریان امور انجمن مستفسر و آقای نفیسی در جواب اظهار داشتند که غالب اوقات موضوع در انجمن معین میگردد و اعضاء آنرا بنظم یانثر تهیه و قرائت میکنند و گاهی موضوع باختیار خود اعضاء واگذار میشود ـ بعد مستشرق محترم خواهش کردند که اعضاء انجمن بطریق معمول بقرائت اشعار و آثار خود پردازند و آقای افسر ـ وحید ـ عبرت ـ یاسمی ـ کاسمی مرتضی میرزا ـ فرات ـ سرمد اشعار ذیل‌را قرائت کردند و مستشرق محترم اظهار داشت که ما درکپهناك دو انجمن داریم یکی انجمن ادباء و شعراء ـ و یکی انجمن مؤلفین و فرقی که میان انجمن ما و انجمن ادبی ایران است این است که چون اعضاء انجمن ادبی ایران هر یك شغلی معین دارند لذا اشعار و آثارشان از روی مناعت طبع است و جنبه های خصوصی ندارد لیکن اعضای انجمن های ما چون شغل دیگری ندارند و معاششان

از همین راه تأمین میشود این مزایا در آثارشان نیست و من این رویه و طرز جریان انجمن ادبی ایران را خیلی تقدیس میکنم و از حضور در این انجمن خیلی مسرورم در آخر جلسه آقای افسر رئیس انجمن شرحی مبنی بر تشکر و امتنان اعضاء از ملاقات و بیانات معظم له ایراد و انجمن خاتمه یافت



این گراور متعلق باداره وطن است

﴿ آقای افسر رئیس انجمن قطعات ذیل را انشاد کرد ﴾

(قطعه)

اگـر خواستی نامـهٔ سودمند همی بهر خواندن مهیا کنی
بجو آنچـه بر دانش افزایدت جز این گر بود به که پروا کنی

چو از عمر کاهی بدانش فزای — که سودا چو مردان دانا کنی
فسانه مخوان زانکه نابخردی است — که افسانه با عمر سودا کنی



یك زن خوب مرد را کافی است — بیش ازین هم دگر نمیشاید
گر فزون شد ز عمر خواهدکاست — هیچ بر عیش هم نیفزاید
از یکی بیش اگر بخواهی زن — بجز اندوه و غم نمیفزاید
ایکه زن بیش خواهی و گوئی — که بقرآن خدای فرماید
گر خدا گفت با عدالت گفت — وان ز دست تو بر نمی آید
بر سر زن اگر بخواهی زن — هیچیك زان دو می نیاساید
گاه باشد زن از تو گیرد یاد — چشم بر روی غیر بگشاید
ور زن پارسا چنین نکند — خویش را بهر کس نیاراید
هر چه از شوی کجروی بیند — راه صدق و صفا بپیماید
پروراند بجان و دل فرزند — جان درین ره نثار بنماید
دل بدیگر زنی نباید داد — مرد را هم خجالتی باید



جهانی ستایند خیام را — که اندیشه ها بی کم وکاست گفت
پسندید هر چیز را در جهان — نترسید از هیچکس راست گفت
دل عالمی را بگفتار برد — چراچون دلش هرچه میخواست گفت



ای مرغ چو آزاد برائی ز قفس — آزادی مطلق نکنی هیچ هوس
آزادی سودمند آن باشد و بس — کزوی نرسد زیان بآزادی کس

« افسر »

قطعهٔ ذیل را که درشمارهٔ ٤ ارمغان درج است مدیر ارمغان قرائت کرد

قطعه

بکار باش که چون آدمی زکار افتاد کسی زدوست و دشمن براو نگهبان نیست
بکار خویش زکار اوفتاده درماند دریغ و درد که این درد هست و درمان نیست

☆ ☆ ☆

من ازکشیدن دندان خود گرفتم پند تو نیز ازبن دندان شنو که هذیان نیست
حقوق خدمت دیرین و دوستی کهن بگردن کسی از کس بقدر دندان نیست
چو سودمندو بکار است در رگ و ریشه مکان اوست که برلعل کانی امکان نیست
ولی زکار اگر افتد بسختیش بکنند که ترك دوست دیرینه کار آسان نیست

☆ ☆ ☆

بروزگار خوشی دوستان فراوانند اگرچه دوست اگرهست بس فراوان نیست
بروز سختی و بدبختی ار بیابی دوست
نثارکن برهش جان که همسرش جان نیست

آقای فرات غزل و رباعی ذیل را خواند

دوش رنجید مگر دلبر جانان ازمن کزجفا ساخت نهان طلعت تابان ازمن
روز من تیره تر ازشام شد ازآه درون تا نهان شد رخ آنمهر فروزان ازمن
رفت آن یارو بسی کار مرا مشکل کرد لیك هوش و دل و دین برد چه آسان ازمن
هرطرف رو بمن آورد غم و دردو محن تاشد آن آهوی رم کرده گریزان ازمن
برد یکبار زمن دین و دل و جان و خرد تاچه خواهد دگر آن نرگس فتان ازمن
تازدم بوسه بلعل لب جان بخش نگار زندگی میطلبد چشمهٔ حیوان ازمن
پیش لعلش سخن ازلعل بدخشان کردم گفت خون است دل لعل بدخشان ازمن

دولت وصل تو ایدوست گران گشت تمام
لیك بگرفت ورا دهر چه ارزان ازمن

هیچ ازجورو جفا آنهمه بیمهر نکاست
گرچه او مهرو وفا دید فراوان ازمن

گر کنم توبه من از عشق دل شیفته ام
عشق ورزد بسر زلف تو پنهان ازمن

نیم جانی بتن از بهر نثارت باقی است
نستاند اگر آنرا شب هجران ازمن

گر حسابی و کتابی بمیان بود چرا
بوسه نا داده گرفتی صنما جان ازمن

من همه وصف رخ و زلف تو گویم شب و روز
خورده گیرند بگو مردم نادان ازمن

گفت باشیخ حریفی که زشیطان بگریز
گفت هرسوی گریزان شده شیطان ازمن

سخنم روح فزا چون لب یار است **فرات**
زنده میگردد ازآن جان سخندان ازمن



مردیکه دو زن گرفت دلخون گردید
حالش زغم و غصه دگر گون گردید

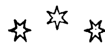
آنکسکه بدل مهر دو لیلی بگزید
دیوانه تر ازهزار مجنون گردید

﴿ **فرات** ﴾

﴿ شاهزاده مرتضی میرزا این دو رباعی را انشاد کرد ﴾

گر زندگی اینچنین بود مردن به
جان دادنت ازاینهمه غم خوردن به

جان دادن و مردانه گذشتن از جان
از ماندن و با زنان بسر بردن به



کنجی و حریفی دوسه با هم بودن
و اسباب فراغتی فراهم بودن

بهتر زبهشتی است که در وی باید
بازاهد خشك مغز همدم بودن

﴿ **شاهزاده مرتضی میرزا** ﴾



آقای عبرت غزل ذیل را خواند

قدر سخن که برتر از اندیشهٔ من است
مـانند آفتـاب بذرات روشن است
تیغ زبان برنده تر است از زبان تیـغ
وین نکته بی اقامت برهان مبرهن است
زیر زبان نهفتـه بود قـدر آدمی
مقـدار هرکسی زکلامش معین است
در مملکت وجود نویسند گان ز قـدر
چون مردمك بدیده و چون روح در تن است
افـکار فاضـلان و نویسندگان دهر
در پیش سیل حادثه چون سد آهن است
آثار شـان مروج افـکار انبیـاست
افـکارشان مبین آثار ذوالمن است
گفتارشان نوشته در اوراق صبح و شام
وز نامشان جریدهٔ گیتی مزین است
بهتر بود زجنك و جدل صلح و درجهان
بنیاد صلح از اثر خامه متقن است
تیغ زبان دمی که برون آید از نیام
دیگر زبان تیغ بناچار الـکن است
هر آدمی که نوع بشر راست دوستدار
باصلح کل موافق و باجنك دشمن است
عبرت بدین غزل که دراین انجمن سرود
درخورد آفرین و سزاوار احسن است
باشـد زیمن تربیت اهل انجمن
این لطف طبع و حسن مقالی که درمن است

« عبرت »

غزل ذیل را سرمد قرائت کرد

عاشق از دنیا و مافیهـا خـبر دارد ندارد
غیر وصل دوست منظوری دگر دارد ندارد
گرمی بازار هستی از دم عشق است و عاشق
عشق اگر نبود وجود مـا ثمر دارد ندارد
خوشتر ازما وصف حسنت را کسی گوید نگوید
بهتر از ما درس عشقت کس زبر دارد ندارد

تا بود سر زرچه باشد در مقام دوستداران
سر سپردن هم رهی زین خوبتر دارد ندارد
داستان زندگی چون گفته آید ازپی آن
قصهٔ مرگ است و اما و اگر دارد ندارد
ای که عمری فتنه کردی برخلاف اصل و عادت
کار خیری هم بکن گوئی ضرر دارد ندارد
گر نباشد حاجت فرمان و شوق کامکاری
التفاتی گنجور بر رنجبر دارد ندارد
بندگان باید که حد بندگی دانند ور نه
ناله در گوش خداوندان اثر دارد ندارد
ناز خوبان را نیاز ما سبب شد ورنه سرمد
بی نیاز از ناز طنازان خبر دارد ندارد

سرمد

این قطعه را آقای کاسمی قرائت کرد

« قطعه »

« در مذمت تکبر ونکوهش غرور »

ازسر بدر کن ای پسر این نخوت و غرور — ور نه زمانه از سرت آنرا بدر کند :
آنسان سرت بسنك زند دست روزگار — کز پا در آئی وز دلت ناله سر کند !!
از بهر گوشمالی تو یأس و رنج را — هرلحظه پیش تیغ مرادت سپر کند !!
تیری کمان چرخ رها سازد از کمین — کان چشم و گوش عقل تورا کور و کر کند !!
چون کور و کر شدی بدر این و آن تورا — هر روز و شب چو شمس و قمر دربدر کند !!

تودرهوای آنکه پری سوی چرخ و چرخ خواهد تورا چو بسمل بی بال و پر کند !!
ای آنکه روی خاك قـدم می نهی بناز غافل مشو زچرخ که خاکت بسر کند !!
ایمشت خاك !! اینهمه نخوت برای چیست ؟ مرگت بتنگ دخمـهٔ آخر مقر کند !!

هرچند ناز بیش فروشی بآسمـان

او سعی در زمین زدنت بیشتر کـند !!!

مینازی ار بحسن خدا داد ای جوان پیری اساس ناز تو زیرو زبر کند !!
میبالی ار بسیم فراوان خویش فقـر ازغصه زرد چهر تورا همچو زر کند !!

برحسن و مـال فخر سزا نیست مرد را

فخر آن سزد که مرد بعلم و هنر کـند !!

درچشم مردمی است حقیر آنکه ازغرور در مردمان بچشم حقارت نظر کند !!
بگذر از انکسی که بر افتاده مردمان دامن کشان بعجب و تکبر گذر کـند !!
برمردمان چوشمس بیك چشم کن نگاه تا آسمان برتبه تورا چون قمر کند !!
کبر افعی است و دشمن جانت بجان تو فرزانه انکسی است کز افعی حذر کند !!
باور نسازم آنکه چو من بنگرد بدهر جز نیکی و تواضع کاری دگر کند !!
روشن دل آنکسی که چو من توتیای چشم ازخاك پای مردم صاحب نظر کند !!
« من فخر میکنم بکمال و بفضل خویش گر دیگری بمال و منال پدر کند !!

فخر مجازی آنـکه پسر دارد از پدر

فخر حقیقی آنـکه پدر ازپسر کـند !!

سود آنکسی برد که چو این قطعه‌را شنید قبل از وقوع حادثه دفع ضرر کند !!

تهران — ۷ فروردین ۱۳۰۸

« **نصرت الله کاسمی** »

آقای رشید یاسمی ابیات ذیل را قرائت کرد

دو آسمان

شب گذشته بچشم اندرم نیامد خواب
که خواب ره نتواند بریدن اندر آب
فرو چکیدی برروی چرخ و بررخ من
هزار لؤلؤ رخشنده ازسرشك و شهاب
دقایقی که شتابان همیروند از عمر
بره نوشتن گفتی نداشتند شتاب
چنان خموش هواو زمین که از ره دور
نوای مور بگوش آمدی و بانك ذباب

* * *

چوشب دراز بود دیده بازو دل پرسوز
خیال رنج فزای استو سینه‌رنج اندوز
دو چشم باز خیال محال داند خواب
شب دراز دروغ و فسانه داند روز
هرآنچه شادی بخشد بشب‌شود جانکاه
هرآنچه روشن باشد بشب شود مرموز
یکی زجملهٔ اوهام تند سیر حرون
زپیش دل نگریزد چو مرغ دست آموز

* * *

جهان خموش ولی خاطرآتش افشان بود
دل ازسکوت شب آزرده و خروشان بود
هرآنچه موجب جمعیت‌است حاضرداشت
ولی چه سود که دراصل‌خود پریشان بود
شگفت بین که بجز آه سرد دودش نیست
دلی کز آتش اندوه دیگ جوشان بود
چو دربسیط زمین غمگسار خویش ندید
دوچشم دوخته براختران رخشان بود

* * *

بشب سپهر یکی دلفریب فتانی است
که هرستارهٔ او چشمك درخشانی است
بروی صفحهٔ تاریك آسمان کوکب
چو« آشکاری » خندان‌بروی « پنهانی »است
خرد که راهنمای است در مهالك خاك
چو برفلك نگری مستمند حیرانی است
ولی زحیرت خود راحتی همی بیند
که دردهای نهان را بزرك درمانی است

* * *

فلك چو دریا اختر چو تیغهٔ امواج کز آفتاب بسر برنهند زرین تاج
بسان صفحهٔ قیرین که دست زنگی شب براو فشانده بود صدهزار مهرهٔ عاج
مجره همچو یکی قوس ناپدید سهام شهاب همچو یکی تیر ناپدید آماج
بدان توانگری و دستگاه و فرو شکوه سپهر نیز چوما بود عاجزو محتاج !

* ✡ *

ستارگان که بمقیاس ما بزرگانند اگرچه نیك عظیمند سخت حیرانند
عظیمو تندو شتابان و روشنندو بلند ولی چو در نگری پست تر زانسانند
بصورت آدمیان گرچه کوچکندو حقیر بمعنیند زاختر فزون که میدانند
خوش آنکسانکه چواختر حضیض جوی نیند
همیشه جانب اوج کمال پو یانند !

* ✡ *

دلی که هیچ درو آرزوی بالا نیست اگرچه گوهر رخشنده زاد والانیست
گیاه بین که چو ازخاکدان برآرد سر همیشه میل دلش جز بسوی بالانیست
جهان پر است زکالای حسی و عقلی ولی چه سود کسی را که وجه کالانیست
زجاه و رتبهٔ انسان چگونه فخر کند کسی کز آدمیش هیچ جز هیولا نیست

* * *

چوعجز چرخ بدانستم اندران تشویش نشاط یافتم از عجز و ناتوانی خویش
سری که سوی فلك داشتم بر آورده جوعجز چرخ بدیدم فکندم اندر پیش
به آسمان «خودی» روی دل فرا کردم که اخترش زنجوم سپهر باشد بیش
سحاب اوزخیال و شهاب او از عشق مهش اراده و خورشید رای دور اندیش

* * *

چه آسمانی فارغ زتنگنای جهان چه آسمانی ایمن زانقلاب زمان !

بجای بیم در او امن و جای وحشت انس | بجای جنگ در او صلح و جای عجز توان
چه مایه از شب دیرنده شد بدین منوال؟ | خدای داند و شب داند و محاسب جان
چو آفتاب برآمد بر آمدم زآن حال | چو آفتاب قوی طبع و گرم و شاد و جوان!

رشید یاسمی



☆(مسابقهٔ ادبی)☆

رباعی ذیل از آثار طبع ادیب دانشور آقای افسر از طرف مدیر ارمغان به مسابقه گذاشته میشود بتصدیق انجمن هرکسی بهتر از دیگران ساخت یك جلد کتاب خیام چاپ اعلا وهرگاه ازاین رباعی بهتر ساخت دیوان حافظ چاپ اعلا بمحل او فرستاده میشود



از لاله بیاراست بهاران تن کوه | از دشت نکوتر است پیرامن کوه
باید بکشیم پای از دامن دشت | باید بزنیم دست در دامن کوه

☆(زلزله)☆

در موضوع زلزله ازشعرای پیشینه و اساتید بسیار کم شعر دیده میشود. در شیراز در زمان محمد شاه قاجار زلزلهٔ سختی واقع شد و شعرای آنعصر غالباً درین موضوع شعر ساخته اند ولی (**داوری**) فرزند وصال گوی سبقت را ازهمه ربوده والحق این قصیده با بهترین قصاید اساتید برابر است.

بمناسبت زلزلهٔ خراسان و برانگیختن احساسات ملی ما این قصیده را بمسابقه میگذاریم وازشعرای اساتید تقاضا میکنیم که همه شرکت کنند وهرکس بتصدیق انجمن بهترین قصیده را ساخت یك دورهٔ پنجسالهٔ ارمغان با جلد عالی برای او هدیه میشود .
« **وحید** »

(زلزله)

شبی کشیده برخساره نیلگون معجر
بقیر روی فرو شسته تودهٔ اغبر

هوا گره بجبین و ستاره خاك آلود
افق دریده گریبان زمین سیاه بسر

چراغها همه‌خاموش و حجره‌ها تاریك
دماغها همه پرخواب و دیده ها بیدر

نه هیچ بیدار اندر فراخنای زمین
نه هیچ روغن اندر چراغدان قمر

من‌وسه‌چارتن ازدوستان یکدل خویش
بخواب خفته براحت بگوشهٔ اندر

قریب آنکه برآید زبانهٔ خورشید
بگاه آنکه بمیرد فتیلهٔ اختر

چنان بلرزه درآمدزمین که گفتی خاك
بشد ز مرکز خود سوی مرکز دیگر

نعوذ بالله خارا شکاف زلزلهٔ
مهیب و نعره زن‌و خانه کوب‌و خارا در

هزار کوه بیکباره گفتی ازسرجای
بلند گشت و بیفتاد بر سر کشور

بسی نماند که دندان برون‌جهد زدهان
ز زور زلزله و چشمها ز کاسهٔ سر

ز تنگنای حصار از مخافت انبوه
دوید طفل برون از مشیمهٔ مادر

زجای جستم و کردم یقین که اسرافیل
دمید صورو بپا شد کشاکش محشر

شتاب کردم‌و رفتم زحجره چندین بار
بجانب در و دیوار ره نداد بدر

همی‌دویدم‌و سنك ازقفای من‌میریخت
چنو شب عقبه از قفای پیغمبر

حصار خانه چنو منجنیق سنك انداز
فشاند سنك‌و بمن بر نماند راه مفر

بایستادم و دیدم که شد زهر جانب
زمین‌چو کشتی لنگر گسسته زیرو زبر

ز زور زلزله سر تا بپای در جنبش — حصار خانه چو رقاصه‌های بازیگر
بسان استن حنانه استن خانه — همی در آمد درناله‌های زیر و زبر
بیك دو لرزه بهم برشکست کوه چنان — که آبگینهٔ خالی ز پتك آهنگر
ز پیچ و تاب زمین گرد یکدگر پیچید — چنار های قوی همچو شاخ نیلوفر
فتاد چندان جنبش بجوهر اجسام — که شد قوام برون از طبیعت جوهر
به نیمهٔ شب‌تار آنچنان زمین بشکافت — که مهر تافت از آنسوی تودهٔ اغبر
بسی نماند که قارون سر آورد بیرون — زخاك و ناقهٔ صالح برون جهد زحجر
بخار چون پسر برخیا مر این کره را — چو تخت شاه سبا برباد داد گذر
شکست کوه و افق برنشیب شد چندان — که هردو قطب بیکباره آمدم بنظر
ز سمت مغرب عقرب طلوع نا کرده — که از نواحی مشرق دمید دو پیکر
بیاض شعر مرا آنچنان زهم بگسیخت — که نظم ها همه شد نثر و ریخت دردفتر
بجمله قرآن یك صفحه نیست نامغلوط — ز بسکه ریخته اعرابهاش زیر و زبر
چو گرك گرسنه خاك سیه دهان بگشاد — بخورد ز آدمیان سیزده هزار نفر
چه‌خانها که درآن صد نفر فزون ویکی — برون نرفت که آرد زاهل خانه خبر
بجز دو رنگ سیاه‌و سفید نیست‌لباس — به پیکر غنی و مفلس از گروه بشر
سیاه پوش یکی نیمه بر فراز زمین — سپید پوش دگر نیمه زیر خاك اندر
تمام آکل و مأکول گشت مردم‌وخاك — که خورد هریك ازاین دونیم ازآن دیگر
زمردمان کفن پوش صحن گورستان — چو عرصهٔ عرفاتست و محرمان حجر
تمام ساکن و از جنبش زمین بینی — همه بهروله چون حاجیان مروه سپر
مگر نعیم و جهیم دگر پدید آرد — خدا بکیفر و پاداش مؤمن و کافر
وگر نه اینهمه کز خلق مرد پندارم — که نی دگر بجنان جای ماند و نی بسقر



ترجمه اسمعیل سیاح

نسوان در دولت شوروی

فشار هائیکه در زمان روسیه دیکتاتوری بر آزادی نسوان وارد و معمول به بوده از نظر قارئین محترم پوشیده نیست ولی در اثر انقلابات اخیر تخفیفاتی که دولت جماهیر شوروی راجع باین قسمت قائل شده و بی نهایت جالب توجه است تصور نمیرود بسمع عامه رسیده باشد: اینك بوسیلهٔ تطبیق اعداد و مواد قوانین موضوعهٔ اخیری که در اینقسمت بدست آمده کوشش خواهیم نمود که تا اندازهٔ وضعیات اجتماعی فعلی نسوان را نسبت بسابق بخصوص راجع بترتیب مشغله و وضع زندگانی آنها چه قبل از ازدواج و چه بعد مقایسه و تشریح نمائیم

اهمیت نسوان درصنایع

قبل از انقلاب روسیه کارگران نسوان موقعیت مهمی را در پیشرفت صنایع جزء وکل احراز نموده بودند و در اثر ترقیات عمدهٔ که دولت و سرمایه داران در تکمیل کارخانه جات اخیرا منظور داشته بودند در بعضی رشته های صنعتی بیشتر محتاج بدستهٔ کارگران نسوان شدند چنانچه نسوان در کارخانجات نساجی باندازه ز بر دستی وجدیت درتکمیل صنایع بخرج داده بودند. که محتاج بعملجات مردانه نبوده بلکه دست آنهارا از مداخله در این قبیل صنایع کوتاه کرده بودند. بخصوص از موقعیکه سرمایه داران مهم مصمم شدند که دامنهٔ صنایع را توسعه و بحد اکمل برسانند در مقابل اجرتهای مکفی که دربارهٔ عملجات منظور مینمودند کارگر زن را مجبور کردند که دست از خانه داری کشیده وهم خود را مصروف پیشرفت صنایع سازد. مختصر نمونهٔ که راجع باهمیت

کارگران نسوان در سنهٔ ۱۹۱۳ بدست آمده برای اطلاع قارئین محترم ذیلا درج مینماید .

در امور فلزکاری تعداد کارگران نسوان معادل	۵ ، ۹ در صد بوده
در صنایع نجاری................	۲ ، ۱۰ ......
در کار خانجات ریسمان بافی بر عکس .... معادل	۲،۵٦ ....
در صنایع ابریشمی	۸،٤۰........
در صنایع کتب و کاغذ سازی	۳ ، ۲۵ ......
در تهیه مواد شیمیائی	٦ ؛ ۳٦ ......

پیش آمد جنك بین المللی سنه ۱۹۱٤ که جماعت عملجات را تحت سلاح آورده بود وسیله مهمی در پیشرفت و مداخلهٔ دستهٔ کارگران نسوان در امور ـ صنایع گردید حتی در کارهای ـ مکانیکی ـ که قبل از جنك عـدهٔ قلیلی از نسوان مشارکت داشتند از سنه ۱۹۱٤ ببعد در این قسمت نیز همه ساله بر عده کارگران نسوان افزوده میگردید چنانچه درنتیجهٔ تفتیشاتی که در کارخانه جات بعمل آمده معلوم گردید که ازسنه ۱۹۱٤ الی ۱۹۱٦ دست کارگران زن در صنایع مختلفه از هشت الی ۹ درصد افزوده شده است درمدت سه سال اول جنك کارگران نسوان روسیه نسبت بسنوات قبل ـ ۱۰ سال ـ دو برابر شده بودند در تطبیقاتی که در ۱۹۱۸ بعمل آمـده تعداد کارگر نسوان معادل با ۸٦،٤۰ درصد وعملجات مرد فقط بالغ به ۱۳ ؛ ٤۳ درصد بوده اند ، در اول سال ۱۹۲۷ تقریباً هفتصد هزار نفر زن در کار خانجات اشتغال داشته اند که عـدهٔ عمدهٔ آنهـا قریب به ۲۸٤۰۰۰ درکارخانجات ریسمان بافی و بقیـه در صنایع مختلفه مشغول بودند .

کارگرهای زن در دولت شوروی همه ساله رو بازدیاد و گذشته از اینکه در کارخانجات ازنسوان استفاده مهمی میشود استفاده های فنی دیگری نیز از نسوانیکه

متخصص در فنون مختلفه میباشند میشود چنانچه درسنه ۱۹۲۳ ۱۳۵۶،۰۰۰ ودرسنه ۱۹۲۷ ۲،۵۶۹،۸۰۰ دردوائر وادارات مختلف مشغول خدمت بودند و البته برای اثبات اهمیت نسوان در امور اقتصادی دولت شوروی ارقام مندرجه در فوق کافی خواهد بود . در اثر اقدامات دولت شوروی و خدمات برجسته نسوان درپیشرفت امور اقتصادی برعایدات مملکت بسیار افزوده شد چنانچه در سنه ۱۹۲۶ و ۱۹۲۷ قریب ۱۹ درصد بعایدات قبل از جنك اضافه گردیده و در نتیجه این قبیل تشویقات نیز همه ساله بر هیئت نسوان کارگر افزوده خواهد شد بعلاوه مداخله امروزهٔ نسوان در امور اقتصادی دولتی افسانه های سابق را مبنی بر اینکه زن نمیتواند مستقل زندگانی کرده و بایستی تابع تقویت کننده خانواده یعنی مرد باشد — بکلی محو ونابود ساخت گذشته از اینکه کارگران نسوان در امور صنایع نهایت نافع بوده و میباشند سعادت یك ملتی را نیز در بر دارند زیرا بدون وجود آنها که نصف اهالی محسوبند یك ملتی نمیتواند هم خود را مصروف پیشرفت امور سیاسی و اقتصادی و اجتماعی مملکت خود نماید و بهمین دلیل دولت شوروی عقیده مند است که بایستی یك زمینه و سیعی برای حفظ نوع نسوان پیش بینی ودرنظر گرفت این بود موقعیت نسوان در امور صنایع دولت جماهیر شوروی . — بقیه دارد

(ترك طلب)

مطلب مردمی ازمردم دنیا مطلب | ازسراب آب مجو ازپشه عنقا مطلب
بشکن پای تمناو ببردست امید | یعنی امیدخود ازکس بتمنا مطلب
درد سر دارد سودای جهان درجوی | سرخود گیرو بروعلت سودا مطلب
چارهٔ مرك اگرت خضر کند زابحیات | بگذر ازچاره وجزمرك مفاجا مطلب

درد جانکاه درآغوش چوجان تنگبگیر وز طبیبان خطا پیشه مداوا مطلب
آبرو بردر دریا مفشان قطره مجوی دل بدریا مزن‌و لؤ لؤ لا لا مطلب
ترك شریان کن‌و زنهار زشمشیر مخواه برسر دار شو ازخصم مدارا مطلب
پایمردی کن‌و در گوشهٔ عزلت بنشین دستیاری زخس بیسر و بی پا مطلب
پاسبان هنر از بیهنر رذل مجوی آبروی ادب از سفلهٔ رسوا مطلب
بندگی پیشه مکن رسم تولا بگذار وز همه کیش جز آئین تبرا مطلب
مشکن خار بدیده رطب ازنخل مجوی خاری ازسنگ مکش لعل زخارا مطلب
دیده بربند زدیدار دو رو مردم زشت میل دردیده بکش دیدهٔ بینا مطلب
همچو عیسی زخری چند فراچین دامن دامن پاك هم از مریم عذرا مطلب
باشرف باش‌و سوی خانهٔ اولی مگرای ساز اندوه کن و عیش مهنا مطلب
راستی پیشهٔ سرواست نه بید مجنون پشت خم سربزمین جز کجی اینجا مطلب
پور آذر شوو در آذر نمرود بسوز حاجت خویشتن از ایزد یکتا مطلب
وزرخیز است‌وزیر اصل کلالست‌وکیل وزر ازینجاو کلال و غم ازآنجا مطلب
ذلت تست که یك طایفه را کرده عزیز عزت نفس بجو ذلت بیجا مطلب
هر معما که بسرپنجهٔ فکرت نگشود گوی در عقده بمان حل معما مطلب
پست گردی برهرکس که بخوانیش بلند پستی خویش بلندی کن‌و عمدا مطلب
هوش افلاطون ازباقل نادان دوراست داد نوشروان از داور یاسا مطلب
پرطاوس شکسته شود ازجلوهٔ بال پر خود میشکنی بال خود آرا مطلب
تا گرفتار نگردی بقفس بلبل وار نغمهٔ نغز مکش منطق گویا مطلب
ای‌پسر خود پدرخود شوو میکوش بجد مرده ریك ایچ زاجدادو ز آبا مطلب
آن‌نه‌مرداست که‌روزی‌خورداز سفرهٔ زن سفره بر زن‌تو بنه ورنه زن اصلا مطلب
با گروهی بنهان دشمن‌و درظاهر دوست دوستی ساز مکن برك معادا مطلب
نیستی پهلو این پهنه به پیکار مپوی خون‌خودریخته در عرصهٔ هیجا مطلب

دیورا کار بوارون بود از کاسهٔ دیو زهر کین تانچشی شهد مصفا مطلب
راز جانرا بنهانخانهٔ دل روی بپوش بزبان باز مده راز خود افشا مطلب
معنی اندیشه کن و صورت ظاهر بگذار سیرت خوب بجو صورت زیبا مطلب
سخن اینست درآغاز و درانجام وحید مطلب مردمی ازمردم دنیا مطلب
باز اشهب نتوان جست زویرانهٔ بوم زین برو بوم برو مردم دانا مطلب

« **وحید** »

(انجمن ادبی همدان)

(آقای نیسان شهشهانی)



آقای آقا میرزا عبدالحسین ابن میر ابی‌القاسم ابن میر محمد الملقب بمیر میران ازاعقاب سید قطب‌الدین وسید علاء الدین الملقب بشاهشاهان است که مدفن

دیورا کار بوارون بود از کاسهٔ دیو زهرکین تانچشی شهد مصفا مطلب
راز جانرا بنهانخانهٔ دل روی بپوش بزبان باز مده راز خود افشا مطلب
معنی اندیشه کن و صورت ظاهر بگذار سیرت خوب بجو صورت زیبا مطلب
سخن اینست درآغازو درانجام وحید مطلب مردمی ازمردم دنیا مطلب
باز اشهب نتوان جست زویرانهٔ بوم زین برو بوم برو مردم دانا مطلب

« **وحید** »

(انجمن ادبی همدان)



آقای آقا میرزا عبدالحسین ابن میر ابی‌القاسم ابن میر محمد الملقب بمیر میران ازاعقاب سید قطب‌الدین وسید علاء الدین الملقب بشاهشاهان است که مدفن

ومقبرهٔ ایشان درمحلهٔ در دشت اصفهان است وبواسطهٔ شهرت این مقبره وتوابع آن از تکیهٔ حسینیه ومدرسه وغیرها این‌قسمت از محلات باب الدشت معروف بمحله شاهشاهان شده است مولودش درهمین محله درشهر رجب ۱۲۶۹ قمری هجری بوده ازایام طفولیت درتحصیل علوم وصنایع جدی وافی وهمتی تمام داشته درسنه ۱۲۸۹ هجری ازمقدمات ادبیه وطب وهیأت و نجوم وسایر ریاضیات مقدار نمایانی را حیازت کرده سپس بعزم زیارت ائمهٔ عراق و تکمیل فقه واخلاق بنجف اشرف مشرف شده وآنچه میتوانسته از محاضر معتکفین ان اماکن شریفه وبقاع مقدسه ازعلماء وصلحا استفاده نموده بعداز ۳سال توقف بواسطهٔ مهاجرت مرحوم حاجی‌میرزا محمد حسن شیرازی ازنجف وسکونت آنجناب بسامره بقصد ملازمت ایشان بسامره آمد وبامر ایشان باصفهان مراجعت نموده پس از دوسال ماندن دراصفهان بقصدحضرت رضا وسیاحت وزیارت علماومحققین وسالکین ومتسلکین طهران وخراسان حرکت بارض اقدس‌کرده درآستان حضرت ثامن الائمه توطن و تاهل‌اختیارکرده یعنی خانقاهی ساخته که همواره مطرح دوفرقهٔ متخالفه از زوار دستهٔ ازطلاب وعلماوطایفهٔ ازفقراء واهل‌سلوك بوده درسنه ۳۰٤ بازبعراق‌عرب رفته قریب ۸ سال بعنوان استفاده از محضر آخوند ملاحسینقلی همدانی درنجف مانده بعد ازفوت آنجناب بهمدان وخراسان مراجعت درمحرم ۳۱٤ ازطریق قفقاز و روسیه سیاحت کنان باسلامبول ومصر وحج بیت الله وزیارت مدینه طیبه شرفیاب شده باز ازطریق اسلامبول بخراسان مراجعت نموده همواره درجمیع مجالس ومحافل سفراً و حضراً مردمرا بتحبب. واتحاد که سرمایهٔ آبادی دنیا است و حرمت تفرق و اختلاف که سد راه استراحت وتمدن است نظماً و نثراً تحریض و ترغیب میکرده درسنه ۱۳۱۸ درمشهد بنوشتن رسالهٔ جمع کلمه موفق شده است وانرا مرحوم امیر الشعراء ادیب الممالك درطی نمرات روزنامهٔ ادب سال اول از نمره

(۱۱) درج نموده درسنه ۳۱۹ بعنوان تجارت ازطریق یزد وشیراز و بندر بوشهر بمسافرت وسیاحت هندوستان رفته درکلکته رسالهٔ سر تمدنرا بطرز مقالات روزنامهٔ نوشته در دورهٔ دوازدهم حبل المتین مندرج است و درسنه ۳۲۴ در طلیعهٔ کوکب مشروطیت مدرس نظامنامهٔ انتخابات گردیده بدین سبب سه طبقه از معاریف مشهد هریك در حوزهٔ انتخابیهٔ خود اورا برای وکالت پارلمان انتخاب میکردند و عاقبت باکثریت آراء وکالت و نمایندگی را حایز و دراواخر ذیحجة الحرام سنه ۱۳۲٤ وارد دارالشورای ملی ایران شده بعد از بمباردمان مجلس بخراسان مراجعت کرده متوجه امور تجارتی ومسافرتهای سیاحتی خود گردیده دوسفر دیگر ازبلاد روسیه ومسکو واطریش بمصر وشام وهندوستان ومکه و مدینه ودیار قدس رفته درسنه ۳۳۲ بخراسان مراجعت نموده درسنه ۳٤ باز از طریق قاینات وسیستان و بلوچستان بهندوستان سفر کرده درطی سه سال اغلب بلاد عظیمهٔ هندوستان‌را سیاحت کرده بامعروفیت عنوانی درتحت فشار پلیسهای خفی وجلی دولت انکلستان اغلب مجالس و اکثر نفوس دیدنی‌را دیده درنیمه محرم الحرام ۳۳۷ مراجعت بعراق عرب وازآنجا بهمدان واصفهان وخراسان کرده درسنه ۱۳۳۹ که مرحلهٔ هفتادم از زندگانی بحساب است خودرا معذور ازحرکت وتجارت ومسافرت دانسته قطع علایق از اصفهان ومشهد نموده بعزم زیارت ائمهٔ عراق بهمدان آمده ازاوایل‌شوال ۳٤۰ بعلاقهٔ دوستی ومحبت بچند نفرازعلما ومحققین که بعدازهفتادسال طلب وذوندگی درآفاق‌زمین امثال ایشانرا ندیده قصدتوطن‌کرده واقامت‌گزیده میخواند

کر بکوی عاشقان بینی گذار خویشرا هرچه بادا باد گو بگشای بار خویشرا

فعلا درهمدان رئیس انجمن ادبی است وآثار گرانبهای ایشان همواره درمجلهٔ ارمغان طبع شده ومیشود..

(وحید)

☆(آزاد همدانی)☆



﴿ شرح حال ایشان بشمارهٔ آتیه موکول شد ﴾

بقلم سعید نفیسی

ادیب نطنزی

هرچه دامنهٔ اطلاعات ما وسیع تر شود وهرچه بیشتر کتاب بخوانیم و تصفح کنیم دریغ ما بر گمشدگان ادبیات فارسی بیشتر میشود . درقرن چهارم وپنجم عدهٔ شعرای فارسی زبان بمراتب بیش از آن شماریست که در تذکره ها ضبط کرده اند . اغلب باسامی کسانی بر میخوریم که درین دوره شعر پارسی میگفته اند یا تنها اسم ایشان مانده و یا بعضی ابیات پراکنده نیز ازایشان مانده است واین اشخاص قطعاً آثاری در زبان ما داشته‌اند که ناچیز شده وبر ناچیز شدن آن باید اسف بخوریم .

یکی ازاین گمشدگان ادیب نطنزیست : یاقوت حموی درمعجم البلدان (١) در ذیل کلمهٔ « نطنزه » می‌نویسد : « بفتح اوله وثانیه ثم نون ساکنة وزای وهاء بلیدة من اعمال اصفهان بینهما نحو عشرین فرسخا الیهـا ینسب الحسین بن ابراهیم یلقب ذا اللسانین و ابوالفتح محمدبن علی النطنزیان الادیبان و غیرهما مات ابوالفتح محمدبن علی سنة ٤٩٧ فی المحرم ... »

یعنی بفتح اول و دوم و سپس نون ساکن وزاء وها شهر کیست از اعمال اصفهان ومیان آن دو نزدیك بیست فرسنگست و منسوب بدانست حسین بن ابراهیم ملقب بذواللسانین و ابوالفتح محمدبن علی هردو نطنزی و ادیب و غیر از ایشان وابوالفتح محمدبن علی بسال ٤٩٧ درمحرم مرد ... »

خردهٔ که برین عبارات یاقوت مي توان گرفتن اینست که اسم شهررا نطنزه ضبط کرده وتصریح کرده است که درآخر آن زاء وهاست وحال آنکه این قصبه هنوز درمیان اصفهان وکاشان هست واسم آن درزبان امروز ما نطنزست نه نطنزه وامروز

(١) معجم البلدان یاقوت حموی - چاپ مصر ١٣٢٤ - جلد ٨ صحیفهٔ ٢٩٧

جزو حکومت کاشانست وتا اصفهان بیست فرسنگ و تا کاشان پانزده فرسنگ مسافت دارد (۲) وبرسر راه معمولی کاشان باصفهانست بدین قرار : کاشان ــ خالد آباد ــ خفر ــ نطنز ــ طرق ــ مورچه خورت ــ اصفهان وچون مردمان آن درزراعت وباغبانی شهرت دارند درتمام نقاط ایران نطنزی بسیار هست وزبان مخصوصی که یکی از لهجه های زبانهای ایرانیست درآنجا هست ، معروف بزبان نطنزی ، و گلابی آن نیز بخوبی درتمام ایران معروفست . اگر تصور کنیم که اسم این قصبه دراصل نطنزه بوده وبمرور زمان تخفیف یافته ونطنز شده ، این تصور نیز دور از قیاسست زیرا که در اسامي سایر نقاط ایران ازآن زمان تا کنون چنین تخفیف روی نداده است واگرهم از این تخفیف ها روی داده باشد درآن زمانیست که کلمات پهلوی یا اسامي زمان ساسانیان بکلمات فارسی یا اسامي بعد از اسلام بدل شده . پس اصل اسم این قصبه چنانکه هنوز تفوه میکنیم نطنزست و نه نطنزه ونطنزی منسوب بنطنز وچنانکه بعد بیآید خودشاعر هم جائی گفته است :

زنطنز آمد رخت خردما زنطنز   زنطنزم زنطنزم زنطنزم زنطنز

ازین خرده گیری گذشته معلوم میشود که ازمردم این قصبه دونفر معروف بادیب نطنزی بوده اند : یکی حسین بن ابراهیم ملقب بذواللسانین ودیگری ابوالفتح محمدبن علی متوفی درمحرم ۴۹۷ .

درباب شخص نخست اطلاع دیگری نیز داریم وآن اینست که او مؤلف کتابیست درلغت تازی بپارسی باسم دستور اللغه . درباب این کتاب کاتب چلبی (حاج خلیفه) درکشف الظنون فی اسامی الکتب والفنون مینویسد : (۳) « دستور اللغه و هو من الکتب المختصره فی هذا الفن لبدیع الزمان حسین ابن (۴) ابراهیم

(۲) نقشهٔ ایران مشتمل بر پست خانها ـ ترسیم میرزا رضا خان مهندس ـ طهران ۱۳۲۴
(۳) کشف الظنون ـ چاپ استانبول ـ جلد اول ـ صحیفهٔ ۴۹۲ ـ (۴) دراصل چنینست زیرا که « ابن » درسرسطر واقع شده وبقاعدهٔ رسم الخط باید همزه نگاشته شود .

النسطنزی (۵) المتوفی سنة ۴۹۹ تسع وتسعین واربعمائه . النسطنزی بنونین بینهما طاء وآخر زاء معجمه . اوله الحمدلله الذی ابدع العالم بقدرته . وهومنقسم علی ثمانیة وعشرین کتابا بعدد الحروف المناسبة لمنازل القمر و اورد فی کل کتاب اثنی عشر بابا بعـدد الشهور للسنة » یعنی « دستور اللغه و آن از کتب مختصر دراین فنست از بدیع الزمان حسین بن ابراهیم نطنزی متوفی در سال ۴۹۹ چهار صـدو نودو نه . نطنزی بدو نون که بین آن دوطاء باشد و آخر آن زای معجمه . اول آن الحمدلله الذی ابدع العالم بقدرته وآن منقسم بربیست و هشت کتابست بعدد حروف مناسب خانهای ماه ودرهر کتاب دوازده باب واردست بعدد ماههای سال »

ازین کتاب دستور اللغه یك نسخه بغایت نفیس در کتابخانهٔ مدرسهٔ علوم سیاسی طهران موجودست که چون نسخهٔ معتبر یست شرحی ازآن میدهم :

این نسخه بطول ۲۴ سانطی مطر در ۱۶ سانطی مطر و نیم عرضست — طول مسطر ۱۹ سانطی مطر و نیم وعرض آن ۱۳ سانطی مطر — بخط نسخ قدیم — دارای ۱۸۴ ورق وهرصحیفه شامل بیست سطر — سرفصلها بخط جلی وبهمان خط متن کتاب ودرفاصلهٔ هرلغت گردهٔ سیاهیست که درون آنرا سرخ کرده اند که سر عشری باشد — کاغذ کلفت که بمرور زمان برنگ زرد مایل شده — درسخن کاغذ خطوط راه کبریتیست . جلد ساغری معمولی که درنخست سبز بوده و بمرور زرد رنگ شده — پشت جلد کاغذ ابری با رنگهای سرخ و زمینهٔ ابری . درپشت جلد راست کتاب از اندرون بخط نستعلیق جلی که واضحست تازه تر از کتابست نوشته شده : « کتاب دستور اللغه ادیب بدیع الزمان حسین بن ابراهیم النطنزی المتوفی سنه ۴۹۹ » —

---

(۵) دراصل چنینست و واضحست که درچاپ این تحریف روی‌داده و یا درنسخهٔ اصل چنین بوده ولی‌مخصوصا پس ازتصریح مؤلف که طاء بین دو نونست سین‌زائد درین میان بسیار شگفتست ومیرساند که مصحح کتاب جمله‌بعدرا دقت نکرده ومسلمست که باید نطنزی باشد ونه نسطنزی .

درپشت ورق اول بخط معتمدالدوله فرهاد میرزا نوشته شده : « هو ـ دخل بنوبة الاقل و انا العبد المذنب العاصی طالب الرشاد فرهاد فی مستهل شهر ذیحجة الحرام سنه ١٢٦٣ هجری علی هاجرها الف الف سلام ـ مهر : نایب الایاله » ازین قرار این کتاب جزو کتابخانهٔ معتمد الدوله فرهاد میرزای قاجار بوده و پس از آن تعلق گرفته است بمرحوم صاحب نسق وجزو کتب او برای کتابخانهٔ مدرسه علوم سیاسی خریده اند.

درصحیفهٔ آخر کاتب چنین رقم کرده است : « فی یوم الاثنین رابع و عشرین شعبان سنة اثنین وتسعین وخمسمائه فی مدینة حلب باب جامع الشرقی فی درجة الکس له حسین بن یوسف بن علی القراداشی الخوارزمی قراداش بین قم کت وبین ربکح و بین ند کمینك (؟) . . . »

پیداست که این نسخه در روز دوشنبه ٢٤ شعبان سال ٥٩٢ درشهر حلب تمام شده ونودو سه سال پس ازمرگ مؤلف تحریر آن بانجام رسیده است وگذشته از آنکه کتب قرن ششم نادرست وگران بها شاید این نسخه قدیم ترین نسخ این کتاب باشد .

چنانکه حاج خلیفه در کشف الظنون آورده جملهٔ آغاز این کتاب اینست : « الحمد لله الذی بدع (٦) العالم بقـدرته . . . . » وپس ازچند جملـه مؤلف نام خودرا چنین میآورد : « . . . حررها الخادم لمجلس مولانا امیرالمؤمنین اعزالله انصاره الحسین بن ابراهیم النطنزی . . . » وپس ازین کلمه درحاشیه باراده افزوده شـده است : « ذوالبیانین » ازهمین جا واز لقب ذواللسانین که یاقوت برای وی آورده است معلوم میشود که بدیع الزمان حسین بن ابراهیم معروف بادیب نطنزی در زبان پارسی و تازی هردو ادیب بوده است و بهمین جهت اورا ذواللسانین یا

(٦) درکشف الظنون « ابدع » .

ذو البیانین لقب داده اند . واین کتابرا برای یکی ازخلفا که در اواسط یا اواخر قرن پنجم بوده است تالیف کرده ، زیرا که مؤلف دراواخر این قرن ، در ۴۹۹ ، مرده است .

ازین کتاب نسخهٔ دیگری درطهران هست متعلق بکتابخانهٔ شخصی دانشمند محترم آقای سید عبدالرحیم خلخالی که چندی پیش بامانت نزد من بود و همینقدر بیاد دارم که تاریخ تسوید آن مؤخر برین نسخهٔ کتابخانهٔ مدرسهٔ علوم سیاسیست وچون این سطور را بشتاب نگاشتم مجال نشد که باری دیگر دست بذیل فتوت ایشان بیازم و رجوعی دیگر بدآن کتاب کنم وشرحی درباب آن برین سطور بیفزایم .

یك نسخهٔ سوم ازین کتاب بنمرهٔ ۹۴۴ در کتابخانهٔ ملی پاریس — Bibliothéque Nationale de Paris ضبطست و ادگار بلوشه Edgar Blochet مستشرق معاصر فرانسوی درباب این کتاب درفهرست کتب خطی فارسی کتابخانهٔ ملی (۷) می نویسد :

« دستور اللغة العربیه لغت عربی وپارسی از ابوعبدالله الحسین بن ابراهیم بن احمد النطنزی استاد در زبان تازی وزبان پارسی « ذواللسانین » (۸)

مؤلف این کتاب در دیباجهٔ خود که درین نسخه بخط ترکی قرن نوزدهم و بسیار مغلوطست وباید بوسیلهٔ نسخهٔ عربی نمرهٔ ۴۲۸۶ تصحیح کرد می‌آورد که تألیف او متکیست برقرآن ، احادیث نبوی ، نگارش نویسندگان بزرگ ، ازقبیل الصفات ، الالفاظ ، المصادر ، الترجمان ، الواسطه ، الاصلاح ، کتب بذله ، رسائل ، کتب مؤلفه درباب بامتیاز کلماتی که مدعی مرادف بودن آنند ، کتب امثال ، دواوین ، ازقبیل دواوین الطائی ، البحتری ، المتنبی ، مجموعهٔ اشعار عرب ، از قبیل حماسهٔ

(۷) جلد دوم — صحیفهٔ ۱۷۲ ـ ۱۷۳ ـ
Bibiiotheque Nationale-Catologue des manus crits persant par E. Blochet. T. II. Paris 1912- n. 172-173

(۸) بخط عربی درمتن .

ابوتمام ، وکتب شبیه بآن ومعلقات سبع . آنرا بر ۲۸ کتاب کرده است ، بنا برشمارهٔ حروف هجاء که مطابقست با خانهای ماه و هر یك از این کتابها منقسم بدوازده فصلست بنا بر شمارهٔ ماه های سال ومنطقة البروج :

فهذا دستور اللغة العربیه المستعملة المعتمدة المأثورة الواردة فی کتاب الله تعالی ومعظم اخبار الرسول علیه السلام ومصنفات الادباء کالصفات والالفاظ و المصادر والترجمان والواسطة و الاصلاح و کتب البذلة والرسائل وکتب الفرق والامثال و دواوین المحدثین کالطائی والبحتری والمتنبی و مجموعاتهم کالحماسة ونحوها والقصائد السبع حررها الشیخ الادیب ابوعبدالله الحسین بن ابراهیم بن احمد النطنزی ذواللسانین ... و قال قسمتها علی ثمانیة و عشرین کتابا بعدد الحروف المناسبة لمنازل القمر و اوردت فی کل کتاب اثنی عشر بابا بعدد شهور السنة و عدد البروج الاثنی عشر . . . . (۹)

بنا بر گفتهٔ حاج خلیفه مؤلف دستور اللغة درسال ٤۹۹ هجری مرده است (ج ۳ ـ ص ۲۲۷) (۱۰) ووی ازمردم بلدهٔ نطنزه بوده ازاعمال اصفهان وتقریباً بیست فرسنگ با آن مسافت داشته [معجم البلدان ـ یاقوت ـ ج ٤ ـ

(۹) بمتن عربی در اصل کتاب و ترجمهٔ آن بفارسی چنینست : « پس این دستوریست از لغت تازی که مستعمل و طرف اعتمادست و دست بدست گشته و واردست درکتاب خدای تعالی و معظم اخبار رسول علیه السلام ومصنفات ادبا مانند کتاب الصفات والالفاظ والمصادر والترجمان والواسطة والاصلاح وکتب بذله و رسائل وکتب فرق و امثال و دواوین شعرای تازه مانند طائی وبحتری و متنبی ومجموعات ایشان چون حماسه وامثال آن وقصاید هفتگانه وآنرا شیخ ادیب ابوعبدالله حسین بن ابراهیم بن احمد نطنزی ذواللسانین نگاشته است .... » و گوید که آنرا بربیست و هشت کتاب قسمت کردم بشمارهٔ حروف ومناسب خانهای قمر ودرهر کتاب دوازده باب آوردم بشمارهٔ ماه های سال وعدد بروج دوازده گانه ... »

(۱۰) دراصل (Dict. Bibl. t. III n. 222) — و رجوعست بچاپ کشف الظنون که درآلمان شده است .

ص ۷۹۳] (۱۱) . وی معاصر عالم لغوی دیگر بود که او نیز ازمردم نطنزه است ، ابوالفتح محمد النطنزی که درمحرم ٤۹۷ هجری مرده است . بنا بریاد داشتی که در ورق ۱۱ نسخهٔ خطی نمرهٔ ۹٤٥ نوشته شــده دستور اللغة نیز بعنوان کتاب الخلاص معروفست چنانکه این ابیات تازی میرساند :

کتاب الخلاص کتاب به — خلاص النطنزی یوم الحساب

اراح به الخلق عن کدهم — فجاء بمقصودهم فی کتاب

که درپشت ورق اول نسخهٔ خطی نمرهٔ ۹٤٥ است .

کتاب الخلاص را حاج خلیفه بی هیچ ذکری دیگر ثبت کرده (۱۲) . این کتاب مأخذ کتب لغت بعد ازخود بوده است ، مانند قانون الادب نسخهٔ خطی نمرهٔ ۹٤۸ و ازشرح مآخذی که در دیباجهٔ خود داده دیده میشود که آنرا کتابی دیگر بجز دستور اللغة قرار داده است (۱۳) این کتاب را نیز بعنوان دستور اللغة بالفارسیة والعربیه یافته اند .

بخط نسخ خوب بسیار تنگ هم که محتملست درایران در سالهای اول قرن ششم هجری نوشته شده باشد (آغاز قرن دوازدهم میلادی) . هشتادو یك ورق ۲٥ در ۱۹ سانطی مطر ـ جلد بی مقوا (ضمیمه ۱۷٤۰) . »

در جزو کتب کتابخانهٔ ملی پاریس بنمرهٔ ۹٤٥ تالیف دیگری از همین حسین بن ابراهیم نطنزی هست که در لغت پارسی بتازیست باسم « کتاب المرقاة فی

---

(۱۱) دراصل (yokut. Modjem. t. IV n. 293) ورجوعیست بچاپ معجم البلدان که در لایپزیخ شده است .

(۱۲) درکشف الظنون [چاپ استانبول جلد دوم صحیفهٔ ۲۷٥] « کتاب الخلاص فی اللغه »

[۱۳] قانون الادب کتابیست درلغت تازی بفارسی تالیف ابوالفضل حسین بن ابراهیم بن محمد تفلیسی که درمأخذ خود هم کتاب « دستور » وهم کتاب « خلاص نطنزی » را ذکر کرده و ازین کتاب دونسخه بغایت نفیس در کتابخانهٔ مدرسهٔ ناصری طهران هست که اندك اختلاف با یك دیگر دارند .

اللغة الفارسیه » چنانکه در همان فهرست سابق الذکر (١٤) بلا فاصله پس از ذکر دستور اللغه مستور است :

کتاب المرقاة فی اللغة الفارسیه . فرهنك پارسی بتازی از بدیع الزمان حسین بن ابراهیم النطنزی .

درباب مؤلف که در ٤٩٩ هجری مرده است و کتاب الخلاص را نوشته بنمرهٔ ٩٤٤ رجوع شود . نه عنوان کتاب و نه نام مؤلف در متن کتاب نیست و هر دو را ترکی که مالك این نسخهٔ خطی بوده و در ادبیات عرب بسیار مطلع بوده است ذکر کرده . در مقدمه مختصر آن چنین نوشته شده : و بعد هذه صحائف تتضمن اسماء مترجمة لابد للمبتدي ان یتلقنها و لمرید الادب ان یتحفظها ویتیقنها لیکون مرقاتاً الی معرفة کلام العرب و توطیة لسلوك طریق الادب (١٥) و همین میرساند که النطنزی خواسته است کتابی بکلی مبتدیانه بنویسد که محصلین بتوانند از بر کنند . مرقاة بترتیب هجانیست ولی بترتیب موادست ومنقسم بدوازده فصلست که جزء آن در ورق دو و سه معلوم شده .

آغاز کتاب : الحمدلله مبدع الاشیاء بقدرته ومصورها ببدائع حکمته والصلوة علی المبعوث الی کافة الانام محمد المصطفی وآله الکرام

بخط نسخ خوب ایرانی ، در ذیحجه ٨٤٧ هجری (مارس ١٤٤٤ میلادی) نوشته شده ـ ٥٧ ورق ١٨ در ١٣٫٥ سانطی مطر . جلد مقوائی ترکی ـ (ضمیمهٔ ١٦٤٨) . »

باسم ادیب نطنزی هفت شعر فارسی در دو کتاب مختلف یافت میشود . نخست یك

---

[١٤] ج دوم صحیفهٔ ١٧٣ - C pus. cit. n. 173

[١٥] بمتن عربی دراصل کتاب وترجمهٔ آن چنینست : « وبعد این صحایفیست متضمن اسماء ترجمه شده که مبتدی ازدانستن آن وخواستار ادب ازبر کردن وبذهن سپردن آن ناگزیر است تانردبانی درآشنائی کلام عرب و تهیهٔ درسپردن راه ادب باشد .

بیتست مندرج در کتاب حدائق السحر فی دقایق الشعر تألیف خواجه رشیدالدین و طواط که در صنعت مقلوب مستوی آورده (١٦) : « ادیب نطنزی گوید :

ز نطنز آمد رخت خرد ما زنطنز　　ز نطنزم ز نطنزم ز نطنزم ز نطنز

دوم قطعه ایست شش بیت در سفینهٔ از شعرا که متعلق بدوست فاضل ارجمندم آقای میرزا عباسخان اقبالست و در حال تحریر نزد نگارنده امانتست . این سفینه مجموعه ایست بسیار گران بها از اشعار شعرای متقدمین و متوسطین تا اواخر قرن نهم و اوایل قرن دهم و شامل اشعار ٣٥١ شاعر است که دواوین ایشان در میان نیست و اغلب محتوی اشعاریست که در هیچ کتاب دیگر نتوان یافت و شامل ٥١٦ صحیفه است بخط نستعلیق دو دانك و بر کاغذ زرد رنگ نازك بقطع ١٨٫٥ در ١٠ سانطی مطر (قطع مسطر ١٣٫٥ در ٧٫٥ سانطی مطر) و بقطر ٢ سانطی مطر. درین سفینه شش بیت از ادیب نطنزی هست که هر چند عنوان آن سرخی نوشته شده : « ادیب نظری » ولی سخت آشکار است که در اصل ادیب نطنزی بوده و تحریف شده و آن قطعه اینست :

بهار آمد گل اردی بهارست　　بهار اندر بهار اندر بهار ست
جهان از طلعت سلطان اعظم　　نگار اندر نگار اندر نگار ست
ز بس آهوی دشتی و سرائی　　شکار اندر شکار اندر شکار ست
ز نعل خنگ او از بلخ تاری　　شرار اندر شرار اندرشرار ست
ز تیغ و نیزه و تیرش عدو را　　فرار اندر فرار اندر فرار ست
زدست شاه باده شاخ گلبن (١٧)　　نثار اندر نثار اندر نثار ست

(١٦) حدایق السحر چاپ طهران ١٢٧٢ ـ ورق ١٤ روئهٔ دوم

(١٧) درلباب الالباب این مصرع چنین ضبط شده : « زلاله کوه را وز گل چمن را » واصح می نماید .

بیت ۲ و ٤ و شش این قطعـه در لباب الالباب محمد عوفی (۱۸) باسم امیر ابو منصور بزرجمهر قسیم بن ابراهیم قـاینی شاعر قرن پنجم ذکر شده است و ممکنست مؤلف لباب الالباب را لغزشی دست داده باشد زیرا در تصفح و استقصا بر من معلوم شد که گرد آورندهٔ این سفینه شخصی بسیار دقیق بوده و در گرد آوردن آن کوشش بسیار کرده و بهمین جهة این سفینه بسیار معتبر است :

شاید در بادی نظر شخص مردد باشد که این اشعار پارسی که باسم ادیب نطنزی مطلقاً ثبت شده از بدیع الزمان ابو عبدالله حسین بن ابرهیم بن احمد نطنزیست یا از ابو الفتح محمد بن علی نطنزی ؟ زیرا کـه هر دو بادیب نطنزی معروف بوده اند ولی پس از اندکی تأمل شکی نمی ماند کـه از حسین بن ابراهیمست زیرا که او را ذو اللسانین یا ذوالبیانین لقب داده اند و اوست کـه هم در تازی دست داشته و هم در پـارسی و اگر هم باز شکی بماند از گفتهٔ عبدالکریم بن محمد سمعانی بر طرف میشود که در کتاب الانساب در ذیل کلمهٔ نطنزی می نویسد (۱۹) :

« النطنزی بفتح النون و الطاء المهملة و سکون النون الاخری وفی آخرها الـزاء هـذه النسبة الی نطنز و هی بلدة بنواحی اصبهان ظنی ان بینهما قریبا من عشرین فرسخا و المشهور بالانتساب الیها ابو عبدالله الحسین بن ابراهیم بن احمد النطنزی الادیب من اهل اصبهان صاحب التصانیف فی الادب مثل الخلاص و غیره و کان یلقب بذی اللسانین و کان حسن الشعر دقیق النظرفیه سمع الحدیث من ابی بکر محمد بن عبدالله بن زبدة النصبی و ابی ذر محمد بن ابراهیم الصالحانی و ابی الفضل عبد الرحمن بن احمد الرازی و طبقتهم روی لنا عنه سبطه ابو الفتح

(۱۸) چاپ لندن ـ ج اول صحیفهٔ ۳۳

(۱۹) کتاب الانساب سمعانی ـ چاپ اوقاف گیب gibb Memorial ورق ٥٦٤ ـ رویهٔ اول

محمد بن علی النطنزی بمروو ابو العباس احمـد بن محمد المؤذن الادیب باصبهان و جماعة ذکره یحیی بن ابی عمر بن مندة الحافظ فی کتاب التاریخ لاصبهان وقال کان ادیبا فاضـلا با رعا یلقب بذی اللسانین و کان من اهل السنة و الجماعة محبالهم انفق عمره علی التعلیم و مات فی المحرم سنة ۴۹۷ سکن سکه ار زویه بحومان و سبطه ابو الفتح محمد بن علی بن ابراهیم النطنزی افضل من بخراسان و العراق فی اللغة و الادب و القیام بصنعة الشعر قدم علینا مر و سنة ۲۱ (۲۰) و قرات علیه طرفا صالحاً من الادب و استفدت منه و اغرفت من بحره ثم لقیته بهمدان ثم قـدم علینا بغـداد غیر مرة فی مـدة مقامی بهـا و ما لقیته الا و کتبت عنه و اقتبست منه سمع باصبهان ابا سعید المطرز و ابا علی الحداد و غانم بن ابی نصر البرجی و ببغداد ابا القسم بن بیان الرزازو ابا علی بن بنهان الکاتب و طبقتهم سمعت منه اجزاء بمر و من الحدیث و کانت ولادته ۴۸ (۲۱) باصبهان انشدنی ابوالفتح نطنزی لنفسه و کتب لی بخطه

ان ترانی غریب بعد ریاش — فجمال السیوف حین نشام
و احتضارالحضور فی البیض — وکذا صحة الجفون القسام (۲۲) »

---

(۲۰) مقصود سال ۵۲۱ است زیرا که سمعانی در ۵۰۶ ولادت یافته و در ۵۶۲ درگذشته [ابن خلکان]

(۲۱) دراصل چنینست وباید ۴۸۰ باشد

(۲۲) ترجمهٔ این عبارات چنینست : « نطنزی بفتح نون وطاء مهمله وسکون نون دیگر ودرآخر آن زاء نسبتیست بسوی نطنز و آن بلدهٔ در نواحی اصفهانست ظن من آنست که میان این دو نزدیک بیست فرسنگ مسافت باشد ومشهور بانتساب آن ابوعبدالله حسین بن ابراهیم بن احمد نطنزی ادیب از مردم اصفهانست صاحب تصانیف در ادب مثل الخلاص وجز آن واو ذواللسانین لقب داشت وشعر نیکو وی را بود و درشعر نظر دقیق داشت حدیث را از ابوبکر محمدبن عبدالله بن زبده نصیبی وابوذر محمدبن ابراهیم صالحانی وابوالفضل عبد الرحمن بن احمد رازی و طبقهٔ ایشان شنیده بود وابوالفتح محمدبن علی نطنزی برادر زاده اش درمرو وابوالعباس احمدبن

ازین تحقیقات معلوم میشود که اولا محرم سال ۴۹۷ که یاقوت آنرا تاریخ رحلت محمد بن علی بن ابراهیم نطنزی دانسته تاریخ رحلت عم او حسین بن ابراهیم است و این حسین ابن ابراهیم مرد بسیار دانشمندی بوده ودر اصفهان در کوچهٔ ارزویه در محلهٔ حومان زندگی میکرده وبرادر زادهٔوی محمدبن علی که در ۴۸۰ متولد شده مدتی پس از آن وحتی پس از ۵۲۱ زنده بوده است واو فقط در زبان عرب دست داشته وعم او حسین ابن ابراهیم است که در هردوزبان استاد بوده پس ادیب نطنزی شاعر فارسی حسین بن ابراهیم است وکتاب الخلاص درادبست وغیر از دستوراللغه است که در لغت تالیف کرده واز این قرار اومؤلف سه کتابست : الخلاص در ادب ـ دستوراللغه وکتاب المرقاة هردو درلغت تازی بپارسی.

در کتاب المعجم فی معاییر اشعارالعجم تالیف شمس الدین محمدبن قیس رازی (۲۳) یازده بیت شعر فارسی باسم نطنزی مطلق ثبت آمده که ظن غالب من برآن

محمد موذن ادیب در اصفهان و جمعی دیگر از وی باما سخن گفته اند ویحیی بن ابی عمر بن منده حافظ درکتاب تاریخ اصفهان ذکر او آورده وگوید که وی ادیب فاضل بارع بود وذواللسانین لقب داشت و ازمردم سنت و جماعت بود ودوستدار ایشان وعمر خویش را در اموزگاری انفاق کرد ودرمحرم ۴۹۷ مرد وساکن کوچهٔ ارزویه درحومان بود و برادر زاده اش ابوالفتح محمد بن علی بن ابراهیم نطنزی درلغت وادب وقیام درصنعت شعر افضل کس در خراسان وعراقست در مرو سال ۵۲۱ نزد ما آمد وطرفی خوب درادب برو خواندم وازو استفادت کردم واز دریای او آبی برگرفتم پس اورا درهمدان ملاقات کردم و پس درمدت اقامت من در بغداد چند بار نزد ما امد و هرگاه وی را ملاقات نمی‌کردم با او مکاتبه داشتم وازو اقتباس میکردم واو دراصفهان از ابوسعید مطرز وابو علی حداد وغانم بن ابونصر برحی و در بغداد از ابوالقسم بن بیان رزاز وابو علی بن بنهات کاتب و طبقهٔ ایشان حدیث شنیده است ومن ازو درمرو بعضی احادیث شنیدم وولادت او دراصفهان در ۴۸۰ است وابوالفتح نطنزی این ابیات را که درحق خود سروده است بمن خواند وبخط خود برای من نوشت :

(۲۳) چاپ اوقاف گیب Gibb Memorial صحیفهٔ ۳۱۷ و ۳۵۳ و ۴۰۲ و ۴۰۳ — ۴۰۴

است که این اشعار نیز از همین حسین بن ابراهیم ادیب نطنزی است وآن ابیات این است :

(۱) در صنعت مطابقه (۲٤) : « ... و نطنزی گفته است و در آن هشت مطابق [آورده] ،

بزم و رزمش ورد و خار و عفو و خشمش نور و نار
امن و بیمش تخت و دار و مهر و کینش فخر و عار

(۲) درصنعت تقابل (۲۵) : « ... ونطنزی گفته است

شاه کیوان کین هرمزد اختر بهرام رزم   مهر چهر تیر تیر زهره طبع مه نشان

(۳) در صنعت متکلف ومطبوع (۲٦) : « .... اگر شاعری التزام کند کی جند معنی مختلف درشعری اندك بیارد یا جند اسم متغایر درنظمی برشمارد یا خواهد کی شعری غریب ونظمی مشکل امتحان طبع خویش‌را یا افحام یکی از اهل دعوی را گوید و درضمن آن جیزی از قلب وتصحیف استعمال کند [و] حروف عطل یا منقوط لازم دارد هرآینه ازنوع تعسف خالی نباشد جنانك نطنزی گفته است

تو بر بر ان دین بر برحون خربر   بس در برخوذ بین خور کردن از بر

جون خواسته است کی جندین تجنیسات ناخوش مکرر گرداند لابد خوش نیایذ . . . »

این شعر بهمین حالت مغلوط ثبت شده ، و فاضل محترم آقای میرزا محمد خان قزوینی درحاشیهٔ آن نوشته است : « کذا فی الاصل (؟) ودرنسخهٔ خدا بخش اصلا این بیت را ندارد و تصحیح این بیت برای من بهیچ وجـه میسر نشد » اما دوست دانشمند من آقای میرزا عباس خان اقبال این بیت‌را چنین تصحیح کرده اند :

(۲٤) صحیفهٔ ۳۱۷
(۲۵) صحیفهٔ ۳۵۳
(۲٦) صحیفهٔ ٤۰۲ ـ ٤۰۳

نوبر بر آن دین بر برچون خربر پس دربر خود بین خور گردون از بر
وتصحیح ایشان را من نیز ازهرحیث می پسندم

٤) درهمان صنعت متکلف ومطبوع (٢٧) : « ونطنزی گفته است .

تا زحل راهست چون هرمزد و چون بهرام و تیر
مهرو ناهیدو قمر را جمله بر گردون بیوت
تاحمل تا ثور و جوزا باشد و خرچنگ و شیر
خوشه و میزان و عقرب قوس و جدی و دلو و حوت
تا بهفت افلاك بر آن هفت را باشد مسیر
تا بود برضد آن هفت این دو و ده را ثبوت
عمر بادت ثابت و نامت بنیکوئی روان
وین همه پیشت کننده همچو من بنده قنوت (٢٨)

وازجنس صناعات شعری همو گفته است

تیر مژگان کمان ابرو سمن بر سنگ دل
باز سیرت کبك رفتار آب تن آتش رخان
خوب ظاهر زشت باطن زهر کین پا زهر مهر
نیك وعد بدکنش فربه سرین لاغر میان
برق خنده برف دندان کژ زلفین راست قد
مه‌جبین شب گیسوان حنظل‌سخن‌شیرین زبان

چون خواسته است کی جندین صناعات مستحسن از تشبیه راست وتطابق درست وتقابل نیکو وتنسیق صفات‌در دوسه بیت جمع کند هرآینه مطبوع تراز این

(٢٧) صحیفهٔ ٤٠٣ ـ ٤٠٤

(٢٨) واضحست که این ابیات در شریطهٔ قصیدهٔ بوده است .

نیاید واز جنس مقلوبات همو گفته است

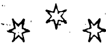
یا خسرو نو نور سخای یاری ده ما مهدی رای

هر مصراع بهمان لفظ ومعنی مقلوب بر میتواند خواند ...»

تابحال هجده بیت شعرپارسی ازبدیع الزمان ابوعبدالله حسین بن ابراهیم بن احمد ادیب نطنزی ذواللسانین (یاذوالبیانین) متوفی در محرم سال ۴۹۷ یافته شده است چون تمام این اشعار مصنوع متکلف است میتوان گفت که وی بیشتر بساختن اشعار مصنوع ومتکلف مایل بوده وامید است که سایر فضلای عصر اگر چیزی براشعار و یا احوال وی افزودند از انتشار آن نگارنده ودوستداران ادب را منتی بگذارند

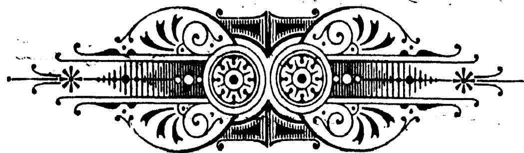
طهران ـ اردیبهشت ماه ۱۳۰۸

سعید نفیسی



ادیب دانشمند آقای سعید نفیسی یکی از اعضای قدیم انجمن ادبی ایران ومعلم تاریخ ادبیات دارالفنونست مشارالیه یکی ازاحیا کنندگان آثار اساتید قدیم و متتبع در شرح حال شعرای گمنام و تذکره بسیار مفصل بی نظیری تالیف و تدوین کرده است .

وحید



آثار ادیب الممالک

فضا و ساحت عدلیه یا وب از چپ و راست
تهی ز مردم دین دار ودین پرست چراست
بنای کژ نشود راست گفته اند ولیک
بدست کژ منشان این بنای کژ شده راست
هزار خانه بر انداخت این اساس و شگفت
که سالیان دراز اندر این زمانه بجاست
ستون داد برآورد و سقف عدل بریخت
هنوز سقفش ستوار و استنش بر پاست
فتاده برقی در خرمن زمانه از آن
که دود و سوز پدید است و شعله ناپیداست
بچاه ویل همی ماند این سرا که در آن
هر آنکه افتد در خانمانش واویلاست
ز بسکه خولی و شمر و سنان در آن بینی
صباح نوروز آنجا چو شام عاشوراست
ز قول زور شود زورمند زار و زبون
نهٔ شهر زور بدینسان تباه و نه زور است
خورند خون فقیران درند رخت غریب
که سگ عدوی غریب است و دشمن فقراست
بسان مجلس شورا ز هر نژاد و گروه
یکی بدست قضا اندران خراب فضاست

درد ز نغمهٔ سرناچیا نشان رگ جان
که نفخ صور سرودی زبانك این سرناست
همی بسرفد دینار تا بدامن حشر
کسیکه متهم از جرم سرفهٔ بی جاست
پی حصول مآرب که پانهند براه
همی تو گوئی سیل العرم بشهر سباست
ترا شناسند این ملحدان زبد بختی
سرش بدرد و جگر خسته هستیش یغماست
هر آنکه دمب خری را گرفت و گشت سوار
فتاده از خرو در فکر جستن خر ماست
همی نگویند این شام را زپی سحر است
همی ندانند این روز را زپی فرداست
بکاسه لیس خبر ده که در محاکم عدل
زسنك عدل شکسته تغارو و ریخته ماست
شدم بجانب دارالقضا که تا بینم
چگونه حکم کند آن که برسریر قضاست
ز اتفاق گذارم در آن مکان افتاد
که رو بروی مقام وزیر در بالاست
دری بدیدم و لوحی در آن بخط جلی
نوشته بود که کابینهٔ وزیر اینجاست
شنیده بودم از اهل لغت که کابینه
باصطلاح و زبان فرنك بیت خلاست

دگر شنیده بدم من که مجلس شوری
برای دیوان کابینهٔ تمیز آراست
پس از مطابقه گفتم که این مبال تمیز
فراخور خرد و ذوق هیئت وزراست
از آن قبل که همی قدر وقت بشناسد
مبال زیر سر آرد و زیر بس داناست
در آن بباید میز اب میز کرد روان
که میز در بن کابینهٔ تمیز رواست
از یدر آمدم آنجا درون و دیدم باز
بپشت میز گروهی نشسته از چپ و راست
سبالها ز دو سو برگذشته از بن گوش
دو چشمشان نگران که به پیش و که بقفاست
یکی به ر . . . مشغول و یك به شا . . .
یکی بغوطه در آن منجلاب و یك بشناست
رئیس ایشان مردی بنام عیسی بود
که پوستش همه کیمخت شد دل از خاراست
چو مرغ عیسی با نور آفتاب عدو
چو نار موسی گوئی شکارش اژدرهاست
بسنك موسی ماند که تیغ را ساید
ولی چو رفت بکابینه سنك استنجاست
مرا ز دیدن آن مرد حال درهم شد
چنانکه هیچ ندانستم از کجا بکجاست

فتاد از کفم ابریق و بند تکمه گسست
دلم طپید و رخم زرد گشت و روحم کاست
بسی دمیدم بر خویش آیة الکرسی
بناگهان یکی از روی صندلی برخاست
بخشم گفت : چه خواهی در این سرا ؟ گفتم
مرا ببخش تو دانی غریب نابیناست
بقصد میز در اینجا شدم ندانستم
که میز خانهٔ اصحاب و دفتر انشاست
بگفتم این و از آنجا دوان دوان رفتم
سوی محاکم دیگر که در میان سراست
بهر کناره ز دیوان جماعتی دیدم
یکی نشسته یکی ایستاده بر سر پاست
دو نیزه هریك را شاخ و هفت قبضه سبال
سه شبر یال و دو گز دمب و ده ارش بالاست
چو طاق بینی بینی برویشان گوئی
فراز کوه میان طاق گنبد گراست
نشسته هر یك بر مسندی که پنداری
پلنك در کهسار و نهنك در دریاست
یکی سیاه بدیدم به پشت میز اندر
همی تو گفتی خاقان چین و خان ختاست
تنی سه چار در اطرافش از ابالسه بود
چنان درنده که در بیشه شیر افریقاست

سؤال کردم از خادمی که این کس کیست
چه کاره باشد و این محفل از کیان آراست
جواب داد که این مدعی العموم بود
کسان که بینی در محضرش صف وکلاست
یکی ظریف بعمامه و یکی بفکل
یکی فزون بدرازی و دیگر از پهناست
بنزد هر یك حجاج چون انوشروان
به پیش هر یك یا بو ابو علی سیناست
بویژه مفخر گودرزیان جمال قمی
که در شقاوت جمال سید الشهداست
بپای گیوه تکاپو کند ولی ز امساك
بپای گیوه و کفشش هنوز تا بر تاست
هنوز از دهنش بوی قنبید آید
هنوز چرب سبالش ز روغن حلواست
ز بسکه با نجبای زمانه دارد کین
سزای لعنت و نفرین خمسة النجباست
زبان زیرین اندر دهان زیرینش
ز بس رود ز قفا چون گل زبان بقفاست
جمال و سید اندر عدد اگر چه یکیست
چو جمع کردی این هر دو حمق ازآن پیداست
گذشتم از در مقصورهٔ گمان کردم
مقام و خانقه بلعم بن با عوراست

نشسته دیدم دیوی که هر که دیدش گفت
وکیل بلعم و نایب مناب بر صیصاست
رخش میانهٔ دستار سبز و ریش سیاه
بسان ابر سیه در میان ارض و سماست
بپیش رویش مازندرانی اهرمنی
نشسته با دم جانکاه و نطق دل فرساست
چنانکه دیوی با اهرمن برای شکار
بقول عامه پی بست و بند و جفت و جلاست
چو نام این دو بپرسیدم از یکی گفتا
نخست منکر روز جزا رئیس جزاست
شریف زادهٔ نر غول ماده آنکه بنام
شریف زاده بد اکنون شریف بر علماست
دوم پلیدی از اولاد بید و اولاد است
که نه بچهره ورا شرم و نه بدیده حیاست
شنیده بودم دجال را خری باشد
که پیروان را سرگین او به ازخرماست
نهیق آن خر و آواز تیزش از بم و زیر
بگوش آنان چون نغمهٔ هزار آواست
کنون بدیدم دجال اسپهانی را
به پشت آن خر مازندرانی آمده راست
بجای آنکه ز سرگین او کند خرما
دهد بخلق و بهریك بگوید این خرماست

بدست خویش ز پشگش همی فشاند مشك
بریش خویش و ببوید که عنبر ساراست
یکی نگاشت بدو کان فلان بدختر تاك
قرینه گشته و مست از سلالهٔ صهباست
چو خواند نامه بگفتا که وطی دختر بکر
هر آنکه کرد سزاوار رجم و حد زناست
بحکم محکمه بایست سنگسارش کرد
که حکم محکمه نایب مناب حکم خداست
کسی که باده نداند ز ماده بکر از تاك
نه راست از کژ سازد جدا نه کژ از راست
چگونه داند کار محاکمت پرداخت
چسان تواند گلزار معدلت آراست
پی حنوط و کفن شو که مرده شو درزی است
بسیج گور و کفن کن که قبر کن بناست
مناخ ورطهٔ مرك است کاروانیرا
که بوم قافله سالار و جغد راهنماست
بقصر دیگر دیدم جماعتی بردیف
نشسته اند و سخنشان سراسر از یاساست
بصدر محفل بر صندلی گرانجانی
چنانکه در بر کهسار صخرهٔ صماست
سؤال کردم کاینجا کجا و بهر چکار ؟
مقام تاجر و درویش و سید و ملاست

یکی بگفت که اینجاست کارگاه تمیز
دراین مقام بد از نیك و شر زخیر جداست
طویلهٔ شترانست و داغ گاه خران
چگونه داغی داغی که آخربنه دو است
محاکمات دراین صفه منتهی گردند
چو منتهی شد فی الفور لازم الاجراست
رئیس آنان مردیست بی‌نشان گرچه
نشان مجرم پیدا زجبهه و سیماست
..... زادهٔ بی‌نور بی فروغش دان
که هم بمغز ذکام است و هم بملك ....
دو عضو عامل آنجا دو نایبان رئیس
که یك زسمت چپ آمد دگر زجانب راست
نخست دان ....
دوم جناب آقا میرز فضلعلی آقاست
یکا یك از پی ابرام و نقض در جهدند
یکی بکار گره زن یکی طلسم گشاست
یکی برید و یکی دوخت دیگری پوشید
یکی نمود و یکی ساخت و آن دگر پیر است
بدست ایشان قانون چو آهنی کش موم
نمود داود سازند هر چه دلشان خواست
ز نقض عهد و ز ابرام بی نهایتشان
ستمزده متردد میان خوف و رجاست

بهر که مینگری یك ز دیگری بتر است
حصان اشهب خالوی بغلهٔ شهباست
همه ز قطع عطا قاضی سدوم ولیك
عطا چو واصل گردید واصل بن عطاست
اگر ندیدی یك جرم را دو گونه جزا
وگر شنیدی یك با مرا دو گونه هواست
ببین در اینجا هم امتزاج خیر و شر است
ز لطف قانون هم اختلاط صیف و شتاست
بجای دیگر دیدم جماعتی آرام
گزیده اند وز ایشان بهر طرف غوغاست
چو نیك در نگرستم برویشان دیدم
یکی جهود و یکی گبر و دیگری ترساست
یکی بدیوار اندر چو ریسمان بازان
یکی بسقف سرا همچو آسمان پیماست
ز خادمی که در آن بار بود پرسیدم
که این کجا و رئیسش که چندتنش اعضاست
جواب گفت چگویم که اندر این مجلس
در آسمان ز زمین بر خروش وا اسفاست
کجا مشاورهٔ عالی است و تاسیسش
خلاف حضرت حق جل شأنه و علاست
کسیکه صبحدم آنجا قدم نهد بی شك
ز خانمانش شبانگه بلند بانگ عزاست

ریاستش بوزیر است لیک تشکیلش
که لزوم مرتب ز هیئت رؤساست

بگفتم این رؤسا کیستند و زین تشکیل
پی چکار و بگیتی چه سود از این سوداست

بگفت این روساء آن گروه بی شرفند
که هر یکیشان اصل جذام و تخم وباست

شعارشان همه بی دینی است و بی شرفی
وظیفه غارت اموال خلق وسفك دماست

بمکرو دستان هریك مجاهری بقمار
بسلب و غارت هریك مجاهدی بغز است

بچوب موسی مانند کاژ دها کردد
برای فرعون اما بر شعیب عصاست



این قصیده نا تمام است و بقیهٔ آن بدست نیامد . اوضاع و احوال عدلیهٔ پیشین را تقریباً این استاد سخن سنج با بهترین بیان شرح داده و نفرین او ده پانزده سال پس از او بهدف اجابت رسیده یعنی آن عدلیهٔ ظلم آباد خراب و بر بالای خرابه ها عدلیهٔ حقیقی استوار گردیده وبرای آنکه آن عدلیهٔ ستمکارفراموش نشود این قصیده درج گردید.



بقلم رشید یاسمی

باباطاهر عریان

شرح حال غالب شعرا و بزرگان ما بقدری تاریك و آشفته است که یافتن حقیقت مطالب متعلقهٔ بزندگانی آنها ازولادت ووفات و گذارش ایام حیات و غیره بی اندازه دشوار است و این دشواری موجب شده است که بعضی از مورخین یك شاعررا صدو بیست یاصدو پنجاه ودویست سال عمر داده اند وبا چند نسل ازمردمان تاریخی معاصر کرده اند و جمعی از صاحبان تذکره محض حل اشکال بتعدد اسم و تخلص شعرا قائل شده دو ناصر خسرو دو ابن یمین مثلا فرض کرده اند . واقعاً جز این قبیل تشبثات چه می توان کرد امروز کسی که قول صاحبان تذکره را قبول کند مجبور است باباطاهررا صاحب ٣٤٦ سال عمر بداند زیرا که یکی ولادت اورا در ٣٢٦ یافته و دیگری معاصر بودن اورا با خواجه نصیر متوفی در سنه ٦٧٢ ذکر کرده است .

اگر این قبیل عمر های نوحی بعید بنظر آید ومورخین معدودی از بزرگان را باین مقام رسانده باشند لکن زندگانی صد و بیست وصد وسی سالهٔ شعرا درنزد صاحبان تذکره امری است عادی و رایج هیچ باك ندارند که شاعر را باندك شبههٔ بسرحد عمر طبیعی بلکه بماوراء آن برسانند مثلا حکایت خواجه نظام الملك وحسن صباح وخیام که در یك مدرسه درس خوانده اند مستلزم این است که سه شخص مهم تاریخی همه قریب صد و بیست سال عمر کرده باشند و از شرح حال سعدی بر میآید که بهمین اندازه در جهان بوده است

باباطاهر عریان تا این اوقات جزء معمرین شمرده نمی شد اینك می بینیم که عمر طبیعی را طی کرده و دوسال هم تجاوز نموده است

زیرا که از ٣٢٦ تا سنهٔ ٤٤٨ بنا برمقالهٔ پروفسور مینورسکی (١٢٢) سال می شود .

نگارنده چون بخدمات و زحمات مستشرق محترم اطلاع دارم مطالب ذیل‌را محض توضیح وبنظر اصلاح مقالهٔ ایشان مي نگارم البته‌این تحقیقات هم‌اساس تاریخی کاملی ندارد ولی ممکن‌است بیش از پیش بروشن کردن حالات بابا طاهر و اکمال‌زحمات پروفسور محترم کمك‌نماید.

چون این مختصر متمم‌مقالهٔ ایشان است خوانندگان باید پس‌ازدیدن آن باین توجه فرمایند تا چیزی پوشیده نماند .

نگارنده در مقدمهٔ دیوان بابا طاهر که ٤ سال قبل فراهم آورده بود ذکری ازمنابع مربوطه بشرح حال بابا نموده است وچون پرفسور مینورسکی بغالب آنها اشاره کرده اند از تکرار خود داری میکنند و از میان مطالبی که مستشرق محترم راجع ببابا نوشته اند فقط بذکر مهمترین آنها که تاریخ ولادتش باشد می پردازیم . نخست لازم است چند تاریخ را که صاحبان تذکره آورده اند نفی کنیم آنگاه حدس خودرا بنگاریم

١ سال وفات او که مرحوم هدایت صاحب مجمع الفصحا در ٤١٠ نوشته درست نیست و بنا بر شرحی که در راحة الصدور مندرج است بعد از ٤٤٧ اتفاق افتاده

٢ ـ معاصر بودنش با خواجه نصیر طوسی به هیچ وجه امکان پذیر نیست و منشاء این اشتباه حکایتی است که ببابا افضل کاشی نسبت میدهند وگویند روزی خواجه طوسی درحل یك مسئلهٔ نجومی درماند و رو بصحرا نهاد بابا افضل‌را دید که برخاك خفته وبسر پنجهٔ پای برخاك نقشی می‌نگارد چون نظر کرد صورت فلکی بود که مي طلبید . همین قصه را ببابا طاهر نسبت داده اند . وازاین راه اشتباه واقع شده است .

۴ ـ قول میرزا مهدی خان که پرفسور مینورسکی نقل کرده اند و بنا بر آن ولادت بابا بسال ۳۲۶ میافتد . دور از قبول است چه اساس این تحقیق بر یك تکلف و حساب تراشی است که ابداً با لطف طبع بابا طاهر مناسبت ندارد و اگر این سال را بپذیریم (وفاتش هم که محققاً بعد از ۴۴۷ است) عمرش از ۱۲۲ سال تجاوز می کند و لازم می اید که هنگام عبور موکب طغرل سلجوقی از همدان در سنه ۴۴۷ یك پیر ۱۲۱ ساله درسر راه اردو ایستاده و با شاه سخن گفته باشد واین چندان باور کردنی نیست .

نگارنده باستناد این دو بیتی که گوید

من آن بحرم که درظرف آمدستم من آن نقطه که درحرف آمدستم
بهر الفی الف قدی بر آید الف قدم که در الف آمدستم

گمان میکند که میتوان سال تولد او را بنحوی که بیشتر نزدیك بقبول باشد معین کرد .

اهمیتی که غالب ملل بعدد هزار داده‌اند معلوم است در امثال آمده که« بعد از هزار شماری نباشد » و ناصر خسرو گوید (هر چه شمار است جمله زیر هزار است) زردشتی ها معتقدند که زردشت سه بذر پراکند و در اوقات معینه سه دوشیزه از آن بذرها بارور شده و معصومي خواهند زاد : نخستین را نام هشدار است که در آغاز هزارك نخستین ظهور خواهد نمود — دوم هشدار مه که در ابتدای هزارك ثانی طلوع می کند ـ سوم سوشیوس که درآغاز هزارك سوم پیدامی شود این شخص جهان را بپاکی وکمال میرساند. عقایدی که راجع بعلائم ظهور این سه معصوم دارند و کار هائی که از آنها بمنصهٔ بروز میرسد و تغییراتی که از برکت وجودشان در عالم روی خواهد داد مفصل است ودر این مختصر نمی گنجد. عمدهٔ

مقصود این است که عقیده بمعصومی که در راس هر الف طلوع میکند از عقاید ایرانیان قدیم است وشاید عیسویان از آنها گرفته باشند

در قرون اول میلاد عیسویان را عقیده براین بود که عیسی ظهور خواهد کرد و پس از کشتن قیصران روم و سایر گردنکشان کفار ده قرن (١٠٠٠ سال) در عالم سلطنت خواهد کرد این عقیده را میلناریسم Millénarisme میگفتند در قرن چهارم میلاد این اعتقاد روی بضعف نهاد لکن در مائه شانزدهم دیگر بار نیرو گرفت وحتی در قرن هیجدهم و نوزدهم بعضی از پرتستان ها این عقیده را رواج دادند و نورمون های امریکا (Normon) این را یکی از مواد مذهب خود ساختند

گروهی از مسیحیان بر این بودند که عالم درسال ١٠٠٠ میلادی باخر می رسد این جماعت را Millénaire نامیده اند . در حدود سال الف مسیحی اضطراب و هیجانی درآلمان وفرانسه وانگلستان روی دادمردم مبالغی‌نذر ونیاز بکلیسیادادند وبفقرا احسان کردند اماچون سال (١٠٠٠) سپری شد آنان که‌مضطرب بودند آرام یافتند

درایران هم بعد ازاسلام عقیدهٔ ظهور بزرگی دررأس هزار سال رواج داشته خاقانی در قرن ششم اشاره باین مطلب کرده گوید

گویند که هر هزار سال از عالم آید بوجود اهل وفائی محرم
آمد زین پیش و مانزاده ز عدم آید پس ازاین‌و ما فرورفته بغم

بعضي از شعب مذهبی و عرفانی هم از دو آیهٔ قرآن شریف (آیهٔ ٤٦ از سوره مبارکهٔ حج و آیهٔ ٤ از سوره مقدسهٔ سجده) برای این عقیده تکیه گاهی یافته و تاویلاتی بمیل و هوس خود کرده اند جماعتی هم سال ١٠٠٠ بعد از غیبت کبری‌را وقت ظهور دانسته اند

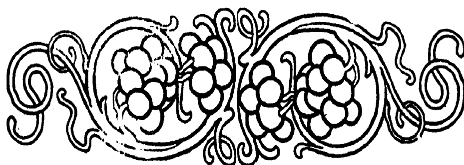
بنا براین مقدمات مسلم است که بابا دردوبیتی فوق مقصودش بیان این عقیده عمومی وتطبیق خود با یکی از آن معصومین وبزرگان است و بهیچوجه نظرش بحساب

جمل نبوده است و نگارند در ان عصر هیچ حساب جمل بعنوان تاریخ بخاطر ندارد و جائی ندیده است حال باید دید بابا در رأس کدام الف امده و مبداء از چه تاریخی است .

بعقیدهٔ نگارنده هزار میلادی مقصود است اول دسامبر سال هزار مسیحی با اغاز محرم ۳۹۱ هجری مصادف بوده از اینقرار تولد بابا مقارن سالهای ۳۹۰ و ۳۹۱ هجری می گردد که هزار میلادی است . وازاین تاریخ تاعبور سلطان طغرل از همدان و ملاقات بابا قریب ۵۶ سال میشود .

این هم نظری است که هیچ ادعائی در پی ندارد و بعنوان توضیح مقالهٔ استاد مینورسکی نوشته میشود باقی مطالب مقالهٔ ایشان از قبیل زبان و لهجه و محل توقف و کرامات ومعاصرین و مذهب وقبور اطراف خوابگاه اوتفصیل دارد وبعهدهٔ اطلاعات وسیعهٔ مدیر محترم و سایر دانشمندان است .

رشید یاسمی .



ترجمهٔ مجدالعلی خراسانی عضو عدلیهٔ ملایر

☆(شیر)☆

ترکیب و مواد غذائیه

بهترین غذاها شیر است :

زیرا وقتیکه انواع مختلفهٔ شیر را تجزیه کنیم تمام ماده های غـذائی نافع را در آن میبابیم .

کثافت و ثقل نوعی شیرها

شیر گاو	۱۰۳۳ر۴۰
شیر بز	۱۰۳۳ر۸۵
شیر خر	۱۰۳۲ر۱۰

آب شیر ها

شیر گاو	۹۱۰ر۰۸
شیر بز	۸۶۹ر۵۲
شیر خر	۹۱٤ر ــ

سفیده تخم (البومین) شیرها
ALBUMINE

شیر گاو	۱۲۳ر۳۲
شیر بز	۱٦٤ر۳٤
شیر خر	۱۱۸ر٤۰

کره شیر ها

شیر گاو	۳٤ر ــ
شیر بز	٦۰ر٦۸
شیر خر	۳۰ر۱۰
شیر اسب	۱۲ تا ۱۸

ماده های قندی شیرها
لاکتوز
LAKTOZ

شیر گاو	٥۲ر۱٦
شیر بز	٤۸ر٥٦

مواد آزوتی شیرها
AZOTE
مانندکازئین
CASEINE

شیر گاو	۲۸ر۱۲
شیر بز	٤٤ر۲۷

شیر خر	۵۰ر۶۹	شیر خر	۳۰ر۱۱
شیر اسب	۵۳ تا ۵۷	شیر اسب	۱۹ تا ۲۸

ماده های نمکی شیر ها

شیر گاو	ـ ر۶
شیر بز	۱۰ر۹
شیر خر	۵۰ر۴
شیر اسب	۱۲ تا ۳۰

لطافت شیر

کمتر چیزی غیر ازشیر پیدا میشود که این قدر لطیف ، حساس وقابل تاثر روایح منتشره درجو باشد : .

مثلا ـ اگردراطاقی یك کوزه شیرگذاشته شود و پهلوی اوهم یك شیشهٔ که سرش محکم بسته نباشد ـ آب قطران

بعد از مدتیکه کمتر ازیك شب است ـ تمام شیر کوزه ببوی آب قطران متاثر میشود که هرگاه کسی مقدار کمی از آن شیر بیاشامد چنانست که آب قطران آشامیده باشد .

تعجب دراینست که این تاثر منحصر بشیر دوشیده شده نیست ـ بلکه شیریکه درسینهٔ گاو یا گوسفند است وهنوز دوشیده نشده نیز متأثر میشود

پس لازم است جاهائیکه گاوهای شیرا بسته میشوند کاملا پاك وپاکیزه باشد چیزهائیکه دیده شده ومطلب مذکور را تائید میکنند

اول ـ یکی از برزگرهای آمریکا دوازده گاو شیرای خود را بچرا گاه میبرد نزدیك جاده ـ مرداری افتاده بود که عفونت آن فضارا پر کرده بود

همینکه گاوها بوی عفن را استنشاق کردند بوی شیرهای آنها بکلی تغییر کرده مانند بوی مردار گردید :

وقتیکه مردار را ازآن محوطه دور کردند ـ بوی شیرها بحال طبیعی خود بر گشت .

دوم — برزگر دیگر که بیست و پنج گاو شیر ده داشت یك‌مرتبه دید بوی تمام شیرهایش تغییر کرده بی اندازه متعفن شده است :

بعد ازتفحص ازعلت آن ـ ملتفت شد که دربیشه پهلوی منزلش که مرتع گاوها است جسد اسب مردهٔ افتاده

موقعیکه آنرا ازبیشه خارج برد بوی شیر گاوها بحال اول عود کرد :

گاو دار ها

هرموقع میخواهند طویله گاو ها یا حیوانات دیگررا با اسید فنیك ـ ضد عفونی نمایند باید ـ گاوهارا ازآن محل خارج کرده وزیاد دور کنند ـ تاموقعیکه بوی بخور بکلی رفع شود ـ بعد ازآن گاوهارا بطویله برگردانند ـ

والا ـ اگر مواشی در طویله باشند و بخور داده شود ـ شیر گاوها بوی اسید فنیك ـ خواهد گرفت :

هر کس که جوشیده یاخام شیر آن گاوهارا بخورد بواسطهٔ اضطرابیکه در معده اش پیدا میشود حال استفراغ باو دست داده قی خواهد کرد ـ

بعضی از اوقات روایح بگوشت گاوها هم تاثیر مینمایند

طریقهٔ محافظت شیر

بطوریکه تجربه شده است :

اگر وقت دوشیدن درجهٔ حرارت شیر بیست و هفت باشد ـ پس از بیست یا بیست و چهار ساعت ترش خواهد شد :

شیریکه بیست و دو درجه حرارت داشته باشد برهر جزء آن یك جزء اسید ـ بوریك داخل کنید تامدت پنجاه ساعت ترش نمیشود

اگر پیش ازانکه گرمی طبیعی شیر برطرف گردد یك جزء اسید بوریك بر هزار جزء آن علاوه نمائید مدت سالم ماندنش دوچندان میشود :

بوراکس BORAX و بورات دوسود BoRATE, DE SOUDE

نیز درنگهداری شیر همان خاصیت اسید بوریك را دارد :

گاهی هم باید شیررا از بریدن حفظ کرد

یگ دیسیگرم ـ بیکرمات دو پطاس BICHAROMAT DE PATASSE

که بریك لیتر شیر اضافه کنید تابیست و چهار ساعت تمام از بریدن محفوظ است :

در صورتیکه دو دیسیگرم و نیم ـ بیکرمات دو پطاس دریك لیتر شیر داخل شود ـ از دوازده تا پانزده روز سالم میماند :

هر گاه چهار گرم بیکرمات دوپطاس مخلوط نمایند چهارماه شیرضایع نمیشود

گفتار پادشاهان

پیر بی خرد چشمهٔ بی آبست جوان بی فرهنگ بوستان بی گل است
درویش بی دانش دیدهٔ بی روشنی است دانشمند ناپرهیزگار اسب بی لگام است
توانگر بی بخشش درخت بی بر است خوب‌روی بی شرم خوراك بی نمك است
پادشاه بی داد ابر بی نم است جهانگیر بی نیرو بازرگان بی مایه است

بزرگترین ماهی آب شیرین

در نهر کالیفرنیای غربی صیادها ـ یك ماهی از نوع ماهی های معروف به بوس Boss صید کرده‌اند که وزنش صد و بیست و نه کیلو گرام است .

بلند قد ترین دخترها ماد موازل ـ ماریدال فاسنویر

اهل نمسا با اینکه هیجده ساله است درازی قدش دو متر و بیست و هفت سانتیم ووزن بدنش دویست و نود کیلوگرم است

ملایر ـ ترجمه از مطبوعات عربیه ـ **مجد العلی**

نقل از ریاض الشعراء

(قتالی)

پهلوان محمود بن پوریای ولی

قدس سره

پهلوان معرکهٔ دانش پژوهی زور آزمای عرصهٔ والا شکوهی نطعی پوش میدان ولایت سر حلقهٔ کشتی گیران ورزشخانهٔ شجاعت بوده پیر فلك كـه عالمی را افکنده افتادهٔ وی چرخ کهن که جهانی راانداخته ناف برزمین نهادهٔ اوست بسنت والد بزرگوار عالیمقدار خویش درکسوت کشتی جهانی را زنده کردی و در لباس آزادی عالمی را بنده نمودی هر کرا دیدهٔ تحقیق بینا باشد دریافت میتواند نمود که از برای هدایت عوام واجامر واوباش هیچ تدبیری بهتر ازاین نمی‌باشد که آن قائد طریق ارشاد وهدایت نموده است چه تا آینکه هادی برنك مهتدیان برنیاید سخنش را درنفوس ایشان تاثیر نخواهد بود و هدایت اراذل خلق نهایت صعوبت دارد لهذا ملبس بلباس ایشان شده در لباس کشتی گیری هر قدر توانستند آن طبقه را ترقی دادند چنانچه از مقررات و اصول کشتی گیری است که باید سحر خیز و پاك نظر ومتهجد ومصلی بود وفرایض را همگی باید به عمل آورد بلکه از سنن نیز هر قـدر که بتوانند بعمل آورند بهتر است و وقت غلبه بر خصم کمفرصتی نباید کرد و او را در نظر خلق خفیف نباید ساخت همینقدر که آثار غلبهٔ خود را بر وی معلوم کرد بشکرانهٔ این معنی باید مروت را کار فرموده ویرا ذلیل نکند و بنظر حقارت باحدی ننگرد و خود را بهیچکس تفوق ندهدوغالب نشمارد و پیوسته با خلق در کمال انکسار وحسن خلق معاش کند و مباشرت بسیار نکند و هر گاه پس از چندی بضرورت اتفاق افتد مرتکب بحرام نشود و مساکین را بقدر مقدور چیزی میداده باشد و بعداز فراغ از تهجد بورزش کشتی مشغول شود

تاوقت صلوة فجر وبعد صلوة فجر نیز تاچاشت ورزش کنند که این اطوار موجب قوت وشوکت وغلبه ومزید توفیق وسرافرازی میشود اگر دراینها قصور راه یابد یااهمالی رود بیم هلاکت و باعث خفت و ذلت و شکست و عدم ترقی ونام آوریست دراینصورت باید ملاحظه نمود که قوت نفس آنقطب زمان تا چه حد است که تا حال هم این آثار ظاهرمیگردد والحق راه بجای داردچه افعال حسنه و اخلاق حمیده همه جاموجب مزید توفیقات میشود و صاحب اخلاق رذیله اگر دو سه روزی بعرصه آید مثل شعلهٔ خس ترقی او ناپدیدار است و البته در آخر حال ببلای ذلت گرفتار میگردد اصل گنج وجود این دو خازن رازالهی ازخراب آباد (اور گنج) است مثنوی کنز الحقایق که دست قدر افهام از ادراك حقایق آن عاجز است از آن محمود دارین است که در سنهٔ ۷۰۳ صورت اتمام یافت و شیخ محمود شبستری قدس سره گلشن راز را هفده سال بعد از آن فرموده در سال هفتصد و بیست و دو رخت بعالم بقا کشیده قبرش در خیوق خوارزم است قتالی تخلص میکرده این رباعیات مرآت شاهد جمال کمال آن صاحب عزت و جلال است

(رباعی)

با قوت پیل مور میباید بود
بامللك دو کون عور میباید بود
این طرفه نگر که عیب هر آدمیی
می باید دید و کور میباید بود

***

آنیم که پیل بر نتابد لت ما
بر چرخ زنند نوبت شوکت ما
گر مورچهٔ بیاید اندرصف ما
آن مورچه شیر گردد ازدولت ما

***

گرمردرهی نظربره باید داشت
خودرانگه ازکنارچه بایدداشت
درخانهٔ دوستان چو محرم باشی
دست و دل و دیده را نگه بایدداشت

☆☆☆

آنم که دل از کون و مکان بر کندم ... وز خوان جهان بلقمهٔ خورسندم
کندم ز سر کوی قناعت سنگی ... آوردم و بر رخنهٔ آز افکندم

☆☆☆

از دفتر عشق راز میخوان و مگوی ... مرکب پی این قافله میران و مگوی
خواهیکه دل و دین بسلامت ببری ... می بین و مگو ظاهر و میدان و مگوی

☆☆☆

جز دست تو زلف تو نیارست کشید ... جز پای تو سوی تو نیارست دوید
از روی تو چشم من از آن بربندند ... کان روی بجز چشم تو نتواند دید

☆☆☆

گر کار جهان بزور بودی و نبرد ... مرد از سر نامرد بر آوردی گرد
اینکار جهان چو کعبتین است و چو نرد ... نامرد ز مرد میبرد چتوان کرد

☆☆☆

تا بر سر کبر و کینه هستی پستی ... تا پیرو نفس بت پرستی مستی
از فکر جهان و قید و اندیشهٔ او ... چون شیشهٔ آرزو شکستی رستی

☆☆☆

ما شیرهٔ تلخ هری و بلخ خوریم ... از هر ماهی زغره تا سلخ خوریم
تقدیر چنین بود که صاف عنبی ... زهاد ترش خورند و ما تلخ خوریم

☆☆☆

این رباعی اخیر در ریاض الشعراء باسم پهلوان محمود ثبت است ولی از سبك او دور و به سبك خیام نزدیکست

وحید

ترجمهٔ حسین مسرور

از ثمرات الاوراق

ـ کشکول ـ

(از معجزات حسن)

وقتیکه علوی دمشق را محاصره نمود ونزدیك شد که شهررا مفتوح سازد یکی از زنان آنجا که بزیبائی وحسن شهرهٔ دهربود بمردم شهر گفت که من دفع شر اورا ازشما خواهم کرد ـ سپس بیرون آمده بطرف اردوی علوی روان گردید همینکه اورا ملاقات کرد گفت : مگر این شعررا تو نگفتهٔ ؟ ـ :

بیك نظارهٔ من کوه آهن آب شدی　　کنون گداخته دل زان نگاه فتانم
اسیر عشقم و زنجیری محبت دوست　　ولی گریزد شیر ژیان زمیدانم
بروز رزم مهین خواجهٔ زاحرارم　　بگاه بزم کمین بندهٔ ز خوبانم

گفت : بلی ، من گفته ام ـ فوراً نقاب از چهرهٔ خود برداشته گفت : من خوشگل هستم یا بد گل ؟ ـ علوی گفت : البته خوشگل ـ گفت : پس اگر تو مطابق گفتهٔ خودت بندهٔ خوبان وخوشگلان هستی زود اطاعت کن و از اینجا برو ـ علوی بقشون خود فرمان داد که دست ازمحاصره بردارند ـ سرداران لشگر عرض کردند که شهر فتح شد و الساعه قشون ما وارد دمشق میشوند ـ گفت : ابداً ساعتی نباید دراینجا بمانیم ـ وآن زن را طلبیده بعقد خود در آورد

ـ ذوات السوار ـ

عین سه بیت ترجمه شدهٔ فوق این است که بفارسی منظوم شد :

نحن قوم تذیبنا الاعین النجـ　　ـل علی اننا نذیب الحدیدا
طوع ایدی الغرام تقتادنا الغـ　　ـید ونقتاد فی الطعان الاسود
فترانا یوم الکریهة احرا　　را وفی السلم للحسان عبیدا

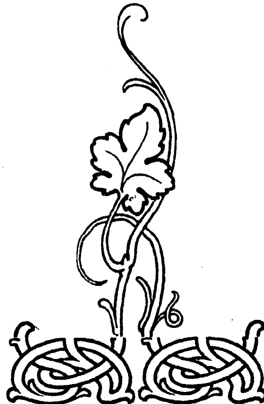
☆(زن برمکی و هارون الرشید)☆

در موقعیکه جمعی از بزرگان و سرداران درمجلس هارون نشسته بودند زنی وارد شده گفت : یا امیرالمؤمنین ، اقرالله عینیك وفرحك بما اتاك واتم سعدك ـ لقد حکمت فقسطت هارون گفت کیستی ، ای زن ؟ ـ گفت : ـ از آل برمك از کسانیکه مردانشان را گرفتی وحقوقشان را بریدی ، گفت : واما مردانشان را که ارادهٔ ایزدی وتقدیر آسمانی چنین تقاضا کرد ـ ولی اموالشان را بتو پس میدهم ـ سپس زو بحاضرین کرده گفت دانستید این زن چه گفت ؟ گفتند جز دعا وثنا عرضی نکرد : گفت گویا ملتفت نشدید ! ـ اینکه گفت ، اقرالله عینیك یعنی خدا چشمانت را پایدار کند ـ وقتیکه چشم پایدار شد و ازحرکت افتاد کور شده است ـ واینکه گفت ، وفرحك بما اتاك ـ اشاره بآیهٔ قرآن نمود حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذنا هم بغتة ـ و اما اینکه گفت ، و اتم سعدك ـ اشاره اش بشعر شاعر بود :

اذاتم شیی بدانقصه ترقب زوالا اذا قیل تم

واینکه گفت ، لقد حکمت فقسطت ـ اینرا هم بآیهٔ قران توجه داشت ـ و اما القاسطون فکانوا لجهنم حطباً ـ حضار از هوش و فراست هرون تعجب کردند .

ـ ثمرات الاوراق ـ



(مکتوب نادری)

آنکه امیر مهراب بیك وزیر هرات بداند که دراینوقت بعرض همایون رسید که آن وزارت پناه درقلعهٔ هرات طرح عمارات عالیه و خلوت وقهوه خانه وحرم سرا بنیاد نموده است واملاك ومستقلات بنا نهاده همچنانکه تدبیر اوعرصه را بدشمن تنگ کرده بود وسعت دستگاه او عرصه‌را براهل قلعه تنگ کرده نواب همایون ما که در رعایت سرای دهر براهل هر مملکت وشهر رتبهٔ سروری

داریم همیشه خانه بدوش وازساغر زحمت وخونابهٔ رنج جرعه نوشیم آن وزارت پناه که ادنی چاکر این خاندانست با اینکه اورا بهیچ قسم درتسخیر آب و گل آندیار حقی نیست بچه جهة ریشهٔ تصرف درخاك آن سرزمین فرو برده وراه ورسم خدمت را فراموش کرده اینکه ادعای قدمت خدمت میکنند اورا چه خدمتی باین دولت‌میباشد حکم خر **(حمالة الحطب)** دارد که مصرفش حمل‌هیمه وآبست اگر متحمل این بار وبمهمیز ضرب وشتم فرمانبردار شد مشت جوی درآخوراو ریخته میشود والا گردن او عرضهٔ شمشیر آبدار خواهد بود دراینمدت بغیر از اینکه مشغول خود سازی‌بوده وگاهی برسم تفنن مشغول راه و رسم لهو ولعب و گاهی دو برهمزنی را پیشهٔ اندیشهٔ خود نموده دیگر چه کردهٔ بهرحال مقرر فرمودیم که عالیجاهان مشارالیهما عمارات جدیده وحمام و املاکی را که در دارالسلطنهٔ هرات و توابع تحصیل کرده بجهة دیوان ضبط نموده و خانهٔ که سکنای اورا کفاف دهد بتصرف او بدهند میباید بهمان خانهٔ محقر وسامان مختصر اکتفا نموده بساط بزرگیرا که چیده‌اند برچینند و اوقاتی را که صرف رنگینی اوضاع وتحصیل عقار وضیاع مینماید صرف معاش این دولت نماید که بحول و قوهٔ یزدانی مادام که تنور این‌دولت افروخته است نان جفا کشان این شاهراه پخته است احتیاجی بخریدن بستان وباغ ندارند والسلام

نمایندگان ارمغان در ولایات

تبریز	آقای امیر خیزی مدیر مدرسهٔ متوسطه	
استراباد	»	رهبر رئیس معارف
کرمانشاه	»	نثری رئیس معارف
همدان	»	آزاد مدیر مدرسهٔ متوسطه
بروجرد	»	دبیران مفتش معارف
نهاوند	»	صارمی رئیس بلدیه
شیراز	»	فرهمند مدیر دفتر مدرسهٔ صنعتی
شیراز	»	علیخان امین
گلپایگان	»	امیری
ساری	»	میر سپاسی عضو مالیه
اشرف	»	ناظم مشرقی
ملایر	»	صفائی
آستارا	»	حسن آقای شکوری
بار فروش	»	بدخشان قائم مقامی
یزد	»	آقا میرزا محمد امین عضو عدلیه
اصفهان	»	غلامرضا خان ملت
هندوستان	»	میرزا محمد ایران پرست اصفهانی

(مرحوم تیول زنده شده)

تقریباً بیست سال قبل تیول مرحوم شد یابدرک پیوست و کرورها رعیت ازشر ارباب تیول آزاد شدند. ولی درقریهٔ کرچگان لنجان اصفهان اربابان تیول هنوز دست ازرعیت برنداشته اند وآنهارا بطهران واصفهان فراری کرده اند ازجدیت وزیرمحترم مالیه وقانون پروری عدلیه اصفهان وصحت عمل حکمران اصفهان امیداست این تیول هم بزودی بدرك رفته خالصه بتصرف دولت آید ورعیت ازشرارباب خونخوار نجات یابد

ره آورد

کتاب (ره آورد) مشتمل بر پنج شش هزار بیت شعر اجتماعی و اخلاقی و بیشتر راجع بحوادث جنگ بین‌الملل و مختصری از انقلاب اصفهان و اوضاع مهاجرت و پیش آمد های بختیاری . بنام ضمیمه سال نهم تحت طبع و قریب الانتشار است .

چنانچه معهود بوده و هست کسانیکه وجه اشتراك را تاموقع انتشار نپرداخته اند کتاب برای آنها ارسال نخواهد شد .

لذا ازنمایندگان محترم ولایات تمنا میرود که اسامي کسانیکه وجه اشتراك را پرداخته اند باداره ارمغان ارسال دارند تا کتاب برایشان فرستاده شود

« ارمغان درسال دهم »

ارمغان درسال دهم دارای محسنات ومزایای بسیار است بشرح ذیل :

١) درهرشماره هشت صفحه برصفحات سابق افزوده شده .

٢) هر شماره دارای چندین گراور ازشعرا و ادبای قدیم وجدید خواهد بود

٣) دقت کامل درانتخابات نظم ونثر و ترجمه بکار خواهد رفت

٤) درتصحیح سعی بلیغ خواهد شد .

٥) با اینکه شمارهٔ اول یکماه و اندی عقب افتاده جدیت میرود که من بعد مجله بموقع انتشار یابد .

چاپخانهٔ « فردوسی » طهران

نامه ❁ ادبی ❁ ماهیانه

ارمغان

اردیبهشت ـ خرداد
۱۳۰۸ شمسی

آوریل ـ مه
۱۹۲۹ مسیحی

(مدیر و نگارنده وحید دستگردی)

سال دهم شماره ۲ـ۳

« چاپخانه فردوسی »

(فهرست)

نامهٔ ادبی ـ ماهیانه

ارمغان

مدیر و نگارندهٔ وحید دستگردی

سال دهم

شماره ۲ـ۳ اردیبهشت وخردادماه ۱۳۰۸ شمسی مطابق آوریل‌ـ‌مه ۱۳۲۹ مسیحی

(سرگذشت اردشیر)

پرسش اردشیر از اردای ویراف حدیث ترك دنیا درآئین عیسی را

شه از اردای ویراف خردمند
سؤالی چند کرد از نکتهٔ چند

نخستین گفت یزدان جز یکی نیست
در این گفتار بر دانا شکی نیست

یك ایزد راست شایان یك پیمبر
مناسب نیست بر یك ره دو رهبر

هزار آئین و یك یزدان روا نیست
مرا با دانش اینحرف آشنا نیست

چه میگوید پس از زردشت عیسی
کدامست اختلاف کیش موسی

مغ و مؤبد بر آیین گر تمام است
کشیش و پاپ و راهب راچه‌نام‌است



شنید ستم کشیشان کلیسا
بنام مذهب و آیین ترسا

جهان بدرود و دنیا تارکانند
بسی زین گونه مردان و زنانند

حدیث ترك دنیا در جهان چیست
جهان‌بدرود‌زن چون‌در‌جهان‌زیست

چرا مانند از هم مرد و زن دور
از این دوری درآیین چیست‌منظور

پاسخ اردای ویراف

به پاسخ گفت مرد ایزد انباز
که ای آیین فروز کشور افراز

یك ایزد را نباشد جز یك آیین
یك آیین نیست نیز الا بهی‌دین

جهان را کیش جز کیش بهی نیست
خوش آن کشور که با کیش بهی زیست

هرآئین کاندرین کاخ فراخ است
درخت دین مارا برگ وشاخست

بهی آیین بنای زندگانیست
کز او آزاد گیتی جاودانیست

هر آیین کو بر آزادیست زنجیر
مخوان آیین بخوانش دام نخجیر

جهان را هر پیمبر هست در مشت
سراسر پیروند از کیش زردشت

مسیحا پیرو کیش بهی بود
بهی دین را صلای آگهی بود

زهر آلایشی بودش روان پاك
بجرم پاکی آخر رفت در خاك

روان آلودگان تهمت آرای
چو عیسی را در افکندند ازپای

بر او اغراض خود پیرایه بستند
ز آیین رشتهٔ الفت گسستند

ز آتشگاه یزدان باز گشتند
بر اهریمن کلیسا ساز گشتند



برای خویش قصری در کلیسا
بنا کردند بر گردون جبین سا

بهشتی قصر چون گردید معمور
بخود گفتند باید قصر را حور

حدیث ترك دنیا ساز کردند
در دنیا بصورت باز کردند

زنان سیمبر خوبان چون ماه
بسی در چاه افکندند از راه

کلیسا پر شد از حور بهشتی
قرین با حور دیوان کنشتی

بهر شب دیو دون باحوری انباز
به پرده حور و از پرده برون راز

قسیس و کلیسا

کلیسا دشمن کیش است و ناموس
بفریاد است ازین بیداد ناقوس

بود قسیس از اهریمن نشانه
بیزدان خصم و خصم جاودانه

بناموس بشر انداخته دست
بدام آز و شهوت گشته پابست

یتیمان را بخوانش دل کبابست
ارامل را بجامش خون شرابست

برد از دسترنج دیگران گنج
تن آسائی کند بی زحمت ورنج

بظاهر زهد و تقوی پیشه دارد
مجرد زیستن اندیشه دارد

بباطن پیرو فسق و فجوراست
ز تقوی تا بصد فرسنك دوراست

ترك دنیا

حدیث ترك دنیا نقض دین است
به یزدان رسم اهریمن چنین است

به دنیا هر که دارد زندگانی
نیارد ترك دنیا کرد دانی

ز دنیا نان خورند و آب نوشند
ز دنیا باف بر تن جامه پوشند

ولی از کار دنیا بر کرانند
ربوده مزد کار دیگرانند

نه ترکست این روش دنیاپرستی است
جنون شهوتست و آز مستی است

کسی را تارك دنیا توان گفت
که ترك جسم وبدرود روان گفت

بجان و تن چو از دنیا بری سود
ترا از ترك دنیا چیست مقصود

تعلق و تجرد

تعلق چیست اصل زندگانی
تجرد مرك و مرك ناگهانی

دو زنده مرده بی مرگند و شیون
زن بی شوهر آنکه مرد بی زن

مجرد زیستن از عاقلی نیست
مگر در کار دنیا کاهلی نیست

زن و فرزند پروردن در ایام
بگردن نسل آدم را بود وام

کسی کو را پدر پرورد و مادر
ستمگر گرد ار نشد فرزند پرور

مکن سرپیچی ازوام زمانه
بمان از خود نژاد جاودانه

(سرود ـ ترانه)

— ۲ —

بخش سوم درمحسنات وفوائد سرود

سرود در جوامع ملل بیش از شعر وخطابه وکتاب وجریده مؤثر است و اخلاق‌عمومی‌وجنبش های اجتماعی وحزبی ازسرودهای مهیج دلپسند بوجود میاید.

سرود. دفتر شعر ومنبع احساسات عوام وانگیزنده ذوق ومحرك سعی وعمل وسلسله جنبان جنون جنگ وقانون گذار صلح وآرامش ملل نحل عالم بشمار است. اشعار اساتید بزرگ جز قسمت‌های مختصری که در میان تودهٔ ملت حکم سرود پیدا کرده باندازه سرودهای خوش آهنك وزیباترکیب در جامعه موثر نیست. زیرا عوام پی بمعنی این گونه اشعار نبرده واستفاده نمیتوانند کرد وبهمین‌سبب شعر هیچ استاد بزرگی باندازه یك سرود خوب مهیج کسب شهرت نکرده ونمیکند .

اشعاری که از اساتید حکم سرود ملی مهیج پیدا کرده منحصراست در چند قسمت از اشعار جنگی فردوسی که ایلات سلحشور چنانچه نگارنده مکرردیده است در میدان هولناك رزم بکار برده وبی اختیار بهمن واز خودرا بکام اژدهای مرك برتاب میکنند وچند قسمت از مثنویات حکیم نظامی که در مواقع بزم نقل مجالس وزینت محافل‌است وچند غزل از شیخ بزرگ سعدی شیرازی که ورد زبان خاص وعام گردیده و مثل سایر شده‌است :

سرود در جامعه بشر بحدی قدیم‌است که تاریخ را بمبدء ان دست رس نیست ومسلم روزی که بشر توانسته است تکلم کند سرود سازی هم کرده پس مبدء سرود ولغت درهر قوم وملت یکی‌است .

(مویه)

غور وتعمق در اخلاق وعادات کوه نشینان و ایلات این نکته‌را بخوبی واضح

میکند که هر طایفه و قومی برای دوروز و دو حال تنك و بدخویش دو اهنك مناسب با کلمات ملایم تلفیق و ترکیب کرده و همواره بکار برده است یعنی در روز خوشی و خرمی وجشن و عروسی سرود ساز و درسر شب سوگواری وغم مویه انگیز گشته است

مویه نوای حزن وسوگواری است و هنوز در تمام ایلات و عشایر مانند زمان قدیم مرسوم ومعمولست نظامی فرماید درسوگواری مادر لیلی پس ازمرگ لیلی واینگونه سخن از حیز قدرت بشر بیرونست .

هرمویه که بود خواندش از بر هر موی که بود کندش ازسر

شبیه - اپرت

شبیه خوانی وتعزیه معمول قدیم ایران مرکب است از سرود ومویه که در قسمت های رزم وجشن سرود ودرقسمت سوگواری مویه بکاررفته است. اختراع این کار در ایران شده وبرای پیشرفت مقاصد مذهبی بهترین راه بوده است. در قسمت های موسیقی واهنگ دقت های کامل ازطرف اساتید موسیقی بکار رفته ودر حقیقت میتوان گفت بوسیله شبیه خوانی موسیقی محفوظ مانده چنانچه آهنگ خواندن شمرظالم ملایم باشمر وآهنك خواندن حسین مظلوم مناسب باحسین است .

برخلاف نمایش و اپراهای کنونی که از ین قسمت هم مثل چیز های دیگر بی بهره است چنانچه چندی قبل دیدم که دریك نمایش (شیرین وفرهاد) که اتفاقا اشعار نظامی هم در آن خوانده میشد . فرهاد کوهکن درحال کوه کندن باآهنك امام زین العابدین بیمار شعر میخواند !

اروپائیان اپرا واپرت و نمایش ها را مسلم از شبیه وتعزیه خوانی ایرانیان اقتباس کرده وباین پایه از ترقی وتعالی رسانیده وفوائد اخلاقی واجتماعی فراوان از آن برده اند .

در ایران هم امروز بدستیاری شعرا و اساتید فن موسیقی این صنعت باید

تکمیل ودر قسمت های سرود ومویه دقت کامل بکار رفته و تناسب ملحوظ افتد و ازین راه دردهای بیدوای جهل عمومی مداوا و احساسات زنده و ملت ازین سستی ونادانی وبندگی وذلت آزاد گردد.

برای تهذیب اخلاق عمومی وسائلی چند از قبیل موعظه و خطابه و کتب مذهبی وجود داشته و دارد ولی این مقدار برای توده کافی نیست و راه بیداری جامعه وتهذیب اخلاق آنان فقط سرود یا اپراست .

اساتید شعروموسیقی باستان ما هم ازین نکات غافل نبوده وچنانچه در بخش دوم درشماره پیش اشارت رفت بسرود اهمیت بسیار داده اند ومجالس سماع عرفای بزرك سرچشمهٔ ترویج و تشویق این صنعت بوده ولی در عصر صفویه یعنی در همان عصریکه اروپا ترقی وتعالی خویش رابوسیلهٔ علوم حکمت وریاضی مخصوصا موسیقی و سرود آغاز کرد در ایران آموختن علم حکمت و ریاضی و موسیقی بر خلاف مصلحت کیش وکشور ممنوع وحرام شدچنانچه وقف نامه های مدارس عصر صفوی بر این معنی گواهست .

درین مقام هر چند از موضوع خارج است ولی ازبیان یك نکته ناگزیریم. بعضی از متجددین بی سواد که فقط برای انکه متجدد باشند تمام نوامیس قدیم ملی ایرانرا نکوهش کرده وکورکورانه روز را شب و شب را روز معرفی میکنند درصورتیکه هیچ با موسیقی آشنا نبوده و حق مداخله و سخن ندارند مکرر از آنان میشنویم که چون موسیقی ایران حزن انگیز است وبس باید ازبین برود !!

این متجددین بیچاره را غالباً میدانم که حزن وشادی را فرق نمیگذارند تا باهنك حزن و شادی چه رسد .

برای رفع این شبهه بشهادت اساتیدموسیقی قدیم وجدیدایران واروپائیان که آشنا با موسیقیایران هستندمیگوئیم.موسیقی ایران از سایر ملل کامل تر وجامع تر و

تمام حالات حزن و شادی خنده و گریه خواب و بیداری را در بر دارد .

موسیقی ایران با آنکه بکلی از بین رفته واز کتب قدیم موسیقی هیچکس امروز نمیتواند استفاده کند ولی اینمقدار هم که باقیست هنوز مثل اشعار اساتید باستانی ایران بر تمام دنیا رجحان دارد .

ابن خلکان در شرح حال حکیم بزرك ابونصر فارابی مینگارد و خلاصه ترجمه اش این است .

فارابی بالباس معمول عوام که رسم همیشهٔ او بود بمجلس سیف‌الدوله ابن حمدون سلطان دمشق ناشناس وارد گردید .

سیف‌الدوله گفت یاشیخ بنشین . گفت بجائی که مرا شاید یا امیر را سزد . گفت جائیکه ترا شاید . فارابی ساحت مجلس رادر نوردید و بر مسندامیر نشست چنانچه امیر از مسند بعقب رانده شد .

سیف‌الدوله بالغتی خاص که غیر از خود وغلامانش کسی نمیدانست بغلامان گفت که این شیخ پاس حرمت مارانداشت اینك مسائلی از اومی پرسم واگر ندانست او را از جای بر خیزانید .

فارابی بهمان زبان گفت ای امیر صبر کن زیرا هر کاری بانجام خویش مرهونست . سیف‌الدوله باتعجب گفت مگر این زبانرا خوب میدانی گفت بلی با هفتاد زبان دیگر .

علما وحضار مجلس اول در مقام مباحثه باحکیم بر آمده ولی در تمام علوم و فنون همه مغلوب شده آخرالامر باستادی او تصدیق کردند .

سیف‌الدوله حکیم را درخلوت طلبیده پرسید از اکل وشرب و سماع کدام یك مطبوع است حکیم اکل و شرب را رد وسماع نغمات موسیقی را قبول کرد سیف‌الدوله مغنیان ماهر را تمام حاضر کرده وبزمی خاص مهیا ساخت ولی

هر کس خواست سازی بنوازد مورد ایراد وخورده گیری حکیم واقع گردید .

سیف الدوله پرسید که مگر حکیم از این صنعت هم بهره منداست گفت آری پس خریطهٔ را برگشود وچند پارچه چوب بیرون آورده بهم متصل ساخت وآهنگی شروع کرده تمام اهل مجلس را بی اختیار بخنده آورد . انگاه عود هارا گشوده نوع دیگر ترکیب کرد و نواخت چنانچه تمام اهل مجلس بی اختیار بگریه افتادند . پس نوع دیگر ترکیب کرده و نواخت وتمام مجلسیان حتی دربانرا بخواب کردهٔ و از مجلس بیرون رفت . انتهی .

بخش چهارم تفاوت بین سرود وشعر

درشعر فارسی مانند عربی مراعات تمام از قوانین نحو وصرف وعروض و قوافی شرطست و اگر مراعات نشود شعر غلط و شاعر یاوه گو و در سلك (شعرای انقلابی) این زمان که مطابق اصول (سیلاب فرانسوی شعر فارسی میسازند منسلك خواهد بود .

ولی درسرود بتمام اقسام آن مراعات این قواعد بنحوانم ضرورت ندارد و چون سرود درحقیقت دفتر تعلیم وتربیت اخلاقی عوام است بیشتر مراعات جنبه عوام درآن شرطست چنانچه در بعضی از اقسام شعر عرب مانندزجل و قوما غلط ولحن مغتفراست ودر بخش اول بدان اشارت رفت .

تاتصور نرود که ماترهات بیهوده سرایان نادان بی ذوق رامیخواهیم بنام سرود تصدیق کنیم میگوئیم سرود بایددارای معانی بکر اخلاقی و مضامین لطیف باشد و از حیث ترکیب الفاظ سهل و ساده و دلپسندو عامیانه باشد. چنانچه پارهٔ الفاظ بقصیده اختصاص داردو در غزل بکار نمیرود بایستی پارهٔ از الفاظ اختصاصی غزل نیز که از ذهن عوام دوراست در سرود بکار نرود .

در یك سرود پنج شش وزن از یك بحر یا بیشتر جایز است جمع گردد

ولی درشعر ممنوع است و همچنین مراعات کامل از اصول قوافی ونحو وصرف لازم نیست .

ولی مهملاتی چند که یاوه سرایان بنام سرود تلفیق کرده و اغلب صفحات گرامافون را بدان آکنده و خراب کرده اند چون جز یکسلسله الفاظ رکیك و و بی معنی و مهمل بیش نیست و در زبان عام و خاص هیچ معنی ندارد و منافی ناموس اجتماعی و اخلاقی است ابداً سرود نبوده ودر اولین وحلهٔ اصلاحات باید از بین برود و خود بخود خواهد رفت .

خلاصهٔ سخن اینکه درسرود بحر مطبوع و وحدت وزن و مراعات کامل در قوانین نحو و صرف و عروض و قوافی شرط نیست ولی این توسعه وعدم شرط محدود است و نباید بغلط کاری و ترهات گوئی منتهی گردد

بخش پنجم

لزوم تدوین قواعد سرود

بحکم احتیاج وبدستیاری شعرا و ادبای عروض و قوافی دان کامل موسیقی شناس بایستی امروز اصول و قواعدی برای سرود تدوین و تالیف گردد وراه غلط و هرج و مرج مسدود شود .

همان گونه که شعر دارای بحور و اوزان متعدد است سرود هم باید دارای بحور بسیار و اوزان بیشمار گردد و برای هر بحر و هر وزن اسم خاصی مصطلح شود .

اساتید قدیم کم وبیش برای سرود بحر واسم درکار داشته اند مانند ترانه و او را منان چنانچه دربخش دوم اشارت رفت ولی چون امروز نتیجهٔ زحمات آنان مارا در دست نیست وحوادث از بین برده پس بایستی از نو طرح این صنعت وفن واجب ریخته شود

برای سرود بیش ازشعر میتوان بحور واوزان معین کرد زیرا وزن سرود را آهنگ موسیقی منظم ومنسق میدارد ویکوزن منحصر مانند شعر نخواهد داشت. در تدوین این قواعد باید اغلاط جایز نحو وصرف وعروض و قوافی را درسرود معین و محدود کرد.

باید مدلل داشت که باقواعد (سیلاب) که مخصوص شعر فرانسوی است چنانچه شعر فارسی نمیتوان گفت سرود هم نمیتوان ساخت.

باید مبرهن ساخت که علم عروض در سرود نهایت ضرورت را دارد و اگر شاعری عروض نداند سرود او هم مانند شعرش غلط خواهد بود و اگر استاد موسیقی عروض نداند از عهدهٔ آهنگ سازی بر نمی آید.

بایدباساتید موسیقی گوشزد کرد که هنگام ساختن آهنگ قواعد لازم عروضی را در نظر گیرند وگرنه سرود خراب وباعث خرابی آهنگ نیز خواهد شد.

بعقیدهٔ ما سبب عمدهٔ بر تری سرود های (**عارف**) بر دیگران یعنی برشعرای سرود ساز نه مهمل گویان همان مراعات جنبهٔ عروضی است و چون آهنگ و شعر هردو را خود میسازد (برخلاف دیگران که آهنگ از استاد موسیقی و شعر از خودشانست) واصول عروضی لازم در سرود رامطابق ذوق وسلیقه مراعات میکند سرود وآهنگ را بدرجهٔ کمال زیبائی وشیوائی رسانیده است.

بخش ششم

اختراع وابتکار ما درین باب

سال گذشته در نتیجهٔ اجبار بمعلمی ادبیات دار الفنون وتدریس ومطالعه کتب عروض و قوافی بدین نکته پی بردیم که سرود سازی در اساتید باستان رونقی بسزا داشته و اغلب اوزان نامطبوعی که در کتب عروض مسطور است وبکار شعر نمی آید در سرود بکار میرفته است.

بدین سبب مصمم شدیم که رویهٔ اساتید کهن را تازه کرده بحور واوزان سرود را مرتب واصول وقواعد آنرا مطابق ذوق عمومی وتاریخ ادب مدون سازیم،

تادرجهٔ که وقت وروزگار اجازت میداد درین مقصود موفق شده و درضمن تدریس عروض اوزان هر بحری از بحور فارسی را بردو قسم یکی گوارا. ودیگری ناگوار منقسم ساخته وتقریبا برای سرود دویست وزن ناگوار تهیه کردیم.

اگر موانع ازپیش برداشته شد وتوانستیم بکار خویشتن پرداخته اوراق پراکنده راجمع وطبع ومنتشر کنیم مسلم اوزان سرودرا بهزار رسانیده ودرچند بحر بااسامی خاص گنجانیده اصول وقواعد سرودرا شالوده ریز خواهیم شد تابرین شالوده اساتید دیگر در زمان آینده کاخ های بلند ادبی برافراشته وباردیگر سرود وموسیقی درکشور ایران مقام نخستین شامخ خود را دریابد.

اساتید فن موسیقی هرگاه مختصری عروض بدانند آنوقت میتوانند اهنگ های دلپذیر نوین خویشرا بایکی یا چند ازآن اوزان تطبیق کرده یعنی آن آهنك را با افاعیل و تفاعیل عروضی تقطیع کرده بدست شاعر سرود ساز بدهند.

شاعر عروض شناس هم بدون زحمت مطابق افاعیل سرودرا تهیه کرده و در اولین امتحان سرود با ساز و آواز چنانچه خود مکرر امتحان کرده ایم خواهد دید که بدون کم و زیاد با آهنك مطابق و ابداً در کلمات شکستگی و مدو قصر و عطف بیجا وجود ندارد

دقایق آهنك موسیقی را جز بتقطیع صحیح عروضی نمیتوان دریافت چنانچه صحیح و سقیم اوزان عروضی راهم گاهگاه اساتید فقط بوسیلهٔ آلات موسیقی توانسته اندمعین کنند.

شمس قیس درصفحهٔ ۱٤٦ از کتاب المعجم در این موضوع که شعرای قدیم درفهلویات واورامنان که مخصوص سرود بوده بهم هزج و مشاکل را بهم آمیخته اند

و مطابق اصول عروضی غلط است چنین میگذارد :

کافهٔ فضلا و عامهٔ شعرای فارس و عراق باتفاق در این باب مراخلاف کردند و بر تصویب ایشان و تخطئهٔ من اصرار نمود و بهیچ حجت شعری و علت عروضی وجه خلل این وزن در طبع ایشان نمی نشست و زحف آن پیش خاطر ایشان روشن نمیشد ـ تا روزی که جمعی از اعیان آن قوم و وجوه آن گروه تجشم نموده بودند و برسم پرسش جمال داده و ساعتی از هر نوع بحثی میکردیم و زمانی بسماع صوفیانه تعلل مینمود . دوستی از اهل طبع که در نظم و نثر دستی داشت و از عطیت (**یزید فی الخلق ما یشاء**) که در بعضی تفاسیر آنرا آواز خوش تاویل کرده‌اند نصیبی تمام چون مجلس از اغیار خالی دید و مجالس را بزیور اتحاد حالی یافت بیتی چند از خسرو و شیرین نظامی به لحنی خوش و آوازی دلکش برمیخواند و با چند ظریف آنرا ضربی خفیف میزد .

من گفتم همانا از فهلویات هر چه برین وزنست به نسبت همین لحن بر توان گفت و در قسمت همین ضرب توان آورد . همه باتفاق گفتند جملهٔ فهلویات برین وزنست و همه اورامنان بدین اصل . پس من بیتی چند پهلوی بر (مفاعیلن مفاعیلن فعولن) از ایشان باز خواستم و با ایشان بر همان سبیل گاه پیش رو شدم و گاه رسیل تا طبع ایشان بر آن لحن قرار گرفت و دست ایشان بر آن ضرب روان شد. ناگاه بیتی دیگر مختلف ترکیب القا کردم و خود راازاختلاف ترکیب آن غافل ساخت . ایشان چون سه مصراع بر ضرب و صوت مالوف بر گفتند و در اول مصراع چهارم (بفاع لا تن) رسیدند دستهاشان از ضرب فرو ماند و اصوات از لحن بایستاد و از اختلاف لحن و ضرب بر اختلاف بحر و وزن استدلال کردند و بخلل بعضی از اوزان فهلویات اعتراف آورد . انتهی



از تدقیق در کلمات فوق بخوبی معلوم میشود که سرود را در باستان چه‌مقام و پایهٔ بلندی بوده و عروض برای موسیقی ایرانی و موسیقی برای عروض نهایت لزوم را دارد و ما این مطالب را انشاءالله در کتاب عروض خویش شرح و بسط و انتشار خواهیم داد **وحید**

صد اندرز وحید (۱)

(وزیر خائن)

بدوران طغرل شه پاکزاد — کز آمرزش ایزدی باد شاد
شنیدم‌وزیری‌بداندیش و پست — نترسیدو برآب‌ونان باج بست
گرسنه یکی‌خفت‌وخوابش نبود — یکی تشنه لب‌ماندو آبش نبود
در انبار ها غله شد تل خاک — ولیکن رعیت ز قحطی هلاک
بیندوخت‌زین‌راه‌بس سیم‌و زر — دو نیم‌ازسه‌گردیدخودبهره‌ور
سوم نیمه‌را برددر پیش شاه — بپرسید از او شاه دانش پناه
که این‌سیم وزرازکجا ساختی — ز قارون مگر گنج پرداختی



چنین داد گستاخ شه را جواب — که این گنج زر باج نانست‌وآب
دژم گشت‌طغرل ازین‌جورو کین — بر ابرو گره برجبین‌بست چین
به پرخاش گفتش که در دور من — در یغ آب و نان کردی‌ازبیوه‌زن
سزاوار بر آب ونان باج نیست — بنان گدا شاه محتاج نیست
فرو بست دستش بدین‌دستبرد — بزندان و زنجیر قهرش سپرد

---

(۱) صد اندرز وحید . کتابیست مشتمل برصد قطعه اخلاقی و اجتماعی



پس آنگه منادی بفرمان شاه | ندا داد در شهر ودر روستاه
که باشد بفرمان شه در جهان | مدام آب و یکساله نان رایگان



دیگر روز کاین مهر گیتی فروز | بر افروخت آن مجمر دیوسوز
بحکم شه آتش بر افروختند | در آتش ستم پیشه‌راسوختند
زر و سیم اندختهٔاش شد دونیم | یکی بیوه زن برد و دیگر یتیم
بر افتاد از ملك رسم ستم | ستم پیشه‌را داد گر بست دم

(عدل سلجوقی)

یکی از وزیران سلجوقشاه | شنیدم چو میرفت شه باسپاه
زبستان دهقان بره میوه چید | بشه زین ستم داد دهقان رسید
ببستان خدا داد شه بنده وار | و زیر ستم گستر میوه خوار
چو بر خواجه‌پیش آمد این بندگی | پس از سرفرازی سر افکندگی
زر وملك دادو خود آزاد گشت | چو دهقان همه کشور آباد گشت
بگیتی ز داد شه آوازه شد | که عدل انو شیروان تازه شد



ستم پیشه در هیچ کشور مباد | کزو میرود ملك و ملت بباد
ستم ملك را سیل بنیان کنست | ستمگر بدین سیل آبستنست



ز بیگانه کشور نگیرد ملال | زخویش اوفتددر حضیض وبال
گر ایران ز دارا نمیگشت سیر | سکندر بدارا نمیگشت چیر
ستمهای دیرین بر ایران‌دیار | ز جانوسیار آمد و ماهیار

نیندیشد از مار دشتی کسی بدشتند هر چند ماران بسی
ولی لانه درخانه چون کرد مار زخانه گریزان شود هوشیار

کجی بیند آن خواجهٔ راستین
که پنهان کند مار در آستین

« بخت »

چیست بد بختی ونکو بختی بشنو از نیکبختی ای فرزند
نیکبخت آن کس است و شیرین کام که بگیرد ز شور بختان پند
چاهکن را ببیند اندر چاه نکند بهر خلق چاه گزند
شود از بی ادب ادب آموز گردد از زشت خواه خیر پسند
وانکه گیرند پند ازو مردم بخت بدبسته گردنش بکمند

(دوران طلائی)

اگر این است دوران طلائی خوشا بیگانگی از آشنائی
همان کردند باما شوخ چشمان که با اسلام شیخان ریائی
دم از پرهیز و دامن ننك آلود مسلمانی و کافر ماجرائی
بکیش عشق بازان مجرد گدائی خوشتراست از پادشائی
تعلق ها پریشان خاطرم کرد خوشا از این پریشانی رهائی
تعلق چیست فرزندوزن ومال بلای مردمی و پار سائی
وصال این سه چون جستیم جستند ز ما آسایش و همت جدائی
کلاه عزت از سررفت در پای ز بس بر خاك ذلت جبهه سائی
نوای روزگار آشوب خیزاست خوشا برك و نوای بینوائی
هماوار از کسان باید شدن دور اگر میبایدت فر همائی
بکش چون کوه در دامان خود پای به سنگینی اگر خواهی بپائی
مکن تاج قناعت را مبدل وحید آسا به کشگول گدائی

☆(میرزا تقیخان دانش)☆

استاد دانشمند بزرگ و نمونهٔ سخن‌سنجان باستان **(میرزا تقی خان دانش)** ملقب درنخست بضیاء لشکر و اکنون بمستشار اعظم



نگارش شرح حال استاد را از چندی پیش در اندیشه وصدد بودم و برای انجام این مقصود بدیوان شعر استاد با اجازت وی مراجعه کرده دیباچهٔ دیوان را بشرح حال استاد بقلم معجز شیم وی موشح یافتم پس برای اینکه از نثر استاد نیز نمونهٔ نگاشته شود واهل ذوق و فضل را ارمغان دیگر باشد همان شرح را عیناً نقل و زیب صفحات ارمغان ساختم



چنین گوید مستشار اعظم تقی دانش ضیاء لشگر پدرم طاب ثراه میرزا حسین وزیر تفرشی شهیر به بلور لقب بلور ازسیه چردگی که ناصرالدین‌شاه قاجار بطیبت پیوسته وراباین نام خطاب همی فرمود ونام بلور بمرور براین عشیرت بماند سالیان بسیار بشغل وزارت طهران واصفهان وخالصه جات ایران وقور خانه وجبه‌خانه برقرار بود تا در خلوت خواص ازپادشاه وعدهٔ وزارتکل یافت‌وبدان رجاء واثق عماراتی عالی بامخارجی بسیاربنیان نهاد نوزبپایان نرسانده‌که عمربپایان‌رساند ومرقدش بصحن عتیق معصومه علیهاسلام الله درقم‌بجنب حرم در حجره خاص‌بلوریه ودر سلطان آباد عراق وکزاز وفراهان‌وساوه وتفرش ضیاع وعقار بسیار بودش ودر طهران نیز اراضی بسیار بردروازهٔ محمدیه وجزاینان نیز مستغلات فراوان از سرای وتیم و دکاکین پس از رحلت بتشاجر اولاد واعمام اولاد واهل شرع ودیوانیان سال به بیست کشید که هست به نیست کشید ومادرم نیز ازخانوادهٔ اهل علم و بزرك مردمان درصفاهان واز طایفه نایب‌الوزارها چنانچه از عهد شاه‌اسماعیل صفوی فرامین ومناشیر در دست است بتجلیل آن دودمان .

همه قبیلهٔ من عالمان دین بودند مرا معلم عشق توشاعری اموخت

این بنده درحدود ثمانیة وثمانین ومأتین بعدالالف من‌الهجرةالنبویه علی هاجرها آلاف التحیه بجهان آمدم فیالیت امی لم تلدنی ولم اکن

هیچ سودی نبودم از والد نیز سودی نباشدم زولد

کاش همچون خدای فرد احد بودمی لم یلد ولم یولد

از عنفوان شباب بکسب علوم خاصه نگارش وادب ولعی تمام داشتم دبستانم مجمع ادیبان بود وخدمت بسیار از افاضل عصر رسیدم وچند تن از بزرگان اهل حال نیز بدیدم و با ارباب وجد و حال و اصحاب دانش بسر میبردم انجمن از

فحول استادان شعر وادب داير داشتم که ذکاءالملك فروغی وادیب‌الممالك امیری وبقای اصفهانی ومیرزا حسین خان ثریا ومیرزا حیدرعلی ثریا وبهجت وحضوری و دیگر شاعران نامی وادباء بزرك ایران عضوان انجمن بودند ودر ان اوان تذکرهٔ صدر اعظمی تألیف میکردم بنام خواجهٔ بزرك علی ابن ابراهیم و تمام استادان روز وشب بکاخ من مراودت داشتند واز ولایات حتی از عراق عرب حله و حلب سخن وران نظم تازی ودری میفرستادند روزی آن دو تن ثریا عضو انجمن نشسته بودند که مردی سر بدستار روستائیان بسته وپاپوشی روستائی وار درپای برسید وگفت ازخراسانم شاعرم وتخلص ثریا دارم بخندیدم و شعر قاآنی خواندم

امسال گوئی ازاثر باد فرودین جای سمن ثریا میروید از زمین

این طیبت مَن خواجهٔ بزرك بشاه برسانید بسیارخوش افتاده بودوتحسین ها رفته که پیاپی خلوتیان میرساندند و مرا با اهل ادب مطایبت ها میرفت نیکوست برخی بنگاشته آید تادفتر را هر هفتی باشد

مطایبات

ازخواجه بزرك اتابك اعظم علی ابن ابراهیم مرشاعران و ادیبان راتشویقات میرفت چنانچه روزی بپاداش یك‌بیت امیرالشعراءسرائی جهرمی معروف بخراسانی را پانصد دینار زر سرخ صلت رفته بود و آن بیت این است

تا جهان باقی‌است خسرو صاحب‌دیهیم باد دولت وملت قوی از آل ابراهیم باد

ومرا بپاداش این بدیهه در روزکار عزل واعتزال خویش اسبی در قم‌بخشید مرکوب خاص خویش که هزارو دویست اشرفی خریده بودند وآن بدیهه این است

شنیده ام که سلام ابن عمر و خاسر را از آن لقب شد خاسرکه ابن‌مبادله‌کرد
بداد مصحف خود را گرفت طنبوری بلی است خاسرآنکو چنین معامله‌کرد
زعزل خواجه ونصب دگرکسان شه ما همین زیان ز تدابیر غیر کامله کرد

وبسیارصلت می بخشود ادیبان وسخن سرایان‌را. درهمان اوان میرزا حیدرعلی ثریا چکامهٔ بسروده بود کلمهٔ (مقاس) بقافیت آورده برجمع بخواند وبرانجمنیان گران آمده که کس آن نشنوده بود ومیگفت (مقاس) شاعر است از عرب وتهاجم آمد بر سر او و از انجمن موهون برفت سخت برفروخته شبان تیره قاموس میگرفت و بردر اصحاب میشد تا مگر مقاس را ثابت ارد والبته هیچ سودی نداشت اورا بهرکوی وبرزن دوستان مولانا مقاس میخواندند این بود تا استاد امیری ادیب‌الممالك قائممقامی فراهانی این قصیده انشاد کرد

در کاروان نواخت درای آهنك — شب برکشید پردهٔ نیلی رنك

تابید پرتوی کشك از خورشید — چون رشته های سیم ز شفشا هنك

این شعر عقده گشای دل ثریا شد وسپس امیری را مولانا شفشا هنك میخواند دیری برنیامد که من این چامه بگفتم

سخن زمن بطرازاست نی زردف وروی — دلیر باید تا برکشد بعرصهٔ لوی

چنان بردف و روی آزمون کنند آنرا — که خود نهاد تواند اساس ردف وروی

چنین چکامه که خود فخر باستانستی — نکرده اند یك از باستانیان انشی

نه بر بنعمان این خواند نابغهٔ جعدی — نه در هرم بسرود این زهیر بوسلمی

نه بر شنودند آل مهلب از اخطل — نه هودة بن علی الیمانی از اعشی

مرا رویت خویش است در سرود سخن — دخول و حومل نشناسمی‌وسقط لوی

و بشعر امرءالقیس کندی اشارت کرده بودم وقت را غنیمت یافتند و مرا مولانا سقط‌اللوی خواندند این طبیعت مر شاعران را به ضرورت باید از آنکه قریحه‌نیکو کند و بر لطف سخن بر فزاید چنانچه بدور عبدالملك خلیفه مروانی اگر آن مهاجاة در میان فرزدق و جریر و اخطل نصرانی و راعی‌الابل و جندل نرفتی شعرپایه بفلك نرساندی و آنهمه لالی آبدار از دریای طبع آنان بکنار نیفتادی

که اینك ما را باید خوشه چین خرمن آنان بودن و ازاین بعد الی یوم القیامه

باری از عنفوان شباب بل ازصباوت بشعرم رغبتی وافر بودو رطب و یا بسی درهم میراندم نه ساله بودم در بزم عروسی مغنیه معروفه سکینه نام رود مینواخت زنان برمن گرد آمدند که در بارهٔاو چیزی گویم بدیهه بسرودم

بسی نیکوست با وصل سکینه مقام امنی و ساز ربابی
اگر زاهد کند منعم ازاین دو ندارم به از این معنی جوابی
لعمرك اننی لا حب داراً تکون بها السکینةو الرباب

اگر چه اعراب کلمهٔ مطابق نحوراست نیامده لیکن سخنوران شناسند در آن پایهٔ سن این چه مایه سخن است و در همان اوان کودکی برای مواجب و اجری مقطوعی پدر غزلی مصنوع آراسته بودم و بسپاه سالار خواندم که یك بیتش این است

عرض حاجت کرد باید بر سپه سالار شه بایدم رفت اینزمان پیش سپهسالار لار

و بسن یازده سالگی این چامه طنانهٔ شیوای من شهرت آوردو بلای اشتهار دامنگیر گشت که در رنج نگارش و زحمت تحصیل خواب و خور ازمن برفت و این است آن قصیده

مهندس فلکی گوئیا یکی پرکار گرفته گرد جهان خط کشیده دایره وار
کنایه زانکه هرآنکس درون دایره است مدام بایدسر گشته چون خط پرگار

و اشعار این قصیده فزون از هفتاد است و بسیار از بزرگان ادب مرا مدحتگری ها کرده اند و در باب جراید و مجلات درحقم غلو ها نموده اند استاد سخن گستر فصیح الملك شوریدهٔ شیرازی را در تقریظ تالیف بحرمحیطم که مدح مؤلف بسیار فرموده قصیده است قریب بهفتادبیت و از انجمله است

جای دردانش شداز بحرمحیط الحق هویدا هیچ دیدی جای در دانش شود از بحر پیدا

و حضرت شیخ‌الرئیس را در کتاب حکیم سوری مطایبهٔ من تقریظی عالی‌است که منطبع و بدیدار هرکس رسیده استاد بزرگوار ذکاءالملك فروغی‌رادرنمرات جریدهٔ شریفهٔ تربیت درستایشم آن بیانات است که از حدو حق من فزون است استاد سخن گوی شیرازی شعاع الملك را چامهٔ غرا در تاریخ تالیف بحر محیط است که از آن جمله است

چو برتخت سخن بنشست شاه‌کشوردانش گرفت آفاق معنی را ضیاءلشگردانش
اگرپیغمبری برکس روابودی پس‌ازاحمد بکفتم‌اودراین عالم بود پیغمبر دانش

حضرت مبرور قطب‌الاقطاب صفی علی نعمة‌اللهی فرماید

سخن گوئی نظیرت در زمین نیست خبر دیگر نباشد مان ز بالا

معتمدالدوله عبدی فرماید

چل سال بخط میر همی کاوش کرد تا شیوهٔ‌شیوای‌خطآرایش‌کرد
گوئی بگه نزع روان حاصل عمر تسلیم ضیاء لشگر دانش کرد

حضرت فخرالحکماءالمتقدمین والمتاخرین جلوه در ضمن اشعاری گوید

تا گشت بکرمانشهت، ای دوست اقامت از دیده روان گشت‌مرارودقراسو

و از این مدایح که از بزرگان علم و ادب رفته‌است بسیار بلکه بیشمار است بیش از این اطناب نه‌رواست خواستم در ترجمهٔ‌خویش‌از نام‌بزرك‌این‌بزرگان صفحه را زینتی افزوده باشم هر چند بدان حسن ظن و غلو که ارباب دانش‌را در حق من است شکر گذارم لیکن خود معترف که [**تسمع بالمعیدی**] و (**رب مشهور لااصل له است**) و ازحالات گذشته من یکی این حکایت است پیش ازآنکه تراجم و شرح احوال اهل قلم در مجلدات تألیف خویش (ن والقلم) بنگارم مرا نموده بودند که خدمت اهل قلم بر ذمت من حوالت است و مرا از قلم‌حظ اوفی است در حدود مائهٔ سیزدهم مرا شگفتی‌نمودار آمد بمشهدعلی‌بن موسی

در رؤیا بصحرائی عظیم که گفتی از کرات نور و اجرام فلکی ؛ بس انوار شعشعانی جهان یکسره نور و آتش‌است مرا بمرکزی جذب همیکردندو همیخواندند و میگفتند عطاردت بخوانده

همیرفتم به تن لرزنده چون بید چوذره کو گراید سوی خورشید

چون از رؤیا بر آمدم مسلم داشتم که قلم مرا داده اند از آنکه عطارد ستارهٔ اهل قلم است. بالعجب که چندی بر نیامد منجمین دار الخلافه ومشهد علی بن موسی علیهما السلام اعلام نمودند که فلان شب عطارد طالع شود وروایت از مقام ولایت است هر کس دران ساعت بر مقامی رفیع برایدو این دعا بخواند براورده حاجت گردد و دعا این است (عطارد ایم الله طال ترقبی) الاآخر وباید بندها گشوده بود ازقبا وازار وگریبان وهر شعار و دثار من چنین کردم بربام حرم برفتم ودعا بخواندم و حاجت بخواستم ودیگر دراوایل ورود فارس بسالی بیست پیش از این نیز مرا بخواب آمد که در صفهٔ درآمدم از عظمت گوئی صفهٔ اولیاست مردمانی در آن جای داشتند غالباً به دستار و جبهٔ افغانان یکتن برصدر مصطبه جای گزیده ودگران از هرسوی شرط ادب بجای آرند وآن بزرگ مرا بریمین خویش با ابهتی جای فرمود و اکرامی فزون از قیاس چند انچه خجل شدم چون باز آمدم یکی از آنان بصحابت من باز آمد بخندید وگفت البته میخواهی این بزرگان را با توگویم گفتم غایت کرم است گفت آن بزرگ که بر صدر مصطبه میرعماد الحسنی القزوینی السیفی وبر اطراف وی میرعلی واضع الاصل تبریزی ومیر علی استاد هروی، وسلطانعلی المشهدی وامیر مالك دیلمی ومیرزا ابو تراب اصفهانی و میرزا صالح خاتون آبادی ودگر استادان از نویسندگان نامی جهان ودگر باره خنده زنان بفرمود یقین مرا نیز بخواهی تا بشناسی گفتم آرزویم همین است گفت دوست شما فتحعلی شیرازی عجب که چندی نگذشت چندان از خطوط این استادان مرا

نصیب افتاد که شمارهٔ آن از حد بیرون است و بیش از همه خطوط آقا فتحعلی شیرازی رحمة الله علیهم اجمعین باری این اطناب از آن روا داشتم تا آنان که سپس آیند قدر رنج پیشینیان بدانند ومن و دیگران را بدعای خیر یاد کرده رحمت فرستند . هر چند امروز متاع قلم کاسد است همین بس که چون در مجلس اکادیمی لندن اول نویسندگان ایران را شمر کردند مرا با یك تن از بزرگسان بحساب آوردند که آن بزرك اینك در اروپ است

وسنین عمرم بر این ترتیب گذشت

نخستین استخدامم دربار خواجهٔ اعظم یوسف بن حسن بود و بفرمان در خدمت یمین الدوله ظل السلطان مامور شدم وسپس از صفاهان بقرمیسین نزد خواجهٔ اعلم محمود خان ناصرالملك و اگوزلوی همدانی که در آن ناحیت فرمانگذار بود وسرحد داری عراقین میفرمود و رودم را مغتنم شمرده ده سال در خدمت آن بزرك بسر بردم در اقامت کرمانشاهان ووزارت خارجه وفرمان روائی خراسان تا آنکه برحمت حق پیوست اخیر آن زمان مقارن بود باورود ناظم الدوله ملکم سفیر ایران همان سیاسی معروف که در آفاق مشتهر است با امین الدوله خواجه علی بن محمد وناصرالملك جلسات بسیارشان بود ازصلاح بینی ملك وحال ایران در آتیه و انهمه نکارش مخفی بقلم من میرفت و از همان روز بوی قانون بمشامم راه یافت چون آن دور درگذشت خواجه علی اصغر بن ابراهیم مرا بخدمت خواند وحسن طلب کرد ونوازشها فرمود وسالها درحضرتش بسر بردم ودر دربار اعظم نکارش میکردم ودر آن بین دوباره بکفالت ونیابت حکومت یزد مأمور شدم وپس از آن بزرك نیز باز سفر کردم بمأموریت دولت در همه جا رنج از مظلومین گردانیدم چنانکه درجنك اسالم من محال طوالش فقیه زادهٔ از احرار طالش با قل و زنجیر گران دولتیان آن عهد با اردوی دولتی بفرستاده بودند که در میان

دوصف او را شقه کنند تاچشم ترسی برلشکر مخالف باشد طبانچه بگرفتم ودر میان دولشکر باباتکی رسا نعره برآوردم که اگر چنین ظلمی رود خویش را در میان این چند هزار سپاه مسلمانان بکشم واین نشانی ظلم را بفضیحت ظالمین در تاریخ جهان برجای گذارم این تعصب اسلامی و انصافی بر فرمان گذار گران آمد وشکایتها بمرکز دولت رفت تابتوسط تلگرافخانهٔ شفا رود که بین رشت و طوالش است حکم انفصال برمن رفت وهیچ باك نداشتم گفتنیها میگفتم ونوشتنی هامینوشتم چنانچهٔ درجریدهٔ کشکول آن عهد وبسیار از جرایدآن نثر ونظم ها درجست و برای نمونه اینك چند شعری آورده شود

قطعه

اینا میران واین وزیران را — راست گویم نه عارهست ونه درد
روز شان حال با مظالم وجور — شامشان کار با صراحی و نرد
وآن دل آهنینشان سرد است — بعبث بر مکوب اهن سرد
خاك ایران بباد شد ننشست — بر بدامان کبریاشان گرد
مرد باید بدارو گیر مصاف — چکند جوشن تهی از مرد؟
زین وزیران مجوی رای صواب — زین امیران مخواه کار نبرد
خوب گفت آن‌سنائی استاد — باچنین ... هلیله نتوان‌خورد

قطعهٔ دیگر درهنگامهٔ ارومی و تجاوزات رومی

آسمان از همه سر بر سرما ریخت بلا — هان مگر چاره کند رحمت حق عز علا
دل غمین حال‌دژم دردفزون‌چاره‌محال — جان هدف‌عمرتلف ملك هدر مال هبا
آخر ای سنگدلان بتراز شمر وسنان — از چه پنهان شدگانید چو خولی بخلا
طبل پنهان نتوان برزدن از زیر گلیم — طشت از بام در افتاد و شنیدند صدا
خاکتان‌رفت بباداین چه وزیروچه‌امیر — خاکتان باد بسر این چه و فا و چه حیا
انوری گفت ومن امروزهمان میگویم — آخر ای قوم نه از بهر من از بهر خدا

واقعه رشت

ورنجها در رشت برمن رفت که شرح آن از قدرت قلم بیرون است بریختند قومی قفقازی برهنمائی ایرانی درباغ مدیریه از مدیرالملك رشتی و بزم سردار افخم حکمران گیلان را درهم نوردیدند بکاخ و رواق گلوله باران کردند حکمران وسه تن مقتول من و فتح‌اله وزیر برهنه پای از قصر بزیر آمده در رود زدیم وسپس بچنکل در میان ان خاربنان و نیزارها ازارك ایالتی و حوالی ان دود واتش بر اسمان میرفت وارك دولت با نفط تل خاکستری کردند و بانك الغوث از شهریان بر خاسته چنان که شیر ژیان را از ان اشوب زهره میشکافت شب بباغ سردار معتمد رسیدیم که سرایدار ان باغ مردی مهربان وداجو بود بشناخت و شرط خدمت بجای اورد تا بامداد خواب بچشممان نرفت نیمشب صهیل ستوران و بانك دلاوران جان بلرزه همی اورد وزیر را از بیم زردهٔ بیضهٔ ما کیان از گلو بفرود نمیشد واز بروت برریش میریخت من و باغبانان وی را تسلی همی دادیم صبح بدمید زری چند دادیم فرستادهٔ بشهر گسیل داشته خبری باز ارند کشتار وحرق ونهب وشورش خبر باز اوردند و شهر را به بیرق های سرخ اراسته بودند و از دیدگان غوغائیان میکفتند خون همی بارد ناگزیر با خطر ها که در پیش بود پیاده بشهر امدیم غوغای محشر و فزع اکبر همیدیدیم حضرت سردار معتمد را مگر از حالم خبر رسیده بود که کالسگه سواری خویش بفرستاد و مرا بمهمانی خویش خواند ازکاخ وزیر بدانجا شدم که دگرم جای نبود وسرمنزلم را در ارك دولت اتش زده بودند عجب انکه در ان هنگامهٔ عظیم آزادی خواه و مستبد فرق نیارستند کرد و چه بسیار احرار بشبههٔ مخالف جان از کف بدادند و چه بسیار اثاثیه وتحف ازمن بود که بسوخته بود و دواوین اشعار من تا ان سنهٔ عمر غالباً ازمیان برفت واز ان پس هر چند منادی بشهر ندا کرد که هر کس ان

چند کتاب مرا باز دهد هزار اشرفی زر سرخ بستاند سود نکرد وازدست شده بود و البته از دست شده کمتر بدست آید چندی درخانه سردار معتمد ببودم نیکوئیها همی کرد مردی کریم الطبع بود

واز غرایب که مرا بعمر دیدار شده

نخستین شیخ محمد نامی از دارالعبادهٔ یزدو از منبریان چهل سال از این پیش بطهران آمد از حسن لهجه وصدق حدیث و اخبار مأثوره اش روحانیون و اهل تقوی بتدریج جامعه بروی روی کردند و شهرتی عظیم یافت وبسالی چنداز منبر عواید بسیار میرسیدش یکباره تن از علایق مجرد داشت وحیثیات بفکند و خرقه ملمع ودستار صوفیانه در بر وسر بست ژنده پوشی غالبا بعریانی خلق بر اوبعجب مینگریستند کلماتی قلندرانه داشت که مرا برصحبتش رغبت بود روزی خادمی از من بخواند ومجمری بخواست باسکهٔ مسین بیاوردند ونقش آن با آهنی محو کرد درآتش بتافت بغایت سرخی پس داروئی سپید از دستار بر آورد بمقدار بال مگسی ودر آن مسکوك مسین ریخت بجوش آمد ونقرهٔ فتات شد مرا حیرت وخادم را از مشاهدت ارتعاش گرفت

عجیبه دیگر

نیز چهل سال از این پیش از مشهد علی ابن موسی علیهما السلام بچهار فرسنگی آن شهر (جاغرق) رفته بودم که از نزهت وصفا روضه خلد برین است میزبان سیدی رضوی بود شبی حکایت کرد که درمیان این درختان کهن درویشی است بگرمی تموز سالی یکدوماه بدین جنت آید وبرسنگی در محوطهٔ چمن مقام گزیند بامدادان تازوال بزیر قطیفه ایست پس از زوال سر بر آرد و بتلاوت قرآن اشتغال یابد تا خورافول گیرد وآفتاب بنشیند شب درمسجدی خراب بیتوته کند که از افاعی وماران کهن شیر وپلنك روز درساحت ان عبور نتواند وزهره

بدرد علی الصباح شوق دیدار من ویاران را بدان صوب کشانید بکنجی بیارمیدیم آفتاب چون بوسط السماء آمد سربرآورد بوضو پرداخت و بتلاوت مشغول گشت بالتماس میزبان رضوی روی بصحبت ما کرد از سرایر وضمایر واخبار ووقایع وسرگذشت افراد چندان شرح داد که تنها بلرزه در افتاد وجمعی را در ان وادی سرگشتگی مدهوش داشت و این حکایت بشرح نتوانم گذاشت از آنکه قارئین افسانه پندارند غروب آن روز حال درویش دگرگونه شد یکباره بر درختی قویم وقوی عروج کرد وبانك خشن برداشت و دشنام دادن گرفت رضوی بفرمود دیگر اقامت نه‌رواست پراکندیم وصبحگاه رخ از آن سرزمین بنهفته بود و دیگر زیارتش مرزوق نگشت ودر دوسال اقامت خراسان حال هرروزه میجستم از وی کسی نشان نداد

غریبه سیمین

وقتی در خدمت صفی علی‌النعمةالهی بودیم ومن در ان روزگار کتابی در اخلاق موسوم به (فردوس برین) منظوم کرده بودم وشهرتی عظیم یافته سفیر کبیر دولت عثمانی که مردی فاضل ودانشمند بود تقاضای دیدار ان کرده روزی چند بکاشانه بنشستم که ان منظومه خاتمه داده بسفیر فرستم در ان دم که خواستم خدمت حضرت صفی برم و از انجا بسفیر فرستم بی انکه کس را وقوف افتاده باشد درخاتم کتاب بنگاشتم من سعدی اخرالزمانم و همان لحظه بدان حضرت شتافتم هنوز کتاب بردست مبارکش نداده بودم که بفرمود کاش در خاتمه مینگاشتی من سعدی اخرالزمانم از حیرت اندامم مرتعش شده پیش شدم تابردستش بوسه زنم از قلق من تبسم همیفرمود

در عذر مطایبات من

فکاهیات سخن را زینتیست دلارا که دربر اهل حال و ظریفان پسند اوفتد

چنانچه در تمام تالیفات من بنده که از شمار بیرون است آن همه حکم واوراق اخلاقی و أدبی در نظر طالبین آن وقع نیارد که فکاهیات من

فلا ترتب بنقصی ان رقصی علی مقدار ایقاع الزمان

درعذر از هجا

بسیار سخن مرا در هجائیات است که پس از من شرق و غرب‌را فرو گیرد و ظالمان من بیابند مکافات ستمگری‌های خویش را و باید دانسته شود که تا کسی بر من ستم نکرد ستم جانکاه که ازطاقت برون بود براو نیاویختم و بهوای‌دل هجای کس نرا ندم

هران شاعری کو نباشد هجا گو چو شیری‌است چنکال‌ودندان‌ندارد

و آنرا که چون ما را رقم بپای زدم آن زهر جانگزای تا قیامت از او زایل نگردد و زهر هجائیات مرا تریاق شفا نیست و سزای ظالمان هجاست چنانچه گفته اند

آ نرا که همی آلت پیکار زبان است زنهار بدو رسم معادا مگذاری

بر شاعرو سك خودتوبیابشنوو مگذر گر میگذری بر دمشا ن پامگذاری

بالجمله در سبع و عشرین و ثلاث مأته بعدالالف بفارس مامور شدم و چندان چه بعلت خستگیهای گیلان و آن حوادث طلب عفو کردم قبول نیفتاد باسهام‌الدوله جعفر قلیخان ابن قنبر علیخان سعدالدوله والی فارس از ری‌بفارس رفتم نظر بدلجوئی نصرالدولة ابن قوام الملك شیرازی که در ان اوان نظر سیاسی در آن بود شغل معاونت من بدو داده شد و ریاست عدلیه مرکزی فارس بر من محول گشت و در چشم عموم گویم بشهادت افراد دیری بر نیامد عدلیهٔ بر نهادم که هنوز در افواه فارسیان در امثال است سپس‌درفرمانفرمائی عزیزالله میرزا ظفرالسلطنه ریاست دفتر ایالتی داشتم و بعهد حضرت مهدی قلیخان

مخبرالسلطنه سه سال ریاست بلدیه مرا مفوض بود و با آن تسعیرارزاق بخواست الهی تدبیرات رفت که آسایش عموم حاصل بود و سالی نیز ادارهٔ اوقاف فارس مرا سپردند و آن حضرت با من لطفها میراند و نوازشها میفرمود و سپس بعهد فرمانفرما عبدالحسین میرزا چهار سال رئیس دفتر ایالت فارس و نیز ازآنحضرت بسیار مهر و تلطف رفت **من لم یشکرالناس لم یشکرالله** وهمچنین پس از آن در دور مصدق‌الدوله و صارم‌الدوله‌ابن‌ظل‌السلطان و بعهد فیروز میرزا نصرةالدوله ابن فرمانفرما و بزمان وثوق‌السلطنه و نصیرالسلطنه و نصرالملك هدایت‌ومعاضد السلطنه پیرنیاو مدتی از زمان ایالت مجدد صارم‌الدوله همچنان رئیس دفترایالت بودم و در غرهٔ ذیحجه ۱۳۴۷ هجری بطهران آمدم امیدوار بلطف‌الله ومراحم و عنایات شاهنشاهانه بندگان اعلیحضرت ظل‌الله

یارب‌دوام عمردهش تا بقهرو لطف   بد خواه را جزادهدونیك‌خواه را

اما تالیفات این بنده منظوم ومنثور

دوازده مجلد بحر محیط در اخلاق و اخبار و صنایع و ایجادات ووجوه تسمیه و ادبیات و فکاهیات و اشعار و محاورات شعر و سرقات شعریه و نوادر و هجا و غیره دیگر فردوس برین نظم و نثر در اخلاق ذکر جنت عدن ببحر تقارب در اخلاق دگر نوشین روان ببحر بهرام‌نامه‌گنجوی در سلطنت‌نوشیروان دگر سه مجلد نون والقلم در ترجمهٔ اساتید اهل قلم دیگر دیوان حکیم سوری بطور فکاهه . و ذکر دواوین قصاید و غزلیات و قطعات ورباعیات و پهلویات دگر تذکرهٔ صدر اعظمی در ترجمه و اشعار فضلا و شعرای عصردکرتذکره‌آش کشکیان از شعرای مجعول بطرز فکاهه . و در دو سه سال اخیرمثنویات موسوم‌به اکسیر اعظم والله اعلم

میرزا حبیب اصفهانی

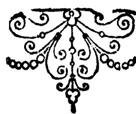
ادیب دانشمند و فاضل ارجمند (خان ملك ساسانی) چنانچه همه میدانیدیکی از دستیاران بزرك شعر و نکهبانان ادب و فضل است و همواره باهر زحمت و مشقت که پیش آید در احیاء نام و آثار شعرا و ادبا کوشیده و میکوشد.

میرزا حبیب از اهل قریه (بن) از بلوك چار محال اصفهان [که اکنون آن قریه‌را سردار محتشم بزور مالك و چنانچه در سابق نگاشته ایم با قباله دودی تصرف کرده]

یکی از نوابغ شعرای قرون اخیر دارای دیوان و تالیفات است و از چند سال باین طرف ما همواره در جستجوی شرح حال و آثار او بودیم تا عاقبت این لالی مکنون را در کتابخانه ادیب مومی‌الیه مخزون یافتیم

چنانچه رسم و عادت [خان ملك است] طبع دیوان این استاد رامنظور نظر همت دارد و قبل از طبع کتاب بر حسب خواهش ما قبول فرمودند که شرح حال استاد را نگاشته و نیز همواره قطعات اشعار او را برای درج باداره مجله ارمغان ارسال فرمایند

عکس استاد را با دیوان وی آقای خان ملك از اسلامبول بایران آورده در حقیقت نام و آثار میرزا حبیب با نفاس عیسوی خان ملك زندهٔ شده اینك تمثال نابغه سخن میرزا حبیب اصفهانی است و در ذیل تمثال شرح حال وی بقلم دانش شیم خان ملك ساسانی



میرزا حبیب اصفهانی



یکی ازشعرا ونویسندگان قرن اخیر ایران است که در ایرانشهر نام ونشانی از او نیست. خود پسندیها وغرض رانی های هم وطنانش در عنفوان جوانی از ایران آواره اش کرده و سی سال از عمر خودرا در استانبول بسر برده در مجموعهٔ اشعارش که بخط خود نوشته و در کتابخانه سلطان بایزید در قسطنطنیه یادگار گذاشته در شرح حال خود چنین مینویسد :

« اصلش از قریه بن چهار محال از اعمال اصفهان است در اصفهان وطهران به تحصیل علوم مشغول بود دربغداد نیز بقدر چهار سال به‌تحصیل ادبیات و فقه

و اصول پرداخت پس از آن بطهران مراجعت نمود در آنجا با فترای اینکه در حق سپهسالار محمد خان صدر اعظم هجو ساخته است قصد گرفتن و اذیت وی نمودند درسنهٔ ۱۲۸۳ بممالك رومیه گریخت ودر دارالسعاده استانبول بدولت عثمانی التجا برد و اوقات خود را در مکاتب و مدارس بسر میبرد و مدتی از اعضای انجمن معارف آنجا بود بواسطهٔ افترای دشمنان از انخدمت معزول گردید وبعد از یکسال ونیم باز مورد التفات سلطانی گردیده بسر خدمت خود رجوع نمود گـاه گـاهی شعری میسرود اما مانند دیگر شاعران چشمش بصله وجوائز نبود دراوایل حال اشعارخود را متخلص به تخلص دستان میساخت اما در اواخر اکـثر اشعارش بی تخلص بود واعتنائی به تخلص نداشت ... »

تسلط استاد مزبور در زبان فارسی اسباب شگفت و حیرت است درقواعد زبان استاد مسلم بود لغات فارسی را کسی باندازهٔ او محفوظ نداشته واصطلاحات و کـنایات واستعارات وشوخی های ایران را هیچکس بخوبی او نمیدانست و بشیرینی او استعمال نکرده است. کتاب دستور سخنش در قواعد فارسی و اشعار شیرین ودلفریبش در استعمال امثال وکـنایات وکتاب غرائب عوائد مللش در سبك نوشتن نثر فارسی بهترین شواهد اند

کتاب دستود سخن را که برای آموزاندن زبان فارسی نوشته ودر استانبول بخواهش حسنعلی خان گروسی امیر نظام وزیر مختار دولت علیه در دربار عثمانی در سال ۱۲۸۹ هجری بطبع رسانیده هنوز یکی از رسائل بی مثل ونظیر است و اگرگـاهی در یکی از کـتب صرف نحوجدید زبان فارسی که پس از مشروطیت از روی گرامر فرانسه برای این مملکت بی زبان نوشته واسمش را تألیف و تصنیف گـذاشته‌اند قاعدهٔ صحیحی نوشته شده باشد یامثل مناسبی آورده باشند از کـتاب دستور سخن میرزا حبیب اقتباس کرده اند بدون انکه اسمی از او ذکر کـنند.

مرحوم میرزا در دیباچه کتاب دستور چنین مینویسد «در اوقاتی که باقتضای گردش آسمانی من بنده مستمند حبیب اصفهانی ازجاومقام خویش دور افتاده ورخت اقامت باستانه علیه استانبول نهادم چندی به معلمی زبان فارسی وعربی مشغول بودم در اثنای تعلیم وتدریس دیدم که زبان فارسی‌را از عرفا وادبای اندیار طالب وراغب بسیارست اما قواعد ودستوری درست در آموختن آن درکار نیست برای آنکه پارسی دانان بملاحظهٔ زبان مادرزادی خود بودن بتربیت اصولش نپرداخته‌اند وفارسی اموزان نیز انچه درباب اصول وقوعد آن گفته ندانسته ونشناخته‌اند دریغ آمدم که زبانی باین قدیمی وشیرینی چنانچه می‌بینی بی‌ترتیب وتهذیب ماند واز انرو کسی رغبت ومیل نوشتن وخواندن نتواند . پس کتابچه ترتیب دادم که (اولا) نه تنها دارای قواعد فارسی بلکه مشتمل باشد براصول اصلی فارسی وطریق استعمال کلمات عربیه که از زبان عرب در آن مأخوذ ومستعاراست

(۲) اکثر شواهد مطالب آن را از اشعار مشهوره آوردم که هریك بمثابهٔ ضرب مثلست ودر محاورات ومخابرات بمناسبت مقام آنهارا توان گفت ونوشت

(۳) دربعضی مطالب امثله زیادتر نهادم تا چنانچه تعلیم ضوابط راست تعلم قرائت‌را نیز باشد

(٤) تصرفات مشهوره ومعروفهٔ فارسی زبانان‌را در کلمات عربیه خواه در تکلم وخواه در ترسل باز نمودم تاندانندگان آن تصرفات‌را بغلط وخطای ایرانیان درزبان مادرزادی خودشان حمل نکنند

(٥) مطالب فارسی وعربی که بدان متعلق است مخلوط به یکدیگر نوشتم چه آن مطالب‌را حالا دیگر عربی نتوان گفت وباآن تصرفات مالکانه ازعربیت آنها چیزی در میان نمانده است

(٦) از اصطلاحات وتعبیرات صرفی ونحوی انچه معروف ومصطلح است همان را التزام کردم تا مر این دستور (زاد في الطنبور) نشود» وغیره و غیره

چنانچه ملاحظه میکنیم مؤلف مزبور در کتاب دستور متعرض نکاتی شده است که عدم مراعات آنها در دورهٔ اخیر فقط سبب این بی ترتیبی و خرابی زبان فارسی امروز گردیده است.

باری مرحوم میرزا حبیب در سال ۱۳۰۸ قمری در کتاب دستور سخن تجدید نظر کرده و تجربه و اطلاعاتی که از بیست سال تدریس بدست آورده بوده بکار بسته و آنرا دبستان پارسی نام نهاده و در دیباچه آن چنین مینویسد

«من بنده شرمنده حبیب اصفهانی پس از نوشتن کتاب دستور سخن و چاپ کردن آن چون دیدم که نسخهٔ آن در کار انجام پذیرفتن است و بنظر پارهٔ نسخهٔ آن قدری مطول می‌نماید خواستم تا جزو قواعد پارسی آن را با همان زبان باز کتابچه سازم که پارسی زبانان عموماً از آن بهره اندوزند و کودکان کتاب و دبستان از آن دستور زبان خویش آموزند . در عبارت قدری از نسخهٔ پیش مختصر تر ولی در معنی بسیار مکمل تر نوشتم و جزو عربی آنرا طرح کردم و این محصول چندین ساله تعلیم خود را مسمی باسم دبستان پارسی گردانیدم»

سال بعد بنا بخواهش وزیر معارف عثمانی زاهد پاشا کتابی موسوم به رهنمان فارسی نوشته که ترك زبانان ممالك عثمانی فارسی را از روی آن بیاموزند

در ۱۳۰۳ قمری مرحوم معلم بواسطه همان عشق مفرطیکه به انتشار زبان فارسی داشته اول دیوان اطعمه مولانا ابواسحق حلاج شیرازی را و بعد از آن دیوان البسه مولانا محمود بن امیر احمد نظام قاری را بطبع رسانده و فرهنگی در آخر هر یك ترتیب داده که باسانی بتوان لغات آنها را فرا گرفت در مقدمه دیوان البسه پس از ذکر آنکه نسخه مزبور منحصر بفرد و ممکن بود دست ایام بکلی معدومش کند چنین مینویسد:

«اکنون چند کلمه از فوائد و منافع این دو دیوان ذکر میشود ، معلوم است که غرض مولانا بسحاق و مولانا نظام غفرالله لهما از ترتیب و تدوین آثار

خود محض ترکیب و ترتیب الفاظ یا تزییف و استهزاء سایر شعرا نیست بلکه مقصود و مطلوبی معنوی و مفید فایده داشته اند که آن تعلیم و تفهیم لغات واصطلاحات و ابقاء اسامی و تعبیرات اطعمه و البسه است با واسطهٔ طبع پسند و سهل‌الماخذ . و هر آینه هیچ واسطه بهتر از ذکر آنها درطی اشعار مشهور نیست چنانچه اختیار کرده اند در حقیقت این واسطه هم بفهم و حفظ اقرب است و هم دفع موجبات ملالت و افسردگی خوانندگان را انسب .»

کتاب غرائب عوائد ملل را از کتب اروپائی ترجمه و تألیف کرده یعنی عادات و رسوم و اخلاق تمام ملل را با سلیقهٔ دلپسند با زبانی شیرین و خوش (یادگار دوستان را رساله ترجمه ساخته) چنانچه خود دردیباچهٔ کتاب گوید :

«پوشیده نیست که هر دانشمندی را بلکه هر فردی‌از افراد نامیرابدانستن اوضاع و اطوار معاش و معاد و بدریافتن چگونگی رسوم و آداب سایر عباد و بسر رشته و احاطه بحال و مجال و آئین و عوائد دیگران که بواسطه سفر های بری و بحری سیاحان و جهان بیمایان منکشف گردیده رغبتی تمام است .این نیز بدیهی است که استحضار ما اهل مشرق در این باب بسیارجزئی است سیما نسبت باحوال بلاد بعید و ممالك دور دست بلکه اطلاع ما منحصر است بمجرد استماع و بیان پیشینیان و از مشاهده و عیان چیزی در میان نیست . بدین سبب آنچه در این ایام اواخر در بلاد امریکا و در جزایر بحر محیط یا درجایهائیکه اسمش بر مامعلوم و رسمش مجهول بود از بلاد افرنج و چین و اقصای ممالك سودان معلوم گردیده و دیده شده محتاج بشرح و ایضاح است . لکن این شرح و ایضاح را مأخذی معتبر و منبعی موثق میباید . این نیز پوشیده نیست که چون طایفهٔ افرنج ازمیان سایر طوایف باهالی سایر ممالك نزديك‌ودور بواسطه سوداگری و داد و ستد بیشتر خلطه‌و آمیزش دارند اطلاع‌کامل‌برسوم و

عادات و هر جا و هر قوم بتحقیق و تدقیق بهم رسانیده اند و کتب و رسائل گونا گون در چگونگی آ نها پرداخته . پس ما را در این باب مراجعت یا بایشان خود و یا بتالیفهای ایشان ناگزیر است . بنا بر این بنده کمین حبیب اصفهانی کتابی از تالیفات ایشان را دست آویز نمودم و از استحسان و استقباح عادات که مولف اصلی جابجا بدان پرداخته است در گذشته بمجرد نقل عوائد و روایت رسوم اکتفا کردم بطعن و تشنیع بدین و بدان قطع نظر کنان بذکر مطالبی نیز که ثمری بدان مترتب نیست نپرداختم .»

کتاب مزبور را که دارای ۲۶۰ صفحه میباشد در سال ۱۳۰۳ هجری در استانبول در مطبعه اختر بطبع رسانیده و منتشر ساخته است

از تالیفات دیگر میرزا حبیب کتاب تاریخ خط و خطاطان است که بزبان ترکی عثمانی آنرا تالیف نموده و در سال ۱۳۰۶ قمری در استانبول در ۲۸۵ صفحه بطبع رسانیده کتاب مزبور برای تاریخ خطوط اسلامی و شناختن آنها علی‌الخصوص خط نستعلیق یکی از بهترین تالیفات است مرحوم مزبور در مدت توقف طولانی استانبول در کتابخانهای آن جا چهار نسخه تاریخ خط و خطاطان بدست آورده که نسخ [illegible] کمیاب بوده اند :

یکی مناقب هنروران که مصطفی دفتری معروف بعلی افندی در سنه ۹۹۵ برای سعدالدین بن حسن جان معلم خوندکار روم نوشته و برساله قطبیه قطب‌الدین محمد یزدی که در سیر پنجاه نفر از خوش نویسان خط نستعلیق نوشته شده بوده استناد کرده

دوم گلزار صواب تالیف نفس زاده که در نیمه اول قرن یازدهم هجری نوشته شده بوده

سیم تحفةالخطاطین تالیف مستقیم زاده که سیر خوش نویسان را تاسال ۱۲۰۲

هجری جمع آوری کرده بوده

چهارم سلسلهالخطاطین ایضاً تالیف مستقیم زاده که تاریخ و سیره ومختصات نود نفر از معروف ترین خوش نویسان نوشته بوده

کتاب خط و خطاطان بچندین نظر ذیقمیت و مفید است یکی آنکه کتب اربعه مزبوره بطبع نرسیده و عزیزالوجود است و دیگر آنکه مرحوم میرزا حبیب یکصد سال تاریخ و سیره خوش نویسان را بر تالیفات سابقین اضافه کرده نواقص آنها را تکمیل نموده و نظریات جدیدی ضمیمهٔ آنها کرده است و آن مهجور از وطن دور بهمین دلخوش بوده که هنر مندان و خوش نویسان ایران را بدین وسیله از زوایای خاموش و فراموش شده گی بیرون بکشد و در غربت با خیال هر کدامشان ساعتی چند بگذارند و امروزه کتاب مزبور برای دوستداران هنر و عشاق خط و خریداران کتب قدیمه بهترین راهنما است اما هنوز چنین اثر میرزا حبیب اصفهانی بفارسی ترجمه نشده و در ایران و میان همشهریانش نشانی از او نیست .



اما اشعار میرزا حبیب اگر چه برخی پر از هزل و هجا است لیکن در تمام آنها شیرینی و شوخی و دلربائی با متانت و تتبع و رجولیت آمیخته و در سرتاسر آنها یك نوع رندی و قلندری جدیدی حکمفرما است . رساله این نامه را که در حوالی ۱۳۰۰ هجری پنهانی دراستانبول بطبع رسانیده مسلماً یکی از شاهکارهای ادبی زبان فارسی است . رساله چهار گاه ... مهستی را که نیز در همان ایام در استانبول پنهانی بطبع رسانیده از آن قبیل است لیکن رساله نوای بوسه و راز بستر هنوز چاپ نشده و نسخهٔ از آن را بضمیمه سایر اشعارش در دیوانی مدون بخط خود در کتابخانه سلطان بایزید استانبول به یادگار گذارده است

دیوان مزبور مرکب است از قصائدی غرا و گرانبها که با زبانی جدید و فلسفهٔ مخصوص مسائلی نوین را متعرض شده ودر اغلب آنها صنایعی چند از عروض را ملتزم گردیده غزلیاتش همه دلفریب و ظریف با استعارات و کنایات و کلمات تازه ایست که همه منحصر بخود اوست .

و بعلاوه آنها قریب پنجاه غزل از خواجه شمس الدین حافظ همانطوری که ابو اسحق شیرازی در دیوان اطعمه خود تضمین کرده میرزای اصفهانی ما نیز آنها را مثل عبید زاکان تضمین نموده که همه شاعرانه و استادانه‌است

اکنون که بواسطهٔ این عفت مابی دروغی معمولی نمیتوان از رساله‌های فوق الذکر (شاهدی آورد و ذکری نمود) لذا بذکر چند غزل و قصیده اکتفا می نمائیم :

نمونهٔ غزلیات

بجان در پای سرو راستینی — بر افشان پای کوبان آستینی
بشوی ازدین ودنیا دست‌در عشق — چو دستت داد سرو راستینی
خیال دین و دنیا کار عقلست — چوعشق آمد چه دنیاو چه دینی
کمان عشق را کی زه توان کرد — من این چله کشیدم اربعینی
ازاین کوی ار گذر داری بهش باش — کمان سختی نشسته در کمینی
بجز ساده مدان ذات الشمالی — بجز باده مدان ذات الیمینی
ببخش از دولت طغرل تکین‌است — گرت بخشند درد ساتکینی
خطا باشد دهی گر ملك چین را — بیك‌تا تار زلف عنبرینی
چو داری باده وساده مگوداشت — جمی جامی سلیمانی نگینی
برو ای چار چشم کور باطن — که سینه چاك بهر حور عینی
چوبت در آستین داری نهفته — چه سودت بر ملا داغ جبینی

مرا کشتی بچشم خویش دیدم — نگارا خوب کردی بد نه بینی
بشد وقت حصاد ای خرمن داد — بکن رحمی بحال خوشه چینی

حبیبا سحر کردی آفرین باد
چه شیوا شاعر سحر آفرینی

دیشب برقص بر خاست آن فتنهٔ نشسته — یکدل درست نگذاشت با طره شکسته
دامن کشان فرو کوفت پائی و دستی افشاند — زانسان که عقل و دین را شد دست و پای بسته
در بزم می پرستان می داد نقل مستان — چشمش بعشوه بادام لعلش بخنده پسته
نه هیچ شام قدری چون طره اش مبارك — نه هیچ صبح عیدی چون غره اش خجسته
هر تار مو ز زلفش با یك جهان دل و جان — پیوند آشنائی پیوسته و گسسته
درج دهان تنگش گنجی ز لعل و لولوء — خالش بگوشه لب هندوی گنج جسته
از حمل بار سنگین لاغر شده میانش — وز زور جان شکاری چشمش فتاده خسته
در سینه بند پستان مانند نار بستان — چون میمگی همه مغز نه پوسته نه هسته
هم عقل را بزاری خرمن بباد داده — هم زهد را بخواری دفتر باب شسته
بر رغم زهد و پرهیز گیسوی عنبر آمیز — بگشاده حلقه حلقه افکنده دسته دسته

ای سرو قامت یار خود از چه جویباری
کز هیچ جویباری سروی چو تو نرسته

کجا ز باده و ساده شکیب آسانست — شکیب باده و ساده نه حد انسانست
مرا بروی نکو میل اختیاری نیست — که هر چه روی نکو اختیار من آنست
فتاده راه دام درسواد اعظم زلف — درو بماند که حب وطن ز ایمانست
بیا بجانب قسطنطنیه حسن به بین — ز حسن مرکز اسلام کافرستانست
ز بسکه زلف پریشان بروز میبینم — هر انچه خواب به بینم بشب پریشانست
دو چشم تو دل و ایمان و صبر بر بودند — درست گشت که تاراج خاص ترکانست

خدای را بمن ای دوستان ببخشائید
که راه عقل دگر راه من دگرسانست

با التزام فارسی

فاش شد راز وای بر من و دل | چکنم باز وای بر من و دل
من فسون‌خوار آه بر من و دل | او فسون‌ساز وای بر من و دل
نرسد دست کس به دامن تو | با تك و تاز وای بر من و دل
آن همه شوخی آن همه افسون | آن همه ناز وای بر من و دل
مردم از درد بی هم آوازی | کو هم آواز وای بر من و دل
دیر با زیست کز توام نامد | آگهی باز وای بر من و دل
چون بدیدم رخ تو را گفتم | هم ز آغاز وای بر من و دل
مرغ دل را بکوی او بسته | پر پرواز وای بر من و دل

نپذیری اگر فتاده دلم
پای انداز وای بر من و دل

ای رخ جان پرور تو شاهد و مشهود | خانه دل با غم تو وارد و مورود
حسن تو شد جلوه گر ز آینهٔ غیب | مادح و ممدوح گشت حامد و محمود
سجده برد ابروی خمت به بنا گوش | ای سرو جانم فدای ساجد و مسجود
عارف روی تو هرچه دید ترا دید | روی تو مقصد بهانه قاصد و مقصود
غیرتم آید که غیر روی تو بیند | نیست چو من کس بعشق حاسد و محسود
بندهٔ بت گشته بت پرست نداند | مظهر یارند جمله عابد و معبود
بخت من و چشم دوست فتنه و مفتون | کار من و زلف یار عاقد و معقود
عهد نمود است باد بوی تو آرد | ای سر من خاك راه عاهد و معهود

تا بنمایم نثار روی تو روزی
شعر و سر شکم شده است ناضد و منضود

نمونه قصاید و غیره ایشان بشماره بعد موکول شد

نقل ازمجلهٔ رهبر دانش منطبعه تاجیکستان بقلم میر عباس

مهستی

کسانیکه در آسیای میانه تاریخ شاعرانرا نوشته اند درکتابهای خود از تاریخ زنان شاعرهٔ که ازمملکت خودشان بوجود آمده‌اند هیچگونه خبریرانتوشته اید .

اما درترکیه ایران وآذربایجان کسانیکه دربارهٔ شعرا کتابها نوشته اند از تاریخ زنان شاعره هر قدریکه ممکن کرده اند خبرها یافته در کتابهای خودشان نوشته اند .

دربارهٔ اینکه درترکستان زنان شاعره زیاد وکم بوجود آمده‌اند برای ما معلوم ولیکن ازقرار شمارهٔ شاعران مرد که فقط بانوشتن نام‌آنها کتابها پرمیشود ، پس بوجود آمدن زنان شاعره زیاد را اگردرنظر گیریم خطا نکرده ایم .

چون درمملکت های شرقی اسلامی (ترکستان) مخفی داشتن نام زنها یك‌گونه تعصب عصمتی (غیرت) بشمار میآید از اینجهت ممکن است که تاریخ زنان شاعر را داخل کتابها نکرده باشند .

دربارهٔ تاریخ (**مهستی**) که یکی ازشاعره های بلند مرتبه و بزرك خصوصاً درگفتن شعرهای رباعی بسیار اوستاده وماهره بوده تاریخ نویسان کم‌و بیش ازاحوالات وی نوشته اند بواسطهٔ اینکه هم مملکت های (مهستی) که تاریخ شاعرانرا نوشته اند ولیکن درخصوص شاعره های زن ساکت وخاموش مانده‌اند ازاینرو نویسندگان دیگر مملکت ها ویرا بنام شهریکه در آنجا مشهور و شناسا شده است نسبت داده اند و این سخن بی‌اساس را درکتابهای خودشان نوشته اند .

حاجی لطفعلی بن آقاخان آذر نویسنده کتاب تاریخ (آتشکده) مهستی را

یکی ازخانمهای خانوادهٔ بایان گنجه نوشته وهمچنین ازشهر نشابور بودن ویراهم از زبان دیگران در کتابش قیدکرده است (مهستی) درمجلس سلطان سنجر سلجوقی بسیار احترام داشت ودر همان وقتها که درمجلس سلطان مذکور مي نشست شعرهای رباعی بسیار گفته است .

دروقتیکه عبدالله‌خان اوزبیك باسلطان سنجر بجنك کردن سرکرد مهستی در همان سفر باسلطان سنجر بهرات رفته بود .

نویسندهٔ کتاب (خیرات حسان) درتاریخ مهستی مینویسد (ازمیان زنانیکه درزبان فارسی شعر گفته اند هیچکدام در زیبائی سخن وخوش طبعی بپایهٔ مهستی نمیرسند و میتوان اورا یکی ازاوستادان کلان شعر حساب کرد) .

باز درهمان کتاب مینویسد (مهستی ازاهل گنجه ودرزمان پادشاهی سلطان سنجر که یکی ازاتابیکان آذربایجان بود درحال زندگی بوده است) و باز در آنجا قید میکند (مهستی یکی ازتربیت یافتگان سرای سلطان سنجر است) بنا بگفتهٔ (خیرات حسان) تخلص مهستی هم از طرف شاه مذکور بوی مرحمت شده است « چنانچه روزی بسلطان عرض میکند که من از کنیزان (که) (۱) سلطان هستم سلطان را اینگونه ادب مهستی که خودش رادر درجهٔ پائین مینماید خوش‌آمده (مه هستی) (۲) گفته فرمان شاهانه میدهد مهستی هم موافق دانسته همین کلمهٔ مه هستی رابرای خودش تخلص قرار میدهد (۳) .

دولتشاه سمرقندی در کتاب خودش وقتیکه از شاعران درباری (سرای)

(۱) که یعنی پائین مرتبه (۲) مه یعنی بلند مرتبه (۳) احتمال دارد که نام مهستی منیجه باشد و تخلص مهستی که از طرف سلطان سنجر باو داده شده است بااسم حقیقی آن مناسبت دارد بنا بنوشته (خیرات حسان) که میگوید (تخلص مهستی از طرف سلطان سنجر بمنیجه خانم داده شده است) .

سلطان سنجر نام برده مدح کنان ویرا میشمارد : ادیب صابر ، رشیدالدین وطواط عبدالواسع جبلی ، فریدکاتب ، انوری ، خاوری ، ملك‌عمادزوزنی ، وسیدحسن غزنوی را شمرده ونشان داده ، مهستی‌را یکی از جملـه شاعران سرای پادشاهی ومحبوبه و دبیرهٔ ظریفهٔ روزگار نامیده و محبوبهٔ سلطان بودگی ویراهم قید میکند .

دولتشاه سمرقندی در کتاب خود بااینکه دربسیارجا از مهستی مینویسد ولیکن از ولایتی که درآنجا بوجود آمده است ابداً گـفتگو نمیکند .

نویسندگان کـتاب (خیرات حسان) (و آتشکدهٔ آذری) هم بطور قطعی از کدامین مملـکت بودن مهستی را نشان نمیدهند .

فقط نویسندهٔ همین مقاله وقتی که درباکو بودم بکتابخانه شاعر هم عصر خودمان میرزا سعید اوردبادی رفته بودم درآنجا کـتابی را که باخط دستی نوشته شده‌بود دوسه ورق اولی همان کـتاب افتاده بود بهمین سبب نام کـتاب ونویسندهٔ آن معلوم نشد ورقهای کـتاب مذکور عبارت از ۲۴۶ صحیفه میده بود وتاریخ در ۲۱ شوال سال تسعمأت (۹۰۰) نوشته شده است و یکورقـه بجلد کـتاب مذکور زیاد نموده اند همان ورق با (المسمی بکتاب مهستی) نوشته شده است همان صحیفه بااینکه بعد از کـتاب مزبور نوشته شده‌گی است ولیکن در اینـکه تمام حقیقی همان کـتاب مهستی است شبهه نیست وکـتاب در شهر گنجه نوشته شده همین کـتاب در وقتهای گذشته درکـتابخانهٔ محمدآقای ایروانی نام کسی بوده است نویسنده این کـتاب از روز زائیده شدن مهستی تا بروزیکه وفات کرده است تمام احوالات او را کاملا نوشته است .

بنابنوشته های همین (کـتاب مهستی) پدر مهستی یکی ازفقیهان (روحانیان) شهر خجند بوده است وی دختر خودش را بعداز چهارسالـگی بمکتب فرستاده باو علم وادب را تحصیل کنانده ودرده سالـگی اوعالمه و حافظه (قارئه) بوده است

درعین حال اوستادان وعالمان (موسیقیدان) راآورده دخترش را درعلم موسیقی بمرتبهٔ اوستادی رسانیده دراین فن‌از دانشمندان زمان خود شمرده میشد .

مهستی ۱۲ تمام و ۲٤ شعبهٔ موسیقی‌را یاد گرفته بود بعد ازآنکه بواسطهٔ تعلیم اوستادان دخترش را نواختن چنگ‌و عودو بربطرا مي‌آموزد زیبا رقصیدن را هم باو یاد میدهند .

بعداز آنکه پدر مهستی وفات میکند شاعرهٔ مذکور مادرخودش را باخود برداشته از خجند بطرف شهر گنجه روان میشوند در شهر گنجه خرابات را برای خود جای استقامت قرار داده است .

وقتی که به بیست سالگی میرسد درتمام‌ماوراء النهروخجند وگنجه بحسن صورت وزیبائی جمال هیچکس بپایهٔ مهستی نمیرسیده است باداشتن این‌گونه زیبائی وحسن بطوری خوش آواز بوده است‌که در وقت (تغنی) عشوله خواندن‌وی بلبلان هزار دستان لال ماندندی .

طبـع بسیار روانی راهم صاحب بوده بداهة (بی آنکه پیش از وقت فکر کـند) غزلهای دل‌پذیر ورباعی هانظم میکرده و بآواز خوش میخوانده است از شاعران در بارهٔ مهستی گفته اند (رباعی گفتن بمهستی ختم شده است) تاجر زادگان ، اعیان زادگان وامیر زادگان که شهرت مهستی رامي شنیدند ازراههای بسیار دور پنجصد هزار سه صد هزار دینار برداشته وبشهر گـنجه آمده درمجلس مهستی خرج میکردند .

این‌گونه شهرت مهستی فـکر پادشاه آنوقت شهرگنجه رابوی‌جلب کرده بوده است (احتمال داردکه پادشاه آنوقت شهر گنجه سلطان محمود بن محمدبن ملکشاه بوده است) سلطان مزبور ازطرف سلطان سنجر سلجوقی نایب السلطنت آذربایجان و عراق بود (دولت شاه سمرقندی ص ۱۲٦)

مهستی درروزهائیکه مجلس سلطان محمود را اداره میکرده است روزی سلطان قرار میدهد که فردا هرکسیکه بمجلس عیش دیرتر حاضر شود باندازهٔ سر شاخ گاو بآنکس شراب نوشانیده خواهد شد (باقدح شاخ گاو شراب نوشیدن درهمین زمان ماهم درمملکت گرجستان متداول است و بکار برده میشود) چنان میشود که در آن روز قرار شده گی کسیکه ازهمه دیرتر بمجلس حاضرمیشود مهستی بوده است بنا بامر شاه قدح شاخ را شراب پر کرده بمهستی میدهند مهستی این قدح گران را بی ملامت مینوشد قدح دومی را بازور زیاد توانسته بآخر برساند و درقدح سیمی مهستی بشاه خطاب کرده میگوید

شاهـا زمنت مدح و ثنابس باشد زاین عورت بیچاره دعا بس باشد

من گاو نیم نه شاخ درخورد من است ور گاو شوم شـاخ دوتا بس باشد

این رباعی را بداهة گفته سلطان محمود این گونه رباعی را که مهستی بداهة میگوید بسیار پسند کرده بهمـین سبب اورا ازنوشیدن شاخ سیم آزاد کرد همـان شاخ را که جواهرات نشان (مرصع) کرده شده بود بوی مرحمت فرمودند .

همان کتاب مهستی در بارهٔ معاشقهٔ شاعرهٔ مهستی و امیر احمـد پسرخطیب شهر گنجهٔ بسیار سخنان نوشته است .

دولتشاه سمرقندی بنا بر دوگونه روایتی که میکند دربارهٔ داستان معاشقهٔ که درمیان مهستی وامیر احمد بوده‌است (شاعر جوهری) و بروایتی دیگرشیخ نظامی کتابی باشعر نوشته است .

درکتاب مهستی کـه (درکتابخـانه اردو بادی است) می نویسد داستان عشقبازی مهستی وامیر احمد را کتاب منثور بوده (نظم نبوده) است (نظامی و یا جوهری بانظم نگـفته اند) فقط در بعضی جاهای آن کتاب گاهی از زبان امیراحمد ومهستی چند شعری رباعی نوشته‌شده است ازآنجمله است یکمین مرتبه که امیراحمد بنزد مهستی آمده است بداهـة مهستی این رباعی‌را درحق امیر احمدگفته است

زلف و رخ خود بهم برابر کردی امروز خرابات منور کردی
شاد آمدی ای خسرو خوبان جهان ای آنکه شرف برخوروخاور کردی

بواسطهٔ عشق و محبتی که درمیان امیراحمد ومهستی بوده است پادشاه را خوش نمی‌آمد بهمین سبب اورا ازگنجه بدرغـه تبعید کنانید مهستی ازگنجه بیرون شده از راه قرا باغ بزنجان رسید در آنجا با (آخی فرخ زنجانی) دیدار کرد و از زنجان بشهر بلخ مملـکت خراسان رهسپار میگردد ودروقت واردشدنش بشهر بلخ مهستی باطنطنهٔ زیاد پیشواز شده است (مهستی شاعره خجندی آمده است گفته) از خود شهر واطرافش تمام جمع شده بزیارت وی می‌آیند .

زمانیکه مهستی در بلخ اقامت داشته است برای شاعران یك مهمانی داده پیش از سفره حل کردن این رباعی معمارا که خودش گفته بود بآنها تکلیف میکنند .

آن دزد چون بود که بخانه درون شود خـانه زبیم دزد زروزن برون شود
خـانه دوان ودزد طلبـکار خـانگی چون خانه رفت خانگی آن زبون شود

دروقتیکه شاعران ازگشادن این معما عاجز میمانند (گویا کسیکه ازگنجه تابلخ عقب مهستی آمده بوده است ودر همـان مجلس حاضر بوده امیراحمد خطیب زاده‌همین رباعی مهستی را بااین رباعی‌که بداهةً گفته است جواب داده وصل میکنند .

آخرزمان‌که طبع حکیمان نگون شود سیصد حـکیم مرجلبی را زبون شود
آن دزد دام دان‌که طلبکار ماهی است وان خانه آب دان‌که زروزن برون‌شود

تاریخ آمدن مهستی بشهر مرو بعداز شهر بلـخ بوده است وقتیکه مهستی بشهر (مرو شاه جهان) که پایتخت سلطان سنجر سلجوقی بوده است وارد میشود وی درسرای سلطانی ازطرف پادشاه باخوشی بسیار قبول کرده‌میشود . ودرنزد سلطان ندیمه بوده است .

علاقه یافتگی (وابستگی) در میان حکیم عمر خیام ومهستی دراینکه در

سرای سلطان واقع شده است جای هیچگونه شبهه نیست .

دراین وقتها عمرخیام درسرای سلطان سنجر بسیارمحترم وصاحب اعتبار بوده است وسلطان محض احترام عمرخیام رادر بالای تخت درنزد خودش می نشاند. غیر ازکتاب مهستی که دردست میرزا سعید اردوبادی است یك کتاب دیگرهم در شهر گنجه درکتابخانهٔ یکی ازعرفای مشهور آنجا که بتخلص (نظامیست) بودن درمیان مردم مشهور وشناخته شده است ونامش محمدعلی ملایوف میباشد موجود میباشد درآن کتاب هم ازتاریخ شاعران گذشته مینویسد . ولیکن صحیفه های اولی و آخری آن کتاب هـم افتاده است بنابنوشته گی این کتاب مهستی از اهل خجند بوده وازآنجا بشهر گنجه آمده است و بعد ازمدتی باز بترکستان برگشته است

سلطان سنجر سلجوقی درسال ۵۳۶ بعـد از آنـکه از طرف حـکمدار (قراخطای) بسیار سخت مغلوب میشود دروقت فرارکردن دردست یك طـایفه از ترکهای غزنه گرفتار شده است .

مدت ده سالی که درحبس آنها بند بوده است درهمان وقتها عمرخیام بنیشابور برگشته است همانطورهم درآنزمان مهستی بشهرگنجه آمده است ودرشهر گنجه توبه کرده و از مجلسها دوری کرده است و بعاشق سابقش امیر احمد که بعد از وفات پدرش درجای وی خطیبی میکرد زن حقیقی میشود وجـان خودرا در شهر گنجه بآخررسانده درآنجا وفات کرده است مهستی بطوریـکه درمرو باحکیم عمرخیام دریکجاعمری گذرانده‌است درآذربایجان‌هم باشیخ نظامی دریك شهربسرمیبرده است

شاعر شیخ نظامی درنود وسه سالـگی درسال ۵۷۶ هجری وفات نموده است اکنون درهفت فرسخی شهر گنجه (درملك سابق خود) درقشلاق شهرحمدان درمقبرهٔ مخصوص دفن شده است وشاعره مهستی هم بعد ازوفات شیخ فوت کرده است این شاعرهٔ توبه کار بمناسبت اینـکه حرم عیال خطیب بوده است با احترام

زیاد وعزت بسیار در یك گوشهٔ مقبرهٔ شیخ نظامی دفن شده است . باعث بزرك مدون وچاپ مطبوع نشدن شعرهای مهستی آنست که مضمون رباعی های آن بطور آشکار وفاحش عبارت ازفسق وفجور است وامروز درعالم مطبوعات نامناسب دیده میشود سبب چاپ نشدنش همین میباشد .

مخصوصاً شاعره مذکوره درعین وقتهای جوانی و زیبائی ساعتها ووقتهائی را که درمجلسهای بزمی وعیش گذرانیده است بچهار حصه تقسیم نموده است هرحصهٔ آنرا دربارهٔ یکدوره زندگانی خودش مخصوص گردانیده باملاحت وظرافت بنظم آورده است نام این منظومه هارا (چهارگاه . . . مهستی) مانده است .

گاه یکم عبارت ازسی گاه دوم عبارت ازشصت و هفت گاه سیم پنجاه وپنج وگاه چهارم پنجاه و دویست شعر است . طبع ونشرنمودن نظم هائیکه درچهار گاه مهستی نوشته شده است موافق عالم ادبیه امروزهٔ ملت های شرقی نیست

همین رباعی‌ها که درکتاب (خیرات حسان) ازشاعرهٔ مهستی نوشته شده است برقوت طبع آن گواه بزرك است .

هرشب زغمت تازه عـذابی دارم		در دیده بجـای خواب آبی دارم
وانگه که چونرگس توخوابم ببرد		آشفته تر اززلـف تو خوابی دارم

*

از ضعف من آنچنان توانم رفتن		کز دیدهٔ خود نهان توانم رفتن
بگداخته ام چنانکه گر آه کشم		با آه بر آسمان توانم رفتن *

شاعرهٔ مهستی زمانیکه در مجلس سلطان سنجر بسر میبرده روزی باریدن برف را میخواهد که بواسطهٔ شعر بسلطان بفهماند این رباعی هم لطیف و هم خوش آیند است .

شاها فلکت اسب سعادت زین کرد		وز جملهٔ خسروان ترا تحسین کرد
تا در حرکت سمند زرین نعـلت		برگل ننهد پای زمین سیمین کرد

نویسندهٔ کتاب آتشکده رباعی هائیکه با مطلع (فساد جهود بدرك كافر کیش) و (قاضی چوزنش حامله شد زار گریست) از مهستی نوشته است . ما نقل نمودن همان رباعیهارا بمقاله مان لازم ندیدیم لیکن بمناسبت اینکه ازرباعی های شاعره چند تا بنویسیم . .

افسوس که اطراف گلت خار گرفت زاغ آمد و لاله را بمنقار گرفت
سیماب زنخدان تو آورد مداد شنجرف لب لعل تو زنگار گرفت

☆ ☆ ☆

شبها که بناز با تو خفتم همه رفت درها که بنوك غمزه سفتم همه رفت
آرام دل و مونس جانم بودی رفتی و هرآنچه با تو گفتم همه رفت

بنا بگفتهٔ صاحب کتاب (خیرات حسان) اعتماد السلطنه (حقیقتاً ازمیان زنان شاعره درقوت طبع و شیرینی سخن مانند مهستی تا این زمان هنوز ظاهر نشده است)

☆(نتیجه)☆

ازمضمون عبارتهای همین مقاله غلط مشهور وخطا بودن اینکه مهستی از گنجه و یا از نیشابور بوده است بخوبی آشکار ومعلوم شد محقق و ثابت گردید مهستی از اهل شهر خجند بوده است تقصیر این کارهم بگردن تاریخ نویسان ترکستان است .

مادر ترجمه احوال شاعره بطور صحیح ودرست معین نمودیم که درکجا تولد یافته ودرکدام ولایت وفات کرده و باشاعرانیکه با او در یکزمان بوده اند چگونه علاقه داشته ترتیب زندگانی وی با چه حال بوده ولیکن از معلوم نکردن تاریخ تولد ووفات وهمچنین درتأثیر کدام واقعه ودرنتیجهٔ چه سببی از خجند بگنجه مراجعت نمودنش متاسفم .

☆(اثار ادیب الممالك)☆

ازطرف ادیب دانشمند تقوی معاون معارف بوشهر باداره ارمغان رسیده وعیناً از نسخهٔ خط ادیب الممالك نقل شده است



درسنه ۱۹۲۵ هجری مرحوم مغفور مبرور شاهزاده طهماسب میرزای مؤید الدوله قدس سره السامی برای امتحان قریحت و آزمایش طبع بنده محمد ـ صادق الحسینی نوادهٔ قائم مقام فراهانی را باستقبال قصیدهٔ حکیم ابوالفرج رونی که از اساتید بزرگ ومداح سلطان محمود غزنوی بوده است مأمور فرمود واین دو بیت ازقصیده فرو خواند :ـ

شه باز بحضرت رسید هین یکران مرا برنهید زین

تاخوی کند از شرم او زمان چون طی کنم ازنعل او زمین

حکیم انوری که نیز شاگرد ابوالفرج رونی بوده است باین بحروروی گفته :ـ

کو اصف گو بیا وببین بر تخت سلیمان راستین

پیشش بدل دیوو دام و دد درهم زده صفهای حور عین

بادی که کشیدی بساط او در درگه اعلاش زیر زین

بحراین بیت قریب اخرب مقصور است و تقطیعش چنین باشد « مفعول مفاعیل فاعلات » بنده نیز باوجود حداثت سن که سالم از هفده و هیجده متجاوز نبود وهم درغث وسمین شعر مهارت ومعرفت کامل نداشتم این قصیده را ارتجالا انشاء کردم و بی نهایت پسندیده ومطبوع افتاد

وقصیده این است

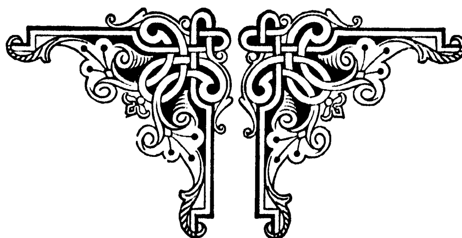
طهماسب خداوند راستین | داردیم و کان در دو آستین
گیتی ز یسارش برد یسار | دریا ز یمینش خورد یمین
خوانده است مؤید بدولتش | دارای جهان شهریار دین
زیرا که خیام جلال را | حبلی است ز تأیید او متین
بالد ز سرش رایت و کلاه | نازد بکفش خامه و نگین
ایخامهٔ تو موی مهوشان | ای نامهٔ تو روی حور عین
ای خسته کمانت پر عقاب | ای بسته کمانت در یقین
جمشید بگیرد تورا رکاب | خورشید ببوسد تورا انگین
با برز منوچهر و کیقباد | یا گرز فریدون و آبتین
فرهنك ترا خوانده مرحبا | اقبال تورا گفته آفرین
شاها ملکا آسمان بمن | بی سابقتی بسته است کین
آویخته حلقم بریسمان | آمیخته زهرم به انگبین
جزخون نخورم روزوشب مگر | دنیاچومشیمه است و من جنین
زانرو که بود درگهت مرا | حصنی زجفای فلك حصین
در بارگهت ملتجی شدم . | دادم بستان از سپهر هین
درگاه تو باشد پناه من | فردوس بود جای متقین
ایاك نؤید و نستمد | **ایاك نرجی و نستعین**
برخلق توئی صاحب وعمید | بر شاه توئی ناصح و امین
تا مشك ترا بارد از قلم | تا ماه ترا تابد از جبین
تا میل بنین است زی بنات | تا شرم بنات است از بنین

باشی بهمه سروران مطاع | باشی ز همه خسروان گزین
جور از فلك و مردمی زتو | شعر ازمن و مشك ازغزال چین
معروف بلشکر کشی شوی | در شرق چو پور سبکتکین
مشهور بدشمن کشی شوی | در غرب چو فرزند تاسفین

بیادگار خدمت بندگان حضرت مستطاب اشرف والا آقای مؤیدالسلطان خلف الصدق ممدوح مغفور خود دامت جلالته تقدیم نمود محمد صادق الحسینی ادیب الممالك تاریخ لیله جمعه ۲۴ شهر ربیع الثانی ۱۳۳۳

✡ * ✡

اصل آن درخدمت آقای آقا میرزا عبدالرحمن کازرونی ضبط است
(تقوی)



*

مکاتیب نادری

عظمت فکر و بلندی مقام نادر شاه افشار ازمطالعهٔ این نامه‌های نامی مشهود میگردد اگرملت ایران قدرشناس وحافظ مفاخر تاریخی بود مقـام نادر در انظار عالمیان امروز ازناپلئون واسکندر چنانچه هست بالاتر بود .

☆ * ☆

بیگلربیگیان عظام وحکام کرام وسادات عالیمقام وعلماوفضلای کرو بی احتشام واهالی شرع مبین وواقفان مسالك حق ویقین وکلانتران و کدخدایان و رؤسا و سرکردگان وقاطبهٔ قاطبین وجمهور سکنه ومتوطنین ممالك محروسهٔ شاهنشاهی و مستظلان سایهٔ قصر بیقصور دولت ابد مـدت ظل الهی بمـکارم بیدریغ خاقانی وعنایات ازحدافزون قاآنی امیدوار بوده بدانند : که چون شاه اسمعیل صفوی که در سال نهصد وشش خروج کرد جمعی از عوام کالانعام را باخود متفق ساخته باعتبار اغراض نفسانی ودنیای دنی درمیانهٔ اهل اسلام قدح سازی و دو برهم زنی نموده بنای سب ورفض گذاشت وباینوسیله احداث مبغضی عظیم بین مسلمین کرده لوای نفاق ونزاع بر افراشت بحدی که کفره درمهـد امان آسایش گزین شده فروج و دماء مسلمین بمعرض تلف در آمد لهذا درشورای کبرای صحرای (موغان)بنهجی که درتاریخ نادری مذکور است درحینی کـه جمهور انام وکافهٔ خاص وعام ایران از نواب همایون ما استدعای قبول امر پادشاهی میکردند بایشان تکلیف فرمودیم که درصورتی مسئول ایشان مقرون بقبول خواهد شد کـه ایشان نیز از عقاید فاسده واقوال کاسده که از بدو ظهور شاه اسماعیل درمیان اهل ایران شیوع یافته نکول وحقیقت خـلافت خلفای راشدین را که مذهب آبای همایون وعروغ میمون ما

بوده بالجنان واللسان اذعان وقبول کرده ازرفض و تبرا تبراو بولای ایشان تولی نمایند
و برای تأیید اینمعنی ازعلمای اخبار و فضلای دیندار که ملتزم رکاب ظفر شعارو
وپرتو اندوز انوار حضور مهر آثار بودند تحقیق واستفسار فرمودیم همگی بعرض
اقدس رسانیدند که بعد از بعثت حضرت خیرالمرسلین صلی الله علیه وآله واصحابه
اجمعین هریك از صحابه راشدین رضی الله عنه اخیارهم درترویج دین مبین بذل
نفوس واموال وهجرت از اهل وعیال واعمام واخوال اختیار ولوم اقوام لام وطعن
وتعیر خاص وعام را برخود قرارداده باینجهت بشرف صحبت خاص جناب رسالت
مآب اختصاص یافته پیرایه پوش تشریف نزول آیهٔ وافی هدایهٔ

والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان

گردیدند وبعد از رحلت حضرت سیدالابرار بنای خلافت باجماع صحابهٔ کبار که
اهل حل وعقد کار امت بوده اند برخلیفهٔ اول **ثانی اثنین اذ هما فی الغار**
صدرنشین مسند خلافت احمد مختارابی بکر صدیق و بعد از او بنص و نصب اصحاب
برفاروق اعظم مزین المنبر والمحراب عمر بن الخطاب و بعده بشوری ومصلحت و
اتفاق بر جناب ذوالنورین عثمان بن عفان و بعد از او بحضرت اسدالله الغالب
مظهرالعجائب علی بن ابیطالب علیه السلام قرار یافت وهریك از خلفای اربعه در
مدت خلافت خود باهم سالك طریق وفاق ومعرا ازشوائب خلاف ونفاق بوده رسم اخوت
وایتلاف مرعی وملحوظ وحوزهٔ دین مبین را ازتطرق شرك و کین مشرکین مصون
ومحفوظ میداشته اند و بعد ازخلافت خلفای اربعه بازاهل اسلام دراصول عقاید
متفق بوده اند اگرچه بمرور دهور و تصاریف اعوام و شهور باعتبار اختلاف
علمای اسلام در بعضی ازفروعات ازقبیل ادای صوم وصلوة وحج وعمره اختلاف
راه یافت لیکن دراصول مذهب ومحبت واخلاص بحضرت رسالت پناهی صلی الله
علیه وآله واولاد واصحاب اونقص وقصوری وخلل وفتوری راه نیافته تا زمان

ظهور شاه اسمعیل بهمین دستور مستمر بوده ایشان نیز برهنمونی حکم اقدس و ارشاد امر مقدس ترك آثار مستبدعه وسب ورفض نموده بذیل محبت و ولای آن چهار رکن ایوان دین مبین متشبث گردیدند درازای اینمعنی مانیز مسند سروری را بجلوس میمنت مأنوس اقدس تزئین داده تعهد فرمودیم که عهود خمسهٔ مزبور را باعلیحضرت فلك رفعت خاقان البرین و سلطان البحرین خادم الحرمین الشریفین ثانی اسکندر ذوالقرنین پادشاه اسلام پناه برادر دارا درگاه سلطان ممالك روم اعلام و آن مطلب را برفق مأمول پذیرای اختتام سازیم که مقدمات مزبوره بتأیید الهی قریب الحصول ودرشرف انجاح وصول است ودراینوقت که ساحت در بند مطلع ماهیچهٔ لوای رایات فیروز مند ومقر کوکبهٔ موکب آسمان پیوند بود بتجدید مزیداً للتأکید ازبرای استحکام آن کار وتوطین خاطرحقانیت مدار از علامة العلمائی مجتهد الزمانی ملاعلی اکبرملا باشی وباقی علمای گرام که دررکاب نصرت انتساب حاضر ومقتبس انوارخدمت فیض مظاهر بودند درمجالس وخلوات استعلام فرمودیم همان مراتب سابق را بموجب تذکرهٔ مبجلهٔ مسجله معروض داشته و بهمه جهت حجاب شبهه و ابهام از پیشگاه ضمیر اقدس مرتفع ومادهٔ تشکك وتردید مندفع گردیده بحدیقین پیوست وهمگی رفض و بدع واختلاف ناشی ازفتنه انگیزی شاه اسمعیل بوده والا ازصدر اول الی بدوطلوع اوهمگی اهـل اسلام برمناهج اصول بریك طریقه ثابت وراسخ بوده اند بناء علی هذالمقال بتأیید ربانی والهام سبحانی حکم اشرف اقدس اعلی ازمواقف عزعلا شرف صدور یافت که بنحوی که از مبادی اسلام تا هنگام ظهور شاه اسمعیل همگی ایشان خلفای راشدین راخلیفهٔ علی التحقیق میدانسته اند بهماندستورهریك را خلیفهٔ بحق دانسته ازسب ورفض محترز باشنـد و خطبای گرام ونقبای عظـام در رؤس منابر اسامی سامی و مناقب ومحامد خلفای گرام را مذکور وجاری ساخته درتحریر وتقریر نام ایشان را بترضی یاد نمایند وعلامی فهامی خلاصة الفضلائی

الکرام میرزا محمد علی نایب الصداره ممالك محروسه را باقطار ممالك روانه فرمودیم ومضامین حکم همایون‌را بهمگی دور ونزدیك القا وایشان نیز بسمع قبول اذعان و اصغا نموده تخلف از مدلول آنرا موجب عذاب الهی و مورد سخط وغضب شاهنشاهی دانسته در عهده شناسند .



چند مکتوب تاریخی ازیك جنك کهنه که مابین نادرشاه وسلطان عثمانی مبادله شده ومبنی براتحاد اسلام است مارا بدست آمده وهمواره در مجلهٔ ارمغان درج خواهد شد .

اقتدار وعظمت نادر وتسلط وی بر دول هم جوار ازاین مکاتیب بخوبی روشن و واضح میشود .



بررأی جهان آرای مقدس مخفی نخواهد بودکه چهار مملکت معلومة الحدود بسلاطین اسلام اختصاص دارد که عبارت از روم وایران وهند وترکستان باشد از آنجمله ایران در تصرف سلاطین ترکمان بوده که در تواریخ مسطور است و حدود وسنونی که فیمابین خاقان مغفور امیر تیمور واجداد ملکین آن پادشاه اسلام پناه قرار یافته معلوم میباشد بعد از آنکه باقتضاء تقدیر سلطنت ایران بسلسله صفوی انتقال یافت و در عهد آن سلسلهٔ بلخ با توابع بتصرف سلاطین هند وعراق عرب و دیار بکر و بعضی از آذربایجان وغیره بتصرف دولت عثمانیه در آمد چنانچه بطول سیر بان مشحون است و اصل ایران بتصرف چند سلسلهٔ صفویه میبود ودر موغان که بتأیید الهی جلوس این صداقت نشان بر اورنك سلطنت ایران واقع شد منوی و معهود ضمیر گشت وانشاءالله وتعالی ممالك موروثی که درتصرف سلاطین اطراف است اشراع واسترداد شود سوای ممالك روم که اولا آنحضرت را بقبول تکالیف خمسه دهیم

هرگاه صورت حصول یابد فهو المطلوب ملك و ملت فیمابین جدائی نخواهند داشت در عالم اتحاد مذهب باظهار آن امر پردازیم و چنانچه مقرون بقبول نگردد مکنون ما آنرا نگاشته لوحهٔ اعلان سازیم و در عالم دوستی و برادری توقع داشتیم که امور خمسه چون متضمن اصلاح حال مسلمین بوده آن حضرت نیز خلیفهٔ اسلام بودند بروجه اتم و اکمل فیصل یابد آن خود درعقدهٔ امتناع ماند چون میانهٔ دور و نزدیك حرفی گفته‌ایم و اوسمی نیز پسرخود را بادو نفر دختر خود برسم پیشکشی بدرگاه معلی فرستاد امر داغستان چنان کاری نیست که مانع نهضت موکب همایون باشد انشاء الله تعالی بطلب حرف خود عازم روم و متوجه آن مرز و بوم میباشیم وامور خمسه‌را بعلاوهٔ ولایات مذکوره از خداوند عالم میخواهیم امید وار هستیم که انشاءالله بعد از ورود به آن سرزمین در عالم مهمان نوازی ازطرف قرین الشرف آن دولت علیه نیز امور معهود دریغ نگردد و از این دولت خداداد هم نسبت بآن شوکت قوی بنیاد آنچه مراسم اعانت و امداد و شرایط اتفاق و اتحاد باشد بتقدیم رسد هرچند که براین نیازمند تحقق دارد که انجام این امور خیر فرجام مرضی طبع مقدس میباشد و خاطر کروبی مآثر والا مخزن وحی الهام وسرانگشت ضمیر مهر تنویر همایون از چهرهٔ جراید عقل و نقل پرده برانداز حجب شبهه و ابهام است لیکن بعضی که متکفل امور خلافت میباشند زحمت نکشیده قدرعافیت ودولت‌را نمیدانند وچون آباء کرام آنحضرت مدتها متحمل متاعب ومشاق گشته اساس آندولت ابد پیوند را استحکام داده اند توقع آنست که آنحضرت بمقتضای کیاست ذاتی تفریق نیك خواه از بد خواه کرده خود بسعادت متوجه بتتمیم و خاتمهٔ این مطلب شوند و البته این چند قطعه در جنب وسعت همت ونهمت مملکت آنحضرت حکم قطره درجنب دریا وسها در برابر خورشید عالم آرا دارد هرگاه باقتضاء مکارم پادشاهانه تمشیت این کار مقصود خاطر مقدس باشد احدی از طرف باهرءالشرف قاآنی مأمور ووارد حضور گشته طی مقدمات

نماید والا پس ازانکه درعالم دوستی پیش ازوقت قضا رای‌عزم آرارا بآن خدیو مشتری سعادت اعلام کردیم بعنایت الهی وارد آن حدود و برادرانه درآن سر زمین طی گفتگو خواهیم نمود

محفل بزم شاد

درحیدر آباد دکن هندوستان بمساعی جمیله حضرت اشرف (مهارا جه کشن پیر ـ شاد) صدر اعظم سلطنت علیه دکن انجمنی بنام (محفل بزم شاد) قریب دو سال است تشکیل شده

مکان انجمن درخانه شخصی صدر اعظم وایام تشکیل روز های جمعه میباشد صدر اعظم مزبور طرفدار جدی زبان و شعر فارسی در هندوستانست : شعرای فارسی زبان و دانشمندان دکن در این انجمن عضویت دارند . ویکی از اعضای انجمن آقای آقا سید محمد علی داعی الاسلام پروفسور نظام کالج دکن میباشد. دراین اواخر یك غزل نگارنده که درارمغان درج است با این مطلع

مه بگرد رخت ایمهر فروزان نرسد گربرخ گردت ازآلایش دوران نرسد

منظور فضلای هندوستان واقع ودرهمان انجمن مطرح و استقبال شده است

اینك یك غزل از حضرت داعی الاسلام که زود ترسیده درج و پس‌از این همواره آثار گرانبهای آن انجمن زیب صفحات ارمغان خواهد شد

وجه تسمیهٔ انجمن بمحفل (بزم شاد) اینست که صدر اعظم مشارالیه که خود شاعری گرانمایه است (شاد) تخلص میکند

(غزل)

بدل افروزی روی تو گلستان نرسد
به درخشنده لبت لعل بدخشان نرسد

آب دندان تو از لؤلؤ عمان بگذشت
به گلستان رخت روضهٔ رضوان نرسد

راه ظلمات چوزلفین تو طولانی نیست
چشمهٔ خضر بدان چاه زنخدان نرسد

دامنش در کف من بود که رفتم ازخویش
عشق دردی است که از وصل بدرمان نرسد

روز او گرچه سیاه است چوموبت لیکن
دل آشفته بدان زلف پریشان نرسد

تاچه باشد خط تقدیر دعایم این است
که برخسار مهت آفت دوران نرسد

غم عشق است که دل را بفنا بردوبماند
ورنه در دهر غمی کو که بپایان نرسد

صاف و هموار بود راه محبت لیکن
کس بسرمنزل این بادیه آسان نرسد

شاه را حظ گدایان در میکده نیست
رتبهٔ فقر بلند است بسلطان نرسد

قطره هاجمع شدازاشکم و شدسیل عظیم
آخراین سیل خروشنده بطوفان نرسد ؟

دل بحق بسته نترسیم زشیطان صفتان
اهرمن گرچه قوی هست به یزدان نرسد

بهحسودان من ایقدر شناسان گوئید
صعوه شاهین نشود قطره بعمان نرسد

من رسیدم بدهانت زچه رو میگویند
جزخضر کس بلب چشمهٔ حیوان نرسد

باخبر کی شود ایران ز سخندانی هند
(داعیا) گر غزل شاد بطهران نرسد

(داعی الاسلام)



☆(انجمن ادبی فارس)☆

اثر طبع بلند (سالار) رئیس انجمن

ایدل ببر ز خلق و بکن ترک کار ها — زینکار ها که سر زند از نابکار ها
ز امیزش خسان نبود غیر گیر و دار — عزلت گزین که وارهی از گیرو دارها
تاج قناعت اول برسر گذار و بعد — بگذار پای خود بسر تاجدار ها
حصن توکل ازهمه حصنی حصین تر است — باشد حصار او نه چو دیگر حصارها
ز اقلیم سبع چند گزینی به روزگار — ایلات خمسه ناحیهٔ سبعه لار ها
از شهر بند آز برون آی تا کنی — در لامکان تفرج شهر و دیار ها
قطع امید ازهمه کن چون به تجربت — بس نا امید دیده ام امید وار ها
پاداش نیکوئی ز بدان منتظر مباش — از نا سپاسها مبر این انتظار ها
بنگر بچشم عبرت و در زیر خاك بین — یکسان گدای مفلس با شهریار ها
بینی که فرق نیست گدا را ز پادشاه — گر فی المثل ز هم بشکافی مزار ها
از اعتبار خویش بکاهی چو بنگری — با چشم اعتبار به بی اعتبار ها
آزاد آفرید ترا آفریدگار — شد بندگیت موجب عیب و عوار ها
اصطبل روزگار چوخر بردرآمده است — بگذار این طویله برای حمار ها
در دهر هرکه مست شد از بادهٔ غرور — درد سر ندامتش آرد خمار ها
ظالم که بار ظلم بدوشت نهد بصبر — چون اشترش به بینی بینی مهار ها
آنکس که آب چشم ضعیفان زجور اوست — چون آبهای ریزان از آبشار ها
بینی که دود آه ستمدیدگان جور — برخرمن وجود زند شان شرار ها
اندیشه زاقتدار کسانی مکن که نیست — نمرود وار برپشهٔ اقتدار ها

جز حرف حق مگوی چو منصور گر زنند حق ناشناس مردم دونت بدار ها
تاچند نفس خویش کنی خار هرخسی روکن بطرف باغ و گل و گلعذار ها
عمری که صرف صحبت اغیار میکنی کن صرف یارو صرف می و میگسارها
یکتن چو من نشان ندهد دور روزگار هرچند بگذرد بجهان روزگار ها
در رزم و نظم صاحب سیف و قلم منم این هردو میکنند زمن افتخار ها
زارم بخواست آنکه بدش سخت کارزار از من نبد بیاریش از کار زار ها
خواهد رخم بخاك نهان آنکه بهراو کردم پیاده ز اسب بسی شهسوار ها
بس تیرسهمگین که بزد شست من زکین رستم صفت بدیدهٔ اسفندیار ها
که چون نهنگ غوطه ور بحر کین بدم که چون پلنگ بر زبر کوهسار ها
بی‌اختیار خواست مرا آنکه یافته است از سعی من به زور وغا اختیار ها
آنکس که اشتها روی ازکوشش من است گوید بکذب در حق من اشتهار ها
هر فرع سوی اصل گراید بعاقبت والا بود نژاد ز والا تبار ها
گردد...... بس...... به تجربت گر سال و ماه فاصله باشد هزارها

(سالار) اگر به بندگی خلق راغب است
بر نام نیك اوست از این ننك عار ها



نقل ازمقتطف ذی قعده ۱۳۴۷ ترجمهٔ حسین مسرور

از مقالات مسلسل (تاریخ طب نزد عرب)

خطابهٔ دکتر یوسف حریز مصری در پاریس

(رازی)

آقایان: اشخاصی را که ازفحول اطباء و جراحان و کیمیائیان ذکر کردیم هریك در فن خود عالمی بزرگوار و نابغهٔ عالیمقدار بوده اند ـ منجمله رازی که منسوب است به (ری) گذشته ازهرچیز طبیبی بی نظیر، مردی مهربان، شخصی رحیم بوده، بیماران و خستگان را گرد آورده برای ایشان وظیفـه و مخارج برقرار میساخت ـ شخصا یك جمعیت خیریهٔ بشمار میرفت: عـالمی صحیح ـ الاستدلال و پزشکی درمان بخش بود که شبانه روز خود را در اینکار میگذراند، الی آخر صفات عالیهٔ که این شیخ جلیل القدر را محبوب قلوب ساخت ـ راستی جا دارد که آقایان محصلین طب درپاریس تصویر او را برفراز پیش طاق جلوخان مدرسهٔ طب مشاهده کنند، درصورتیکه ابوالقاسم خلف بن عیاش زهراوی و ابوعلی رئیس بن سینا هم پهلوی او واقع شده اند.

رازی در شعب گوناگون دارای تالیفات بسیاری است که بالغ برصد بلکه بیشتر از آن تالیفات بدست ابن ابی اصیبعه رسیده است. ولی آنچه دراین مقاله مربوط به مبحث ماست دو جلد از آن کتب است:

منصوری و حاوی. ـ

این دوکتـاب در قرن دوازدهم از عربی بلاتینی ترجمه شده و در پاریس ومون ویل تدریس شده است ـ برای کتاب حاوی که‌اسمش درلاتینی Contenens

میباشد اتفاقاتی واقع شده که ذکرش در اینجا پسندیده است از آنجمله تالیف مزبور بمعرض انتشار گذاشته نشد مگر بعد از مرك خود زاری که ابن عمید وزیر و ادیب معروف آنرا منتشر ساخت .

دیگر آنکه هنگام رسیدن کتاب حاوی بتونس صاحب آن پای برهنه تا بیرون شهر باستقبال کتاب رفت ، همان قسم که اهل طلیطله در موقع ورود تالیفات دیوسقو ریدوس به آن شهر معمول میداشتند .

دارالعلم طبی پاریس در قرن چهاردهم احتیاج ببعضی اصلاحات پیداکرده مبلغی پول لازم داشت وهیچکس نبود که پول باو بدهد ـ تا آنکه کتاب حاوی رازی‌را دو بار گرو گذاشت و شخص صراف هیچ چیز گرانبهائی را غیر از کتاب حاوی قبول نکرد ـ اینموضوع‌را مفصلا در فصل مخصوص راجع بمدرسه طبی پاریس درمقالات خود شرح داده‌ام .

این‌است آقایان ، مقام رازی و تالیفاتش درشرق و غرب ـ چند هفته قبل یك نسخه خطی از تالیفات معروف رازی را موسوم به فاخر در کتابخانه‌وطنی پاریس دیدم ـ نسخه مزبور اخیراً بکتابخانه رسیده است ، مسیو بلوشه یکی از رفقای من که عضو کتابخانـه است اظهار میداشت که این نسخه از بقایای قرن دوازدهم است ـ پرفسور بوشو در وصف رازی میگوید : رازی یك قسم آبلهٔ را مشاهـده کرده است که بثورآن روشن و بهم چسبیده مانند حبابی از روغن روی جسم نمایان میشود ، مشار الیه عاقبت این قسم آبله را وخیم میداند الحق و الانصاف من تعریفی بهتر ازاین برای آبله نیافته ام ، بلکه درست‌تر از آنچه رازی در اینباب دریافته است ـ و نیز مشار الیه نخستین کسی است که راجع بامراض کودکان و واجبات شخص طبیب چیز نوشته وتحقیق کرده است ، آقایان، در موضوع آبله صرف نظر از اینکه یك قسم آن در اوایل قرن دهم میلادی

مملکت ایران را فرو گرفته قسم دیگر آن را سراغ دارم که در نیمه دوم قرن هفتم میلادی شیوع داشته است ـ اغانی در جلد ۱٦ صفحه ۳۳ مینویسد : معاویه یکدسته قشون برای جنك تابستانی بطرف روم فرستاد، قشون مزبور مبتلا بآبله شده اکثر ایشان تلف شدند، یزید پسر معاویه در آن موقع با زنش ام کلثوم در دیر مران سرگرم عیش و نوش بود ، همین که خبر اینواقعه باو رسید گفت :

اذا ارتفعت علی الانماط مصطبحاً
بدیر مران عندی ام کلثوم
فما ابالی بما لاقت جنودهم
بالفرقدونة من حمی ومن موم (۱)

اینشعر بپدرش رسیده گفت : قسم بخدا باید بانها ملحق شوی تابتوهم برسد آنچه بایشان رسید ـ یزید بیرون رفته بمسلمین پیوست وبجنك پرداخت تا بقسطنطینیه نزدیك شد ـ دید دوقبه بر پا شده و روپوشی از دیبا بر آن کشیده اند ـ همینکه مسلمین شروع بحمله میکنند از درون یکی از آن قبه ها صدای دف و طبل و ساز شنیده میشود ، همینکه روم حمله میکنند همان صدا ها ازقبه دیگر بلند میشود یزید از کیفیت آنها پرسید گفتند : در آن قبه دختر امپراطور روم است و در این یك دختر جبلة بن ایهم که هریك از آنان برای کار های جمعیت خودش اظهار سرور و نشاط میکنند ـ یزید گفت : قسم بخدا این دختر را (دختر امپراطور) اسیر خواهم کرد سپس قشون را فرمان داده حمله برد تا لشگر روم را شکست دادند و بشهر عقب نشاندند و خود با گرز آهنین که در دست داشت بدروازه کوفته آنرا شکست وصفحهٔ ازطلا بآنجا کوبید چنانکه صفحهٔ مزبور تا کنون بدروازهٔ قسطنطینیه

(۱) موم ـ سخت ترین نوع آبله

باقیست نمیدانیم اشخاصی که بعد از ابو الفرج اصفهانی اسلامبول را دیده اند آن صفحه را ملاحظه کرده اند یا نه ولی اثر یك اتحاد قومی که در ضمن این حادثه مشاهده میشود با کوه های طلا برابر است چه رسد بیك صفحه .

هرچند مورخین بشکل بثور آبلهٔ که در آن عصر شایع بوده هیچ اشاره نکرده اند ـ حتی هیچ یك از آنان اگرچه مختصر هم باشد شکل قرحه هائیکه امرؤ القیس بن حجر کندی ملقب بذی القروح صاحب معلقهٔ مشهور بسبب آن مرده است ذکری ننموده اند ، جائی که میگوید :

بکی صاحبی لما رای الدرب دونهم و ایقن انـا لاحقـان بقیصرا

من میخواهم معتقد بشوم که مشار الیه از قربانیهای آبله بوده است ـ جای تاسف است که رازی با او معاصر نبود تا معالجهٔ امرء القیس را کرده مهربانی هـا و پرستاریهائیکه در حق مرضای خود ابراز میکرد در بارهٔ او نیز عهده دار گردد تا این شعر را در حق خودش نگوید :

اجارتنا انا غریبان هیهنا وکل غریب للغریب نسیب

این بود آقایان یك صفحه اززندگانی رازی ابوبکر ــ مشارالیه ابتدا عهده‌دار امور بیمارستانهای ری بود پس از آن ببغداد آمده با داشتن همان رتبه در آن شهر وفات یافت بالغ بر یکهزار سال قبل ــ هرگاه بدانید که مشار الیه پس از آنکه بشغل صرافی اشتغال داشت داخل امور طب گردید تصدیق خواهید کرد که طالب ثروت و مال نبوده است .

میگویم پیش از هزار سال بمناسبت اینکه من دوهفته قبل مقالهٔ بزبان فرانسه برای یکی از روزنامهای قاهره فرستادم ، بمناسبت اینکه مجمع طبی بین الدولی در آنجا تشکیل‌شده بود ، ودر آن مقاله باعضای مجمع پیشنهاد کرده بودم که‌چون ده قرن تمام از فوت رازی میگذرد خوبست جشن هزار سالهٔ بنام او ترتیب دهند ، زیرا مطابق

صحیح ترین اقوال مشارالیه در سال نهصد و بیست و چهار میلادی وفات یافت ـ در آنصورت شما امروز بیاد رازی جشن هزار سالهٔ او را گرفته اید ـ نشنیده اید که درهنگام احتضار میگوید :

لعمری ما ادری و قد آذن البلی　　یعالج ترحال الی این ترحالی
واین محل الروح بعد خروجه　　من الهیکل المهجور و الجسد البالی

خداوند رازی را بشمارهٔ نیکیهایش بیآمرزاد ـ بسیاری از کتب خطی او امروز در پاریس در قسمت خطی کتابخانه ملی موجود است حتی مرهمی هم در قرابادین باسم او موسوم به (کربنات دوپلم) معمول میباشد

(ابن سینا)

اما قرن یازدهم میلادی ـ آقایان ـ درافق این قرن ستارهٔ درخشان دیده میشود ، دارای تابشی مخصوص و نوری دهشت خیز یعنی ابورئیس بن سینا صاحب قانون وسیاسی فلکی و وزیر لاهوتی و شاعر و عالم بسراسر علوم عصر خویش ، کتاب قانون او درقرن دوازدهم میلادی بخط لاتینی نقل شده بقلم جیرار کرمانی وقرنهای دراز موضوع تدریس درمدارس عالیهٔ فرانسه واروپا بوده است .

واما جیرار ، در اینجا مقتضی دانستم که چند کلمه راجع باو یاد آور شوم ـ اروپا مدیون این مرد است بواسطهٔ بیشتر خدمات او که از قرن دهم تا قرن شانزدهم صفحهٔ اروپا را فرا گرفته ـ مشار الیه هشتاد جلد کتاب از بزرگترین تألیفات عربی در طب و هیئت و ریاضیات و زراعت و دوا سازی ترجمه کرده که اسامی شایعهٔ این علوم خود دلیل عربی الاصل بودن آنهاست .

مشارالیه در عربسر حلقهٔ مترجمین کتب عربی به لاتینی محسوب میشود چنانچه حنین بن اسحق وجبیش ـ سرسلسله مترجمین یونانی بعربی میباشند

بطوریکه در بالا گفتیم کتب ابن سینا تا قرن هفدهم در اروپا تدریس میشده است هرچند (بوشو) پروفسور مدرسه پاریس در صفحه ۳۵۲ از کتاب مذکور خود میگوید: روفلنك در (ینوی) در اواسط قرن هیجدهم برای شاگردانش کتاب قانون بوعلی را درس میداد و شرح میکرد همچنین در (لوان) بلژیك و هلند.

این را نیز میافزائیم که درکتاب خانه ملی پاریس دو گوهر گرانبها موجود است که هیچ قیمتی برای آنها در عالم متصور نیست ـ اول قانون ابن سینا که در رم به لغت عربی در اواخر قرن شانزدهم یعنی اوایل پیدایش چاپ بطبع رسیده است و این نسخه را عاریه نمیدهند مگر ببعضی اشخاص فوق العاده ـ دوم نسخه‌ایست از کتاب جالینوس در طب عام که در صفحه اول آن نوشته شده است (این کتاب متعلق است به ابو علی حسین بن سینای متطبب) و عبارت مذکور به خط خود ابن سیناست.

(عکس این صفحه از کتاب فوق الذکر دو سال قبل در مجله محترمه تعلیم و تربیت عینا منتشر شده است ـ مترجم)

این راهم میگوئیم که در هنگام برگشتن بپاریس رسمی دیدم بقلم جبران خلیل جبران که در زیر آن این بیت معروف خود را راجع بنفس نوشته بود:

هبطت علیك من المحل الارفع ورقاء ذات تعزز و تمنع

و نیز ورقاء مذکور را با تعزز و تمنعی رسم کرده و در زیرش نوشته. (این است نفس ابن سینا!) کتب ابن سینا تا اواخر قرن هیجدهم در منویل تدریس میشده است.



(ادیب الممالك قایم مقامی)

شکایت از وزیر عدلیه درسال (۱۳۳۰)

شنیده ام که بیك لمحه خواب مؤمنرا | ثواب طاعت چلساله آید از یزدان
بر این قیاس وزیر است اولین مؤمن | مسلم است سخن با دلیل و با برهان
که‌هم وزیر بخواب‌ازنفاق وشر دوراست | هم از بلای وی آسوده اند خلق جهان
چواوبخواب‌رود چشم‌فتنه‌در خوابست | زید زمانه تن‌آسان بمهد امن و امان
چو مزد خفتنش از کردگار این‌باشد | ثواب‌مردنش‌ازحق‌چگونه است و چسان
بلی بمردن این خواجه کردگار بزرك | سزد زنو کند ایجاد حورو طرح جنان
هزار باغ بهشت آورد ز لطف پدید | هزار کوثر سازد بهر بهشت روان
هزار طوبی روید کنار هر کوثر | هزار حور کند زیر هر درخت مکان
قبا زلعل وبرا ز سیم و پیرهن زحریر | که زمشك‌و رخ از لاله ولب ازمرجان
بدست هریك از آنان‌هزار جام وبراو | صلا زنند که‌هان بوسه گیرو باده ستان
خدای، عزوجل از سحاب همت وجود | بر او فرستد باران رحمت و احسان
دهد قبالهٔ این باغ دست جبرائیل | نهد مفاتح این روضه در کف رضوان
که زی وزیر ستایندو می بگویندش | همی ز گفتهٔ دادار داور سبحان
که پیکر تو سزاوار دوزخ است و سزد | که می‌بسوزی تا روز حشر با شیطان
توئی که خانهٔ بیداد کردهٔ آباد | چنانکه از ستمت باغ داد شد ویران
زبس چنین وچنان کردهٔ بخلق بدی | ترا بباید کردن بسی چنین و چنان
گناه تو زحیات تو بد کنون که‌رسید | ز مردن تو جهان را حیات جاویدان
بدوزخت نفرستم که اهل دوزخ را | کفایت است عذاب و شکنجهٔ نیران
چو بندگان من از مردن تو آسودند | بودبچون تو گرانجانی این‌بهشت ارزان

ایاوزیر منافق که زنده ات ثقلی است / برودهٔ ثقلین و بـه معدهٔ ایران
جهانیـان سزد ار قدر عـافیت دانند / تو برخلاف جهان قدر مرك خویش بدان
که هم ز مرك تهی گردد و بیـاساید / سرت ز باد غرور و تنت ز بار گران
ز مردنت ملك الموت در فلك نازد / چنانکه عیسی از احیای زنده در کنعان
من ار لطیفه بگـفتم ز روی دانش وفکر / ولیك نکـتهٔ دیگر همی کنم عنوان
وزیرمؤمن خاص است لیك مسلم نیست / گزند ناید از آزار او ز دست و زبان
براین قیاس وزیرارچه مؤمن است ولی / نه مسلم است که اسلام ازاو رسیده بجان
کجا زمسام دین راست خار در دیده / کجا ز مسلم حق راست نار در شریان
کجا مسلمان گوید گزاف بر داور / کجا مسلمان جوید خلاف با قرآن
کجا مسلمان با مؤمنان کـند حیلت / کجا مسلمان بر مسلمان زند بهتان
گر این مسلمان فاجر همی بود بوذر / گر این مسلمان کافر همی بود سلمان
گراین طریق مسلمانی است و اینره دین / سلام باد بر آن دو اثیم و سه خوان
چنان ز آل مکرم ذلیل گشته کرام / کـه خـاندان نبی (۱)
چو تازیان صف . . . . همی تـازند / بقصد صید گو زنان بجای شیر ژیـان
ایا وزیر ستمگر که کردگار بزرك / دهد سزایت یك برهزار در دو جهـان
ترا به تاری ایمان نه بلفظ فرانس (۲) / تمام پرده گیان تو اند بی ایمـان
مرا ز پنجهٔ جورت ز بعد پنجه سال / سراچو خانهٔ گور است وباغ چون زندان
بکنج غم ز قفای تو خون خورم گوئی / که من جنینم و گیتی همی بود زهدان
مرا ز رشك ببیغولـهٔ مکان دادی / چنانکه نـاصر خسرو بنار در یمکان
عروس بخت تو را منشی قدر کابین / نبشته گـاه بکابینه که بـه پارلمـان
معاشران و رفیقـان و دوستانت را / که ایمنند بدهر از طوارق حدثان
درم بکیسه و می در پیـاله یـار ببر / جهان مسخر و گیتی بکام و حکم روان

(۱) در نسخه چنین است   (۲) این مصراع هم غلط است

مرا زبعد دو سال انتظار خدمت وکار بجـای رنج نشابور و زحمت سمنان
کنی روانهٔ ساوجبلاغ و خود باشی وزیر عـدلیه نایب مناب نوشروان
چرا نصیب توازملك نوش بی نیش است چراست بهرهٔ من از تو درد بیدرمان
ترا چه پایه هنر بنده‌را چه‌عیب بود ترا زیاد کجـا باشد و مرا نقصان
بگو دلیل که تـا ده بعذر پردازم بگو گنـاه که تـا ده بیارمش تاوان
بر آن امید بدم کز پی درستی و عدل عنایت تو به کارم دهد سرو سامـان
همی علاوه کنم افتخار وحشمت وجاه همی زیاد کنم اعتبار و شوکت وشان
خلاص گردم از آن رنجهای پی در پی نجات یابم از آن ورطه های بی پایان
بعکس آنچه همی داشتم ز بخت یقین خلاف آنچه همی بردمی بخویش گمان
مرا ترقی معکـوس شد نصیب و نصیر مرا ستـارهٔ منحوس شد قرین و قران
بجای آنکه ستانم نشان قدرو شرف بکاست قدرم و کم شد شرف برفت نشان
زآه سینه وطوفان دیده هرشب و روز درآتشم چوسمندر درآب چون سرطان
زماه و کیوان و ز بخت خود چرا نالم گنه تراست نه از بخت و نزمه و کیوان
وزارت تو و ادبـار من همی مـاند بکار آنکه بسك جودهد بخر ستخوان
وزارت تو همی گفته عدل را بدرود بلی کجا رمه ماند چو گرك شد چوپان
چه نالم آه عفاك الله آفرین بتو باد چه گویم اصلحك الله خـانه آبـادان
مرا بکردان دادی قضـا و خود گشتی نـدیم ترکان در گـلشن بهـارستـان
بکـوه و صحرا کردی رها و پرتـابم گهی چو سنك فلاخن گهی چو تیر کمان
مگر بکورم از آن جایگه روانه کنی که نیست قریهٔ آنسو ترك زعبادان
که دور راشی و ایام مرتشی بـاشد نه دور راستی وعدل و رأفت و احسان
شریح قـاضی و فرزند بوشواربرا بود به نزد تو قدرو مقام وجاه و مکان
نه مر مرا که ندارم به گز روی پیوند نه مر مرا که نبرم زراستی پیمـان

زرشك كلكم حسرت همی خورد وطواط
ز شرم نطقم خجلت همی برد سحبان

شود به نثر ثنا گسترم ابو اسحق
زمن ریاضی تحصیل کرده بو ریحان

شکسته خطم سنبل بگل کند تعلیق
رقاع نسخم نیلو فر آرد از ریحان

مرا شمرده فلاطون یون حکیم بزرگ
نگاردم پرو فیسور برون ادیب کلان

کنم برابری اندر سیاق فقه و خبر
به شیخ طوسی و با جبرئیل بن‌شادان

کتاب چار امامم بود تمام از بر
چه احمدو چه محمد و چه‌مالك ونعمان

ز هفت مردان اندوختم همی طاعت
ز هفت قرا آموختم همی قرآن

ابو یزیدم شیخ مشیخهٔ فقراست
ابو سعیدم پیر طریقهٔ عرفان

اگر به علم کسی در جهان بلندشود
مرا سزد که زنم بر سپهر شادروان

زبعد این همه تحصیل علم و کسب هنر
که شرح آن نتوانم یك ازهزار بیان

وزیر عدلیه . . . . دوله پستم کرد
بخاك ره که خدایش همی کند دیوان

دراین‌دو سال بدیوان عدل چندین‌تن
وزیر گشت و براند اخت عدل‌را بنیان

گرفت کام دل از رشوه تا دمی که بدید
رسیده وقت که برخر همی نهد پالان

معاش آتیه را قبض داد واز صندوق
گرفته رخت بخر بر نهاد و گشت روان

ز هر وزیری در عدلیه بماند دو چیز
چو رسم داد ز غازان وبخشش از قاآن

نخست‌هریکشان چندتن زمردم خویش
همی بکاشت درآنجا چو خار در بستان

دوم ز هریك ظلمی بنام قانون ماند
چوجوی نیل زفرعون وصرح ازهامان

درست دیدم و سنجیدم این وزیر انرا
چوداشتم زخرد سنك واز نظر میزان

همه به چشم حقیر آمدو بجسم کبیر
همه بوزن خفیف آمد و بطبع گران

مگو وزیر که بد مغز عدل را افیون
مخوان‌وزیر که شدروح عدلرا سوهان

حدیث حق همه در گوششان فسانه‌بدی
که گفته اند کلام‌الذی من الهذیان

تمام سلسله كالحلقة المفرغه بود
که فضل این سو ازانسو تمیز مینتوان

همه برادر یکدیگرند پنداری
که ببر زرد برادر بود بشیر ژیان

از یك جنگ قدیمی

استنساخ شده است

چون خزانهٔ انوشیروان عادل را در گشودند لوحی دیدند پنج سطر برآن نوشته.

سطر اول آنکه هرکه مال ندارد آبروی ندارد

سطر دوم آنکه هرکه برادر ندارد پشت ندارد

سطر سیم آنکه هرکه زن ندارد عیش ندارد

سطرچهارم آنکه هرکه فرزند ندارد روشنی چشم ندارد

سطر پنجم آنکه هرکه این چهار ندارد هیچ غم ندارد

* (قطعه) *

آن شنیدی که مرد کی میگفت — پدر من وزیر خان بود است
گفتمش با تو ام مضایقه نیست — خود چنان گیر کانچنان بود است
هیچکس دیدهٔ که که میخورد — کین بعهد قدیم نان بود است

میر صیدی

شد بسکه از خرام تو تغییر حالها — از جا در آمدند بگلشن نهال ها
آئینه تار و آینه داران تمام لال — طوطی چه یاد گیرد از این بیکمالها
دیروز ساده بود چو گل روی نازکت — جای نگاه کیست برآن چهره خالها
گرموی آن میان نشدی باعث سخن — بیکار بود دقت نازك خیال ها
بوئی زبرك گلبن مقصود ما نداشت — چیدیم دسته دسته گل احتمالها
روزی که پا بدایرهٔ عشق مینهاد — (صیدی) شمرد وصل تو را ازمحالها

وله

در غباردل هوسها را نهان کردیم پاك — درجناب خویش بردیم آرزو هارا بخاك

وله

بطره اش چه نشان جویم از دل پردرد — که با سیاهی شب در نظر نیـاید گرد
ز گلرخان بتودارد نظر بهار امروز — چو غنچهٔ که بگلشن شکفته بـاشد فرد
برنك زرد مکن تکیه چون گل رعنـا — که‌عشق رنك‌نگیرد بخود چه‌سرخ وچه‌زرد

وله

درچمن‌سوختم ازرشك‌چودیدم گل‌داشت — بهمین رنك قبائی که تو در بر داری

وله

ایکه میپرسی که رنك عالم ایجادبست؟ — آ نکه‌بوی هرچمن‌را بی گره برباد بست
بیکسیها خوار نگذارد شهید عشق را — بیستون از لاله نخل ماتم فرهاد بست

وله

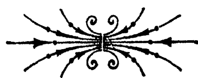
چه‌میپرسی که‌در چاه‌زنخدانش دلت‌چو نشد — حبابی بود و در گردابی افتادودگرگون شد

میرزا محمد سعید

زاهد بهوای خلد سرگردان است — دوزخ محك تجربهٔ مردانست
گویند که درد و غم نباشد ببهشت — معلومم شد که جای بیدردانست

(حکایت)

روزی سلطان محمود غزنوی بدارالشفا رفت . دیوانهٔ را در بند دید گفت ایدیوانه چه آرزو داری ؟ گفت که دنبه میخواهم تناول نمـایم سلطان فرمود در عوض دنبه ترب آوردند . دیوانه ترب میخورد وسر میجنبانید . سلطان فرمود که سبب سر جنبانیدن چیست ؟ دیوانه گفت تا تو پادشاه شدهٔ از دنبه ها چربی رفته است



☆(تاریخ لمیاء)☆

فصل سی و پنجم - لمیا و سواری

لمیا برخاست و لذت سواری را بر ذلت گوشه گیری فضیلت نهاد چه ممکن بود ناگهان از اسب درافتد و بدرود زندگانی تیره و تار گفته از چنگال این هیجان و غم و غصه نجات یابد در هرحال بامید رهائی و انتظار دیدار فرج بعد از شدت جامهٔ سواری برتن آراسته سرش را بپارچهٔ پیچیده چه هر زمان که سوار میشد بدین نسق عمل مینمود اسبی ازبهترین نژاد برای اومهیا ودرجلوخیمهٔ خلیفه غلامی بقلاوزی او گماشته بودند تا لمیا در رسد . . !! چون چشم حضار بلمیا افتاد دلها بطپیدن آمد و لکن علت اضطراب هر قلبی از جهتی خاص ووجههٔ مخصوص بود خلیفه نشستنگاه زین اسب را نگریسته و بیاد نداشت که تاکنون بدان استحکام و ثبات ونیکوئی نشیمنی دیده باشد لمیا سلام و تحیتی بحاضرین کرده سوار شد وزمام مرکب بدست گرفته چند کرت رفت و آمد نمود خلیفه از اعتدال ورشاقت قد و قامت او بشگفت آمد!!! لمیا پس ازچندمرتبه تردد دهنهٔ اسبرا فروهشته بدانسان بتاخت که گوئی مرغی در پرواز است یا غزال دیده پلنگی در تك و تاز سایر سواران در یکطرف میدان رده کشیده و همگی مراقب حرکات لمیا بودند وسواری او را نظاره مینمودند لحظهٔ چند لمیا به نیزه بازی پرداخت گاهی نیزه ازین دست بدان دست افکندی و زمانی در گردش در آورده انواع و اقسام نمایشها دادی که جز از او از دیگری مشاهده نشده بود آنگاه مراجعت کرده جلو سرا پرده ها در وسط میدان ایستاده عرق مانند ستارگان از خود و اسبش فرو میریخت چند تن از غلامان در آن مکان ایستاده و بکار های سواران رسیدگی میکردند چنانچه اگرحربهٔ

از دست سواری میافتاد آنها بدو رد میکردند واگر بمعاوضه نیازمند میشد مینمودند و اگر نیزه میشکست دیگری بدو میدادند و برخی از غلامان نیز بستردن عرق‌بدن ستوران وآب زدن اعضای آنان مشغول بودند!! یکی از غلامان باسب لمیا نزدیك شده و با پارهٔ اسفنجی که آب آلود بود عرق از رخسار اسبش سترده و بتنظیف باقی اعضایش پرداخته و لمیا برفراز او مـانند کوهی اقامت داشت هنوز غلام از کار خود فارغ نشده و خلیفه نیز متوقع بود که لمیا اجازهٔ او را منتظر باشد ناگاه لمیا بادست بحاضرین اشاره بدرود آسائی کرده و چنان نمود که میخواهد بخیمه باز گردد یکمرتبه اسب وی بسرعت هرچه تمامتر بدویدن آمده گوئی با خنجری پهلوی او را میآزردند لمیا چون نخواست که حاضرین در بارهٔ او گمان خوف و بیمی نمایند از نگاهداری اسب سرباز زده عنانش را رها کرد بدینخیال که چون اندکی از سرا پردهٔ خلیفه دور شود او را از دویدن بـاز دارد حاضرین چنان پنداشتند که لمیا باختیار خود اینگونه رفتار و بخیمهٔ خود مراجعت نمود!! اما لمیا هرچه خواست اسب‌را نگاهداری نمـاید ممکن نشد و جز بر دویدن نمیفزود گوئی دیوانه شده بود اصرار لمیا در نگاهداری ورفع توسنی او بیهوده بود .... ناگاه اسب از راه بدر رفته و بکوه و سنك جهیده هردقیقه بر صهیل خود میفزود و سررا بسختی حرکت میداد خواست اسبرا بطرف لشگر گاه بازگرداند بر حرونی افزوده پس از اندکی چون لمیا بعقب نگریست دید مسافت بسیاری ازلشگر گاه دورشده و قصر منصوریه و میدان نمایش از نظرش ناپدید گردیده است و چون ملاحظهٔ مقـابل و افق را نمود دید اسب او را بطرف جنوب شرقی میبرد دقیقهٔ چند فکر های چندی در خاطرش گـذشت و یقین داشت که نتیجـهٔ این توسنی بقتل او انجام خواهد یافت !!! و چون از دنیا برود از چنك غم وغصه خلاصی خواهد یافت آفتاب متدرجاً رو بغروب نهاد و سایهٔ هرچیزی رو بدرازی پیوست لمیا در سختی شدیدی

گرفتار و همی از آبادی دور میشد و خود را چنان محکم برفراز زین چسبانید که گوئی عضوی از اعضای آن حیوان بشمار میرود و از افتادن بیمی نداشت لکن یقین کرد که یا اسب دیوانه شده ویا بواسطه عوارض خارجی آسیبی بدو رسیده یا از اثر داروی مهیجی بدینسان بهیجان آمده چه در راه راست سیر نمیکرد بلکه گاهی به شیب رفتی و گاهی برشدی و از بین دست و پایش سنك و ریك بود که بهوا میپرید لمیا هرچه نگریست کسی ندید که از او یاری جوید پس عازم شد همانطور که اسب در حرکت است خود را بر زمین افکند و اینکار بسی بر او آسان بود چه که مهارتی کامل در اینگونه امور داشت لکن زمین ریگزار و خاکش نبود تا خود را از فراز زین بزمین بجهاند در بین اینکه متفکر بود ناگاه اسبش بصخرهٔ بزرگی برخورده لمیا را از روی زین بمسافت چند ذراعی برزمین افکند لمیا در گودال کم عمقی افتاد از هوش رفت و چون بخود باز آمد دنیا را تاریك وستارگان را درخشنده دید خواست برخیزد پهلوی خود را دردناك یافت چه که اندك خراشی در او پدید شده بود آنگاه احساس کرد که چیزی از گردنش جاری است وچون تجسس کرد دانست خون است آنزمان فهمید که بدنش مجروح شده لکن تحمل کرده دل نباخت پس بر دو دست تکیه کرده برخاست و بدیوارچهٔ گودال پشت داده چون نظر کرد خود رادر بیابان مخوف بی آب و علف یافت بیشتر از این تاب نشستن نیاورده از پا افتاد و آنچه براو گذشته بود بیادآ ورده صبر نمود تا اندکی استراحت یابد آنگاه به تجسس اعضای خود پرداخته دانستکه خطری براو نیست وجز خراشی چنددربدنش پدید نشده و ازکثرت اضطراب با وجود کثرت حشرات وجانوران بیمی از آنها نداشته بلکه از وجودشان آگاه نبود با خود میگفت چه خوش بود میمردم و از رنج وتعب خلاص میشدم اگر اینگونه میشد دعای من مستجاب گشته از رنج و غصه نجاتم میداد .. ایخدا ...!! اکنون چکنم ؟ پس حرکتی کرده تا ببیند که قوهٔ بدنش باقیست ؟ ناگاه حس کرد که

ماری بزرك در پشت سرش بر زیر سنگها میخزد پس مویه کنان خواست برخیزد و خود را از آن مکان بیرون اندازد

فصل سی و ششم - پدیداری پیکی شگفت

لمیا چون خواست برخیزد ناگاه صدای سم اسبی که بتندی بدو نزدیك میشد این خیال را از او دور کرد مار بزرك نیز بر اثر صدای سم اسب بیمناك شده به سوراخی درون رفت لمیا را اضطراب فرو گرفته و چون بطرف صدا متوجه شد سیاهی سوارانی را دید که بتندی اسب میتاختند و چون بدقت نگریست عدهٔ آنها را از ده نفر بیشتر یافت با خود گفت که از آنها یاری جویم و استعانت نمایم هنوز اینخیال نکرده و تصمیم نگرفته که شنید یکی از آنها میگوید آیا کسی را دیده اید ؟ یقین دارم کشته شده ! !! دیگری گفت عقیدهٔ من نیز همین است زیرا که اسبش را کشته یافتیم آیا ممکن است خودش زنده باشد ؟ لمیا از صدای اولی شناخت که ابو حامد است و برای آنکه اشتباه نکرده باشد در جای خود فروخفت و بدقت پرداخت یکی از سواران بنزدیکی گودال رسیده گفت حیلهٔ ما بانجام پرداخت و اثر خود را بخشید چندانی نمیگذرد که آن ناپاك مغرور و سپهسالارش قبل از صرف شام رخت بدیگر سرای خواهند کشید .. عجب ... نگاه کنید ... بآن سیاهی ... گمان میکنم از طرف مصر میآید ... آنجا ... گوئی شتر سواریست ... بایستیم تا ببینیم کیست ... لمیا از شدت اندیشه و بیم قوایش سست شده و مانند گنجشك باران خورده میطپید سواران را مجملا شناخت که ابو حامد و سوارانش میباشند و فهمید که باعث این مصیبت که باو وارد شده ابو حامد بوده و در هنگام شستشوی اندام اسب قلاوزیکه بدینعمل مباشرت کرده باشارهٔ ابو حامد داروئی در دماغ آنحیوان ریخته و بدینواسطه آنچه باید باو برسد رسید!!! با خود خیال کرد که خود را

آشکار کند و با آنها نبرد دهد و لکن میدانست که محققاً کشته خواهد شد وحال آنکه نمیخواست بدست اینگونه اشخاص وداع زندگانی گوید ناچار صبر و تحمل پیشه کرده منتظر شد تا آنکه از جانب مصر میاید ببیند کیست چون بدان سو نگریست سواری‌را دید که مانند برق همی‌آید شتر سوار چون نزدیك رسید یکی ازیاران ابوحامد اورا وا داشته گفت کجا میروی؟ شتر سوار گفت «بمنصوریهٔ» گفت مقصود چیست؟ گفت میخواهم امیر المؤمنین را دیدار کنم گفت چه همراه داری؟ گفت نامهٔ از مصر برای او دارم گفت نامه کجاست اورا بمن ده ما از لشکریان خلیفه ایم شتر سوار گفت جز بخود خلیفه بدیگری نتوانم سپرد بگذار تا راه خویش گیرم این بگفت و مهار شتر را برگردانده خواست روان شود ...!! سواران گرد او پره زده و در گرفتن نامه اصرار کردند و از او جز انکار پدید نبود ابو حامد گفت تو بگزاف سخن میرانی چه کسیکه از مصر بیاید در چنین بیابانی تنها و بی رفیق نباشد راست برگوی و گرنه تورا خواهم کشت ـ!! شتر سوار گفت من بهمراهی کاروان آمده ام و چون آنها دراول غروب در لب آبی که تا بدینجا چندان دور نیست فرود آمده القای عصا نمودند من بواسطهٔ رساندن نامه از ایشان پیش افتاده‌ام چه که پیش از تمامی اینروز باید نامه بصاحبش برسد و اینك مبلغی بتعویق افتاده است ابو حامد گفت دروغ گفتی تو یا دزد میباشی و یا جاسوس و اگر خود را راستگو میپنداری نامه را بنما چه ما از حاجبان خلیفه میباشیم و اواینك در قصر خود بخواب اندر شده و تو را باو بار نیست سوار گفت نامه خصوصی است و من مأمورم که جز بخود خلیفه یا فرزندش بدیگری نسپارم و اگر بخواب باشد بر انگیزمش یا اگر ایستاده آنقدر مهلت ندهم که فرونشیند تا نامه را مطالعه‌نکند من بمأموریت خود عمل میکنم و اگر سخنان شما بصدقست و در حقیقت از لشگریان خلیفه اید مرا واگذارید تا از پی انجام مأموریت خود روم ابوحامد گفت

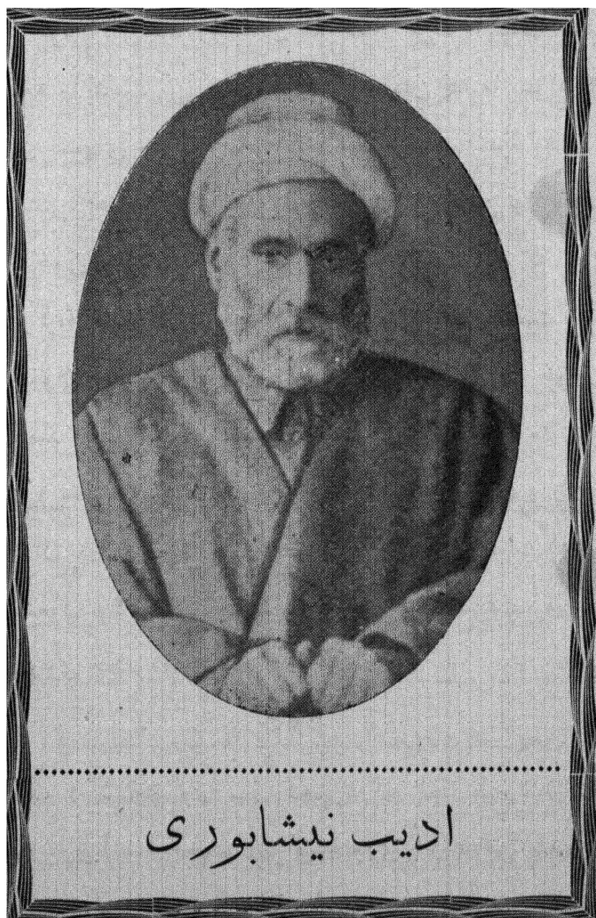
نامه را تسلیم نما و از یاوه بس کن وگرنه کشته میشوی شترسوار گفت « کنی گر قطعه قطعه بندم از بند » نامه را جز بخلیفه نسپارم هنوز سخن اورا باقی بود که لمیا صدای کشیده شدن شمشیر بشنید و بر اثر دید یکی از سواران چنان تیغی برسر شترسوار بزد که ازفراز شتر برزمین افتاد ابوحامد خندهٔ بلندی کرده گفت نامه را جز بخود خلیفه مسپار برو !! زود برو !!..!! اما نه ... محتاج زحمت نیستی صبر کن پس‌ازچند ساعت دیگر تو وخلیفه در دوزخ وعمق جهنم یکدیگر را ملاقات خواهید کرد !! آنگاه رو بقاتل شترسوار کرده وگفت بدقت جامه هارا جستجو کرده نامه را بدست کن و خودت را بما برسان چه ما بسراغ کاروان میرویم ابو حامد بایاران اسبهای خود را بحرکت آورده روانه شدند قاتل نیز از اسب بزیر آمده و شمشیر برهنه خود را درپهلوی خویش بر زمین نهاد تاپس ازجستجوی اندام شتر سوار خون از شمشیر خود بسترد !!! لمیا فهمید که این نامه بسی با اهمیت‌است وگرنه قاصد در سر اینکار نمیکرد و بسیار از امانت وثبات قدم پیك مقتول شگفت نموده و طبعاً ازاخلاق نیکو و صفات پسندیده خوش داشتی و بسی از کشته شدن قاصد مغموم شده در صدد خونخواهی و انتقام برآمد لمیا قوایش باز-گشته و شجاعت و غضبش بینهایت بهیجان آمده بود با زحمت و رنج بسیار خود را باهستگی از گودال بدر افکنده و با کمال آزادگی در حالیکه سوار بکاو بدن اندام مقتول مشغول بود خود را بشمشیر او رسانیده باسرعت برق چنانش باشمشیر فروکوفت که برروی جسد مقتول خود در افتاد !!! بقیه دارد.

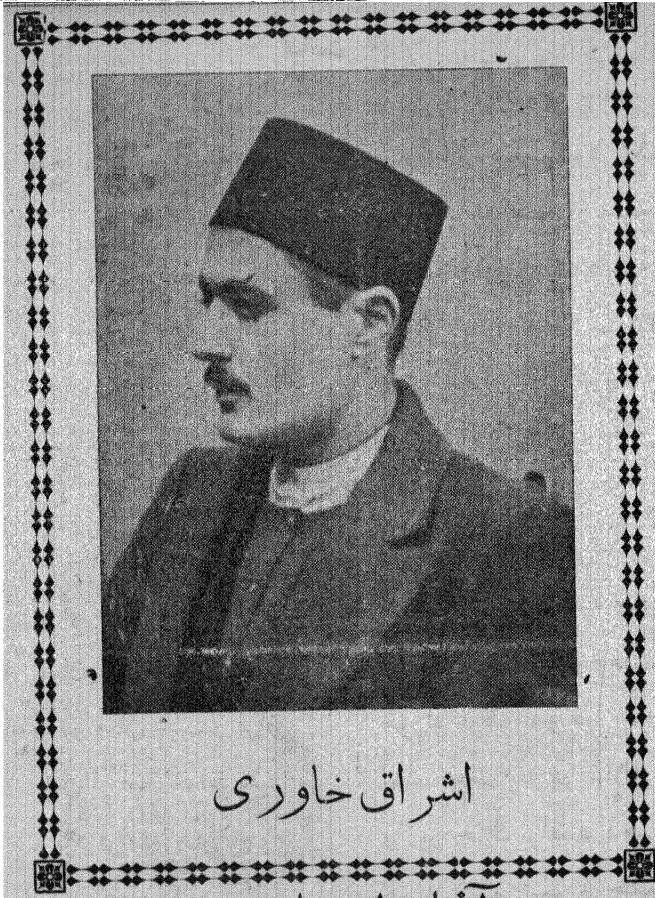
☆✱☆

سبب اینکه در شمارهٔ اول سال دهم تاریخ لمیا طبع نشد درد چشمی بود که مترجم دانشور آن (عبدالحمید اشراق خاوری) راعارض شده بود . اینك که مرض تخفیف یافته شروع بطبع گردید و امید است تا آخر سال دهم تاریخ لمیا

تمام شود ـ آقای اشراق ـ یکی از تلامیذ دانشمند و حق شناس و ستوده اخلاق مرحوم ادیب نیشابوری است و در خراسان بتحصیل و تکمیل علوم عربیت و ادبیت پرداخته ودارای ذوق سرشار وطبع بلند و مانند تمام ادبا وفضلای عالم یکنفر فرسوده روزگار بشمار است .

اینک صورت استاد وشاگرد یعنی مرحوم ادیب نیشابوری واشراق خاوری است


ادیب نیشابوری


اشراق خاوری

(آثار اساتید)

قیـــامت

قصیدهٔ قیامت از شاهکارهای استاد بزرگ باستان

(جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی است)

تتبع و پیروی ازاین قصیده ازحیز قدرت بیرونست و بهمین سبب اساتید پیرامن آن نگشته اند دیوان استاد نه هزار بیت تاکنون جمع آوری شده واگر روزگار یاری کرد بطبع میرسانیم

قیامت

چو درنوردد فراش امر کن فیکون | سرای پردهٔ سیماب رنك آینه گون
چو قلع گردد میخ طناب دهر دو رنك | چهار طاق عناصر شود شکسته ستون
نه کله بندد شام از حریر غالیه رنك | نه حله پوشد صبح از نسیج سقلاطون
مخدرات سماوی تتق بر اندازند | بجا نماند این هفت قلعهٔ مدهون
عدم بگیرد تا که عنان دهر شموس | فنا در آرد در زیر ران جهان حرون
فلك بسر برد ادوار شغل کون و فساد | قمر بسر برد اطوار عاد کالعرجون
نه صبح بندد برسر عمامه های قصب | نه شام گیرد بر کتف حلهٔ اکسون
مکونات همه داغ نیستی گیرند | که کس نماند از ضربت زوال مصون
بقذف مهر بر آید ز معدهٔ مغرب | چنانکه گوئی این ماهی است و آن ذوالنون
باحتساب ببازار قهر یابد کون (۱) | ز هم بدرد این گفته های ناموزون
عدم براند سیلاب بر جهان وجود | چنانکه خورد کند موج هفت چرخ نگون
شوند غرقه بدو در مکان شیب و فراز | خورند غوطه بدو در زمان بوقلمون
چهار مادر کون از قضا شوند عقیم | بصلب هفت پدر در سلاله گردد خون
ز روی چرخ بریزد قراضه های نجوم | ز زیر خاك برافتد ذخیرهٔ قارون
ز هفت بحر جهان منقطع شود نم آب | همه کنند تیمم ز چشمهٔ جیحون
بدست امر شود طی صحایف ملکوت | بپای قهر شود پست قبهٔ گردون
سپید مهره چو اندر دمند بهر رحیل | چهار گردد این هرسه ربع نا مسکون
حواس رخت بدر وازهٔ عدم سازند | شوند لشگر ارواح بر فنا مفتون
چهار ماشطه شش قابله سه طفل حدوث | سبك گریزند از رخنهٔ عدم بیرون
نمود مرکز غبرا سوی عدم حرکت | چو یافت قبهٔ خضرا زفور دور سکون
کمی پذیرند اصناف کارگاه وجود | تهی بمانند اصداف لؤلؤ مکنون

(۱) معنی این بیت معلوم نشد

چهار گوشهٔ حد وجود برگیرند پس افکنند بدریای نیستیش درون
نشان پی بنمـاند ز کاروان حـدوث نه رسم ماند و اطلال و نه ره‌و قانون
کنند رد و دایع بـه زحمت زلزال نهـان خاك زسر ودایـع مـدفون
طلاق جویند ارواح از مشیمهٔ خاك ازآنکه کفو نباشند آن شریف این دون
بنفخ صور شود مطرب فنا موسوم بنقص و ضرب با یقاع کوه ها مأذون
نه خاك تیره بماند نه آسمان لطیف نه روح قدس بپاید نه نجدی ملعون
همه زوال پذیرند جز که ذات خدای قدیم و قادر و حی و مدبر و بیچون
چو خطبهٔ لمن الملك برجهان خوانند نظام ملك ازل بـا ابد شود مقرون
نـدا رسد سوی اجزای مرك فرسوده که‌چند خواب‌عدم گرنخورده‌اید افیون
برون جهند ز کتم عدم عظـام رمیم که مانده بود به مطمورهٔ عدم مسجون
همی گراید هرجزوسوی مرکز خویش که هیچ جزو نگردد زدیگری مغبون
عظام سوی عظام و عروق سوی عروق عیون بسوی عیون‌و جفون بسوی‌جفون
همه‌مفاصل از اجزای خود شود مجموع همه‌قوا لب ازاعضای خودشود مشحون
چو خاطری که فراموش کرده یاد آرد بروز دیدو ندید آورد بکن‌فیکون (۱)
به اقتضـای مقـادیر ملتئم گردد نه‌هیچ جزو بنقصان نه‌هیچ جزو فزون
چـو دردمند بنـا قور لشکر ارواح چوخیل نحل شود منتشر سوی‌هامون
پس آنگهی بثواب و عقاب حکم کنند بحسب کردهٔ خود هر کسی شود مرهون
به قصر جسم درآرند باز هودج روح سواد قالب بار دگر شود مسکون
یکی به حکم ازل مالك نعیم ابد یکی بسبق قضا مالك عذاب الهون

هرآنکه معتقدش نیست این بودجاهل
اگر حکیم ارسطالس است و افلاطون

(۱) این مصراع غلط است

☆(انجمن ادبی همدان)☆

(آزاد همدانی)



یکی از اجدادش دوقرن قبل از قصبهٔ خوانسار مهاجرت کرده در بلدهٔ طیبهٔ همدان متوطن شده . آزاد درسنه ١٣٠٢ قمری هجری در همدان متولدشده شغل پدرش خشکبار فروشی بوده اخوانش که یکی عطار و دیگری بزاز بودند از ابتداء او را بکفالت وتربیت خود گرفتند در ده سالگی تحصیلات ابتدائی خود را تمام کرده پس از چند سال دیگر با شوق مفرطی بتحصیل عربیت شروع کرده

در اواخر ۱۳۲۳ یکدوره تمام از صرف و نحو و معانی و بیان وبدیع و کلام و ادبیات و قسمتی از فقه و اصول و منطق را فرا گرفته در ۱۳۲٤ برای تکمیل تحصیلات خود بطهران مسافرت کرده مدت سه سال در خدمت اساتید فن (حاج شیخ عبدالنبی نوری ــ آقا شیخ باقر معزی ــ حاج شیخ علی حکمی و اساتید دیگر) بتکمیل دورهٔ معقول و منقول مشغول گشته است .

در اوایل ۲۸ بهمدان مراجعت کرده در اینوقت پدرش از دنیا رفت و اخوانش یکایك رحلت کردند آزاد برای اعاشهٔ خویش ناچار شغل پر مشقت معلمی را قبول کرد و از آن تاریخ تاکنون در مدارس ملی یا دولتی بکار تعلیم و تدریس و مدیری مشغول است خط شکسته را شیرین مینویسد از بدو تأسیس انجمن ادبی در همدان آزاد بسمت عضویت یا بعنوان رئیس انجمن بنظم و نثر فارسی خدماتی کرده است و بعقیدهٔ نگارنده یکی ازاساتید علوم ادب است که نظیر اوکمتر یافت میشودکثرت مشاغل فرصت تألیف مهمی باو نداده ولی درخلال این احوال بعضی جزوه های ادبی راجع بشرح حالات شعرا و ادبا یا قوانین صرف و نحو فارسی (دستور سخن) یا عروض و قافیه و تقریض شعر تألیف و در مدارس تدریس نموده و الحق تألیف او قابل طبع و تدریس در مدارس است اگر جهال غارتگر بگذارند . گاهی خطابهٔ راجع بادبیات ایراد نموده و بتازگی افسانهٔ بنام (بانوی باختر) درشرح حالات فردوسی مشغول تألیف است عده اشعارش به سه هزار بالغ میشود قبلا اسیر تخلص میکرده ولی بمناسبتی متخلص بآزاد شد در شعر پیرو حضرت استاد غمام همدانی است

اینك یکی ازغزلیات اوست که باستقبال غزل معروف خواجه گفته و همواره آثار او در مجلهٔ ارمغان طبع شده و میشود

وحید

(غزل)

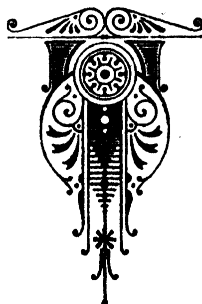
حسنت باتفاق ملاحت جهان گرفت — آری باتفـاق جهـان میتوان گرفت

✡ ✡ ✡

دلدار من که شهرت حسنش جهان گرفت — عشقش توان وتاب ز پیروجوان گرفت
میخواست ملك دلبری آید مسلمش — اقلیم حسن را ز کران تا کران گرفت
سرگشته‌ام چو نقطه از آندم که عشق دوست — از هر طرف چو دایره‌ام درمیان گرفت
تا پرده بر فکند از آن روی دلفریب — از تن ببرد تابم و از جان توان گرفت
این ابر تیره نیست که پوشیده روی ماه — دود دل من است که در آسمان گرفت
از غم برست و زندگی جاو دانهٔ یافت — هر کس که جامی از کف آن دلستان گرفت
سرسبز و سرخ روی شود همچو شاخ گل — هر کس ز دست تو می چون ارغوان گرفت
کی چرخ بر خلاف مراد کسی رود — کز روی صدق برسر کویت مکان گرفت

از دام خود پرستی و آفات نفس رست
آزاد رهروی که پی راستان گرفت

« آزاد همدانی »



بقلم آقای آزاد همدانی

(قانع همدانی)

حکیم علی محمد نقاش همدانی متخلص بقانع ابن ملا عبدالمحمد

از شعرای دورهٔ قاجاریه است نامش در هیچ دیوان و تذکرهٔ دیده نشده‌است دیوانی دارد خطی مشتمل بر ده هزار بیت تقریباً حاوی نثر و نظم و قصیده و غزل و تضمینات و قصاید اغلب غزلهای شیخ و خواجه را استقبال یاتضمین کرده‌است

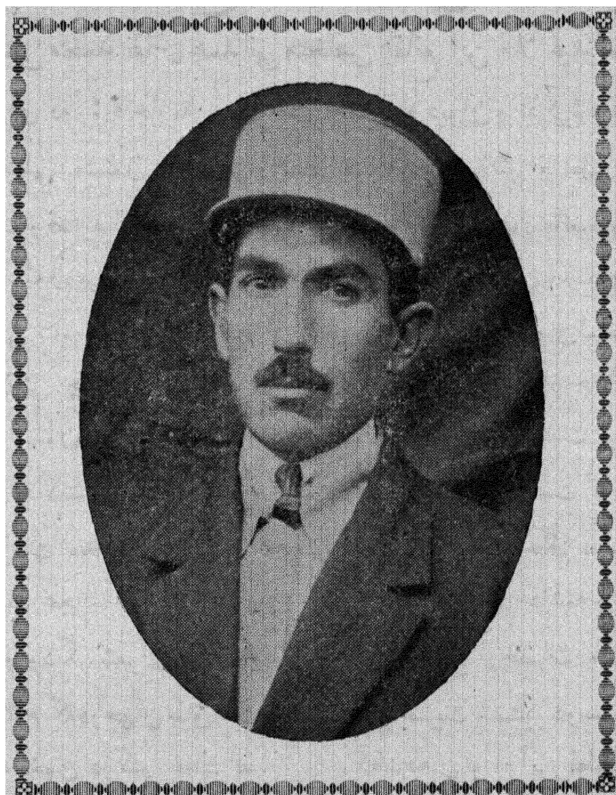
قصایدش مشتمل برمدایح ومناقب ائمهٔ اطهار وگاهی مراثی است چندقصیده در مدح ناصرالدین شاه ومظفرالدین شاه در زمان ولیعهدی ودر زمان سلطنت دارد .

از حالاتش چیزی بدست نیامد کسی از معاصرینش را که از حالات او اطلاع داشته باشد تا کنون ملاقات نکرده ام که از حالات او چیزی بدست بیاورم برای بدست آوردن حالات او سیر و تتبعی عمیق در دیوان او لازم است و این محتاج بفراغت و فرصت مخصوصی است که متاسفانه برای رهی حکم سیمرغ و کیمیا پیدا کرده است عجالتاً یکی از غزلهای اورا بارمغان تقدیم داشته و برای نوشتن شرح حالات او ودیگر شعرای گمنام همدان مجال ومیدانی ازحضرت منان میخواهم

بجفت ابروی یارم که‌درجهان طاق‌است — دلم بضربت شمشیر دوست مشتاق است
کرم چو غنچه بخون در کشی عفاك الله — که بادهان تو ام این لطیفه میثاق است
رسید جان بلبم ای مه هلال ابرو — سرم بگیر بدامن که‌طاقتم طاق است
نوای مطرب دل شور در حجاز افکند — مخالفان چه‌خبر زاینکه صوت عشاقست
دلم ربود و تنم خاك رهگذار نمود — بتی له شاهد کشمیرو میر آفاق است
مدام مشق جنون میکنم بمکتب عشق — کتاب عقلم‌از آن‌رو بود که اوراقست
ستاده ام بحضور تو سینه کرده سپر — بزن بناوك نازم که عین اشفاق است
بده ز لعل لب ایدوست کام قانع را — که مستحق بود امروز و روز انفاقست

همدان ۱۷ر۱۲ر۷ — ا - د - ه

آقای ناهید



آقای میرزا یعقوبخان ناهید عضو مهم انجمن ادبی همدان در ۱۲۶۶ در شهر همدان متولد شده یکی از اصحاب حال و ارباب کمال است ادبیاتش حاوی محسنات لطیفه و معنویه و جامع نکات بدیعیه دیوان غزلیاتش بالغ به سه هزار بیت و در خوشنویسی و ترسیم و انشاء از مشاهیر اهل قلم و بحسن کفایت از مقام وزارت عدلیه بسمت منشی گری ریاست استیناف غرب چندی است منصوب گردیده. عجالتاً غزلی از آثار ایشان درج میگردد

غـــزل

بجان دوست که گر عالم و هر آنچه در اوست
دهند من ندهم نقد دولت غم دوست

نهـاد پـا بره پیشگـاه عشق کسی
که پشت پا زده بر روزگار و آنچه در اوست

تفـاوتی نکـنند خواه درد خواه دوا
ز دوست هرچه رسد در مذاق جان نیکوست

وجود دلبر و من حکم جان و تن دارد
تمام قدرت من در کف ارادهٔ اوست

بروی دوست گر افتد نگاه عاشق مست
عجیب نیست نگنجد گر از شعف در پوست

ز هر نگـاه بطـرز دگر زنـد ره دل
همیشه شیوهٔ آنچشم دل سیه جادوست

چه غم که درد غم عشق را دوائی نیست
که درد مند تورا درد بیدوا داروست

تو دوست باش چه پروا زیکجهان دشمن
تو یار باش چه اندیشه از ملامتگوست

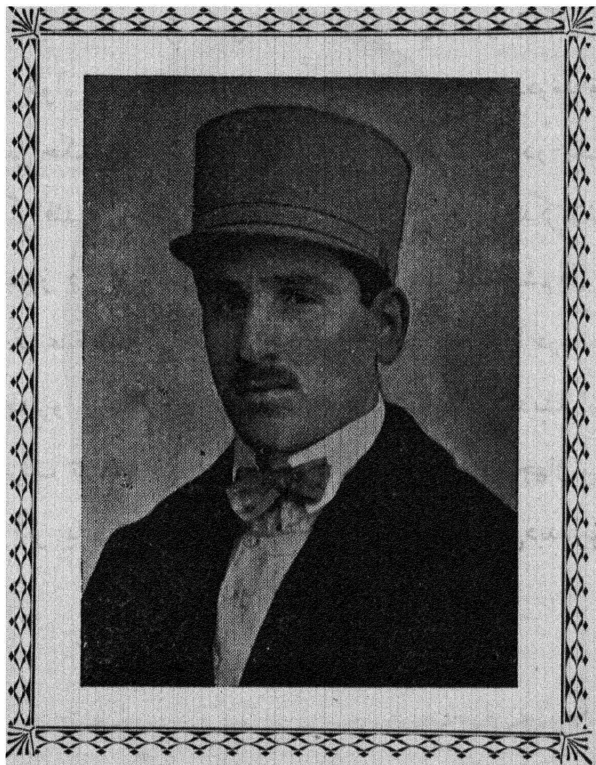
از آنشبی که بزلف تو عقد دل بستم
تمام علقهٔ من در جهان بیك سر موست

غریب نیست اگر پا نهی بچشم ترم
که هرچه سرو سهی دیده ایم برلب جوست

کسی است زندهٔ جاوید در جهان ناهید
که کرد جان گرامی فدای حضرت دوست



آقای ساجدی



آقای احمد آقای ساجدی عضو انجمن ادبی همدان فرزند حضرت ملاذالانام آقای آقا ابراهیم کیاپائی قدس سره از معاریف این شهر معلومات ایشان درحدود سیکل اول متوسطه فعلا نظامت مدرسهٔ دولتی تهذیب را عهده دار است

دارای طبعی لطیف و سرشار در اشعارش مضامین لطیفی دیده میشود متولد در ۱۲۸۱ شمسی این غزل از اوست

غــزل

آرزوی بوسه زان لعل شکرخا کرده‌ام
تلخ کامم از تو شیرینی تمنا کرده‌ام

طوطی طبعم بشیرینی سخن گوید که من
باز یاد آن لب لعل شکر خا کرده ام

کرده ام بسیار وصف قدت ای بالا بلا
سر قیامتها که‌ازاین گفته برپاکرده ام

برده‌ام‌ازچنك رنج وغصه جان‌ودل بدر
تادل خود محو آن روی دلارا کرده‌ام

کی‌کجادوراز رخ زیبایت ای‌گلزارحسن
میل سیر لاله‌زارو باغ و صحرا کرده‌ام

تو تیای چشم نابینـا بود خاك درت
چشم نابینای خودزین خاك‌بینا کرده‌ام

با غم عشق رخت امروز ای آرام جان
خویش‌را آسوده من‌از رنج فردا کرده‌ام

بهر تسکین دلم دوش آن‌پریرو میسرود
نی تو‌تنها عالمیرا چون تو شیدا کرده‌ام

گرچه بردم همچو احمدرنج این دیر خراب
لیك گنج دیر یابی چون تو پیدا کرده ام

واله

تا دست جور چرخ نکرده است فـانیم
سـاقی بـه جـام ریز می ارغوانیم

ای لعل روح بخش تو سرچشمهٔ بقـا
تا چنـد بی تو تلـخ شود زندگانیم

بازا و بـا تبسم شیرین دل فریب
زان لب به‌بخش زندگی جاودانیم

ای نخل قـامت تو مرا مـایهٔ امید
وای‌روی دلکش تو گـل کامرانیم

دیگر به‌تیغ جور بخونم مکش بس است
دام و شکسته بـالی و بی‌آشیانیم

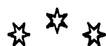
تا کی در انتظار خود ایماه مهربان
در خاك تیره بـا دل پرغم نشانیم

مازا و شمع محفل من شو شبی زمهر
پروانه سان ز شوق نگر جان فشانیم

واله غم زمانه و هجران روی یار
آخـر خزان کـنند بهـار جوانیم

واله عضو انجمن ادبی همدان

استاد معظما این غزل در جنگی دیده شد خواهشمندم آن را درارمغان امر بدرج فرموده ودر باب گوینده اش اظهار نظریهٔ خودرا بفرمائید که ازکیست و شعر چه قرنی است ؟ ع آزاد



پول بچنك آر ای رفیق که باپول | باده بچنك آوری و شاهد شنگول
قصه مخوان کنز برای آدم بی نان | ثروت منقول بـه زدانش منقـول
بی‌خبر از عقل و نقـل نیستم اما | شاهد معقول به ز صحبت معقول
پول اگر از میانه رخت ببندد | پی نبرد عالم از ادله بـه مدلول
بسته نگردد به هیچ رو سد اهواز | شوسه نگردد طریق ششتر و دزفول
مست نگردد کسی زبادهٔ صـافی | برنخورد هیچکس ز شاهد شنگول
چشم ندوزد کسی به‌عارض گلرنك | دل نسپـارد کسی به طرهٔ مفتول
پـول نداریم مـا و مـردم عالم | پول نیـابند جز بر هبری، پـول
پول هم‌از ماچنان گریخت که گوئی | ما همه بسم اللهیم و پول همه غول
وانکه واجب بود به حکم زمـانه | آ دم بی پـول را گلوله ششلول
مرد خرد مند پند کس نپذیرد | آ دم زیرك ز هر کسی نخورد گول
عارف وعامی فقیه وصوفی ودرویش | بادم ارشادو فقه و خرقه و کشکول
جمله پی‌پول میدوند شب و روز | عاشق پولند جمله شهره و مجهول
عاقل‌و هشیار باش‌و پول طلب کن | تا شود اندر زمانه قول تو مقبول

قول عمو بود این غزل که شنیدی
آنکه بود دانشش مقدمهٔ پول

ترجمهٔ اسمعیل سیاح

نسوان در دولت شوروی

بقیه از شمارهٔ قبل

بایستی قبلا متذکر شویم که دولت شوروی قانون جامعی از برای نگاهداری و حفظ حقوق کارگر وضع نموده که مواد قانون آن ازاینقرار است :

اولا ــ مدت خدمت در روز بایستی از ۷ الی ۸ ساعت تجاوز ننماید

ثانیاً ــ ایام تعطیل استراحت اجباری است

ثالثاً ــ درمواردیکه کارگران برای حضور درمجالس کنفرانس Conferances و کنگره ها Congres تقاضای مرخصی مینمایند مدت مرخصی جزء ساعت خدمت محسوب و استفاده از تمام حقوق خواهند نمود

ضمناً موادی نیز در همین زمینه از برای ملیت کارگر نسوان وضع وعملی گردیده که فوق‌العاده جالب توجه وذیلا از نظر قارئین میگذرد:

۱ ــ خدمت نسوان در کارخانه ها و کارهائیکه متضمن زحمات زیاد است بکلی ممنوع همچنین در حفر معادن .

۲ ــ کارکردن در شب از برای نسوان ممنوع است مگر اشخاصیکه مستخدم تلگرافخانه یا تلفونخانه باشند و بطور کشیك شبانه خدمتی را عهده دار گردند همچنین نسوانیکه مشاغلی را دارا باشند که اگر تبدیل بروز بشود لطمه باهمیت شغل و حقوق آنها وارد بیاید

۳ ــ کارگران بطور عموم پس‌از چهار ساعت خدمت اجازهٔ مختصر تنفسی را دارند مخصوصاً زنهائیکه دارای طفل شیر خوار باشند که میتوانند از تنفس مقرره بیشتر استفاده نمایند بطوریکه پس از هر سه ساعت و نیم خدمت نیم ساعت برای

پرستاری طفل خود با استفاده از حقوق آزاد خواهند بود .

٤ ــ نسوانیکه دارای مشاغل پرزحمتی باشند امتیازاتی برای آنها قائل‌شده‌اند مثلا در موقعیکه حامله باشند دو ماه قبل و دو ماه بعد از وضع حمل با استفاده از حقوق مرخصی خواهند داشت و نسوانیکه خدمات دفتری‌را عهده دار هستند یکماه‌و نیم قبل و یکماه و نیم بعد از وضع حمل از مرخصی‌استفاده خواهند نمود

٥ ــ در صورتیکه یکی از کارگران نسوان‌بسبب حـامله بودن نتوانست به خدمت خود ادامه دهد مـدیر مربوطه حق انفصال او را نخواهد داشت و چنانچه بعد از وضع حمل نقاهتی عارض شود که قادر بکار کردن نباشد اقـلا چهار ماه شغل و محل او محفوظ خواهد بود .

هرگاه یکی از کارگران نسوان حامله باشد و پس از چهـار ماه مرخصی باز نتوانست سرخدمت خود حاضر گردد مدیر مربوطه حق‌انفصال مشار الیها را نخواهد داشت مگر پس‌از انقضای دو ماه علاوه برچهار ماه مرخصی قانونی .

تبصره ــ اساساً از انفصال نسوانیکه حامله باشند بایستی حتی‌المقدور خودداری شود و در صورتی که به جهاتی نا گزیر بانجام این امر گردند قبلا بایستی از روی دلائل صحیحه از طرف انفصال مشار الیها تصدیق سپس صورت قانونی گیرد .

مساعدت دروضع حمل نسوان کارگر

دولت شوروی از فرط علاقهٔ که به ترقی نسوان کارگر دارد قوانین جامعی جهة مساعدت با نسوان حامله و کمك در وضع حمل آنها وضع نموده است:

برطبق نظریهٔ اطباء اساساً کارکردن زنهای حامله بخصوص در کارخانجات برای مادر وبچه مضرات زیاد دارد واین نظریه البته موقعی‌انجام خواهد گرفت که احتیاجات مشار الیها از حیث معیشت وغیره کاملا مرفوع گردد زیرا اغلب دیده

شده که مزد یومیه که برای کار یکنفر کارگر منظور گردیده فقط صرف مخـارج یومیه او گشته وبرای مخارج وضع حمل مجبور میگردند که شب را برای این منظور خود را بزحمت و مشقت کار کردن بیندازند و چون این عمل مخالف نظریه اطباء است مقننین شوروی علاوه براینکه چندماهی را جهة استراحت نسوان حامله تعیین نموده اند مخارج وضع حمل آنها را نیز متقبل گردیده اند و برای بعضی از نسوان کارگر علاوه بر اینکه مخارج مقدماتی منظور نموده اند پس از وضع حمل مخارج دیگر آنها را ازقبیل البسه و گهواره وتقویت اغذیه مادر وغیره را بعهده گرفته اند که از هرحیث وسائل رفاهیت حال نسوان کارگر فراهم گردد و بعلاوه عیادت طبیب و قابله نیز برای مستخدمین و کارگران اعم از قابله‌و غیره مجانی میباشد.

منظور نظر دولت ازمساعدتهای فوق یکقسمت ازجهة پیشرفت‌کار خود و کمك با اشخاص بی‌بضاعت وقسمت دیگر جهة نگاهداری وپرورش اطفال میباشد ولی قسمت عمده این اقدامات در نتیجه این است که درزمان روسیه دیکتاتوری اشخاص بیبضاعت قریب ۲۶ الی ۲۸ در صد اولیاء اطفال بواسطه نداشتن وسایل و عدم‌کفاف مخارج در صدد اتلاف اطفال خود برمی‌آمدند ولی پس از وضع قوانین اخیر و کمکهای متعدد که از طرف دولت در باره اشخاص فوق بعمل میاید تا اندازه از جنایات مذکوره جلوگیری شده چنانچه در سنه ۱۹۲۶ عدهٔ آنها ۱۹ در صد تخفیف یافته ـ

(بقیه‌دارد)

بقلم آقا حسینعلی باغنوی اصفهانی .

پرتو اصفهانی

این دیباچه از نگارشات مرحوم مغفور مبرور جنت مکان آقا میرزا محمد حسین ادیب اصفهانی ملقب بفروغی رئیس دار الترجمهٔ خاصهٔ همایونی و دار الطباعهٔ دولتی رضی الله عنه است

مرحوم اقدم البلغا و افصح الشعرا میرزا علیرضا المتخلص به پرتو معروف بمیرزا آقا جان که روانش در غرفات جنان و روضهٔ رضوان چون گلهای بهشتی خرم وخندان باد نادره گویان عصر و سخن سنجان زمان را پدری مهربان بود و استادی شیرین زبان

پیری ادب آموز جوانان نه که میری — در مملکت نطق و بیان آمر و ناهی
هم دودهٔ خط را بقلم کرده سرافراز — هم سلسلهٔ نظم از او گشته مباهی

باقرار ادبای ماهر و فضلای متبحر در مضمار بلاغت و عرصهٔ با فسحت فصاحت همواره قصب السبق اورا بود و گوی بیشی و پیشی از همگنان میربود در ابداع مضامین بدیعه ید بیضا داشت و آنچه خامهٔ سحارش بربیاض صفحهٔ دانش مینگاشت شعری برحشم و پروین برسر میگذاشت

هرشب غزلی نگفته میگفت — هر روز دری نسفته میسفت
هر قطعه که خامه اش نوشتی — وان بود چو قطعهٔ بهشتی
خیری بخطش نماز بردی — ریحان خط بندگی سپردی

وان پیر جوان بخت که بار رخت از این جهان به بهشت جاودان برد نگوییم که رفت یا مرد چه دوشیزگان خیال و بنات افکارش ابد الدهر او را به نیکنامی زنده دارند و صورت او را بهزار معنی در پیش نظر ها میگذراند و از

براهین این دعوی یکی همین خجسته دیوانست . مختصر پرتو که نود سال در این سرای سپنج اقامت داشت و یادگار های عزیز از بنان وبیان خود در اینجهان گذاشت پدرش آقا محمدعلی ساکن لنجان من اعمال اصفهان مردی اصیل ورادی ماجدو مالکی بزرك منش و مرتبه دان بود و در ترجمه احوال پرتو روح الله روحه اگر از مکارم اخلاقش ذکری نمینمایم از آنست که از عهده برنمیآیم همینقدر گویم که آن پیر پدر که او را بجای پسر بودیم با ما چنان مخالطت میکرد و ملاطفت میآورد که گفتی پروردگان یك مهدیم وزادگان یك‌عهد وازهمانوقت که از کوچك دلی با خوردان می‌نشست وعقد مؤالفت و مصاحبت می‌بست وقرش ظاهر و مقامش معلوم وجنابش منیر وحضرتش عالی ورتبتش متعالی بود

روحش در خلد شاد باشد نامش همه را به یاد باشد

وقتی خود این بنده آنمرحوم را در حمام ملاقات نموده با کمال ادب در حضورش نشسته کسب اطلاع شعری نموده بشارتی هم بایشان داده عرض نمودم رضا قلیخان هدایت دیوانی بطبع رسانیده و از شعرای اصفهان ازشما تمجید نموده فرمود آن دیوان را دیده‌ام و اول شعری که از من نوشته این است

سیراب کرده کوه‌ودرو دشت‌را سحاب ساقی بیار باده و بنشین بکار آب

غزلی دیگر هم که چند شعر آن را مرحوم رضا قلیخان در دیوان نوشته‌بود بنظرم بود بایشان عرض کردم که از این چند شعرچنان استنباط کرده که غزلی‌از مرحوم شیخ طرح شده و شما هم غزلی ساخته اید هرگاه مابقی غزل محفوظتان هست بفرمائید غزل شیخ این است

بار فراق دوستان بسکه نشسته بردلم میرود و نمیرود ناقه بزیر محملم

فرمود این غزل درانجمن طرح نشد جهتی پیدا کرد که من اینغزلرا ساختم مرا معشوق و منظوری بود و روزگار طرح جدائی در بین ریخت و بطهران رفت

در فراق او من اینغزل را ساختم روزی در حوزهٔ درس مرحوم آقابودم آقافرمود میرزا تازه غزلی نگفتهٔ عرض کردم خیر فضولی آنجـا بود عرض کرد غزلی گفته بفرمائید قرائت کـند آقا فرمود غزل را بخوانید عرض کردم غزلی گفته ام ولی نا تمام است فرمود هرچه گفتهٔ بخوان دو سه شعر که خواندم آقا رقت کرد فرمود دیگر نخوانید هروقت غزل تمام شد بخوانید غزل این است ؛



رفتی و کاروان غم بار فکنده در دلم — آمدن از قفای تو واقعه ایست مشکلم

کشتی تن شکست اگر همتی ایدو چشم تر — بو که شبی از اینخطر موج برد بساحلم

قاتل هرکه در رسد تن بهلاك در دهد — من بهلاك در دهم تن برود چو قـاتلم

رفت و غبار محملی ماند از او بدیده ام — آه که شوید از نظر گریه غبـار محملم

خرمن هستی مرا آتش عشق شعله زد — من کیم آنکه درجهان برق بسوخت حاصلم

آه که می ندانمت شمع کدام محفلی — ایکه همیشه روی تو بود چراغ محفلم

سهل همی شمردمی دوری آن نـگاررا — آه که رفت و خنده زد چرخ بفکر باطلم

گفتمی از پیش روم پرتو اگر توان بود — آه که ازسرشك خون پای بماند درگلم

ماده تاریخ مرحوم قاآنی

مست صهبای نظم قاآنی — که براو رحمت خدای فره

چون اجل آمدش بساقی دهر — پی تاریخ گفت (ساغرده)

در شکایت از شاگرد خود حضور مرحوم آقامیرزا سید محمد امام جمعه اصفهانی

ای پادشاه شرع و خداوندگـار دین — شام محب تست به از صبحگـاه عید

گر عمر خضر باشد و نوح نبی تو را — از کردگـار خواهم باری شود مزید

تا خویش را شناخته ام بندهٔ تو ام عهدی بود طویل و زمانی بود مدید
از فر بندگی تو و فضل کردگار دانی تو خود که در دو هنر آمدم وحید
خطی بفر تو همه چون گوهر مذاب شعری بمدح تو همه چون لؤلؤ نضید
دردی بدل مراست زنا سیدی که هست مشهور بر سعادت و ملعون تر از یزید
شاگرد من بود ولی از باب ملعنت با من ستیزه دارد چون کافر عنید
جدت مگر نگفت که هر کس که بر کسی تعلیم کرد حرفی او را کند عبید
اولاد بولهب بود از پشت تا به پشت کز مصطفی نژاد بسی باشد این بعید
کردم هزار کس را تعلیم بیش و کم تا کس چواو ندیدم از کهنه و جدید
یکموی گر عنایت پرتو و را نبود باید بر آفتاب کنند جلد سك حدید
از اصل بد گهر بود این خود معینست کز نحس نحس زاید و از سعد هم سعید
باشد پی شکست من این خود ندا ندا بازار سیم نشکنند از سنك یا حدید
گو ذال باش قافیه مانند اشك من از چشم من در آمد و بر روی من دوید
شاها روا مدار که مفعول من اراد گردد به روزگار تو فعال مایرید

وله ایضاً

ایکه با حکمتی و دانش و فرهنك و هنر چه عجب داری اگر رو بتو آرد ادبیر
پایمال ارکندت دهر همی رنجه مشو پشه آشوب به پیل آورد و مور به شیر
چون جهان سفله پرست آمد و نادان پرور مرد دانا بجهان کاش نمیماندی دیر
چه کنی عرض هنر دربر این بیخردان تخم بیحاصل تا چند فشانی به کویر
تیغ مردانگی آن به که نمائی بغلاف کاندرینعرصه ندانند جبان را ز دلیر
سیرم از مردم دنیا طلب دون که بجهد لقمه از گرسنه گیرند و خورانند به‌سیر
شیر مردان بر روبه صفتان می بینم ایستاده بادب دست بکش سر در زیر
ای بسا دست که بوسد بضرورت مردم که اگر دست دهد قطع کنند از شمشیر

ولـه

یارم بیامد از در و آغاز نـاز کرد | گاهی گره بزلف زدو گاه باز کرد
چون زد گره بکار دلم بستگی فزود | چون باز کرد قصهٔ ما را دراز کرد
پرتو متاب سر زکمندش که‌شاه عشق | محمود را اسیر کمند ایاز کرد

☆(رباعی)☆

آنمه که بود مـادر شه را ناظر | در وصف لبش زبان پرتو قاصر
بگرفت فلك نایش و کردش معزول | چون نا برود بجا چه میماند ظر



تالیف « اسعد فهیمی » ترجمه « اشراق خاوری »

تاریخ فلسفه

ـ ۱ ـ

تاریخ فلسفه ـ در تحت این عنوان و ضمن این موضوع از دورهٔ اشخـاص روشن‌فکری گفتگو مینمائیم که بواسطهٔ گفتار های فلسفی و بیان عقاید و آراء محکمهٔ خود بعالم انسانی بذل معروف و احسان نموده و در جـامعهٔ عالم از نوابغ و مشاهیر بشمار رفته اند !!!

لفظ فیلسوف « چنانچه در افواه عـامه مشهور است و در اصطلاح عرف

معروف » باشخاصیکه در یکنوع بخصوص از علوم متعارفه وقت خود را اختصاص داده و بفنون طب و یا هندسه و غیره پرداخته و یا بنفوسیکه به ریاست ظاهره قوم و ملتی خویشرا به زعیم دیانت و حافظ امت معرفی نموده اند مخصوص نیست

آری !! فیلسوف عبارت از انسانی است که با فکر آزاد و حریت قوای حسیه در قضایا و مسائل مشهودهٔ بحواس و ادراك خود تعمق و تدبر کند این صفت مخصوص بمردمان جوان و یا دستهٔ مخصوصی از ناس نیست هر فردی که تغییرات و حوادث کائنات جالب فکر او شود و امورات و ظواهر مختلفه متطوره عالم نظریات او را بخود جذب کند بهت وحیرتی که دراول وهله افلاطون و ارسطورا به عالم فلسفه کشانید و بتفکر وادار کرد دروی نیز حاصل شده و بر اثر در صدد کشف حقیقت اشیاء و اطلاع بر مبدء و معاد آنان برآمده و در مقام معرفت ماهیت و نتیجه حیات و عرصهٔ زندکانی ارتقاء یافته از اعماق قلب و سویدای دل خود آواز محرکی پنهانی بگوش هوش او میرسد که « اینگونه مسائل مشکله و اینهمه ابواب معلقهٔ دورهٔ حیات را باید تاآخرین نقطهٔ تاب و توان و فراتر درجات استعداد فکر حل نموده استار خفا را که بر چهرهٔ عرائس حقایق آویخته بمدد سرانکشت تفکر و سرپنجهٔ تعقل مرتفع داشت پس از حصول اینحالات در صدد اعمال و بکار انداختن فکر برمیآید ... پس هر انسانی در وقت و زمان خود فیلسوف است !!!

- ۲ -

اثرات و فائده های بحث و محاورهٔ دراینموضوع (تاریخ فلسفه) بیشمار واز جمله آنکه بدینوسیله برطریقه حیات و رسوم زندکانی و مجاری کذارشات مردمان بزرکی پی میبریم که اسرار مرموزه و رموزات مستورهٔ صحنهٔ وجود را بقوهٔ تأمل فکری کشف نموده و از طرق استدلال آنان مطلع شده و خواهیم فهمید راجع بمسائلی که در او بحث و تدقیق نموده‌اند با وجود آراء مختلفه که برحسب مراتب

فکری و اقتضای محیطیکه در آب وهوایش پرورش یافته و جز اینها ازدیگر عوارضات کونیه نقطهٔنظر آنان منتهی بیك مقام و همگی با همه اختلاف در تحت دفاع یکعامل واحد که عبارت از معرفت حقیقت است واقع شده‌اند

اگر چه باوجود مقاسات رنج و محن فکری بکشف تمام حقیقت موفق نشده و بدان چشمهٔ زلال بحقیقت پی نبرده‌اند لکن افکار آنان سبب شد که راه تحری حقیقت و تفکر در صفحهٔ واقع را برای اشخاص آینده و نفوس آتیهٔ پس از خود مهیا و آشکار ساختند تا کسانی که پس‌ازآنها خواهند پا بعرصهٔ تفکر در مقدورات طبیعت گذاشت از حقایق متفرقه و افکار متعدده که ازاسلاف بیادگار است یکحقیقت واحده و معنی تام کاملی منظم و مرتب سازند!! در حقیقت معنی «**الفضل للمتقدم**» دراین مقام محمول بصدق است زیرا در مراتب و درجات منطقی و اخـلاقی فضیلت کبری و مرتبهٔ اسنی مخصوص‌بآن دسته‌ایستکه اسماء آنان بمروردهور وکرور عصور ازصفحات تواریخ جامعهٔ عالم محو نشده و نخواهد شد

کدام فضیلت از این بهتر ؟ که آن بزرگواران را نسیم ریا در رؤس و آثارافکار در نفوس ابدالدهر باقی و مستدام است !!.

ـ ۳ ـ

تاریخ ما بر حسب قسمتی منطقی بسه عصر منقسم میشود (۱) عصر قدیم (۲) عصور وسطی (۳) عصر حدیث «جدید» و هر یك از تقاسیم ثلاثه مذکوره نیز اجزاء و مدتهائی را در برگرفته که در هر یك چنانچه خواهیم گفت مدرسه های فلسفی تشکیل شده و فلاسفه بهر مدرسهٔ [۱] منسوب‌گشته و ابتکار و اختراع عقیده و رایی نموده اند

---

[۱] مقصود از مدارس فلسفی مجموع اشخاصی هستند که در نزد یك‌معلم تحصیل کرده و بمذهب او پرورش یافته ولو نظریه هریك در نتائج فکریه مختلف باشد

آغاز عصر قدیم از هفت قرن پیش‌از میلاد شروع و بسال پانصد و بیست و نه (۵۲۹) میلادی انتها مییابد چه در اینسال بامر امپراطور رومان « یوستنیانوس » مدارسْ فلسفیه آتن مسدود و منحل گردید

آغازعصرثانی ـ اززمان‌امپراطورشارلمان شروع وبسال‌هزارو چهارصدوپنجاه و سه (۱٤۵۳ م) که سال سقوط و انحلال رشتهٔ امپراطوری شرقی وفتح قسطنطنیه است اختتام مییابد

عصر جدید آغازش از قرن شانزدهم که ابتدای نهضت علمیه است شروع و تا اینزمان اختتام می‌یابد در هریك از اجزاء ازمنه مذکوره نوابغی ظهور یافتند که هر یك رأی و مذهبی درفلسفه تدوین و نام نیکی بیادگار گذاشتند سقراط وافلاطون و ارسطو و اپیکور و زینون رواقی از آن فلاسفهٔ هستند که نام آنها را صفحات‌تاریخ عصور قدیمه در بر گرفته و جاویدان بآنها افتخار مینماید

آباء کنیسه وتوماس قدیس از فلاسفهٔ نوابغ عصور وسطی بشمار رفته و پس از آنها دیکارت و لیبنتز و کانت و رید و اوجست کونت و ستوارت میل و هربرت و سنبسر ظاهر وهریك افکار عالمیان را بمجرائی خاص ومحلی مخصوص متوجه ساختند

مقصود اصلی ما از تألیف این تاریخ جمع آراء متفرقه و انتظام افکار متناثره است تا هر که خواهد استفاده کند بتواند و در دسترس وی باشد

ـ ٤ ـ

قسم اول ـ فلسفه عصر قدیم

در عصور قدیمه دو مرکز برای فلسفه مثبوت بود

مرکز اول در آسیا بود که بالنسبه بدیگری قدیم تر و مشهور به « فلسفه شرقیه » است

مرکزثانی درششصد سال پیش‌از میلاد آغاز نهضت وانتشار خود را درمستعمرات

یونان (آسیای صغیر و ایطالیا) اتخاذ و سپس در ابتداء میلاد مسیح در آتن استمرار یافته آنگاه در سال « ٤٧٦ » که اوان سقوط و انحلال امپراطوری غربی است در اسکندریه منتشر و بفلسفه یونانیه مشهور است ». « فلسفهٔ شرقیه » پیش از آنکه مسائل فلسفی بطورکامل در عالم وجود جلوه کند و اشعهٔ تابناك خود را برجهانیان افکند خطهٔ آسیا از مبادی فلسفیه برخوردار بوده و مبادی مذکوره مملکت فراعنه وبلاد فارس و چین و هند را معرض و محل جلوهٔ خود قرار داده بود

ـ ٥ ـ

فلسفهٔ مصریه ـ حقیقت و معنی کامل فلسفه روزگار فراعنه بدرستی معلوم و مشهود نیست زیرا رؤسای دین و متصدیان مقام کهانت عقیدهٔ اصلیه خود را در معرض عموم ننهاده و به کتمان و اختفای آن کوشش و اهتمام کلی داشتند

نهایت مطلبی که ممکن است به منصه ظهور آید و دربارهٔ وی معرفت مجملهٔ حاصل شود اینستکه « نخستین اثر پیدایش و اولین موجود کائنی بود که کینونت و کنه ویرا هیچکس درك نتواند کرد و ازاین کائن مجهول الهویه آفریدگار گیتی « قنیف » پدید آمده واوست که جمیع کاینات وکافه موجودات را ازدو عنصر وماده ایجاد فرمود

نخستین عنصر نورانی « اوزریس ـ آفتاب » و ثانی عنصری تیره و تاریك « ازیس ـ ماه » نفس انسانی کائنی است که فنا و زوال نیافته و همواره مخلد وپایدار است در هر چندی از زمان بجسمی در آید و در عالم باشکال منظوره جولان کند و هر عمل که از وی در عالم سر زده باشد جزا و کیفر او را در دیگر عالم بحسب حقیقت آن عمل دریافت خواهد نمود » « مؤسس و بانی عقیدهٔ مقدسه هرمس است »

ـ ٦ ـ

فلسفه هندیه ـ اصول فلسفهٔ هندیه بر زبر دو اساس نهاده که عبارتند از : (فلسفهٔ برهمائی) و (فلسفهٔ بودائی)

ـ ۷ ـ

فلسفه برهمائی ـ خدایان در نزد براهمه متعدد و لکن تمامی آنها بسه تن از خدایان که از دیگران اعظم اند خاضع شده و روح عالم « حقیقت ساریه » بر آنها مسلط و فرمانرواست

« هست قبل‌از هستی در خوابی عمیق و نومی ازلی و سباتی آلهی فرو رفته و چون بیدار شد خود را تنها دید ! ـ در آنوقت هیچیك از مکونات نبود

نه عالمی بود نه هوائی ! ! نه آبی بود نه پرندهٔ نه درندهٔ بود نه انسانی نه بقائی بود نه فنائی نه افتابی نه ضیائی تاریکی بر زبر تاریکی و امواج ظلمت بر روی هم متراکم بود ! ! کائن « هست » پیش از هستی در فضائی لانهایه تکون داشت ! ـ از روی شوق و رغبت فریاد بر آورد که « چه شدی اگر پای در مرحلهٔ کثرت نهادمی و از وحدت به زیادتی روی کردمی » از اثر قوت اراده و شوق وی گیتی آفریده شد ـ کائن مذکور پس‌از خلقت عالم اسم مقدس (برهمة الخالق) را برای خود تعیین کرد سپس خداوند « سیوا » که مخرب عالم و مدمر گیتی است وجود یافت

خشکیدن برگها و پیرشدن جوانها و فرو بردن دریا آب نهرها را و فنای روزهای سالها و دیگر حفاهیم عدمیه بواسطهٔ سیوا « خدای مخرب » صورت میگیرد! اگر سیوا بحال خود رها شده و رادعی در مقابل وی نباشد همانا بوسیلهٔ قوهٔ قهریه و اسباب تخریب او عالم فنا پذیرد و دوران بقا و دورهٔ حیات بگذرد و منطوی شود ! ـ جز اینکه در مقابل این قوهٔ مخربه قوهٔ مجدده ایستکه کیان و نظام طبیعی عالم را نگاهداری و صیانت نموده و او عبارت از « ویشنو » خدای مخلص « رهاننده » است برهما و سیوا و ویشنو سه اقنوم مقدس‌اند که فرقی بین آنها نه بلکه همه یکی بیش نیست منتها دارای سه اقنوم‌وسه قوه وسه اصل‌اندکه عبارت ازقوه خالقه وقوه مخربه و قوه مجدده « تازه کننده » میباشد

اعتقاد هنود در بارهٔ نفس ناطقهٔ انسانی به انتقالست و گویند هر ذاتی را درعالم وجود شکلی مخصوص وحیز ومکانی بخصوص است که بحسب مراتب اخلاقی و فضائل راقیه یا درجات عصیان و آثام بخود میگیرد! و هرکاریکه معمول قوه فاکره یا ناطقه یا بدن است یعنی بوسیلهٔ این سه سبب از قوه بعالم فعل و خارج پا نهاده آن کار را صورتی مخصوص و نتیجهٔ معین است که در خوبی و بدی با نفس عمل توافق و تطابق دارد !! اختلاف و تفاوت درجات و مراتب مردمان بواسطه تفاوت و اختلاف اعمال و افعال آنهاست و تمامی مضرات و زیانها که بانسان وارد و طاری میشود نتیجهٔ اعمالیستکه در دورهٔ گذشتهٔ زندگانی خود مرتکب آنها شده و کیفرافعال حیات سابق را در حیات لاحق می‌بینند ! !

حکمت عملی و اصول اخلاق براهمه بر زبر فضائل دینیه نهاده شده که بوسیلهٔ آن انسان بمقام قرب یزدان طیران مینماید مانند نماز و روزه و فروتنی و شکیبائی بر مصائب و آلام و ترك اهانت نسبت بمردمان و دوستی ناتوانان واحترام درماندگان و محبت در بارهٔ زنان و احترام آنها !!!

اینك جملهٔ ازاحکام شریعت «مانو» را در اینمقام برنگاریم : ـ

« تحصیل رضا و خشنودی خدایان همانا در احترام زنان میباشد !!! »

« مردان را قوهٔ حفظ و صیانت زنان نه و نباید بر زنان از اینکه توجه از آنها میکنند منتی وارد آرند چه که زن هر زمان بخواهد خود را بقوهٔ خویش مصون و محفوظ میدارد ! ! »

« زدن زنان ولو با شاخهٔ گلی سزاوار نیست ! ! »

« پیوند مرد و زن جوان باهم همچون پیوند فرشتگان پاك و بی‌آلایش است!! »

« احترام پدر همچون احترام صد آموزگار بلکه برتر و احترام مادر همچون احترام هزار پدر است هرکس احترام پدر و مادر را بچیزی نشمرد و بپرستش آنان

قیام نکند جمیع اعمال و تمام افعالش بیهوده و لاطائل است چه که نخستین بایستی احترام پدر و مادر است ! »

« نفس انسانیه آنزمان بمقام قرب رسد و با برهما متحد ویگانه شود که ازارجاس هیولانیت و انجاس طبیعت پاك و منزه گردد !! »

« نفوس طاهره و بصائر منیره بدین مقصد نائل شوند ! »

« نفوس شریره و ارواح باطله بواسطهٔ عصیان و آثامیکه مرتکب شده‌اند در (ناراکا) گرفتار و صد سال از سالهای برهما معذب میگردند !! (۱)

« نفوسیکه در رتبهٔ وسطی و درجه میانه واقع شده اند که نه خیرشان غالب است و نه شرشان راجح تا خیر یاشریر بشمار روند پس‌از انتقال نشأه بوسیله حلول در جسم حیوان و یا انسانی مطهر و پاك و از آلایش بری و تابناك میگردند !

از اخلاق براهمه آنچه قابل تنقیداست همان قضیه عدم مساوات بین ابناء نوع آنهاست چه‌که براهمه بعشایر وطوایف متفاوته منقسم وهریکرا درجهٔ مخصوصه‌ایست رؤسای‌دین « کاهن ها » حائز مقام اعلی هستند و فائز بدرجه اسنی زیرا که آنها از دهن برهما خلقت شده‌اند ! ـ پس‌از آنها مرتبهٔ قطریس است « رئیس محاربین » که از دست راست برهما خلق شده است ! ـ و سپس مرتبه تاییس « پدر برزگران » است که از ران برهما موجود شده است ! ـ و زعیم پدر بندگان‌که مسمی به سودیر است در مرتبهٔ اخیره واقع است زیرا از پای برهما خارج گردیده است

بواسطهٔ این مراتب و قیام بمفاد آنها کهنه‌که رؤسای دین بودند دارای سطوت و ریاست دینیه و سیاسیه گشته و در استبداد رأی و اجرای اهواء خود احراز مقامی نموده بودند علیهذا فردی چند از نفوس منور الفکر تاب استبداد آنها را نیاورده و هریك برای خود ابتکار مـذهب مخصوصی نموده و کوس استقلال فـرو کوفتند ! ـ

(۱) یکروز برهمی مطابق با هشت ملیارد و ششصد و پنجاه ملیون سال شمسی است

کپیلا مذهب مادی و حسی را رائج و بانکار مبدء « خدا » پرداخت و رایت « ان هی‌الاحیاتنا الدنیا نموت و نحی » برافراشت

« جوتاما » پیروی قوانین منطقی و فکریرا تقویت نمود

« پنجالی » طریقه تصوف را انتشار داد که شرح کامل آنرا قصیده‌های « مهابهراتا » متضمن است !!

بقیه در آینده بیاید

آثار معاصرین

مکر استاد نگفتت ره مردم داری — که شدی شهره دراین شهربخلق آزاری

هرچه‌حسنست توداری بخدااز کم‌وبیش — جز بعشاق دل آزرده نکو کرداری

میکشی تشنه مرا بالب چون آب حیات — از که آموختهٔ این همه سهل‌انکاری

زور بازو بمن انصاف نباشد اما — پهلوانی تو و مشتاق بشیرین کاری

دیده‌ام چشم بتان رهزن ومخمور و سیاه — نه به‌این مستی‌و آدم کشی و خونخواری

عجب‌است ازدل من وصل‌ترا میجوید — توباین حشمت‌و من شهره به‌بیمقداری

تو که در محفل شاهان به تکبر گذری — گذری چون بسر کوی من بازاری

چکنم حکم قضا رفته میان من و تو — من بفرمانبری و تو به سپهسالاری

محسن از جورفلك ناله مکن باده بنوش

کیست آسوده ز جور فلك زنگاری ؟

محسن شمس ملك‌آراء



(عقاب)

سپاهی

عقابی کرد پرواز از سر کوه
فراز دشت و در گسترد شهپر
ز شیب کوه بر شد سوی بالا
چنان چون دودی از دامان مجمر
بصد تمکین چمیدی از چپ و راست
چو گردی گشته در هیجا مظفر
نمودی از دل گردون نیلی
نهنگی گشته در دریا شناور
گهی ساکن شدی بالای غبرا
بسان کشتی افکنده لنگر
فرود آورد ناگاهش خدنگی
بناکام از بر گردون اخضر
بخاك افتاد بشکسته پر و بال
ز خون گردیده گلگون پای تاسر
فتاد اندر گلستانی فرح بخش
که گفتی خاك آن مشك است و عنبر
بگردش انجمن گشتند در حال
کبوتر هـای شوخ نغـز پیکر
همی گفتند از بهر تسلیش
سخنهـای لطیف روح پرور
یکی گفتش که گر با ما شکیبی
نداری شکوهٔ از بخت دیگر
بپایت افکنیم از سبزه مفرش
بزیرت گستریم از لاله بستر
شرابت ژالـهٔ سرد گـوارا
غـذایت سبزهٔ پاك معـطر
چو گردی تنگدل از بعد اصحاب
شوندت بلبل و قمـری نواگر
در این خرم سرا زاسباب هستی
چه باید کان ترا نبود میسر
نئی سنگ از چهٔ در کوه پنهان
نئی کوه از چهٔ در ابر مضمر
عقاب از دل کشید آهی جگر سوز
که اندر سینه پنهان داشت آذر
بگفت آری بود این بوستان خوش
که در آن آشیان گیرد کبوتر
نه از بهر عقاب آهنین چنگ
که از خارا کند بالین و بستر

مرا بر فرق کهسار است مأوی
مرا بر قلب گردونست معبر

بچشم من نماید برگ سوسن
دراین گلشن چوزهرآلوده خنجر

نماید سبزه اش در دیده پیکان
فروزد لاله اش در سینه آذر



سپاهی سر نهد بر خار و خاره
که جای نرم نسوانراست درخور

غریو توپ در گوش دلیران
نماید خوشتر از آهنگ مزمر



سخن چون سخته خواهی گفت غم نیست
دو نوبت گر قوافی شد مکرر

ح . پژمان بختیاری

بقلم : نصرت الله کاسمی

„ ادبیات خارجی "

حضرت وحید اجازه میخواهم در گرامی مجله ارمغان تحت عنوان « ادبیات خارجی » باب جدیدی باز کنم و در هر شماره شرح حال مختصری از شعرا و نویسندگان سایر ممالك با ترجمه یکی دو قطعه از آثار معروفشانرا بنگارم

ضرری ندارد خوانندگان فاضل یا خوش ذوق این مجله که امروز تنها نامهٔ ادبی یك « کشورشعر وادب ومملکت گل وبلبل !! » است علاوه برآگاهی بهظرافت و دقاقت خیالات عارفانه و افکار بدیع و عقاید گرانبهای شعرا و نویسندگان بزرگوار ایران که نجوم فروزان آسمان فضل و دانش و عندلیبان زند خوان بوستان خرد و بینشند به تخیلات شاعرانه و تفکرات حکیمانه ادبا و حکماء عالیمقدار سر زمینهای

دور دست نیز آشنا گردند

اگر چه تصدیق میکنم که حکماء پیشین باریك خیال و شعرای روشن بین شیرین مقال ما حقیقتی را نهفته و مضمونی را نگفته نگذاشته و نگذشته‌اند ولی این دلیل نمیشود که ایرانی از معرفت بروحیات و دانستن افکار و فرا گرفتن عقاید سایر ملل دور و نزدیك ابا و امتناع نموده بخل و حسد ورزد. زیرا بر فرض داشتن باغ مینو وشی هم که گلهای چمنش با اختران آسمان کوس همسری و خضرت دمنش با خورده زبرجد و مینا لاف برابری میزنند تازه مستحسن و معقول نیست که چشم و گوش را از دیدن گلهای بوستان و شنیدن آوازهای بلبلان گلستان دیگران بربندیم **که هر چمنی را گلی و هر گلی را رنگ و بوئی و هر بلبلی را نشید و خروشی دیگر است** که چشم و گوش ظـاهری ازدیدن و شنیدن آن ها سیر نمیشود چه رسد بچشم دل و گوش جان آنهم در بوستان ادبیات و گلستان معنویات که هرچه بیشتر ببینند فریفته تر و هرچه زیادتر شنود شیفته تر میگردد.

از طرف دیگر گناه عظیم و خطای بزرگی است که شاعری را بسر زمینی خاص پابست نمود و یا نویسندهٔ را بقومي معین و محدود مخصوص گردانید و در نتیجه بواسطه تعصب ملی و غرور شخصی از ادراك حقایق معنوی گاهی محروم گشت و از تحظی بلذات و محظوظات روحی تا اندازهٔ بی بهره و نصیب ماند زیرا بقول **هوگو: « شعر سرمکتوم طبیعت و شعرا متعلق بطبیعت و بشرند »**

اگر ادبیات را بدریائی بیکران تشبیه کنیم شعرا و نویسندگان غواصانی هستند که بامید بدست آوردن غنیمتی در آن فرو رفته و غوطه میزنند:

چه بسا مردمانی‌که بآرزوی منافع وخیال نام نیك داخل شدند و بعدها دیگران قطعات درهم شکسته و متلاشی کشتی عمرشان را دربین صخره‌های بی رحم این‌ساحل و آن ساحل یافتند و معلوم نشد بکجا رفته‌اند!!

چه بسیار اشخاصی که پس از مدتها شنا کردن و غوطه خوردن بالاخره تهی دست بالا آمدند و ازاین سودا جز زیان سودی نبردند ! !

چه کسانی که پس‌از زحمات بیشمار و مشقات بسیار بجای در و گوهر جیب و بغل را از خزف و سنگریزه پر نموده و تصور نمودند بآرزوی خود بحد کمال کامیاب شده‌اند ولی بالاخره متاعشان در بازار ادب بی خریدار مانده ارزشی نیافت !!

خیلی کم اتفاق می‌افتد که ناگاه **فردوسی با گوهر گرانبهای شـاهنامه . سعدی با در خیره‌کننده گلستان. حافظ باچنگهای پراز جواهر غزلیات. نظامی با مرواریدهای غلطان خمسه. هوگو (۱) با لالی آبدار میزرابل(۲) گته (۳) با لعل خوشاب ورتر(٤) در این قلزم بی بن سر از آب بیرون آورده چشم ناظران را از اشعه و پرتو دست رنج خود خیره وعقول بشری را از نفاست و ظرافت یافتهٔ زحمت و مشقت خویش مـات و حیران نمایند**

شعر زادهٔ احساسات و افکار است : احساسات نتیجه تأثیرات مناظر طبیعی و قضایای اجتماعی میباشد . طبیعت را در هرمکان جلوه مخصوصی و اجتماع را در هر زمان وضعیت خاصی است ، پس تأثیرات‌آنها مختلف ودرنتیجه احساسات متفاوت میگردد . افکار نیز نتیجه عقول و عقول بشری خلقتاً یکسان نیستند . پس شعر که زاده و دست پرورده و بزرگ شدهٔ افکار واحساسات بشری است در هر زمان دارای خصایص و صفات و سجایای خاصی میباشد که برحسب مقتضیات هرمحیط ازپدرومادر خود ارث میبرد :

---

(۱) Hugo (۲) Misérables تیره بختان

این کتاب که شاهکار مشهور هوکو است در ۱۸٤۵ شروع ودر ۱۸۶۰ یعنی ۲۵ سال قبل از مرکش انتشار یافت

(۳) Cœthe (٤) Werther این کتاب نیزشاهکار معروف این فیلسوف بزرگوار آلمانی میباشد

هنگامی شاعر گاه غروب آفتاب در دامنهٔ سبز کوهسار بمقابل دشت وسیع خرمی نشسته سر تا بپا مفتون و فریفته خود آرائی‌های دخترك زیبا و قشنگ طبیعت است درحالتیکه اشعهٔ سیمین ماه را که بر روی سبزه های زمردین چمن پرتو میافکند بچشم خود می‌بیند و زمزمه موزون آبشار را که با ناله های جگر خراش مرغ حق مخلوط میشود بگوش خود می‌شنود طبع شاعرانه‌اش بجوش آمده دلش میخواهد از این منظرهٔ زیبا برای یادگاری دور نمائی بسازد این است که در پردهٔ خیال شروع به نقاشی ونازك کاری‌میکند وبعدازصرف مدتی تابلوئی زیبا تهیه‌مینماید بعدها دیگران آنرا بدست آورده در محل تماشای عموم میگذارند هرکس آن شاهکار ادبی را می بیند قوت از پای و عقل از سرش بدر میرود یا همانجا زانو زده و بر قدرت دست نقاشش آفرین میفرستد و یا از همان مکان دست برسر ببادیه جنون میرود!

زمانی شاعر با وفا از بیوفائی محبوبه سیمین پیکری که تنها مایه امید قلب خونین اوست به تنك میآید. هرچه نیاز آورده ناز برده! هر قدر فروتنی و تواضع کرده کبریا و غرور دیده! هرچه محبت و مهربانی و لطف باو بیش نموده جور وجفا و کم مرحمتی از او بیش چشیده! نه طاقت شکیبائی دارد و نه قدرت بیوفائی! زمانی که از کوی دلدار برمیگردد آهسته پیش خود زمزمه آغاز میکند: از بیوفائی می‌نالد ازجورو جفا میخروشد برسخت جانی خویش وسست عهدی یار تاسف میخورد مجموعه این راز ونیازها جمع‌شده بعدها کتابی میشود وبدست مردم می‌افتد هر دلباخته شیدائی‌که میخواند آنرا زبانحال قلب نا امید خود دیده تعجب میکند که چگونه سوز و گدازها و مناظر عاشقانه زندگانی خویش را درآن اوراق پریش می‌یابد!

وقتی شاعر درگوشه خلوت و تنهائی نشسته دست ستون سرنموده در بحرتفکر غوطه ور است. رفتن روزهای روشن جوانی و توانائی و آمدن شب های تیره پیری و ناتوانی را دیده خود بخود میگوید

خدا چیست ؟ حقیقت کدام است ؟ سعادت‌را چگونه وازکجا میتوان یافت ؟ بشر را برای چه منظور و مقصودی خلق کرده‌اند ؟ آغاز گیتی چه بوده و انجام آن چه خواهد بود ؟ اخلاق و روحیات مردم بچه جهت تا این اندازه با هم تفاوت و تغایر دارد ؟ براین سرای دو در نباید پابست بود ! به غنج ودلال عجوزه مکاره دهر نباید دل از کف داد قلندر وار باید آتش در خیمه علائق زد و رندانه ریشه وبیخ درخت امانی‌را از بوستان جهان برکند خرگاه محبت‌را آنسوتر عالم هستی برد و طایر بلند پرواز روحرا در آسمانی مجرد و مهذب ازهوی و هوس نفسانی پرواز داد به بود و نبود اعتبارات ظاهری جان را افسرده و ملول نساخت .

در همان اثنا که این فکرها را میکند قلم را هم در روی صفحهٔ کاغذ آهسته حرکت میدهد بعد از مرگش این نوشتجات چاپ شده زیب کتابخانه‌ها میشود هرکس آن نوشته ها را مطالعه میکند در اعمال و افعال خود دقیق شده تقوی پیشه ساخته جز **بخدا و حقیقت بهمه چیز دنیا بی علاقه میشود**

از این جاست که مستدرکات وروحیات شعرای هرمملکت در هرزمان بایکدیگر تفاوت وتباین دارد بهمین دلیل است که **ادبیات هرکشور آئینه تمام نمای اخلاق و افکار و مشاعر مردم آن کشور است :**

همان قسم که انوری وفرخی ازآسمان صاف ، شعاع طلائی رنك خورشید ، پرتو نقره فام ماه ، روزهای فرح انگیز بهار ، شبهای ساکت وآرام زمستان مملکت خویش پرده سازی کرده‌اند **شاتوبریاند**(۱) و **لامارتین**(۲) هم ازمناظر دلفریب ماه ودرخت

(۱) Chateaubriand شاعر بزرگوار فرانسوی که در ۱۸۶۸ متولد و در ۱۷٤۸ وفات یافته است

(۲) Lamartine شاعر عالیقدر فرانسوی که در ۱۷۹۰ متولد و در ۱۸۶۹ بدرود جهان گفته و اشعارش احساساتی و عاشقانه میباشد قطعه معروف (دریاچه) از شاهکار های اوست

و سبزه و دره و کوه وطن خود دورنماهای نفیس زیبائی تهیه نموده‌اند.

همان طور که مزمار قلبهای نا امید نظامی ـ حافظ ـ وحشی ـ مکتبی در ترانه‌های جانسوز و ناله‌های دلخراش خود از بیرحمیهای معشوقه و خونریزیهای عشق و بیوفائی دنیا . یاد مرك و نیستی نا جنسی همنشینان خود می نالد و میخروشد **لامارتین ـ الفرد موسه ـ گته** هم در آتش افروخته محبت و عشق و آذر شعله‌ور احساسات و خیالات شاعرانه خود سوخته و فریاد میکنند.

اگر ضجه‌های ترحم آور و ناله‌های ضعیف **مسعود سعد** بیچاره از روزنه های قلعه نای ابیات قصاید معروف شکوائیه او را تشکیل داده و خارج شده پای شنونده را از رفتار باز میدارد دودهای تیره آتش دل وآههای گرم آذر ضمیر **اندره شنیه**(۱) بدبخت هم بر فراز محبس **سن‌لازار**(۲) جملات اوراق پریش « **محبوسه جوان** » La jeuneCaptive را مرتسم نموده چشم بیننده را اشك ریز میسازد

بالاخره اگر خواندن اشعار رزم « رستم و اسفندیار » و « تهمتن وسهراب » **فردوسی** در هر ایرانی تولید روح شهامت و شجاعت و غیرت نموده بی‌باکانه به پیشگاه مرگش میفرستند مطالعه ابیات جنگ « **واترلو**(۳) » « **شکست ازروس**(٤) » «**سربازان دوساله**(٥) » **هوگو** هم هر فرانسوی را دیوانه وار داخل میدان نبرد نموده و برای حفظ وطن مجبور به جانبازی مینماید.

(۱) Andréchénier در ۱۷۶۲ متولد و در ۱۷۹٤ بدار آویخته شد

(۲) Saint lazar مکانی است که این شاعر جوان در آن محبوس بوده

(۳) Waterloo (در ۱۸ ژوئن ۱۸۱۵) از کتاب les chatiments که در جزیره ژرسی Gersey هنگام رانده شدن از فرانسه بنظم آورده است

(٤) la retraite de Russie که عبارت از عقب نشینی ناپلئون و جیش عظیم وی میباشد درزمستان سخت ۱۸۱۲ هنگامیکه مسکو را آتش زده بودند وازحیث آذوقه برآنها بدمیگذشت اینهم از کتاب Chatinentsles است

(٥) soldats de l'an deux

این بود حال شعر و همین‌طور خواهد بود احوال طالبان آن :

گروهی دوستدار الفاظ خوب مجذوب کلمات فریبنده فریفته جملات ساده ومحکم شیفته راز ونیاز سوز و گداز عاشقانه هستند .

عدهٔ عاشق حقیقت مطلق . تقوی وسرمست صهبای عرفان وعشق حقیقی هستند.

دستهٔ **مثل من** هم شیفتهٔ لفظ خوب وجملات ساده و عبارات دلفریب هستند و هم فریفته معنی ـ حقیقت ـ عرفان ـ فکر بلند ملکوتی ـ عالی همتی ـ استغنای طبع آزاد منشی میباشند این ها کسانی هستند که در اطاق مطالعه خود از بین تمام کتب ادبی و علمی و دیوانهای شعرا و نوشتجات نویسندگان دنیا **دیوان حافظ** را ازهمه نزدیکتر گذاشته اند

پس آنچه ما داریم دیگران هم دارند و آنچه ما از این مباحث روحی حس میکنیم دیگران هم میفهمند منتها باید گفت که : **ادبیات ایران از هرحیث گل سر سبد ادبیات دنیاست .**

با وجود آنکه اشعار و نوشتجات شعرای هرملت در روحیات و افکار همان ملت اثر نموده و دگر گونی میبخشد ولی از آنجائیکه همه اینها در بوستان ادبیات بشری گل های خوش رنگ و بو و بر شاخسار معنویات گیتی بلبل های بلند آواز و غزلخوان اند هر چشمی که چهره گلناری آنها را به بیند دل بیننده را خون نموده پابند میسازد و هر گوشی که نوا های جانگداز اینها را بشنود خرمن طاقت و شکیبائی شنونده را برباد داده مجنونش مینماید :

« **سرود ملی فرانسه** [۱] » یاقطعه « **دریاچه لامارتین**[۲] » البته آن

---

(۱) Marsseillaise ساخته شده برای (قشون رن Rhin) و در ۱۷۹۲ که سرود ملی فرانسه و سابقاً معروف به آواز جنگ سیاه رن بوده‌است ولي بعدها باین‌اسم‌نامیده شده‌است (۲) Lac دریاچه Bonrget نزدیك chambery و مکانی است که لامارتین سابقاً با معشوقه خود بدانجا رفته این قطعه نماینده کامل عشق جوانی این شاعر فرانسوی است

اثری را که در یکنفر فرانسوی میکنند در ایرانی نخواهد داشت ولی نمیتوان قبول کرد که بکلی بی اثر خواهد بود

قصیدهٔ «**مدائن خاقانی**» و چکامهٔ «**وصف باران منوچهری**» آنطور که یکنفر ایرانی حساس‌را از خود بیخود نموده غرقه دریای حیرانی و تأثر و نشاط میسازد اروپائی‌را سرمست نمیکنند ولی نمیشود تصور نمود که بکلی در او دگرگونی نمی بخشد

بطوری که همان اندازه‌که اروپائیان ازخواندن اشعار ایرانی لذت میبرند و مست میشوند و دل از دست میدهند ایرانیان هم از مطالعه منظومات اروپائی کیف میبرند

در خاتمه دو نکته را لازم بلکه واجب میدانم تذکر دهم :

یکی آنکه آنچه از این ببعد در این باب از آثار اروپائی ترجمه شده و نوشته میشود فقط برای نشان دادن افکار و تخیلات و روحیات ملل دیگر است و نباید خوانندگان جوان تصور کنند که مقصود تقلید است و بخواهند از این طرز شعر گفتن پیروی‌کنند وبرهرج ومرج ادبی امروز که نتیجه همین تقلیدکورکورانه ادبیات اروپائی است افزوده **و این افتخار ایران را هم مانند سایر افتخارات آن محو و نابود کنند .**

دیگر آنکه لطف مضمون و خوبی موضوع هر زبان موقعی معلوم میشود که شعر یعنی زادگان احساسات معنوی را پیرایهٔ از لباس الفاظ همان زبان بپوشانند و اگر کسی بخواهد آنها را ازآن پیرایه‌های طبیعی که خیاط طبیعت بقامت آنها دوخته عریان نموده لباس دیگری بپوشانند درست مثل آن است که جامه زر بفت تن چسبی را از تن سیمین پیکری بدر آورده پیراهن خشن گشاد سادهٔ بر تن او راست کنند که البته هرچه هم جلوه کند دلربائی و فتانی و طنازی اول را نخواهد داشت

من کوشش نموده‌ام که در این تغییر حتی‌المقدور مراعات تناسب اندام لطافت پیکر زیبائی منظره‌را کرده ترجمه را طوری نمایم که نه تحت‌اللفظ صرف باشد وبذوق ایرانی نچسبد و نه خیلی زیاد ترجمه و اصل با هم متفاوت شود که مورد ایراد گردد ولی با وجود این تأثر و لذتی را که از خواندن متن فرانسه آن ها و ترجمه فارسی آن میبرم از زمین تا آسمان تفاوت دارد

در این شماره قسمتی ازشرح حال الفردموسه ودرشماره بعد بقیهٔ آن و شرح حال اندره شنیه جوان و ترجمه یك قسمت از « محبوسه جوان » را مینگارم

« الفرد موسه »

"ALFRED DE MUSSET"

این شاعر رقیق‌القلب و دقیق‌الخیالی‌که بواسطه هوش سرشار، قریحه خداداد، مشرب عاشقانه، روحیات لطیف، احساسات آتشین در بین شعرای معاصر خویش معروف است در ۱۱ دسامبر ۱۸۱۰ در پاریس متولد و در ۲ مه ۱۸۵۷ بدرود زندگانی گفته و **این چهل و هفت مرحله عمر را بیشتر بدستیاری و پایمردی دومونس قلب نا امید شرر انگیز و خاطر پریشان آشفته‌اش که یکی غم و دیگری غصه نام داشت پیموده و سپری ساخته است**

اشعار دوره اول عمرش دستخوش عشق و احساسات جوانی و در حقیقت مناظر و پرده‌های دلفریب زیبائی از خاطرات و احلام و آرزوهای این دورهٔ شیرین زندگانی میباشد

ولی دیری نگذشت که از این راز و نیازهای عاشقانه افتاده بندخوشی برمنقار طوطی شکرخای طبع و بلبل دستان سرای دل نهاد **و پس از چندین بار غرق شدن و غوطه خوردن و نا امید گشتن بالاخره رخت زندگانی را از دریای**

پرجوش و خروش عشق بساحل آرام انزوا و عزلت کشید زیرا زمان کامرانی رفته دید و قوت جوانی در هم شکسته دیگر باکدامین نیرو و قوت بازو قادر بود کشتی متلاشی عمر را از هجوم خشمگین امواج سهمگین بحر بیکران عشق حمایت نموده محافظت نماید

در این دوره که روزهای اولش از سن سی سالگی شروع میشود دیگر مزمار خوش آهنگ دل و چنگ بلند آواز ضمیرش کمتر بناله های جانگداز و ترانه های یکنواخت عاشقانه مي نالد و می خروشد گوئی میخواهد خستگی دستان سرائی و شیرین زبانی روزهای توانائی را در این شب‌های تیره ناتوانی بگیرد **تپش هـــای شدید و گرم قلب نا امید را اندکی آرامش دهـد و اشك ریزی پی در پی دیدگان با وفارا ساعتی تسکین بخشد**

بالاخره دو روزی از کوششها و زحمات چندین ساله حیات در گوشهٔ راحت و آسوده نشیند

این زندگانی آرام و بی صدا را همین طور ادامه داد تا زمانی که یکمرتبه **موسیقار مرك مضراب برتار عمرش نواخت و آن رشته را بگسست ضجهٔ کشید و طایر روحش از خـــاکدان تیره زمین بقصر ملکوتی آسمان پرواز نمود و بر فـراز بالهای لطیف و نرم ملائکه آسمان و میان نوازش های عطوفت آمیز و گرم فرشتگان جای گزین شد**

او رفت ولی هنوز طنین آن ضجه آخری قلب ناامیدش در این نه گنبد مینا پیچیده وهر روز بلندتر و با نواتر میگردد و بهر گوشی که میرسد چنگ دل شنونده بیچاره را نیز با خود هم آهنگ و هم آواز مینماید .

یادگاریها و نشانه‌های مراحل و منازلی را که از جاده عشق و غم پیموده یا آثار آن سوز و گداز های عاشقانهٔ را که تحمل کرده مجموعه شاهکار های اوست و

عبارتند از :

تئـــاتر : Théatre

« هوی و هوسهای ماریان (۱) » . ــ این کمدی در ۱۵ مه ۱۸۳۳ در «مجله دو عالم (۲)» منتشر و در ۱٤ ژویه ۱۸۵۱ برای اولین دفعه بمعرض نمایش عموم گذارده شد .

عشق بازیچه نیست (۳) . ــ این کمدی در اول ژویه ۱۸۳٤ در مجله « دو عالم » طبع و ۵ سال بعدازمرك مصنفش یعنی در ۱۸ نوامبر ۱۸٦۱ نمایش داده شد

نباید سوگند خورد (٤) . ــ این کمدی در اول ژویه ۱۸۳٦ در مجله دو عالم نگاشته و در ۱۸٤۸ نمایش داده شد .

شمعدان (۵) . ــ در اول نوامبر ۱۸۳۵ در مجله مزبور منتشر و در اوت ۱۸٤۸ نمایش داده شد

باید یکدر باز یا بسته باشد (٦) . ــ در اول اکتبر ۱۸٤۵ منتشر و در ۷ آوریل ۱۸٤۸ نمایش داده شد

بالاخره تآترهای : یك هوس (۷) در ۱۸۳۷ و فانتازیو (۸) (کمدی مطبوع در ۱۸۳٤ نمایش داده شده در ۱۸٦٦) و لرانزاکسیو (۹) که در ۱۸۳٤ نوشته شده است

رمـــان : Roman

اعتراف یك بچه (۱۰) در ۱۸۳٦ . حکایات و اخبار (۱۱) که شامل

بقیه در شمارهٔ بعد

---

[۱] les Caprices de Marianne [۲] la Revue des deux Mondes [۳] On ne badine pat avec l'amour [٤] il ne faut jurer de rien [۵] Le Chandelier [٦] il faut qui une porte soit ouverte ou fermée [۷] Un Caprice [۸] Fantasio [۹] Lorenzaccio [۱۰] la Confession d'un enfant du siècle [۱۱] Contes et Nouvells

نمایندگان ارمغان در ولایات

تبریز	آقای امیر خیزی مدیر مدرسه متوسطه.
استراباد	« رهبر رئیس معارف
کرمانشاه	« نثری « «
همدان	« آزاد
بروجرد	« دبیران مفتش معارف
نهاوند	« صارمی رئیس بلدیه
شیراز	« فرهمند مدیر دفتر مدرسه صنعتی
»	« علیخان امین
گلپایکان	« امیری
ساری	« میر سپاسی رئیس محاسبات مالیه
اشرف	« ناظم مشرقی
ملایر	« ابراهیم صفائی
آستارا	« حسن آقای شکوری
بارفروش	« بدخشان قائم مقامی
یزد	« آقا میرزا محمد امین عضو عدلیه
اصفهان	« غلامرضا خان ملت
هندوستان	« میرزا محمد اصفهانی



(ره آورد وحید)

کتاب ره آورد ضمیمه سال نهم مشتمل بر اشعار جنگ و اوضاع اصفهان و بختیاری و مهاجرین منتشر گردید در محل های ذیل بفروش میرسد

کتابخانه طهران ـ لاله زار   مغازه برادران سلمانی ـ ناصریه

دواخانه نظامی و دواخانه غربی ـ خیابان چراغ برق

اعلان

دورهٔ ده ساله مجله ارمغان شما را از داشتن یك کتابخانه ادبی بی نیاز میکند فقط از اداره ارمغان بخواهید

(تقریظ)

جریده شریفه اخگر قریب یکسال است در اصفهان بقلم فاضل محترم آقای امیر قلیخان امینی منتشر میشود.

این جریده از حیث تنوع مقالات وجنبه ادبی و حقیقت نگاری براغلب جراید ولایات رجحان دارد. ما نگارنده فاضل آنرا تهنیت گفته و دانشمندان را بقرائت و استفاده توصیه میکنیم.

ارتقاء رتبه

دانشمند محترم آقای میرزا اسدالله خان دبیران مفتش سیار حوزهٔ معارفی بروجرد که از راه معارف و ادب پروری نمایندگی مجله ارمغان را هم عهده دار است بپاس خدمات معارفی نهاوند با ارتقاء رتبه و حقوق بمقر مأموریت بروجرد رهسپار شده است. ما این ارتقاء شایان را بمعزی الیه تهنیت گفته و از اینکه بموقع نگارش این تهنیت فراموش شده پوزش میطلبیم

(حب حیات)

حب حیات دواخانهٔ نظامی برای ترك تریاك و اعاده حیات بهترین وسیله مجرب و تصدیق شده اطباست.

نامهٔ ـ ادبی ماهیانه

ارمغان

تیرماه
۱۳۰۸ شمسی

ژوئن
۱۹۲۹ مسیحی

مدیر و نگارنده وحید دستگردی

سال دهم — شمارهٔ ٤

شرایط اشتراك

داخله : (٥٠) قران — خارجه : (٦٠) قران

در هندوستان : (١٦) رو پیه

قیمت قبلا دریافت میشود و برای کسانیکه ده مشتری نقد تهیه کرده وخود وجوه آنانرا دریافت وارسال دارند مجانی خواهد بود

قیمت اعلانات : سطری سه قران

آدرس : و تلگرافی طهران ـ مجله ارمغان ۱۳۱۳

(شعرا ونویسندگانی که این شماره باثار قلمی ایشان مزین است)

گذشتگان : سعدی ـ انوشیروان عادل ـ ناطق اصفهانی ـ ادیب الممالك ـ لسان الشعراء

معاصرین : وثوق الدوله ـ غمام همدانی ـ میرزا حسن خان بدیع ـ حیدر نخجوانی ـ گلچین ـ ایران الدوله جنت ـ آگاهی ـ نظام همایون ـ ناصر یزدی ـ حسین نواب یزدی ـ کاسمی ـ همائی ـ نجاتی ـ فرخ خراسانی ـ اشراق خاوری بدیع همدانی ـ خانملك ساسانی ـ

(تصاویر)

(فهرست)

نامهٔ ـ ادبی ماهیانه

ارمغان

مدیر و نگارنده وحید دستگردی

سال دهم

شماره ٤ تیرماه ۱۳۰۸ شمسی مطابق ژوئن ۱۹۲۹ مسیحی

از کتاب صد اندرز وحید

(چار فصل زندگانی)

چو گیتی آدمی را چار فصل است
بهر فصلی دیگر گون کار و باری

بفصل کودکی بر طبع کودک
بجز بازی مناسب نیست کاری

وگر تعلیم شد با بازی انباز
ازاین به چیست بر کودک شعاری

* * *

چو دوران جوانی شد پدیدار
پدید آید دگر گون روزگاری

جوانی را مناسب چند چیز است
می و گلزار و یار گلعذاری

شکار و گردش و اسب و تفنگی
سرود مطرب و آهنگ تاری

اگرچه حکم طبع است این ولیکن
گرفتن از هنر باید شماری

جوانی هر که مصروف هنر کرد
بدل ننشاندش پیری غباری

چو شد پی سست و پاسنگین و تن کاست
نباشد از هنر به دستیاری

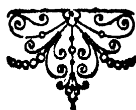


پس آنگه فصل برنائی برآید بری بخشد درخت عمروباری
مدیر اندر اداره مرد برناست بمیدان شجاعت شهسواری
به ده دهقان و بر لشکر سپهدار مشیر فضل و در صنعت مشاری
بزرگ خانه اصل خانواده زن و فرزند پرور استواری
پزشکی ملک و ملت را بخانه بخانهٔ خویشتن هم خانه داری
چو فردوسی سخن سنج بزرگی نظامی وار نظم آموزگاری
بگیتی یادگاراست اندرین فصل گر از مردم بماند یادگاری



چو گردد فصل پیری وصل پرداز طبیعت از میان جوید کناری
نه دست کار و نه پای گرایش نه عشق یار و آهنگ دیاری
کرانه جوی از لاغر میانان ز خوبان سمین پهلو نزاری
گریزنده زمی فارغ زگلزار زشوخان حصاری بر حصاری
نعیم زندگی را بسته چشمی بلای مرگ را چشم انتظاری

بلی در دور برنائی سزد کار
که برناید ز دست پیر کاری



(آثار معاصرین)

اثر طبع توانای وثوق الدوله

براند یار جفا کار بازم از در خویش — زما چه دید که ما را ندید در خور خویش
پری برخی که بیکدست پروراند مرا — چرا براند ندانم بدست دیگر خویش
تنم بسوخت و باتن مرا نبود فزون — از ان علاقه که پروانه داشت با پر خویش
ولی بکشتن دل پردهٔ شکیب درید — که می بریخت چو بشکسته دید ساغر خویش
بحسن منظر و بوی خوش و طراوت طبع — توای گل از چه جهان کردهٔ مسخر خویش
ولی حدیث تو بلبل فصیح تر گوید — بنغمه های دل آویز روح پرور خویش

غزل

تا سرو را بطرف چمن ریشه در گل است — شمشاد سیم ساق ترا پای در دل است
هیچ آگهی که در ظلمات آب زندگی — دور از لبت بخودکشی و مرگ مایل است
دانم که قاتل منی و می پر ستمت — این بوالعجب قتیل که مفتون قاتل است
هرچند پیش چشم تو آسان بود ولی — دور از تو زندگانی عشاق مشکل است
مقبول حق توئی و بموی قسم که شیخ — هر طاعتی که بیتو کند سعی باطل است
آنان که در پناه تو هستند میخورند — افسوس بر کسی که ازین عیش غافل است
در نیستی مکوش که گر دوست نیستی — بهر تو این معامله تحصیل حاصل است
آندل که جای یار بود در بر تو نیست — کین دل که در بر تو نهاده است از گل است

آن گوهری که دردل دریا بود غمام
زین سنگها مدان که بدامان ساحل است

(غمام همدانی)

(مرا نام نیکو بود به ز ننك)

اثر طبع میرزاحسنخان بدیع ژنرال قنسول ایران در بصره

بگوش من آواز توپ و تفنگ بود خوشتر ازنغمهٔ رودوچنگ
مرا عرصهٔ رزم خوشتر زبزم مرا نام نیکو بود به ز ننك
من وجنگجوئی پی حفظ صلح تو و ساده و بادهٔ لاله رنك
همه خلق گویند اگرصلح صلح من انرکه گویم همی جنك جنك
که بی جنگ وکین شاهد صلح را نشاید گرفتن در اغوش تنگ
بود حافظ صلح جنگ وجدل بود ضامن امن توپ و تفنگ
ظفرچون عروس است وکابین او بود تیغ بران و تیر خدنك
شرف در مصاف دلیران بود نه درصورت دلبر شوخ وشنك
چوقومی مجرد شود از سلیح بگردن نهندش چو خر پالهنك
گرت حربهٔ تیز نبود عدو کند ریزریزت بدندان وچنك
نه بینی که چون بره شد بیسلاح شده طعمهٔ گرگ و شیر وپلنك
زهی سست قومی که شدصلح جوی زتن پروری تافت صورت زجنك
نبودی سلحشور اگر پورزال نمی شد هم آورد پور پشنك
بسرنیزه حق میتوانی گرفت ز چنگال شیر و زکام نهنك
نباشی شرنك ار بکام عدو بکامت کنند شهد راچون شرنك
بسنك حوادث شوی توتیا بسختی نباشی اگر همچوسنك
بسوی نظام و ظیفه ترا چو خوانند بشتاب وروبیدرنك
نه مرد است آنکس کهمانندزن بکار نظام وظیفه است لنك
وطن را نظام وظیفه است وبس رهاننده از دشمنان فرنك

بیاموز پند بدیع از بدیع
وگرنه مکن دعوی هوش وهنگ

چیستان – لغز

چیست ان جسم آسمان کردار / که پر است از ثوابت و سیار
فلکی هست کاندر آن افلاک / جمله در گردشند دور مدار
بزم انجم شکوهش انجمنی است / که در او نیست یك نفر هشیار
همه چون صوفیان برقص وسماع / همه چون دلبران ببوس و کنار
ساکن است از برون ولی زدرون / متحرك چو چرخ کج رفتار
کارسازی که بهر راحت خلق / روز وشب را همیشه اندر کار
پارسائی که در عبادت حق / سال و مه کار او بود اذکار
مرجع جمله خلق درهمه وقت / سیما با لعشی و الا بکار
گرنه موسی است ازچه رو اسباط / جمله در دور او گرفته قرار
ورنه عیسی است پس چرادرمهد / همچو عیسی همی کند گفتار
چون حقیقی کلام موزونش / مشتمل بر دقائق بسیار
گاه پنهان چو نقد در صندوق / گاه پیدا چو نقش بر دیوار
کسی از او ندیده جز خدمت / او هم از کس ندیده جز آزار
باشد از همنشین خود در رنج / بیند از همقطار خویش فشار
چه گنه کرده یا رب این مسکین / چه خطا کرده یا رب این بیمار
ز چه رویش کشند در زنجیر / او که هرگز نکرده فکر فرار
ز چه حبسش کنند در زندان / او که هرگز نبوده از اشرار
حیف باشد که با چنین فضلی / دو زبان و دوروست این غدار
گاه خواند چو زاهدان تسبیح / گه نوا زد چو مطربان مزمار
گاه فریاد می‌کند چو خروس / کند از خواب خفته را بیدار

گه بگوش تو راز دل گوید همچو یاران محرم اسرار
چهرهٔ او چو شیشهٔ دل من دلش اما چو آهنین دل یار
خالی است از شعور وعقل ولی زینتش چون توانگران بسیار
گر بخواهی که نام او دانی می کنم از برای تو اظهار
نصفی از او دو ثلث سال بود از سر سال و سومین بهار

اول عید و آخر حوت است
نصف باقی از او برو بشمار

حمید نخجوانی

مایه پیروزی

امروز روز سعی و گه کار است بیکاره مرد دردوجهان خوار است
آنکس که سست گشت وزکوشش ماند بهرش ز عمر انده و تیمار است
آسایش و فراغت در رنج است بی رنج زندگانی دشوار است
در روز آزمایش پیروزی آنراست کوبه شب همه بیدار است
بی تیغ کار و بی سپر دانش کارت بکار زار جهان زار است
از کوشش است و علم که طیاره در آسمان رونده و طیار است
کشتی نهنك وار به آب اندر خود رو بکوه و صحرا سیار است
کردار نیك مایهٔ پیروزی است زور و دلاوری نه بگفتار است
آثار خیر عمر ابد باشد تا حشر مرد زنده به آثار است

گلچین زبان ببند و عمل پیش آر:
امروز روز سعی وگه کار است !

گلچین گیلانی

آثار نسوان

مخمس

چند میتوان باعشق سوز وساز پنهانی خون شوای دل مجنون تابکی گرانجانی
ای صباز من برگو با نگار روحانی وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی
حاصل از حیات ای جان یکدمست تا دانی

شرح محنت هجران نیتوان بجانان گفت آتش غمش در دل کی توان دگر بنهفت
خون دیده از مژگان چندمیتوانم سفت پیش زاهد از رندی دم مزن که نتوان گفت
با طبیب نامحرم درد راز پنهانی

باشك چشم خونینشد ساغر غمم لبریز تا بکی جفا جانا ز آه خستگان پرهیز
چندخون دل ریزی بیخبر ز رستا خیز با دعای شبخیزان ای شکر دهان مستیز
در پناه یك اسم است خاتم سلیمانی

نی نگار سنگین دل میکند بمارحمی نی رقیب بد سیرت عشق میکند فهمی
هر گزش نمیگنجد دردل ازمنش وهمی یوسف عزیزم کو ای برادران رحمی
کز غمش عجب دارم حال پیر کنعانی

یکنفس که باز آید از رقیب پرهیزد آتش غمم در دل از جفا بی انگیزد
عقل وجان رود ازپی آنزمان که برخیزد میروی و مژ کانت خون خلق میریزد
تند میروی جانا ترسمت فرو مانی

در کمند گیسویت حال دل پریشان است درد عشقت ای مه رو بیعلاج ودرمان است
ترك غمزه ات تا چند دزد دین وایمان است زاهد پشیمان از شوق باده در جانست
عاقلا نکن کاری کاورد پشیمانی

تابکوی عشقش کرد این دل حزین منزل دست حسرتم بر سر پای حیرتم در گل
دور از رخت جانا زندگی بود مشکل گر تو فارغی از من ای نگار سنگین دل
حال خود بخواهم گفت پیش آصف ثانی

تا که صبر و دین و دل یار من بیکمو بست از کمند گیسویش کی دگر توانم جست
رحم کن که هجرانت تاب برد و جانم خست از درم در آ سرمست تا زنم بشادی دست
روشنی بهم پیوست راستی بمه مانی

گر من از غمت مردم زندگی بکامت باد باده سرور و عیش تا ابد بجامت باد
مطرب و می و معشوق یار روز و شامت باد باغبان چومن زینجا بگذرم حرامت باد
گر بجای من سروی غیر دوست بنشانی

در پناه کوی تو گوشه داشتم لیکن من ز خرمن حسنت خوشه داشتم لیکن
در درو ز هجرانرا توشه داشتم لیکن دل ز ناوك چشمت گوشه داشتم لیکن
ابروی کمان دارت میزند به پیشانی

از وصال خود ساغر میدهد حریفانرا میبرد ز دست من عقل و هوش و ایمانرا
جان من مده از کف شیوهٔ کریمانرا جمع کن باحسانی جنت پریشان را
ای شکنج گیسویت مجمع پریشانی

(ایران الدوله ـ جنت)

ـــ رباعی ـــ

روزی که پیام یار میبرد نسیم طیاره نبود و تلگراف بی سیم
با این دو پیام آور نورس حیف است پیغام بباد داد مانند قدیم

آگاهی



مسابقه افسر

خیاط بهار دوخت بهر تن کوه | از سبزه قباز لاله پیراهن کوه
شد نوبت آنکه رخت بندیم ز دشت | یک چند مکان کنیم بر دامن کوه

اینک که زده است لاله سر بر تن کوه | چون خلد برین شده است پیرامن کوه
باشد گه آنکه یاد شیرین صفتان | گیریم بسان کوهکن دامن کوه

این لاله که رسته است بر دامن کوه | وا راسته است پای تا گردن کوه
داغی است ز مرگ کوهکن مانده بجا | هر سال چو لاله سر زند بر تن کوه

از زنجان — نظام همایون

خیاط ازل ز لاله بر پیکر کوه | بر دوخت قبای سرخ پا تا سر کوه
از صحنهٔ دشت سخت خاطر بگرفت | باری بکشیم رخت بر منبر کوه

بارفروش ـ دکتر علیخان رشدی

از لاله اگر شده است گلگون تن کوه | وز سنبل اگر شده است پر دامن کوه
تا وصل رخ و زلف توام دست دهد | هرگز ننهم پای به پیرامن کوه

از یزد ناصر یزدی

شد سرخ ز لالهٔ بهاران تن کوه | از سبزه و گل پر است پیرامن کوه
در دشت چو زاهدان دگر خشکی نیست | تا دامن او تر شده از دامن کوه

حسین نواب یزدی

❋کلمات بزرگان❋

حکمت از گلستان سعدی

متکلم را تا کسی عیب نگیرد سخنش اصلاح نپذیرد .

مشو غره بر حسن گفتار خویش بتحسین نادان و پندار خویش

ده آدمی بر سفرهٔ باهم بخورند ودو سگ بر مرداری باهم بسر نبرند. حریص با جهانی گرسنه است وقانع بنانی سیر. توانگری بقناعتست نه ببضاعت .

رودهٔ تنگ بیك نان تهی پر گردد نعمت روی زمین پر نکند دیدهٔ تنگ

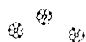
نقل از یك جنك کهن معتبر

✡[سخنان حکمت آمیز]✡

پادشاهان وحکمای باستان ایران

انوشیروان گوید

عدل باروییست که به آب غرق نشود . عدل گنجیست که هرچند از او بیشتر خرج کنی بیشتر گردد و سعادت افزاید و چندانکه کمتر خرج کنی کمتر گردد ودولت برباید . هرکه از مردمش شرم باشد و از نفس خود نی نفس اورا پیش او قدری نیست . مروت آنستکه که در پنهائی کاری کنید که در آشکارا شدنش از ان خجالت نباید برد . هرکه استعداد نفس خود باطل کند بزرگی نسب او را چه فایده . درجنك دشمن از کمی لشکر خود نباید اندیشید که هیمهٔ بسیار را آتش اندك تواند سوخت . هر که اتباع خود را نیکو سیاست و حمایت و رعایت کند امارت لشکر را شاید وهرکه املاك خود آبادان دارد وزارت را پسندیده باشد .



چنین منقول است که اورا تاجی بود این پندیات بر انجا نوشته روزی نمادی گری ندا کردی که این پندیات را بکار بندید . کار بکار دان سپارید خویشتن شناسانرا ازما درود دهید . هزینه باندازهٔ خزینه کنید تا ازنیاز برهید. طعام وشراب تنها مخورید . چیزخود را از مردم دریغ مدارید . همسایه را میازارید بجوانی غره مشوید . بادبیر وشاعر کینه مگیرید .از بخیلان دور باشید . خزدمندی پیشه کنید .کار ناکرده بکرده مشمارید . طاعت کرده نا کرده انکارید . کار امروز بفردا میفکنید . برمادر وپدر مخندید .زندکانی اگرچه دراز باشدیك روزانگارید. خداوندان ادب را خدمت کنید .بادانایان دوستی کنید.بهترین دوست دانایان رادانید.بدترین مردم طعنه زنان را دانید ـ بهترین پیرایه خاموشیست. ناگفتنی نگوئید .ناجستنی مجوئید .بهیچگونه با بنده همداستان مشوید . درکارها مشورت کنید . سخن جهان دیده گان خوار مدارید . از دوست نادان دوری کنید . از دشمن دانا بترسید . در زمین کسان درخت منشانید . از مردم کینه ور بترسید . دیوانه را پند مدهید . بجایگاه بد نام مروید . قدر عافیت بدانید . از خداوندان محنت عبرت گیرید . زن پیر بیگانه درخانهٔ خود راه ندهید . ازمکر زنان ایمن مباشید . برمرك دختران غم نخورید . دشمن اگر چه خرد بود خوار مدارید . بی ادب خدمت سلطان مکنید. بجای ناکسان رنج مبرید. همت خود را قدر بشناسید . با حقیران منشینید . هرکه بخود نشاید اورا مردم مدانید . بامردم صحبت نادیده میامیزید .راز خود پیش سخن چین مگوئید.راز خود چون راز مردم آشکارا مکنید . زن وفرزند را بنیکی مدارید . نان خود بر سفرهٔ کسان مخورید.

از زنان وفا چشم مدارید . درهمسایگی پادشاه خانه مگیرید . خدمت حق ناشناسان نکنید . میان زن وشوهر کینه منهید . بهمه کار نیکو محضری کنید سخن پادشاه مگوئید . درحق عالمان طعنه مزنید بعیب جستن مردم مشغول نشوید . بر مردم جاهل گستاخ نباشید . بادرم خریدگان مزاح مکنید . بتن درستی ایمن مباشید . عمر بنادانی صرف مکنید . بهیچ افسوس ندارید . هرکه از مادر ابله زاد پندش مدهید . از آموختن ننگ مدارید . فرزند را پیشه آموزید . بهرکار استادی مکنید . بی توانائی لاف مزنید . پیش پادشاه چشم نگاه دارید . پیش باز بدی مروید. باهمه کس میامیزید . اگر چه دشوار بود علم طب کسب کنید . بیمار پرستی برغبت کنید . یکدیگر را هدیه دهید. بدروغ وراست سوگند مخورید . تا درخت نو نکارید درخت کهن بر مکنید . کارهارا پیش وپس بنگرید . بیم از زهر بتر دانید . ایمنی ازشر خوشتر دانید . آن جهان بدین جهان بدست آرید. بزیارت نیکان بسیار روید . برپادشاه دلیری مکنید . بهرجای که میروید زبر نشینید . ناخوانده بمهمانی کسی مروید با بد نام همراهی مکنید . از نو کیسه وام نخواهید . راز خود بازنان وکودکان مگوئید . با خداوندان دولت کینه منهید . آزموده میازمائید . خرسندی کار بندید . شتاب زدهگی مکنید . عاقبت کارها بنگرید از سفلگان وناکسان حاجت مخواهید . پای باندازهٔ گلیم دراز کنید براز مردم گوش مدارید . پیوند با خداوندان خواسته کنید . سخن نیک از همه کس بشنوید. سخن باندازهٔ خود گوئید . کار نیک بدست خود کنید . حاجت از مهتران خواهید. درشورستان تخم مکارید بمال این جهان کبر نکنید . از مردم رنج بردارید . دشمنی از بهر خدا کنید. بخواستهٔ مردم رغبت مکنید . بندگانرا بیهوده مزنید .

بوقت فراخی سپاس داری کنید . بوقت تنگی صبوری کنید . پیش پادشاه سخن بمراد او گوئید . بگاه دولت مردم را یاری کنید تا بروز نکبت وفا بینید . هرچه بزبان بگوئید دردل همان دارید . حال خود بدوست و دشمن منمائید . دوستان را از عیبشان آگاه کنید . براهی که نرفته باشید مروید بر هیچکس لعنت مکنید جنك کسان بر خود مگیرید . با هیچکس سخن تلخ مگوئید. خسیس طبع ودون همت مباشید . غریبانرا خوار مدارید . کار آرمیده بجنبانید. راز پادشاه آشکارا مکنید . فرزندانرا نام نیکو نهید . بمرك دشمنان خرم مباشید. بر گذشته تیمار مخورید. ازین جهان بهرهٔ خود بردارید تندرستی بهترین نعمتها دانید . خویشتن را درجوانی نیك نام کنید . بهرحال نیکی کنید . چهار چیز همیشه بکار دارید دیر خفتن وزود خاستن وکم گفتن و کم خوردن. کم رنجی از تنهائیست . بینوائی درگدائیست . پیش کسی که جزای نیکی نگاهدارد بدی میفزائید . وهم از اوست که فرمود تا بر گورش نوشتند که هرچه از پیش فرستادیم مارا ذخیره است .



بقلم نصرت الله کاسمی

ادبیات خارجی

بقیه شرح حال الفردموسه

که شامل فردریك و برنرت در ۱۸۳۸ (۱) وپسر تیلین (۲) در ۱۸۳۸ ومارکو (۳) در ۱۸۳۸ وتاریخ یك مروارید سفید (٤) در ۱۸٤۲ وپی ار کامیل [٥] در ۱۸٤٤ ومگس [٦] ۱۸٥۳ میباشد متدرجاً از خامهٔ توانای او بوجود آمده اند

اشعار : Poesies

« اشعار نخستین » (۷) که در مدت ٦ سال اوائل جوانیش سروده یعنی از ۱۸۲۹ تا ۱۸۳٥ .

حکایات اسپانی وایتالیا [۸] که شامل « ترجیع بند » ماه (۹) ماردش(۱۰) میباشد واین دومی را در ۱۸۳۰ سروده‌است

منظره در یك صندلی (۱۱)که شامل یك درام [۱۲]یك کمدی(۱۳) و یك حکایت [۱٤]مهمترین آنها ساغر ولبها(۱٥) وخیالات دختران جوان (۱٦) می باشد رلا [۱۷] که در ۱۸۳۳ طبع توانایش ظاهر ساخته و در مو قعی

(۱) Frédéric et Bernerette (۲) Le fils du Tilien (۳) Margot (٤) Histoire d'unmerle blance (٥) Pierre et Comille (٦) la mouche (۷) Premières poésies (۸) Contes d'Espagne et d'Italie (۹) Ballade à la lune (۱۰) Mardoche (۱۱) Spectacle dans un fouteuil (۱۲) Drame (۱۳) Comédie (۱٤) Conte (۱٥) la Coupe et les lèvres (۱٦) A quoi rêvent les jeunes lles (۱۷) Rolla

منظوم گشته که اضطراب دل و پریشانی خاطرش بحد کمال بوده و بهمین واسطه این یکی از بهترین آثار نظمی وی بشمار میرود امید بخدا (۱۸) که در فوریه ۱۸۳۸ و یادگاری [۱۹] که در ۱۸٤۱ منظوم ساخته شبها [۲۰] بهترین شاهکار های اشعار بزمی [۲۱] الفردموسه را قصائد شبهای او تشکیل میدهند وشامل چهار قصیده است :

شب مه وشب دسامبر (۲۲) را در ۱۸۳۵ وشب اوت (۲۳) را در ۱۸۳۶ وشب اکتبر (۲٤) را در ۱۸۳۷ برشته نظم کشیده است

اشعار جدید (۲۵) که قطعاتش شامل تشبیهات طبیعی و استعارات نیکو می باشد ودر مدت ۲۰ سال اواسط عمرش برشتهٔ نظم درآورده یعنی از ۱۸۵۲ تا ۱۸۳۶ این بود فهرست مفصلی ازآثار نثرونظم این شاعر چهل و هفت ساله واینك ترجمهٔ بعضی ازآثارش را مینگاریم

ازاشعارجدید :

کلبه محروق ۲۶

هنگام غروب که برزگر بیچاره برای رفع خستگی از کوششهای روزانه بکوخ دهقانی خویش آمد آنرا چون بخت خود خراب وویران یافت !!

ابتدا گمان کرد این واقعهٔ دهشت‌زا را درخواب می بیند ولی بالاخره

---

(۱۸) L'espoir en Dieu (۱۹) le souvenir (۲۰) Les Nuits (۲۱) Poésies lyriques (۲۲) Nuit de Mai ; Nuit de Décembre (۲۳)

شب دسامبر راهمقلم محترم آقای گلشائیان بعنوان [شب پائیز] درمجله اینده ترجمه کرده اند

Nuit d'Août (۲٤) Nuit d'Octobre (۲۵) Poésie nouvelles (۲۶) La chaumière incendicé par la foudre

مشکوک شده سر بسوی اسمان بلندنمود تاحقیقت قضیه را ازربان فرشته‌گان اسمانی بشنود !

در ان شب تیره وتار که‌گاه‌گاهی زمین از نور برق روشن می شد ان بیچاره بجستجوی کلبهٔ خود می شتافت و بخاطر می اورد ان شبها ئیرا که زن مهربانش بر روی استانهٔ در انتظار او را میکشید ولی هرچه کا وش کرد از جایگاه همیشگی خود جز مشت خا کستری میان ان صحرای خلوت وحشت افزا چیزی نیافت بچه های عریانش که در پناه بوته ها از ترس و بیم پنهان شده بودند همینکه پدر بینوای خود را از دور دیدند بطرف او دویده وچون بوی رسیدند حکایت کردند که چگونه برق پناه گاه کوچك آنها را خراب وویران نموده ومادر بدبختشان با فریاد های دلخراش هنگام خرابی خانه جان داد وا کنون بکلی ساکت وآرام در زیر خاك خفته است

دهقان بیچاره همینکه‌دانست بدبختی چگونه از اطراف بر او تاخت اورده نورچشمان خود را در اغوش‌گرفت وچهره انهارا بسینه بچسبانید

دیگر برای‌اوچیزی جز « سرسنگی‌امروز»و» مرك فردا» باقی‌نمانده بودچنك غم چنان گلویش را بیفشرد که آه سردهم از دل پردردش قدرت‌بیرون آمدن‌نداشت

با ناتوانی مات و حیران از آنمکان دور می گردید وچشمان بر آسمان‌دوخته بود و می‌دید چگونه حاصل‌دست رنج یکعمر زحمت ورنجش آتش‌گرفته دود شده و با ابرهای سیاه غلیظ آسمان مخلوط میشود

دور می‌شد بدون انکه چیزی بگوید زیرا شراب بدبختی عقل و هوش آن بیچاره را زائل نموده بود،

بقیه دارد

همای شیرازی

برای پیدا کردن شرح حال کامل این مهین استاد بزرك و نابغه ادبی قرون اخیره همواره درکنکاش وصدد بودیم تااینکه چندی قبل از طرف ادیب اریب فاضل اقای میرزاجلال الدین همائی نواده وخلف صدق (هما) شرح حال کامل فرا رسید بایکقطعه عکس که از ان استاد بزرك یادگار مانده .

شرح حال عنقا وسها وطرب که فرزندان نسبی وادبی [هما] بشمار وهر یك در شعر وادب دارای مقام شامخی هستند نیز در ذیل این شرح حال نکاشته شده وعکس مرحوم طرب هم دردست است دراین شماره به تمثال بیمثال (هما) وشرح حال وی قناعت ورزیده تمثال مرحوم طرب ویك قسمت شرح حال را موکول بشماره دیگر داشتیم

(تمثال یکی ازنوابغ شعروادب درقرون اخیره (همای شیرازی)



بقلم فاضل دانشمند میرزا جلال الدین همائی

بسم الله الرحمن الرحیم

همای شیرازی

نام اصلی هما ـ اسم اصلی مرحوم هما محمد رضاقلیخان و بیشتر اشتهارش بهمان تخلص بوده واینکه درکتاب فارس نامه ومجمع الفصحا اسم اورا محمدعلی نوشته‌اند خطاست ودرمتن کتاب تذکره طرائق الحقایق متابعت ازآنها شده ولیکن درحاشیه تصحیح شده است ودرکتاب تذکره بهارستان معتمدی (فی المدائح المعتمدیه) که نسخه اصلی آن نزد حقیر موجود است اسم اورا همان محمدرضا ضبط کرده ونظر باآنکه مؤلف کتاب مزبور(محمدعلی ـ بهار(۱))مرحوم همارا ملاقات کرده شرح حال اورا بالنسبه بهتراز سایرین نوشته است

نژاد اصلی هما

مرحوم هما اصلش ازخوانین فارس ومسقط الراس او شهر شیرازاست واکنون تمام فامیل پدری ومادری او در شیراز متوطن هستند و از قراریکه تا کنون تحقیق شده‌است پدرش (ملا بدیع خان) پسر (ملا شاهنشاه) از ایلیات فارس بوده است وچند برادر وخواهر داشته‌که فعلا اعقاب آنها درشیراز هستند نظر باینکه دسترس نبوده اطلاع کامل بتمام جهات فامیلی او بدست نیاورده‌ام

تحصیلات هما

موحوم (هما) مثل سایر خانواده اش در بدو امر درزی سرکردگان و صاحبمنصبان نظامی بوده ودر سن ١٤ سالگی پس از فراغت از تکمیل خط و قرائت فارسی باشتیاق تحصیل علم بطور فرار از شیراز مسافرت بعتبات عالیات کرده و قریب هیجده سال درنجف اشرف رحل اقامت فکنده وخدمت شیخ محمدحسن صاحب جواهر (جواهرالکلام فی شرح شرائع الاحکام) تلمذ نموده تاحدی که در علوم شرعیه صاحب درجه اجتهاد وحائز ملکه استنباط

احکام گشته ونزد اساتید دیگر نیز یکدورهٔ فلسفه بطریق اشراقیین تحصیل کرده و مشرب عرفان را برسائر مسالك ترجیح داده وبالاخره در این قسمت دارای یکنوع مذاق عرفانی شده است در مدت تحصیل بی اندازه تحمل مشقت وصعوبت کرده زیرا باوجود فقر وتهی دستی خیلی آبرومند و بلند طبع بوده وطبعا تملق وچاپلوسی را خوب نمیدانسته است

سیاحت ومسافرتهای هما

بعد از فراغت از تحصیل بعزم سیاحت رهسپار هندوستان گشته و از آنجا معاودت بوطن اصلی خود (شیراز) نموده وپس از دوسال توقف در شیراز بطرف حجاز بزیارت مکهٔ معظمه مشرف شده ودوباره مراجعت بشیراز نموده وازشیراز باصفهان آمده ودر اصفهان بامرحوم حجةالاسلام حاج سید محمد باقر شفتی ومرحوم معتمدالدوله منوچهرخان حکمران اصفهان آشنائی کامل پیداکرده وازطرف آنها نسبت باو احترامات فائقه وتجلیلات شایانی بعمل آمده است واز اصفهان بصحابت دستخط ومعرفی مرحوم سید مذکور بطهران رفته و نزد محمد شاه قاجار تقرب ومنزلتی بسزا یافته واز آنجا بعزم خراسان مسافرت طولانی نموده چندی برسبیل سیاحت در افغانستان وترکستان بسر برده واز ترکستان بکرمان واز کرمان باصفهان معاودت نموده است

در اینمرتبه عودت باصفهان آب وهوای آنجا را پسندیده وهوای اقامت در اصفهان کرده ومیگوید.

وطن جوئی اگر درملك ایران اقامت در دیار اصفهان به

وبالاخره باصرار بعضی ازاجله واعاظم محل وباهتمام ومعاونت معتمدالدوله (منوچهرخان) در شهر اصفهان توطن جسته وبرای آنکه درجوار مرحوم حاج میرزا معصوم (ازسادات خاتون آبادی اصفهان) باشد محله پاقلعه راکه درجنوب

شرقی اصفهان واقع است برای سکنی انتخاب کرده و در شهر رجب هزار و دویست و پنجاه و نه تأهل اختیار کرده . در جلوس ناصر الدین شاه قاجار به طهران احضار شده و چندی ملازم وندیم شاه بوده و اخیراً بعد از نقاهت و شکستگی مراجعت باصفهان کرده وتا آخر عمر در آنجا زیست نموده است

مذاق ادبی هما

در ایام اشتغال بتحصیل گاهی برسبیل تفنن قریحه شاعرانهٔ که از ودایع ذاتیه داشته است اورا مجبور بسرودن ترانهای منظومی بعربی یافارسی میکرده واغلب اوقات نیز بتدریس کتب ادبیه عربی ازقبیل مطول ومقامات حریری ومقامات بدیع الزمان همدانی ومعلقات سبعه وبعضی دواوین شعرای عرب مانند دیوان متنبی وابوالعلاء معری وامثال آنها میپرداخته است و در هنگام اقامت اصفهان نیز باوجود اینکه کاملا از این عوالم بیزار ومنصرف شده بوده است گاهی باصرار بعضی ارباب ذوق حوزهٔ تدریسی برای اومنعقد میشده ولی‌چیزی نمیگذشته‌است که بعزلت یا مسافرت بالمره اساس را برهم زده ومیگفته‌است

دلم بگرفت ازتحصیل علم وبحث دانائی خوشا هنگام رسوائی زهی ایام شیدائی
مرا از بیسروپائی گدایان عیبجو هردم ازآن‌غافل که سلطانی‌است اندربیسروپائی
هما درکوی نادانی برغم پند دانا یا ن بسوزان دفتردانش بشوی اوراق دانائی

اغلب مسطورات وتألیفات علمیه وادبیهٔ او بواسطه عدم اهتمام وبی اعتنائی او در سفر وحضر مفقود الاثر گشته وازبین رفته است وتنها چیزیکه اخیراً از چنك موریانه نجات یافته وفعلا دردست هست تعلیقات متفرقهٔ است برنهج‌البلاغه ومقامات حریری وقسمتی ازحواشی برشرح تجرید قوشجی وچند جزو ازشرح برشمسیهٔ منطق و شرح برقصاید مشکله عربی

باری ؛ بعداز پیمودن مراحل تحصیل وطی شدن قسمتی از زندگانی

بعدها بسبب احساس ومیل ذاتی رغبتش در ادبیات فارسی کاملتر شده این رشته را اختیار وتعقیب مینماید وعشق مفرطش درایمقصود برفنون فضائل چربیده از جمیع آنها صرف نظر میکند ومعلم فطرتش دردبستان وجود درس شاعری میاموزد ودر این میدان گوی توفیقی میربابد و هر چند در مذاق عرفانی او حماسه سرائی وخود ستائی روا نبوده چنانکه میگوید

درمذهب محبت کفراست خود ستائی بیگانه باش ازخویش باما گر آشنائی

ولیکن باز بندرت اشاره بمقام تفوق وقدرت طبع شاعرانهٔ خویش مینماید و میگوید :

نه هر که قافیه موزون کند قرین هماست که فرقهاست ازسخن گوی تاسخن باف است

طبع (هما) بیشتر مائل بغزل سرائی بوده وجنس غزل را خوشتر از سائر انواع نظم میدانسته و بسیاری از قصائدش مشتمل بر مواعظ ونصائح و مدائح ائمه دین علیهم السلام است وکاملا ازگفتن هجو وهزلیات و مطایبات احتراز داشته وپیرامون هتاکی و فحاشی در نظم نمیگشته است ومدح سلاطین وامرا واعیان را بطوریکه ضرورت ایجاب کرده واوضاع زمان اقتضا داشته گفته است ودر مواقع لزوم قصائد مدحیه او اغلب آمیخته با اندرزهای حکیمانه است وگاهی نیز حدت کرده مشافهة خطابهای عتاب آمیزی ببعض رجال بزرگ داشته است مانند قصیدهٔ که درحضور اتابك اعظم خوانده که :

ای متکی بتکیهٔ میر اتابکی غافل مشو زقصه یحیی برمکی

عمده ممدوحین او عبارتند از اشخاص ذیل : از سلاطین محمدشاه قاجار. ناصرالدین شاه قاجار ـ مظفرالدین شاه در جشن ولیعهدی ـ ازعلمای اعلام ـ میرزای قمی (میرزا ابوالقاسم) ـ حاج سید محمد باقر شفتی معروف به[سعید] حاج شیخ محمد باقر نجفی اصفهانی مسجد شاهی ـ میر سید محمد امام جمعه

اصفهان - میرمحمد حسین امام جمعه اصفهان - میرزا ابوالقاسم امام جمعه طهران - حاج سید اسدالله بید آبادی - از وزراء و حکام - میرزا اقا خان صدر اعظم - میرزا تقی خان امیر نظام - سپهسالار - حاج میرزا آقاسی - معتمدالدوله منوچهر خان - میرزا گرگین خان حسام السلطنه

طبع [هما] برهر قسم نظمی ازقبیل غزل و قصیده ومسمط و ترجیع و ترکیب وقطعه و رباعی قادر بوده ودر دیوانش تمام این اقسام دیده میشود و سعی او همواره در سلاست وروانی وانسجام الفاظ و بداعت معانی بوده و در مجموع اشعارش یکنوع سادگی سهل ممتنعی حکمفرماست ودر فن شاعری واستادی یك سبك مخصوص وشیوهٔ ممتازی دارد که بیشتر شبیه به سبك شیخ سعدیست

غزلیات مرحوم [هما] اغلب زمزمه ها وترانه های عاشقانه است که از روی تأثرات واحساسات قلبیه بر خاسته واز همین جهت هرکدام ازانها دارای یکنوع حالت واثر مخصوصی است . مثلا بعضی ترنمات شکایت امیزش دارای لحن غم انگیزی ومضامین رقت اوری استکه کاملا سوزوگدازنهانی ازرا مجسم ساخته روح خواننده را متاثر وغمگین میسازد ودرخاطر او یکنوع اندوه وتاسفی ایجاد مینماید مانند :

بیدل وخسته‌دراین‌شهرم ودلداری نیست — غم‌دل‌با که توان‌گفت که‌غمخواری نیست
رومداوای خود ای دل بکن ازجای دگر — کاندرین شهرطبیب دل بیماری نیست
شب ببالین من خسته بغیرازغم دوست — زاشنایان کهن یار و پرستاری نیست
یارب اینشهرچه‌شهریست که‌صدیوسف‌دل — بکلافی بفروشند وخریداری نیست
بجز از بخت تو و دیدهٔ من درغم تو — شب‌در این شهر ببالین‌سر بیداری نیست
گو همارا ندهد ره بدر صومعه شیخ — در خرابات مگرسایهٔ دیواری نیست

وبعضی نواهای عاشقانهٔ اوبقدری جانگدازاست که حس شنوندهٔ را متوجه

بیك عالم شوق وجانبازی ویك دنیای عشق باغم و نشاط امیخته مینماید مانند :

چنان بعشق تو از حال خویش بیخبرم — که رو نتابم اگر تیغ میزنی بسرم
چنان بیاد تو فارغ شدم زهر دو جهان — که از وجود خودو هرچه هست بیخبرم
بعشق روی تو ازدیرو کعبه بیزارم — که غیر کوی تو کفراست قبلهٔ دگرم
شبی اگر سرزلفت بدست من افتد — حکایت غم دل با تو مو بمو شمرم
بران سرم که بپای تو سر بیفشانم — اگر قبول کنی این متاع مختصرم
فراق سختو قدم سستو راه‌بادیه دور — دلیل راه شو ایخضر ره که نو سفرم
گرفت خاطرم‌از خانقاه و خرقه‌و زهد — بیار باده که فارغ کنی ز درد سرم
شکر خراج بشیراز اورند هما — اگر بمصر رسانند شعر چون شکرم

ومانند :

خسرو خسرومن ابر سر کویت درویش — رحمی ایپادشه حسن باوارهٔ خویش
بر من ای خسرو اقلیم ملاحت بنگر — خسروان خاطر درویش نسازند پریش
چند غلطیم زشمشیر نگاه تو بخون — چند پیچیم زافعی سیاه تو بخویش
گفتم از پیش تو زین پس بروم جای دگر — سیل اشك امدو ابربست رهم از پس پیش
بهما سایهٔ افکن که زیانی نکند — خسروی گر فکند سایه بحال درویش

ومانند :

گر بدست ارم شبی زلف نگار خویش را — جمع سازم زان پریشان روزگار خویش را
خاطر مجروح مارا مرهمی از لب بنه — یامده بر باد زلف مشکبار خویش را
سوی ماوقتی گذاری کن که این نبود عجب — گر نوازد دوستداری دوستدار خویش را
کی شود یارب که در زلف تواش بینم وطن — این دل اوارهٔ دور از دیار خویش را
گر گداز دور نوازد جان و دل در حکم اوست — مابدست دوست دادیم اختیار خویش را
بود جان بار گران اندر ره جانان هما — جان فشاندیم و سبك کردیم بار خویش را

و پاره از منظوماتش مشتمل برخروشهای مستانه وحاوی بعضی لطیفه های عارفانه وبا لحن خوش دقیقه سرائی اداشده ذوق خواننده وشنونده را بافهم دقایق عشق ونکته های دلنشین عرفان اشنائی میدهد مانند

تا بدامان تو مادست تولا زده‌ایم بتولای‌تو بر هردو جهان پازده‌ایم
تا نهادیم بکوی توصنم روی نیاز پشت پابرحرم‌و دیرو کلیسا زده‌ایم
درخورمستی‌مارطل‌وخم ساغر نیست ماازان باده کشانیم که دریا زده‌ایم
همه شب از طرف گریهٔ مینامی‌وجام خنده برگردش این گنبد مینا زده‌ایم
جای دیوانه چودر شهر ندادندهما من‌و دل چندگهی خیمه بصحرازده‌ایم

ومانند:

زاهد گر از حلال شناسد حرامرا گوازچه خورد خون‌دل خاص و عامرا
شربت بدست غیر بجام حبیب زهر انصاف ده که من بشناسم کدامرا
ساقی بهای جام زما ملك جم گرفت زان پیشتر که جم بزند نقش جامرا
در شهرعشق غیر تو ای‌پادشاه حسن بیجرم کس زخانه نراند غلامرا
جز زلف‌وروی‌دوست که جمعندصبح‌وشام باهم کسی ندیده قرین صبح و شامرا
خام است شیخ صومعه ساقی بیار جام زان اب آتشین که کند پخته خامرا
دیدی هما که صوفی‌وزاهد فروختند آخر به پیر میکده بیت‌الحرام را

و مانند

بیا که دل بسپاریم دلربائی را زهر چه بیش فروشیم کم بهائی را
گرم تو رهندهی ره بدیگری نبرم غریب ملك نداند ره سرائی را
خدایرا چه‌دیار است‌ملك‌دل که‌در آن بغیر غم نگریند کس آشنائی را
مرا بکشتی‌و مردم بداستان گویند که پارسی صنمی کشت پارسائی را
گرفته ایم بغرقاب عشق‌دامن‌دوست که باخدا نتوان خواست ناخدائی را

مدار دور فلك زاشك چشم ماست که گفت؟ که قطرهٔ ندهد گردش آسیائی را
بکیمیای محبت مس وجود بزن که خاصیت به از این نیست کیمیائی را
چه شد که غم زدام خیمه میزند بیرون مگر که خوشتر ازاین گوشه دید جائی را
هما بمهر جهان دل دهد؟ معاذالله نه عنکبوت بدام آورد همائی را

کلمات منظومات (هما) از هرگونه تنقید لفظی یا معنوی خالی ومعری است و بهیچوجه دراشعارش الفاظ غیرمانوس ورکیکه وکلمات مستهجنه قبیحه رااستعمال نکرده است وتمام جمل موزونه را بانهایت سادگی وتمام عباردی بمعنی مراد ادا کرده بطوریکه بمحض شنیدن بدون حاجت بتکلف معنی مقصود در خاطرسامع مرتسم میگردد وابداً مائل بسبك هندی وآوردن مضامین پیچیده مندمجی که غالباً باعث اغلاق وتنقید معنوی درکلام میشود نبوده است ومکرر شاگردان و شعرای زمان را از پیروی سبك امثال قدسی وشاهی وصائب ممانعت میکرده و آنهارا در غزل سرائی بسبك شیخ سعدی یا خواجه حافظ ودر قصیده گوئی بطرزامیر معزی وظهیر فاریابی رهنمائی مینموده است : درقصیده شکوائیه بطور طعن می گوید :

حدیث مجلسشان گفتهٔ رفیق وکلیم دلیل پاسخشان قول صائب داور

خودش ذاتاً دارای یك طبع سلیم وبیان پختهٔ بلیغ و زبان فصیح ملیحی بوده که اورا کاملا از شعرای زمان قاجاریه وچندی قبل از آنها امتیاز میدهد واگر او را درساده گوئی وملاحت ادبی مخترع یك اسلوب تازه درنظم فارسی خصوصا در غزل گوئی وچامه سرائی نتوان محسوب کرد حتماً اورا بایدمجدد مسلك ادبی شیخ سعدی دانست واز مقایسهٔ غزلیات و قصائد او با منظومات معاصرینش منشأ امتیاز وتفاوت مابین آنها در سلاست وفصاحت خوب معلوم میشود . قصائد (هما) همان سبك روانی وحسن سیاق غزلیاتش را داراست بارعایت استحکام

ومتانتی که در چکامه سرائی مطلوب است،

قصائدش سه قسمت عمدهٔ دارد: ۱ ـ قصائدی که درمدح بزرگان دین علیهم السلام است مانند:

آسمان وزمین ولیل ونهار بوجود علی گرفت قرار
گر وجود علی نبود نبود آسمان وزمین ولیل ونهار

۲ ـ قصائدیکه مشتمل برمواعظ ونصایح سود مند است مانند:

رستکاری خواهی ایدل مردم آزاری مکن بد نخواهی عاقبت غیر از نکوکاری مکن
خواه مصحف گیر درکف خواه جام زرفشان هرچه خواهی کن ولیکن مردم آزاری مکن

۳ ـ قصائد بهاریه وخزانیه وطلوعیه وغروبیه وامثال آنها وغالباً دراین قسم از قصاید هم حسن تخلص بمدح ائمه دین یارجال بزرك وسلاطین شده بالاخره بستایش آنهاختم میشود مانند قصیدهٔ که درجلوس ناصرالدین شاه گفته:

کنونکه رونق عطار برد بوی سمن کنون که ساحت فردوس شد فضای چمن
بیار جامی ازآن می که گوئی اندر جام هلال یکشبه دارد ببر سهیل یمن
بباغ بگذر و بنگر که صیرفی بهار بدر ومینا آکنده باغ را دامن
چمن زنالهٔ مرغان چو معبد داود دمن ز عکس شقایق چو وادی ایمن
زلاله گشت همه باغ وبوستان رنگین چوروی دست زتیغ خدیو خصم اکن

ومانند قصیده طلوعیه که درمدح اتابك اعظم امیرنظام سروده

سپیده دم که عیان شد به چرخ آینه فام شعاع مهرچو شمشیر آخته ز نیام
خدیو روم بر افروخت رایت زرین سپاه زنك نهان شد دراین کبود ختام
پرید زاغ شب از آشیان چومرغ سحر گشود شهپر زرین و پر فشاند ز دام
غزال مهر برآمد به مرغزار فلك چوگرك شب بره روزرا فکند زکام
چواز کنار فلك شد پدید رایت مهر زهرکرانه پراکنده گشت جیش ظلام

چنانکه رو بهزیمت نهندگاه قتال سپاه خصم ز تیغ سپهبد اسلام

وهمچنین قصیده که درمدح محمدشاه قاجار گفته :

مجلس ما را نگارباغ رضوان کردهٔ تا معنبرطره را برچهره افشان کرده

وقصائد متفرقه دیگری همدارد مانند قصیده‌ای که در شرح حال خود در سفر عراق بنظم آورده ومطلعش اینست:

زری چورخت ببستم‌بعزم ملك‌عراق مصاحبم‌همه اندوه بود و درد وفراق

ولیکن غلبه با همان سه قسم‌است‌که ذکر شد.

قسم دیگر ازاشعار (هما) عبارت است از مراثی اهل بیت ع که بسیاری از آنها در افواه مشهوراست مثل :

ایغریبی‌که لب تشنه بریدند سرت لاله سان سوخت زداغ علی‌اکبر جگرت

❀ ❀ ❀

لاله زارکربلا راهست وقت‌آبیاری ایدلشوریده وقت‌آمدکه‌خون ازدیده‌باری

ودر اینمرثیه تجدید مطلع کرده :

ای فلك‌تاکی به‌آل‌مصطفی‌ناسازگاری تاکی آخراین‌عزیزان‌خدارا‌خوارداری

مسمط وقطعه ورباعی وترجیع بند وترکیب بند دردیوان او کمتر ازغزل وقصیده دیده میشود : (هما) دررعایت فنون استادی برخلاف اغلب متاخرین ومعاصرینش پیرو عقیدهٔ اساتید متقدمین از قبیل فردوسی ـ نظامی ـ انوری ـ خاقانی وبالاخره شیخ سعدی بوده‌است وکاملا ازاستعمال الفاظ مجعوله احتراز داشته ودر بحور وقوافی رعایت معلوم ومجهول ودال وذال والف مقصوره وممدوده ویاء نکره ومعرفه واجتماع ساکنین دربعض بحورمثل مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن از دست نداده و احیاناً اگر برحسب ضرورت رعایتی نکرده عذر ادبی خواسته‌است مثل آنکه خویش ـ خیش ـ درویش کیش را با یکدیگر قافیه کرده ودر آخر عذر خواسته است‌که :

گر مرا قافیه ازدست رود باك مدار کاشنای توبود بیخود وبیگانه زخویش

ودراستعمال الفاظ وجمل بیباك نبوده ودرآنها نهایت دقت وشاهکاری استادی را بکار برده بحدیکه اشعارش در صحیح وغلط استعمالات ادبیه فارسی جزو اسناد رسمیه محسوب میشود .

با وجود آنکه مرحوم هما خط نستعلیق را خوش مینوشته چنانکه از بعضی قطعات وانشاآت نثریه او که اکنون دردست هست معلوم میشود چندان اهتمامی بجمع آوری دیوان و نوشتن اشعار خود با خط خوب نداشته است واز همینجهت خیلی ازاشعار ونثریات او درسفر وحضر بالمره از بین رفته است وآنچه با هزاران زحمت ومشقت بدست آمده فقط قریب بهجده هزار بیت است که بجهد وکوشش فرزندانش مرحومین میرزاعنقای ملك الشعرا ومیرزا طرب جمع آوری ومرتب شده وبمساعی جمیله مرحوم مجدالسلطنه وآقا میرزا صدرالدین شیرازی درزمان مظفرالدین شاه بطبع رسیده ومنتشرشده است .

مسلك واخلاق هما

مرحوم (هما) بعد از چندی مسافرت درمراجعت بشیراز خدمت مرحوم میرزاابوالقاسم سکوت مشرف بطریقهٔ فقر شده واز زی روحانیت خارج گشته و گفته است :

هما این خرقه تقوی بیفکن سبکباری از این بار گران به

ودر کوه درویشی داخل‌ودراین رشته منسلك گشته عمامه را تبدیل برشته‌نموده و گفته است

زان پیش که درشهر نهد سیل فنا روی ما رخت خود ازخانه کشیدیم بصحرا

و بعد از فراغت اززحمت مدرسه چندی در خدمت خانقاه بسر برده و ریاضتهای شاقه کشیده وسالها نیز دردبستان طریقت درس طلب و سیر وسلوك

خوانده بحدیکه در وادی حیرت واشفتگی رسیده ودر اینحال گفته است :

بسکه اندر خویش حیرانم نمیدانم کیم کافرم گبرم مسلمانم نمیدانم کیم
گه سگ اصحاب کهفم گاه گرك یوسفم گاه مور و گه سلیمانم نمیدانم کیم
گاه رند باده نوشم گاه شیخ خرقه پوش گاه دانا گاه نادانم نمیدانم کیم
گه ظلمنا گوی گه رب بما اغویتنی گاه آدم گاه شیطانم نمیدانم کیم
گاه در بزم خردمندان ندیم عاقلان گاه مجنون بیابانم نمیدانم کیم
گه گدای کوی درویشان با حق آشنا گه همای بزم سلطانم نمیدانم کیم
صلح کل کردم بهفتاد و دو ملت چون هما با همه یکرنك ویکسانم نمیدانم کیم

بالاخره بارقه عشقش ازخود بیخود کرده پس از سالها آوارگی بسر منزل آرامش وطمانینهٔ خاطر رسیده وگمشدهٔ خودرا یافته وآئین عشق و محبت را بهترین مسلك وکیش عرفانی دانسته میگوید :

سالها سرگشته بودم همچو خضر تا بظلمات آب حیوان یافتم
خاك هرکاشانه خوردم همچو مور تا رهی سوی سلیمان یافتم
رو علاج خویش کن ای دل که من درد خود را عین درمان یافتم
هرطرف سرگشته بودم چون نسیم تا رهی سوی گلستان یافتم

باری ؛ اخیراً مرحوم (هما) از طریق طریقت نیز عبور کرده وبهیچوجه برسوم وآداب تصوف ومرشدی ودستگیری وبالاخره دکانداری معتقد و علاقه مند نبوده واغلب ازمسلك صوفی وزاهد هرد و اظهار بیزاری و نفرت میکند و نه دست شیخ میبوسد ونه زانوی مرشد ونه معتکف مسجد میشود نه گوشه نشین صومعه وعقاید روحیه اورا بایك تعریف جامع و مانعی نمیتوان تشریح کرد و خودش سربسته میگوید .

طریق عشق زمن جو که درمقام سلوك مرید خواجهٔ شیراز و شیخ عطارم

همینقدر معین ومعلومست که متدین بدین جعفری ونسبت بخانواده عصمت واهل بیت طهارت بی اندازه معتقد وارادتمند بوده ودرموقع مدح یا مرثیه آنها مقام صدق وخلوص نیت او تاحدی معلوم میشود و حتی الامکان در اداب مدحی وامتثال اوامرونواحی طاهرهٔ شرع اسلام کوتاهی نمیکرد وتمام لیالی ومواقع سحر بیدار ومناجاتهای منظومی بعربی یافارسی میخوانده وناله‌های جگرخراشی میکشیده وگریه بسیار میکرده وازجمله مناجاتهائی که خودش سروده ومکرر شبها در گوشه تنهائی میخوانده واهل بیت اوشنیده اند اشعاریستکه برسبیل نمونه بعضی از آنها در اینجا ذکر میشود .

این بشارت بمن آورد سحرگاه بشیر — که گنه را کرم دوست بود عذر پذیر

ای دریغا که بنادانی وغفلت بگذشت — نقد ایام جوانی و شدم عاجز و پیر

ترسم ایدل که ببازار قیامت نخرند — خرمن طاعت نا کردهٔ ما نیم شعیر

ای امید همه امید من خسته بدار — ای پناه همه دست من افتاده بگیر

چه بدنیا چه به عقبی همه‌جارو بتوام — لیس لی غیرك یا رب معیناً و مجیر

روی درهم نکشم گر بلبم ریزی زهر — چشم برهم نزنم گر بسرم باری تیر

ایکه گفتی سبقت رحمتی ازروزازل — نظر رحمت سابق ز هما باز مگیر

اخلاق (هما) اخلاق درویشی و وارستگی ولا قیدی در امور دنیویه بود و کمتر آمال و آرزوهائی در دنیا داشته و در طرز معیشت خیلی بسادگی وبساطت عادت داشته وفوق‌العاده باقناعت ومناعت طبع زندگانی کرده وباوجود اینکه در ان ایام مکرر برایش اسباب فراهم شده بهیچوجه در جمع مال وتامین ثروت کوشش نکرده‌است چنانکه دریك روز محمد شاه چندین مرتبه اورا امر بخواستن چیزی وقبول کردن ضیاع وعقاری مینماید ودرهر مرتبه او امتناع میکند واین پاسخ‌را بشاه میدهد که (خواستن در ویش کفراست .) اغلب مسافرتهاي او بیمقدمه وناگهاني

پیش امد چنانکه یکروز برای قضاء حاجتی از منزل بیرون رفته و دفعةً هوای مسافرت کرده وترك هر چیزیرا گفته وسفر دو سه ساله نموده‌است . گاهی‌اسیرعواطفِ قلبیه‌شده خدمات روحیه اش شراشروجودرا میکوفته وبحدی احساسات او مهیامیشده که اندك تذکر مختصری سلسله جنبان جنون عاشقانه او گشته ودر نتیجه یکحالت پریشانی و آوارگی حیرت‌انگیزی باودست‌میداده است چنانکه یکروز در انجمن شعرا در ضمن غزلی که مرحوم میرزا مسکین برای او میخواند این شعررا میشنود :

دلم از مدرسه‌و صحبت شیخ است ملول ای‌خوشا دامن صحراو گریبان چاکی

بمحض شنیدن این شعر بغتةً یکحالت اسفناکی مخصوص اورا عارض میشود وفی‌الفور از انجمن خارج شده تاقریب چهل روز در شهر از دیده ناپدید میشود و هیچ معلوم نبود که کجا رفته و چه کرده است ؟ !

مرحوم (هما) در معاشرت احباب صمیمی و بی الایش بوده وبا فقیر وغنی علی السویه ملاقات میکرد وباکی از نشستن‌و دوستی با اشخاصی که در نظر مردم حقیر و پست مینمایند نداشته و محاورت با انانرا مایهٔ عار نمی پنداشته است و در زندکانی مال اندیش نبوده و در فقیر نوازی وعطوفت بزیر دستان حتی المقدور سعی میکرده وبعضی معمرین مؤلفین نقل کردند که در قحطی اصفهان سنه ۱۲۸۸ مرحوم همارا دیدیم که باضعف پیری وناتوانی یکجوان یهودی‌را که از گرسنگی در وسط کوچه مغمی علیه افتاده بود وابداً مورد التفات‌احدی نبود خود بشخصه بدوش کشیده وبمنزل خودش میبرد که برای او قوت وغذائی تهیه کند واز اینگونه کار هااز او بسیار اتفاق‌افتاده است . نسبت بمرحوم (هما) بعضی را نظر تریض و روشن ضمیری بوده ولی خودش چندان باین عوالم اعتنائی نداشته ودعوی این گونه مقامات را غلط میدانسته است . یکنفر از معاشرین او گفته که دربین راه اورا دیدم و بمن گفت . گرنمیدیدی مرا دیگر نمیدیدی‌مرا . واین مصراع‌اشاره‌بفوت

خویش بود چنانکه بفاصلهٔ کمی خبر وفاتش شنیده شده بالجمله مرحوم(هما) در این رباعی اشاره بشمهٔ از احوال واطوار حیاتیه خود مینماید

یکچند بخانقاه و میخانه شدم یکچند دگر حکیم فرزانه شدم
چون حاصل روزگار دیدم ناچار ازقید خرد رستم و دیوانه شدم

ولادت و وفات هما

تولد (هما) درشیراز در سال هزارو دویست و دوازده (۱۲۱۲)وو فاتش بمرض استسقا در اصفهان قبل از ظهر روز پنجشنبه ماه ربیع مولود درسال یکهزار و دویست و نود هجری (۱۲۹۰)واقع شده . مدفنش در امامزاده واجب التعظیم احمد بن علی بن محمد الباقر علیه السلام در اصفهان است . تاریخ وفات اورا مرحوم سید محمد بقا گفته .

بقا گفت از پی تاریخ فوتش هما شد بال زن در سایهٔ عرش

ونیز خرم گفته

کلک خرم از پی تاریخ فوت او نوشت طائر روح هما پرواز کرد از آشیان

شعرای معاصر هما

عصر (هما)عصر تجدد ادبیات خصوصاً شعر وشاعری درایران بوده ودراندوره شعرای بزرك نامی بسیار ظهورکرده اند ومیتوان انعصر رابعد از زمان غزنویان وسلجوقیان سومین عصر تجدد شعر وشاعری در ایران دانست چنانکه بعد از سپری شدن دوره ان شعرا دورهٔ حیات ادبی در ایران سپری شده و در حقیقت امروز ریشه این درخت حیات ملی اعنی نهال سخن مرده وخشکیده است وابداً شاعری بدان پایه ومایه ها بعد از انها وجود پیدا نکرده است واحیاناً اگردر زوایا وجنایای این ملکت اشخاص کمنامی پیداشده اند که بواسطه ذوق طبیعی و قریحهٔ ذاتیه میتوانسته اند که در صدد تکمیل برامده وبالنتیجه خودرا بدرجهٔ انها برسانند بلکه رفته رفته طرح نوی

درسخن بریزند مع الاسف این گوهرهای گران بها که هریك از انها با خراج چندین مملکت برابر است ودین دین بچنان ملتی میافتند ومایهٔ افتخار و موجد سعادت جامعه هستند هیچکس قدرندانسته و بالاخره دراثر عدم تشویق وترویج بدون اینکه بتوانند خودرا در توده باین هنر معرفی کنند بالمره از دست رفته و نابودشده .

بقیه دارد

طاق کسری

جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز
خراب می نکند بارگاه کسری را

چون ابو جعفر درشهور سنه خمس واربعین مائه شروع درتعمیربغداد نمود خواست طاق کسری راویران ساخته مصالح را بدانجانقل نماید . در این باب با وزیر خود سلیمان ان خالدهمزبانی کرداوصلاح درآن ندیده گفت : پس از تو مردم خواهند گفت پادشاهی خواست که عمارتی کند وتاعمارت دیگریراویران نکرد نتوانست کرد. جعفر گوش به این سخن نکرده شروع در تخریبان نمود گویند مدت سه سال هر روز سه هزار نفر در انجاکار کردند وچون اسبابان بخرج نقل وانهدام وفانمی کرد دست از ان بر داشت. وزیر گفت اکنون بمقتضای ("الشروع یلزم) ترك کردن صلاح نیست چه درروزگار خواهندگفت که پادشاهی ساخت ودیگری نتوانست خراب کند. ایوان کسری از خشت پخته وگچست . عرض ان سی گز وطولش شصت وچهارگز وارتفاع کنکره هایش صدو پنجاه ارش . صاحب جامع الحکایات گوید بیش از هزار هزار خرج نمود و بیش از دو گز نتواست خراب کند .

اقتباس از تاریخ نگارستان

غزل

آرزومندم و دانم که محالش دارند   وصل یاری که محالست همالش دارند
حلقهٔ بندگیش کرده مه و مهر بگوش   خو بر ویان همه آزرم جمالش دارند
نازنینان بدرش سوده رخ عجز و نیاز   شرزه شیران حذر از چشم غزالش دارند
غافل از دام دو گیسوی گرهگیر سیاه   عشقبازان هوس دانهٔ خالش دارند
یکنظر دیده و یکعمر اسیرند ببند   شادیش هیچ ندیدند وملالش دارند
خون فشاندن که بهر مذهب و کیش است حرام   تو ببفشان که بهر کیش حلالش دارند
نیست منظور خداوند نظر صورت خوب   چشم بر سیرت زیبا و خصالش دارند
آتش شوق شود مشتعل از دامن هجر   تا فراقست تمنای وصالش دارند
هر که را دست دهد دولت سرمایهٔ حسن   لاجرم از همه سو دست سؤالش دارند
خواجه نی مالک سیم است که مملوک زر است   از زر و سیم چه جز وزر و وبالش دارند
پیش رندان جهان سیم و زر و خاك یکیست   زان ندارند که همسنگ سفالش دارند

وصل ماهی که همالش نشود مهر وحید
آرزو مندم و دانم که محالش دارند



از در آمد دلبرم صهبا زده   راه دل بر مردم دانا زده
طرهٔ مشگین بر اهوی او   لطمه ها بر عنبر سارا زده
رهزن آدم شده از زلف و خال   طعنه در اینکار بر حوا زده
هر که در محراب عشقش کرد روی   پای بر دنیا و مافیها زده
در دو عالم کیست دانی سر فراز   بر دو عالم آنکه پشت پا زده
آرزو ها را بشیشه بسته سر   شیشه را بر سنك استغنا زده

رخت از این دریا بساحل میبرد — هر که دل یکباره بردریا زده
نشکنش پیمانهٔ پیمان بسنگ — می‌کشیده سنگ بر مینا زده
سود و سودای جهان دیوانگی است — مردم عاقل نشد سودا زده
هر که در عشق تو ما را پند داد — نقش بر یخ مشت برخارا زده
خورده گیری کی توان پروانه را — کاندر آتش ازچه بی پروا زده
ما بگردون کوس رسوائی زدیم — طعنه کس برمردم رسوا زده؟

هم ز اهریمن هم از یزدان وحید
دست کوته کرده و سر وا زده

(دو غزل)

(۱)

دلبری را همه ره دل و دین باختمش — دوش در رهگذری دیدم و نشناختمش
آنکه هردم بیکی نرد محبت [redacted] — من پشیمانم کزچه دل و دین باختمش
آنکه یک عمر بدم عاشق چشم سیهش — تا بمن ناز نمود از نظر انداختمش
نازها کرد که شاید به نیاز آوردم — غافل از آنکه من از ناز چنین ساختمش
بهر سرگرمی دل بود نه یاری (نصرت) — چند روزی تو اگر دیدی بنواختمش

(نصرت‌الله کاسمی)

(۲)

آنکه در نرد محبت دل و دین باختمش — بیوفا بود و من دلشده نشناختمش
نیمجانی که بجا ماند زتاراج فراق — درشب وصل نثار ره او ساختمش
تاشود لوح دلم جلوه‌گه عارض دوست — همچو آیینه زهر نقش بپرداختمش
سرنگون شد علم عشق پس ازمجنون لیک — من بعشق تو دگر باره بر افراختمش
گفتم آخر نظری سوی (نجاتی) انداز — گفت دیریست که من از نظر انداختمش

(محمد علی ـ نجاتی)

بقلم : نصرت الله کاسمی

(تقریظ بر کتاب شهریاران گمنام)

نگارش آقای کسروی رئیس محترم محاکم ابتدائی

در این بیست ودوسال « مشروطیت !!! » صرف نظر ازچندین کتاب و مقداری مقالات که جسته جسته ازقلم توانای بعضی فضلای محقق بارع وبرخی ادبای مدقق صادع از بیاض بسواد آمده بدست مردم افتاد باقی تألیفات وتراجم نه اینکه به بسط وتوسعهٔ زبان شیرین فارسی کمکی نکرد بلکه ازهر طرف نیز لطمه وثلمهٔ بزرگی بان وارد آورده کاخ متین شعر و ادب پارسی را منثلم الاطراف ساخت یعنی در نتیجهٔ خود پرستیها وجهالت یکعده مشاطه چیان نالایق چهرهٔ زیبای فرشتهٔ شعروادب ایران که در بسیط زمین به دلبری وطنازی معروف ومشهور آفاق بود یکباره آب ورنك طبیعی خویش را از دست داده زشت و پژمرده گردید وآن جبین بهشتی دلفریب دیروزی بااین رخسارهٔ مهیب جهنمی امروزی تبدیل یافت . !؟

این بود عقیدهٔ ما وکسانی که دوستدار فضل وادب حقیقی هستند، زحمت تتبع برده‌اند، مشقت تحصیل کشیده اند . وباصطلاح معروف «دودچراغ خورده اند »اما به پندار « آقایان متجددین ! » در اثرمشاطهٔ آنان عروس شعر وادب ایران از روز نخست هم زیباتر وفتان تر و دلرباتر گردیده در هر جلوهٔ نیست که صد دل از کف شیخ وشاب بدر نبرد !

اکنون **انا وایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین .!**

ولی هر جوانمردی که بدیدهٔ انصاف و دقت نگاه کند محسوس می بیند که اگرچه آن آقایان ! خواستند بخیال خودشان زیر ابرو را گرفته خوشکل ترش کنند ولی چشمش را هم کورکردند !! .

« هرج ومرج ادبی » امروز را که متجددین با سواد ! ما از آن «بانقلاب ادبی» تفسیر میکنند « مولود مبارک قدم » همین نوشتجات و ترا جم ناقص و « دردانهٔ تازه بدوران رسیده » همین « تازه بدوران رسیده های ادبی » است میدان باز بود گفتند ونوشتند و ترجمه کردند و بدست مردم دادند هیچ کسی هم پیدا نشد بانها بگوید « آقایان بالای چشمتان ابرواست » یا اگرهم گفت گوش ندادند و یا اگر هم گوش دادند با کمال بیشرمی گفتند : « مگر تا کی میشود پس واماندهٔ خوان قدما را خورد هر روز را اقتضا و خواست دیگری است » غافل ازاینکه بیچاره‌ها بدون داشتن فضیلت شخصی کاسه لیس سفرهٔ اجنبی هستند واین کاسه لیسی بیگانه را بر پس وامانده آشنا ترجیح میدهند

گر نهادت همه اینست زهی پاک نهاد

ور سرشتت همه اینست خهی پاک سرشت

بی تماشا نیست نظری باسمان قدیم و نگاهی باسمان جدید شعر و ادب خودمان بیاندازیم تا مطلب دستگیرمان شده علت تیرگی و سبب آشفته گی روزگار امروزی خود را دریابیم شاید روزی درفکر چاره بیافتیم

کواکب درخشان آسمان باعظمت شعر وادب قدیم ما : شاهنامهٔ فردوسی گلستان سعدی غزلیات حافظ . رباعیات خیام . خمسهٔ نظامی . اوصاف الاشراف خواجه طوسی . کلیله ودمنه . تاریخ بیهقی . تاریخ معجم . تاریخ وصاف . مرزبان نامه و و و بود که پرتو وتابششان نه تنها ایران را روشن داشت بلکه اشعهٔ نورانیشان در اطراف و اکناف جهان آنروزی نیز تیرگی شو و ظلمت زدا بود

ستارگان جلوه‌گر آسمان شعروادب جدید ما : ارسن لوپن عشق بازی هانری چهارم . پاردایانها . جنایات عشق . تصنیفات : یکزمان چوپانی . . و

اشعار ای فسانه فسانه فسانه . . . میباشد که هریك بچراغ نیم مردهٔ ماند که باندك نسیم ملایم از پا درآمده وخاموش شود وبدون اغراق پی سوزهای روغن چراغی قدیم بمراتب ازآنها نورانی تر میبود

اکنون : ببین تفاوت ره ازکجاست تا بکجا !

من تأسف از این میخورم که چرا یکباره آن آسمان روشن با آن عظمت باین سقف تیرهٔ کاه گلی تبدیل یافته بلکه تلهف غیرقابل جبران من از آنست که چرا انجم فروزان ترجمه کتاب حکمت **سقراط** » وکوکب رخشان تیره‌بختان هوگو» واختردرخشان ترجمه « ورتر گوته » وستارهٔ تابان ترجمه « تفوق نژاد» انگلوساکسن وتطور ملل » اشعهٔ ملایم ولطیف وسوزان خود را از این آسمان جدید بجانب ما فریفتگان شعروادب حقیقی فرستادند و حال آنکه جای آن بود که این ستارگان درآسمانی تابش نموده‌ظاهر شوند که مهر وماهش کتبی‌نظیروشبیه **شاهنامه . فردوسی وگلستان سعدی باشد**

راستی این اروپا رفته ها یازبان فرنگی خوانده ها چرا بجای اینکه این قبیل کتب را که هادی افکار ومهیج احساسات جامعه است اززبان خارجه ترجمه کنند بانتشار وترجمه کتبی که تباهی حال این ملت فلکزده را متضمن است مبادرت میجویند گویا می خواهند زبا ن خارجه دانستن خود را برخ مرد م بکشند ! ! ! . . . .

مطلب اینجاست که هنوز هم از رو نمیروند ودنبالهٔ این کار راها نمیکنند اما خوشبختی اینست که حالا ،دیگر حناشان کمتررنك میدهد ! »

انصافاً حیف نیست بعوض خواندن کلمات پرمغز حکمت آمیز و در عین حال سادهٔ دانشمند یونانیو عبرت گرفتن از روح ثبات ـ عزم تقوی ـ راستی ـ درستی **سقراط** ولذت بردن ازافکار عالیه وخیالات متین هوگو و سوختن در

در آتش احساسات رقیق شاعرانهٔ گوته وفرا گرفتن حقایق دیگری انسان عمر عزیز ووقت ذیقیمت خویش را به مطالعهٔ عشق بازی فلان سلطان شهوت پرست اروپا یا به زبردستی وفجایع فلان دزد پاریسی سپری کند ؟

شاید در نتیجه تأثر ازمطالعهٔ افکار بلند فلسفی سقراط جوانی یافت شود که یکباره دست از دامن شهوت پرستی و نفس پروری رها کرده گریبان تقوی ودرستی را بگیرد ولی از خواندن این ترهات جز آنکه فلان دزد از عمارت سه طبقه بالا رفته ویا از سقف فلان خانه داخل اطاق شده خلاصه یاد گرفتن چند دروغ وترفند آیا فایدهٔ دیگری خواهد برد ؟ یا بر فرض راست بودن تازه چه نتیجهٔ جز ضلالت وگمراهی برای این مردم بازیگوش که میگردند هر ساعت برای خود بازیچهٔ تازه پیدا کرده شانه از زیر کار وعمل خالی کنند دارد ! . . . .

به پندار من وهر شخص باوجدانی که وطن وهموطنان خودرا دوست دارد تالیف وطبع و انتشار وترویج وخواندن این قبیل کتب درحکم جنایت وخیانت باین آب وخاك وکمك ومساعدت مستقیم بترویج فساداخلاق میان افراد جامعه این کشوراست حالا هرکس بمن هرچه میخواهد بگوید عقیدهٔ بود و اظهار کردم (مدعی گر نکند فهم سخن گو سروخشت)

خاطر دارم شبی حضرت فاضل دانشمند اقای میرزا رضا خان نائینی مدعی العموم محترم دیوان عالی تمیز مد ظله که وجودشان از یادگار های فضل وتقوی باستانی است می فرمودند : « تنها کتابی را که من در عمر خود از شدت تأثر وتألم پاره کردم (کتاب عشق بازی لوئی شانزدهم بود) کتاب را پاره کردم وبرای فکری و جهالت و پستی جوانان وهموطنان خود تأسف بسیار خورم وخود بخود گفتم راستی این ره که تومیروی بترکستان است

بدبختی بالاتر از همه اینست وقتی هم که (باسوادا نمان ! !) میخواهند

کتب علمی تألیف نمایند ومقالهٔ تاریخی بنویسند یا کتاب (منطق !) تألیف می کنند که چندین کتاب کامل وخوش اسلوب دراین علم بقدر لزوم از قبیل حاشیهو شرح شمسیهوغیره موجود است که هرمحصلی میتواند درصورتیکه حقیقتاً شایق وعاشق تحصیل باشد از آنها استفاده کند ومسلم ومحقق کتابیکه جدیداً نوشته شود اگر مغلوط و ناقص نباشد بهتر وکاملتر از آنها نخواهد بود و یا مقاله مینویسند و تحقیق میکنند که مثلا (رفسنجان) اصلا (فسنجان) بودهٔ یا (فنجان !) و یا هرسه وجه ! که اینهم جز سیاه کردن پنجاه ورق مجلهٔ که میشود مطالب سودمندیگری درآن نوشت فائده دیگری نخواهد داشت و یا اگر داشته باشد بمراتب کمتر از ان است که نویسنده آن تصور کردهاست!

باری درد زیاد است واظهار آن جز نمك بریش درون پاشیدن فایده ندارد زیرا

گوش اگر گوش تو و ناله اگر نالهٔ من آنکه البته بجائی نرسد فریاد است

ولی باز نباید چنانچه بارها گفته ونوشتهام ازآتیه ناامید بود زیرا من هم مانند شما باوضاع علم وادب بدبین واز این محیط مأیوس بودم : اما

چندی قبل شنیدم کتابی بنام «شهریاران گمنام» بقلم فاضل دانشمند و محقق ارجمند آقای « کسروی » از طبع خارج شده در کتابخانهٔ طهران بفروش میرسد ۰ دو سه روز بعد مؤلف محترم نظر بسابقهٔ مهر و محبتی که در میان بود جلدی ازمؤلف نفیس خویش را به بندهٔ ناچیز لطف کردند ۰ در آن روز ها چون خاطر بانجام مهمی اشتغال داشت خواندن کامل کتاب آنطور که دل میخواست دست نداد و بنگاه اجمالی بابواب آن قناعت شد این اوقات که در گوشه شمیران خلوت و فراغتی حاصل و سر از قیل و قال مردم شهر آسوده و راحت دارم بحکم آنکه **خیر جلیس فی الزمان کتاب** نخستین بار به مطالعه کتاب مزبور پرداختم ۰

پس از مطالعه آنرا کتابی یافتم شهی للطبع کوصل المحبوب ومرغوب للنفس کالظفر علی المطلوب

کتابک یا ذالمجد یحکی صدیقه مکللة الاطراف بالفضل و البر
ففی کل لفظ منه روض من المنی ففی کل سطر منه عقد من الدر

الفاظش در غایت عذوبت و ملاحت و مطالبش در نهایت متانت و سلامت

الفاظه درر اغنت بحلیتها اهل الفضائل عن حلی و عن حلل
و من معانیه انوار الهدی سطعت فانجاب عنها ظلام الزیغ و الزلل

هرچه بنگری همه معانی نغز است و هرچه بیابی بیانات با مغز

کلام او ان للدهر سمعاً مال من حسنه الی الاصغاء

اسنادش بمأخذ صحیحه مستند و اخبارش بروات ثقه معتمد زناد الفضل بها وری و عن لباس التکلف و التعسف عری و من کل عیب و شین بری

کتاب لو ان اللیل یرمی بمثله لقلت بدی من حجرتیه ذکاء
تهادی بابکار المعانی دعو نها و اعیان لفظ ما لهن کفاء

الحق کتابی بدین و تیره مرغوب و بدین اسلوب مطلوب در این زمان که دورهٔ انحطاط و اندراس علم و ادب است کمتر دیدهٔ دیده این نمط تصنیف و ترصیف مستغنی از توصیف و تعریف است یکاد یعجز عن اوصافه القلم

آفرین بر بیان و خامه تو

معانی مطلوب و اخبار مرغوبی را که خاطر صافی و ضمیر و قاد وی به تلفیق وخامه وی بر تنمیق آن مطاوعت کرده حق له ان یکتب بالتبر علی الاحداق لا بالحبر علی الاوراق :

روکه بر آمد تو را بکلك سخنگوی آنچه علی را به ذوالفقار بر آمد

نگارنده خودرا ناچیز تر از آن میشمارد که بر کتاب « شهریاران گمنام »

تقریظی مستوفی چنانچه در خور آن باشد بنگارد چه آنچه نگاشته شود « بضاعت مزجاة بحضرت عزیز بردن » و شمع بی نور در مقابل مهر فروزان افروختن است که البته « چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد ومناره بلند بردامن الوند پست نماید»

مناقبه اعجز تنی عن بیانها　　　و منقبة الا عجاز فوق المناقب

بیانی طلق و لسانی ذلق باید تا از عهدهٔ شرذمهٔ از وصف این کتاب برآید

هذا کتاب من غدا بیمینه　　　یعطی الذی یرجو غداً و یومل

بارك الله فی بیانه و هنیئاله ما اعطاه لله من طلاقة لسانه

و اگر من بنده در ترقیم و تسطیر این سطور مبادرت جستهام برای آنست که در مقابل استفادات و استفاضات خویش از مندرجات آن شکر گذاری نموده باشم که اگر جز این مینمودم بکفران نعمت منسوب و مخاطب منطوقه « ان عذابی لشدید» می گشتم و پیکر ضعیف و جثه نحیف مرا یارای مقاومت و نیروی تحمل خشم و غضب خداوندی نیست. خلاصه کسروی نویسنده و محقق موشکافی است که شاید از حیث متانت فکر و رزانت تحقیق و قوت استنباط و وسعت دایرهٔ اطلاع تاریخی امروزه کمتر نظیر و رقیب داشته باشد میگویم و می آیمش از عهده برون

صرف نظر از لحاظ تحقیق و تاریخ که دوجزء لاینفک و درخشان نوشتجات وی است طرز انشاء و ژرف نگری و اسلوب تحریر و استحکام عبارات وجملات نیز جنبه ادبی شایانی به مقالات وی میدهد و از این حیث هم نمیگذارد اندك نقیصهٔ در مجموعه کمالات وی پیدا شود　سبحان من جعل الفضائل کلها مجموعة فی فطرة الانسان

لیس من الله بمستنکر　　　ان یجمع العالم فی الواحد

نوشتجاتش بیشتر راجع به رشته ایست که نویسنده بدون زحمت و مشقت تصفح و تفحص در کتب مختلفه و التقاط واقتطاف اخبار و احادیث از این گوشه و آن گوشه و از این شاخه و آن شاخه تمیز و تشخیص روایات صحیح و سقیم از

یکدیگر که این خود محتاج بداشتن قریحهٔ مخصوصی است قادر به نوشتن یک سطر نیست و یا اگر هم بدون مراعات این نکات چیزی بنگارد پسندیده نظر ارباب فضل و محبوب طبع خداوندان عقل نگشته مطرود و مهجور و متروک ومنفور افتد .

هرکس بدیده انصاف وانتقاد نظری به مقالات محققانه ایشان وسایر محققین معاصر (باستثنای دوسه نفر) اندازد چون من بنده این بیت عربی رامترنم شود :

وجدت نسبة فضل المحققین به کنسبة العلماء الکبار بالجهال

بخش نخستین «شهریاران گمنام متضمن تاریخ ووقایع مدت جهانبانی سه خاندان «جستانیان وکنگریان وسالاریان» ومشتمل بریک مقدمه وسه گفتار است :

در مقدمه شرح مفصلی از تاریخ وجغرافیای دیلمان واهالی آن سرزمین نگاشته ودر گفتار اول و دوم و سوم از سه خاندان فوق سخن رانده است که اولی در (دیلمان)و دومی در (ابهر وتارم و زنگان و سهرورد) و سومی در(آذربایگان و اران و ارمنستان) زمانهای متمادی حکمرانی و فرمانفرمائی داشته اند

این قسمت از تاریخ قبل از اسلام و اوائل آن نیز بسیار تیره و تاریک و مبهم است و بدون تتبع و استقصا درکتب متنوعه تاریخ بالسنه مختلف وخواندن کتیبه ها و آثار و استفاده از مسکوکات و دواوین شعرا و مقایسه اخبار و اعتماد به منابع آنها نمیتوان بخواهش دل و هوای نفس قلم بروی کاغذ نهاده و « تاریخ» جعل کرد »

و چنانچه خود فاضل محترم در دیباچه فاضلانهٔ که بر کتاب خویش نگاشته اشاره میکند ،

« . . . موضوع نه تاریخ نویسی است بلکه تاریخ پدید آوردن است » باید در نتیجه یکرشته جستجو و تلاش تاریخی پیدا کرد . همان داستان برخی دانشمندان

حیوان شناس است که استخوانهای کهنه و پراکنده ای را با زحمت فراوان از اینجا و آنجا از زیر خاکها در آورده از پیوند کردن آنها بیکدیگر « اسکلت » یا استخوان بندی یکی از جانوران نابودی یافتهٔ باستان را پدید می آورند

این مؤلفان نیز خبرهای پراکنده و مبهم را که در نظر نخستین حتی ارتباط آنها بیکدیگر معلوم نیست از کتابها و دیوانهای شاعران و از سکه ها و کتیبه ها گرد آورده و از سنجیدن آنها با یکدیگر تاریخی برای خاندانهای فراموش شده درست مینمایند .. »

خوشبختانه بواسطه احاطه کاملی که کسروی بالسنه مختلفه عربی ارمنی پهلوی انگلیسی وغیره دارد این قسمت کاوش و جستجوی تاریخی را نیز بهتر از سایرین میتواند انجام دهد و برای آنکه آنچه نوشته ایم بنزد همه محقق و مبرهن آید بویژه توصیه مینمایم که بخش نخستین این کتاب را که فعلا از طبع خارج شده و موجود است گرفته مطالعه نمائید تابدانید نتیجه سالها زحمت ومشقت و تحقیق و جستجو کدام و فرق واختلاف نوشتجات تاریخی راست و تالیفات سودمند با سایر مقالات غیر مفید و مؤلفات سخیف چیست ؟ اگرچه حق سخن انقسم که باید و شاید ادا نشده ولی مقاله را باین بیت شاعر عرب ختم نموده سعادت و موفقیت مؤلف محترم را در انتشار بخشهای دیگر آن کتاب از خدا مسئلت مینمایم

لولا المشقة ساد الناس کلهم الجود یفقر و الاقدام قتال

دزاشوب ۱ شهریور ماه جلالی ۱۳۰۸

« نصرت الله کاسمی »



ما در نظر داشتیم که در این شماره بر کتاب « شهریاران گمنام » باندازه توانائی خامه و فکرت خویش تقریظی بنگاریم ولی تقریظ مفصل فوق بقلم اقای کاسمي مارا از این منظور بی نیاز گردانید زیرا از هرحیث حق سخن را

ادا کرده اند

آقای کاسمی جوانی است فاضل و در ادب و سخن دارای مقامات بلند و با داشتن قریحه و ذوق ادبی بریاضیات و طبیعیات میل و عشق مفرطی دارد و همه‌ساله در کلاسهای علمی دارالفنون نمره اول شده اند و امسال دوره کامل (شعبه علمی) انمدرسه را تمام کرده و فعلا در مدرسه طب مشغول تکمیل معلومات طبی میباشند

کسانیکه بزحمت دیگران فقط امسال رتبه اولیت را در امتحان برده اند مثل اغلب معلمین ممتحن شاگردان آقای کاسمی هم نمی توانند باشند

البته کشتن علم و فضل و ادب شایسته اشخاص بی فضل و علم وادب است و نمره عالی یا تصدیق عاری هرگز دلیل علم و فضل نیست شخص عالم و فاضل زحمت کشیده هرچند هم جهال تصدیق نکنند بالاخره بوسیله آثار خویش مقام حقیقی خودرا در جامعه خواهد گرفت «**وحید**»

فرخ خراسانی

نام نامیش میرزا محمود متخلص بفرخ از خانواده جواهری است که یکی از خاندان های قدیم و معروف خراسان بشمار است

فرخ در عشره اخری درماه جمادی‌الاخری ۱۳۱٤ هجری قمری درمشهد متولد و اینک مرحلهٔ سی‌وچهارم از مراحل زندگانی را می‌پیماید

علوم ادب و حکمت را در محضر آقا شیخ محمد حسین شیرازی ووالد ماجد خویش میرزا سید احمد جواهری که از فضلا و ادبای بزرگ وگوشه نشین است فراگرفته

بیش از این از حالات شاعر معزی الیه اکنون مارا در دست نیست و اگر بدست آمد موقع خود نگاشته خواهد شد .

آنچه از تتبع آثار و اشعار وی برما و بر تمام اهل ذوق اشکار است این است که آقای فرخ دارای فکر روشن وقریحهٔ تابناك و طبع روان و امروز از شعرای درجه اول خراسان بحساب میاید .

سبك آقای فرخ قصیده سرائی است بسبك اساتید ولی باروح تازه وافکار نو و مضامین بکر اینك در ذیل تمثال وی برای نمونه چند قطعه و رباعی درج کرده و امید واریم همواره صفحات ارمغان از آثار ایشان بی بهره نماند

شاعر گرانمایه و افتخار ادبی خراسان میرزا میرزا سیدمحمودخان فرخ



✡(تغزل)✡

در جهان هر آفریده کز نژاد آدم است
هر زمانش آرزوئی و هوائی هردم است

لیك من تا بوده ام یك آرزو پرورده ام
وان بگویم چیست یاری باوفا و محرم است

ایدریغا کانچه اندر عمر خود در این جهان
آرزویش میکنم یا نیست هرگز یا کم است

در دو مطلب کرده ام اندیشه ها عمری و باز
خاطرم در کشف راز آندو مطلب درهم است

فکرتم بگشود از هر راز در لیکن مرا
بر رخ فکرت از ایندو باب بندی محکم است

عشق با خواری چرا همزاد گردیده است و نیز
خوبروئی از چه رو با بیوفائی توام است

خوارتر دارد تورا از هرچه هست اندر جهان
انکه نزد تو گرامی تر زجمله عالم است

بر دل خوبان دوام مهر نیر آن سان بود
کز بر خورشید سوزنده ثبات شبنم است

فرخ آری عشق و خواری همسر یکدیگرند
با نکوئی نیز باری بیوفائی همدم است

همه شب ز روی حسرت برخت ز دور دیدن
نبود برنج کمتر ز مفارقت کشیدن

نشدن بسوی بستان و ندیدن رخ گل
به از انکه رفتن اما گل آرزو نچیدن

چه بلطف و دلربائی چه بقهر و بد ادائی
سخنی است آرزویم ز دهان تو شنیدن

تو که ذوق بنده داری نشناسی و نداری
زچه این گران بهابنده ببایدت خریدن

بادب خمش نشستن بودت پسنده دانم
چکنم که در حضورت نتوانم آرمیدن

بودم گمان که داری نظری نهان سوی من
که تو راز جمع برمن دگر است طرز دیدن

بود انکه باتو فرخ بمراد دل نشنید
نه ؛ که ماکجا و امید بارزو رسیدن!

زور - زر

یکی ناتوانی نزار و نژند
قفا خورده از دشمن زورمند

همیکرد زر آرزو از خدای
که کیفر دهد خصم روز آزمای

یکی گفتش ای مرد برگشته هور چرا زر کنی آرزو جای زور
بزور از بداندیش گشتی زبون بباد افرهت زور باید فزون
بگفتا که این ژاژ خائی زچیست همانا باورد زر زور کیست
بزور ارچه باری توان یافت کام ولیکن چنین گفت دانای عام
«سر خصم اگر بشکند مشت تو هم آزرده گردد سر انگشت تو»
نباید ولی بازرم رنج تن گمارم گروهی براومشت زن
برآرند از جان او رستخیز که دانای طوس این چنین گفت نیز

بزر می توان لشکر آراستن
زدشمن بسی کینه هاخواستن

رباعی

گفتی که نصیحت بپذیرد فرخ دیگر ره عشق تو نگیرد فرخ
نشنیدو کنون بجرم این خیره سری بگذار که در غمت بمیرد فرخ



دور از تو صبوری نتواند فرخ بیتو شب وروز خود نداند فرخ
خواهی تو اگر زنده ببینی بازش زود آی که بس دیر نماند فرخ



افسرده در این بهار چون دی دل من شادی نسرشتند مگر با گل من
گویند گل آید چو بهار آید باز چو نشد که بهار آمد و نامد گل من



ای باخبر از عشق درون دل من افزون چکنی غم فزون دل من
خون دلم ازدیده رود چو نتو روی ازدیدهٔ من مرو چو خون دل من



اکنونکه شدی عزیز من خوار کسی وامروز که گشتهٔ گرفتار کسی
شب چونکه ز تاب عشق چشم تو نخفت یاد آر ز دیدگان بیدار کسی

☆(قصیدهٔ معجزیه)☆

خدمت ذیشرافت ادیب فرید آقای وحید مدیر محترم مجلهٔ شریفهٔ ارمغان دامت افاضاته

از آنجائیکه زحمات ارباب کمال باید معلوم شده مستور نماند قصیده ذیلرا که اثر طبع ناطق اصفهانی است و حقیر از روی نسخهٔ مغلوطی استنساخ و بدقت تمام تصحیح نموده و در تاریخ قم خود درج کرده ام اینک برای نشر در مجلهٔ شریفه تقدیم مینماید

چون تذهیب گنبد مطهر آستانهٔ مبارکه قم را خاقان مغفور فتحعلی شاه قاجار در سنهٔ یکهزار و دویست و هیجده هجری انجام داد میرزا محمد صادق ناطق تخلص اصفهانی قصیدهٔ در این باب ساخته که هر مصراع آن تاریخ گنبد مطهر است و الحق هیچ شاعریرا چنین قدرت نیست و تا بحال چنین کار شنیده نشده است و عجب تر اینکه این چند جمله هم ماده تاریخ است

۱۲۱۸ بسم الله الرحمن الرحیم باسم موجود کریم	۱۲۱۸ این قصیده مسما بقصیدهٔ معجزیه است
۱۲۱۸ شصت و دو بیت	۱۲۱۸ یکصدو بیست و چهار مصراع

(محمدحسین القمی المدعو بناصر)

قصیده

این قبه گلبنی است بزیور بر آمده | یا پاك گوهریست پر از زیور آمده

این دوحه ایست کامده از جنت العلا | یا کوکبی است سعد و منور بر آمده

این زیب عرش یا که بود کوی آفتاب | یا نور حق که بر همه اشیا بر آمده

این قبه را چه اوج که با ارتفاع آن | صدر فلك بچشم ملك احقر آمده

وین قبه راست جای بجائی که پایه اش | از اوج مهر و ماه و زحل برتر آمده

وین قبهٔ رفیع بدانجا رسانده قــدر — کـز قدر با سپهر برین همسر آمده
وین قبه و زمین زهمین رفعت وجلال — عرشی بدهر با فلـکی دیگر آمده
وین صحن به زصحن جنانست بهر انك — آبش به از بقا و به از کوثر آمده
از دل سؤال کردم و گـفتم مرا بگو — کین صحن ازچه روزجنان بهتر آمده
دل درجواب گـفت که اینك درین سؤال — عقل طویل قاصر و فهم اقصر آمده
بهتر بود بحسن و علو از جنان در آن — مسأن که بنت موسی بن جعفر آمده
زهرا عفاف فاطمهٔ بنت موسی انك — بروی شرف ز فاطمه و حیدر آمده
معصومهٔ کـه در ره ایوان اقد سش — ازقدر وصدق حورو پری چاکر آمده
شهزادهٔ که هر دو سر اجدش از عطا — بـا طالبان مذهب حق یاور آمده
مخدومهٔ مکرمه آن نجم اوج دین — کـز مهر و ماه رأی نکوش انور آمده
ازاوج علم وفضل وادب کوکب جمیل — وزدرج حلم ومجدو شرف گوهر آمده
جد آمده رسول حق وجده اش بتول — بایمن عصمت از پدر و مادر آمده
یك جـد اونبی شرف کـل کاینات — کزجود حق زجمله رسل مهتر آمده
یك جد او علیست که از عون کردگـار — در روز جنك صفدرو نام آور آمده
یك جد او حسین علی انك در سخا — مولا ی عاصیان و شه محشر آمده
جد دگر علی حسین است کـز کرام — دین داور ورحیم ورهی پرور آمده
باشد علی برادر وی انکه نور ماه — عکسی ز نور اوست بدنیی بر آمده
موسی کاظم امده باب وی و بـان — احسان و عدل وجودوسخا بیمر آمده
نه به ز جده اش بجهان فطرتی نکـو — نـه مثل جد عالی ان صفـدر آمده
برمسلمین ز مجد و همم کرد رهبری — بر زایرین بجود و کرم رهبر آمده
روی جهان ز درگـه او یافت آبرو — پشت فلـك بسجدهٔ او چنبر آمده
روی امید جملهٔ عالم باین در است — حاجت هر انچه بوده از این دربر آمده

فوج ملك ز شوق دمادم گشوده پر وز عرش بر زمین پی یکدیگر آمده
یك جا زبهر چاکری زایران اوست یك جا ز بهر خادمی این در آمده
کردم بدل خطاب که این قبهٔ چنین قدر از که یافت از که بزیب‌وفر آمده
گفتا ز لطف ایزد وقاآن عصر آن کورا ز لطف فتحعلی یاور آمده
سلطان عهد فتحعلی شاه ان کز او بستان ملك و گلبن جان را بر آمده
ان پادشاه کز اثر عدل و داد او شهباز و کبك هم پر و هم شهپر آمده
آن خسرو زمین که باوج قدوم او اورنك ملك را به فلك سر بر آمده
کشورگشای عالم و زین ملوك آن کز او کمال و قدر بهر کشور آمده
فرمان دهی که نزد کمین بندهٔ‌سراش هرشاه بوده بنده و فرمان بر آمده
عبدو مطیع وبنده وفرمان برش‌زجان کسرای و رای و سنجر و اسکندر آمده
خاقان برای بندگی او ز ملك چین از طرف روم زایر ا و قیصر آمده
از بهر سود بر در دربار عدل وی نوشیروان ز وجد روان از سر آمده
ویرا هزار بنده بود کز شکوه‌وشان هربنده صد ملکشه و صد سنجر آمده
هم آن بداوران ز سخاآمده کفیل هم آن بسروران زعطا سرور آمده
تا امن شاه امده دادار ملك و دین تا عدل شاه صاحب بوم و بر آمده
تیهو جلیس و مونس باز جری شده آهو انیس و حارس شیر نر آمده
ازعالمش برون صف میدان حربگاه از انجمش فرون سپه و لشکر آمده
رمح وحسام ان شه‌دوران بگاه حرب بیضا بجنگ گاهی و گاه اژدر آمده
انجم سپاه و ماه رکاب و فلك خیام مهر از برای شاه همی افسر آمده
شمشیرو بزم‌ومجلس‌ومیدان‌وطبل‌وی ز اوصاف هریك از دگری اشهر آمده
از مهر او ببزم ولی امده ضیا از کین او بحلق عد و خنجر آمده
هر روز بهر چاکر آن داور زمین خنك فلك بطوع بـه زین زر آمده

در بحر جود و برج عطا حلم و بید قش | ان امده است لنگر و ان محور آمده
دوران جمال و مجلس وی را چو دید گفت | مهری ز اوج جود سوی خاور آمده
نه به زوی بزیر فلك بوده است شاه | نه مثل او بروی زمین داور آمده
این قبه زیب زین شه و الا تبار دید | کز برو قدر داور بحر و بر آمده
چون قبه یمن وزیب بزرداد دهر گفت | زین قبهٔ رفیع گهر بسر زر آمده
گفتم ز جود شاه بعالم قصیدهٔ | کز آن دهان فکر پر از شکر آمده
کردم رقم ز یمن اله این قصیده را | کز یمن ان بدفتر من جوهر آمده
ابیات این قصیده هران یك بدلبری | مانند حسن روی بتان دلبر آمد
گفتم قصیدهٔ که چنان لعل پر بها | مقبول طبع قابل هر اشعر آمده
هر مصرعی ازین چو یکی حور لاله رو | هر بیت ان دو ماه پری پیکر آمده
ناطق دعا بگو که بمرآت طبع و عقل | پیدا دعای شاه عطا گستر آمده
تا اسم نرگس آمده و لاله در زبان | تا نام اصفر آمدهٔ و احمر آمده
چهر موالی شه وروی عدوی شاه | از شوق احمر و زعنا اصفر آمده



میرزا محمد صادق ناطق اصفهانی یکی از شعرای زبردست دورهٔ فتحعلی شاه و این قصیده بر دقت فکر وبلندی طبع او گواهست. دیوان وی بنظر نرسیده و اگر در کتب خانه ها یافتیم شرح حال اورا مفصل خواهیم نگاشت وحید



ترجمهٔ اشراق خاوری

(تاریخ لمیا)

وملاحظهٔ احتیاط وحزم را ازضربت دومی نیز دریغ نیاوردوچون بمرك یقین نمود بدن اورا بیکسوی افکنده وخود بتفتیش و تجسس پیکر پیك مصری پرداخت پس از لختی کاوش در درون جامهٔ وی پارهٔ نی پارسی یافت که نامهٔرادروی پنهان ساخته بودند انگاه بطرف اسب مقتول خود شتافته بر فراز زین قرار گرفته وچون درهنگام آمدن شترسوار راه منصوریه‌را شناخته‌بود دهنه اسب‌را بجانب‌لشکرگاه پدرش گردانیده بسرعت هر چه تمامتر روان گردید لمیا را شجاعة و قوة ببدن باز گشته ودر رساندن نامه بخلیفه بسی عجله داشت چه نامه رابسی بااهمیت فرض میکرد وگرنه بحامل اوچندان سفارش واصرار بسرعة وعجله نمیشد ونیز ازسخنان ابوحامد دانسته‌که خلیفه وجوهر درمعرض هلاکت وخطر شدیدی‌میباشند لذاسرعت خودرایگانه وسیلهٔ نجات آنان دانسته در رفتار از مرغان پرنده گرومیبرد ودرآنوقت سرور ونشاطی فوق‌العاده در وی پیدا شده باشتاب بجانب‌لشکرگاه میرفت اگرچه لمیالشکرگاه را نمیدید ولی از قراین یقین داشت که‌راه رابه خطانمیرود وازحال خود بکلی فراموش کرده وبفکر خونهائی که در پیرامن گردنش منجمد شده بود نمیفتاد وچون جراحت بدنش سطحی وجزئی خراشی بیش نبود چندان آزاری نداشت !!! حاضرین مجلس عروسی وتماشاچیان چون دیدند که لمیا باشارهٔ خدا حافظی گفت واسبش بپرش در آمد چنان پنداشتند که بخیمهٔ خود مراجعت کرد!!! سبب اینحیله‌ومکیده ابوحامد بود که بیکی از غلامان سفارش کرد داروئی‌به بینی اسب لمیا ریخته اورادیوانه کند تابکوه وصحرا سرنهاده خودوسواش را بدیارعدم‌سوق دهد چون عمل داروی مذکور بپایان رسیده ولمیا از نظر هاپنهان شد ابوحامد

شنید که حاضرین دربارهٔ اینمسئله باختلاف سخن میراندند پس بالهجهٔ سحرآمیز خود خاطرنشان انهانمود که لمیا وداع بعمل آورد تابخیمهٔ خود مراجعت کند انکاه بگونه گون سخن خاطر آنان رامشغول داشته وبامیرحمدون اشاره کرد تابعضی از بازیهای غریب والعاب عجیب که درقیروان مانند ندارد خاطر خلیفه وحاضرین راشادان ومسرور دارد وخود ببهانهٔ ازسراپرده بیرون شتافت وچنانکه قبلا نگاشتیم بگماشتگان خود فرمان کرده بود با اسباب سفر مختصری درسر جادهٔ مصر چنانکه کس آگاه نگردد بیایند ومقدم اورا انتظار برندچون از لشگرگاه دور شد خودویارانش بهاسبان تندرفتار سوار شده درصدداطلاع برحال لمیا برآمدند وچون لختی برفتند اسب لمیارا کشته یافتندچه پس از انکه به تختهسنك برخورده بود واپس پریدهخون از سینهاش جاری ونفسش اندك اندك گسسته بود ابوحامد هرچند جستجوی کرد ازلمیا خبری نیافت ویقین داشت کههرجا بوده ازفراز اسب پران شده ومردهاست

فصل سی وهفتم - « ولیمهٔ عروسی »

چون آفتاب بغروب آغاز نمود حمدون خلیفه را بسراپردهٔ که طعام در او مهیا بود دلالت نمود سایر رؤساو بزرگان نیز در سراپرده های دیگرقرار گرفتند و خلیفه نیز برای صرف شام روان گردید خیمه ها را بوسیلهٔ شمعها روشن ودر اطراف مجمره های بخور آویخته وخوانها را گسترده و انواع و اقسام اطعمه چیده بودند حمدون بغلام قرطبی که از این پیش اسمی از او بردیم دربارهٔ شام مخصوص خلیفه سفارش بی نهایتی نموده بود خلیفه پیش از صرف شام بنماز ایستاده وتمام حضار بدو اقتدا کرده آنگاه هر کدام در مکانی مخصوص آرام یافتند در سر سفرهٔ امیرالمؤمنین جز جوهر و پسرش حسین دیگری نبود وامیرحمدون بمساعدت غلام قرطبی بخدمت خلیفه اشتغال داشت وسایر خدمتکاران نیز خوانچه های طعام را از مطبخ آورده و چند تن نیز با

ظروف بلورین و سیمین که پر از شربت های مقوی بود سرا پا ایستاده به حاضرین میدادند . . . خلیفه بکلی از لمیاء فراموش نمود و چنان پنداشت که اواکنون درخیمهٔ خود است پس از آراستن خوانهاخلیفه زحمات حاکم‌سجلماسه را در این گونه تهیهٔ که محض احترام وی ترتیب داده بود تقدیر نمو ده و میانهٔ این اطعمه و غذاهائی که در قصر خود میخورد فرق بسیاری یافت چه که خلفای فاطمیین در آنزمان در سادگی طعام ولباس بسی کوشش داشتند و بواسطهٔ مقدماتی که پیش ازاین نگاشتیم چندان مایل بتجمل وآرایش ظاهری نبودند لیکن امیر حمدون ازابتدا به تجمل عادت‌کرده ودرطعام ولباس وآرایش ظاهری تقلید از مروانیین که در قرطبه بودند مینمود وچنانچه خلیفه الناصردر قصر « زهرا » طباخ هارا به نیکوئی طعام وتهیهٔ خورشهای رنگین امر میکرد و ظروف از طلا و نقره میساخت امیرحمدون نیز شیوه اورا گرفته وهمچون وی رفتار مینمود اما پس از آنکه اسیر ودستگیر خلیفهٔ فاطمی شد با جرای عادات پیشین دست نیافت لکن در اینشب بسی رنج کشید ومحض آنکه احترام وخلوص خود را در بارهٔ المعزلدین‌الله خلیفه وامیرمؤمنان ظاهر سازد طباخان ودیگر خدمتگذاران را در ترتیب اطعمه واشربهٔ لذیذه سفارش بسیارنمود وخود نیز کوشش بی‌منتها بخرج داد

و تمامی این دستورات را ابو حامد بوی داده بود وهموبود که غلام قرطبی را چنانکه گفتیم امر کرد تا در جام شربت زهری مهلك اندر نماید !! خلیفه از آرایش مجلس ویژه ازلذت طعام ها بشگفت اندر شده بود حمدون گفت بسی جسارت ورزیدم که خلیفه را از عادت اقتصار وسادگی باز داشته وبعادت دیگر پادشاهان دنیا پرست واداشتم لکن این جسارت وتجری ما را جز تجربه وآزمایش مقصودی نیست المعز گفت بر اینجمله آگاهم اما برگوی تاچگونه

در سجلماسه این تشریفات فراهم آوری ؟ حمدون گفت بدستیاری یکی از غلامان که از خدمهٔ حاکم قرطبه بوده ودر اینکار بسی مهارت دارد به اجرای این خدمت موفق شدم آنگاه بیکی ازغلامان که درصف خادمین ایستاده بود اشاره کرده گفت « اینست که اورا برای اینخدمت از میانهٔ سایرین برگزیده‌ام چه در فن تهیهٔ اطعمهٔ چون او کسی نیست المعز بجانب وی نگریسته او را بسی ظریف و پاکیزه یافت « اینغلام جامه های بسیار نیکوئی بتن آراسته و آبریزی زرین ولگنی گرانبها در برداشت » خلیفه با چهرهٔ گشاده گفت بواسطهٔ اینگونه طعامهای نیکو بود که بر رأی ها غالب آمده و عزیمت ها را سست کردی لکن باکی نباشد چه پس ازاینروز بدینگونه لذایذ بازگشت نخواهیم نمود آنگاه بغلام امر داد تا جامی شربت فراز آرد غلام جامی در دست پیش آمده گفت این شربت بهترین محللی است‌که باشامیدن قدری از آن تخمه وغیره برطرف شده ومیل بغذا را تقویت میدهد پس جام را بحمدون داد امیرحمدون قدح راگرفته ودر نقش و نگار های او نظر میکرد « اینظرف را از بازرگانی قرطبی‌حمدون خریده بود » آنکاه بخلیفه گفت این شربت از مصنوعات ومخترعات اینغلامست ومن چون تاکنون از این شربت نخورده ام لذا قبل ازخلیفه جسارت کرده می آشامم « ممکن است این فعل حمدون را بدین حمل نمائیم که شاید رسم وعادت آن زمان این بوده است که میزبان محض احترام میهمان و جلب اجتماع خاطر وی از هر حیث پیش از او بصرف طعام وشربت میپرداخته » حمدون جام شربت را بدهن خود نزدیک کرده وتمام آشامید پس دهان خودرا مزه نموده و بسی ازگوارائی ولذت آن شربت شگفتی مینمود سپس بغلام اشاره کرد تا جامی برای خلیفه وپس ازآن برای جوهروحسین نیز فروریخت

تالیف اسمد فهیمی ترجمه اشراق خاوری

تاریخ فلسفه

— ۸ —

فلسفه بودائیه

سقیاموتی(۱)در ششصد سال پیش از میلاد متولد گردید پدر وی یکی از ملوك متقدر مرکز هندوستان بود سقیاموتی (بودا) چون بسن بیست ونه سالگی رسید از مال ومنال وبلاد وعتاد پدرخود اعراض وبوادی نسك وزهادت قدم نهاد پس از طی مراتب سیر وسلوك حقایق اربعهٔ عالیهٔرا که در ذیل است آشکار ودرر اینچهار مطلب سامی را بسوفار بیان نصیحت عنان خود بسفت وگفت

(۱) وجودحسی وهستی مادی جز ضلال وگمراهی چیزی نه وبغیرغرور وآرایش ظاهری معنویتی را شامل ومتضمن نیست - !

(۲)میل ورغبتی که از اینمرتبهٔ وجودیه ودرجهٔ حسیه ناشی وآشکار گردد جز درد و الم فائده وسوای رنج وآسیب عائدهٔ نخواهد داشت - !

(۳) غرور وألم وجود مادی‌را ممکن است بوسیله«نرفانا» (۲) از بیخ وبن براند اخت - !

(٤) طریقه وصول به «نرفانا» [فنای از خود وغیر] ترك میل ورغبت نفسانی واعراض ازجمیع شئون ومزایای جسمانی وملذات است

بنای حکمت عملی واصول اخلاق بودا براین چهاراصل که ذکر افتادنهاده شده

---

(۱) اسم اصلی بودا ست وبودالقب اوست وبمعنی دانشمند است؛

(۲) مقصود از« نرفانا » معدوم ساختن وجود متحرك ومتغیراست درجلوهٔ وجود ثابت وبعبارت صوفیه اسلام فنای ازخود وبقای بالله‌را میتوان معنای نرفانا قرارداد - !

وخلاصهٔ فلسفهٔ وی که بتعلیم آنها قیام نمود عبارتست از مساوات میانهٔ تمام بشر و ترجیح واجبات دیانت بر رسوم متعارفه وآداب ادبیه واخوت وبرادری عمومی ولزوم ایجاد محبت ورأفت والتزام سجیهٔ تسامح و فروتنی وبردباری وجزاینها - !

— ۹ —

فلسفهٔ پارسیان

نقطهٔ توجه ومقصد ومقصود عبادت پارسیان مبدء وسر چشمهٔ نور وحرارت بوده که مصدر ومنشأ قوهٔ فکر وحیات میباشد - ! افتاب را صورت اینمبدء وآتش رانمونه ورمزی از آن سرچشمه میپنداشتند - !

زور آستر «زردشت» این عقیده را اخذ کرده ومستقلا مذهب فلسفی خودرا بر زبروی بنانهاد

ارباب تواریخ وصاحبان آثار در سال تولد او اختلاف کرده وتوان گفت هفت یاهشتصد سال پیش از مسیح از مادر بزاده ونیز در محل مرگ وی اختلاف بسیار در نسخ سیر موجود برخی گویند در بلخ بمرد وبعضی گفته اند بر کوه «ترج» وفات یافته کتب مقدسهٔ «زند - اوستا» بدومنسوب است

فلسفهٔ زردشت بنای وجود ومبدء هستی را بردونقطه قرار داده

آیا این وجود را حقیقت چیست ؟ آری وجود مخلوط ازدوماده وعنصر خیر وشر ! یاخوبی و بدی ! یافکر و ماده ! یا صواب و خطا - ! یانور وتیرگی است

این دومبدء متناقض از اول لا اول «ازل» بوده یکی از این دونیکو کار و به «ارموزد» موسوم ودیگری زشت رفتار وبه «اهریمان» مشتهر میبا شد ارموزد هویت پاکی و تنزیه ومعرفت سامیه را دارا و بنور خود تابان و از کلمهٔ قادرهٔ الهیه اش گیتی وآنچه در اوست خلق فرمود

و« طاهر قدوس » یا « ابن الکلمة » پیش از آسمان‌وزمین و هواء و درختان وجبال‌و روشنائی و آتش موجود بود

ارموزد و اهریمن را قوت وتوانائی یکسانست جزاینکه ارموزد بنتایج و فوائد امور موجوده پیش از پیدایش عارف و دانا بوده و آنچه را که میخواهد از حیز قدرت بمنصهٔ ظهور آرد پیش از وجود به نتیجه اش عالم است

ولکن اهریمن چون امری موجود شود آنگاه به فائده و نتیجه اش علم یابد و از این‌روی ارموزد افضل از اهریمن و خیر غالب بر شر است اگر چه پس از هزاران سال باشد بنا بر این فلسفه عرصهٔ زندگانی شبیه بمیدان مصارعتی است نهایت انکه خوبی را بر بدی و نور را بر تیرگی غلبه و فیروزی است

و لهذا اساس اخلاق در نزد پارسیان آنستکه انسان در اعمال و کردارخود طاهر ومنزه باشند مانند ارموزد که خیر محض است

و گویند پاکیزگی فکر دل را روشن و تابناك کند و اسباب حصول وی راست گفتاری و احتراز از دروغ زنی میباشد

و گویند روح انسان پس از مرك در معرض محاسبه واقف و جزاو کیفر کردار خودرا که در حیات دنیاوی مرتکب شده خواهد دید و بهرحال پس‌ازانتقال نشاء یا مثاب ومنعم است و یامعاقب و معذب « بقیه دارد »

☆(آثار ادیب‌الممالك)☆

قائم‌مقامی

فریاد از این مشاورهٔ عالی کز جاهلان پر از عقلا خالی

شهری‌است ظلم‌وجوردرآن‌قاضی ملکی‌است جهل‌وحمق درآن‌والی

موسی گرفته مسند فرعونی عیسی گزیده منصب دجالی

جرجیس در شکنجهٔ جباران — یوسف اسیر پنجه نفتالی
بازار دین فروشی و خودکامی است — دکان غیب گوئی و رمالی
در جبهٔ الکمیت قوا نینش — بیداد سابق است و ستم تالی
بهر وظیفه چون مگسا نستند — گرد تغار دکهٔ بقالی
با حق گرفته شیوهٔ ستاری — با دین سپرده شیوهٔ قتالی
اعضای آن‌که ناقهٔ شهوت را — کرده شتر چرانی و حمالی
شب تا سحر مطالعه فرمایند — متن لحاف و حاشیهٔ قالی
گرگان دویده‌اند در این گله — خوکان فتاده اند در این شالی
وا نگه کنند دعوی استادی — بر احمد و محمد غزالی
ای عضو این مشاوره‌ای آنکس — کز بربری کمی و ز بنگالی
تا چند از هوا و هوس نازی — تاکی چو پشه و چو مگس بالی
دارو بچشم کور همی ریزی — روغن بپای لنك همی مالی
یالت زسنك کین شکند گردون — بالت درون خاك شود بالی
چند این بساط چینی و برچینی — وز خلق ... مالی و بر مالی
پهلوی درد مند بیفشاری — بازوی مستمند بیفتالی
چونان عرب که نار قری افروخت — نار ضلال را شدهٔ صالی
در حمل مال خلق علم کردی — قدی که کوژ گشته ز حمالی
عاشق شدی عجوزهٔ دنیارا — با این خمیدگی و کهن سالی
اندر قمار بیع وطن دایم — کارت مجاهدی شد و دلالی
صال الجحیم باشی و دیدارت — **والله قد تقطع اوصالی**
من عضوها تفرق اعضائی — **فی بابها تقطع اوصالی**



آخر ای ایرانیان ای مرد مان با شرف
از چه رو دادید اینسان ملك ایران از کف

مر نمی خواندید ایران را همی مام وطن
ای وطن خواهان چه شد آنحرفهای نشر ولف

خود ندانستیم رندانه چه شد این قیل و قال
در کجا شد آن متینك و های و هوی و کف و دف

اف بر آن نااهل مردم کز برای نفع خویش
ملك را کردند ویران عمر ملت را تلف

گرچه بد معلوم از اول کان بهائم سیرتان
صورتی بودند و بد مقصودشان آب و علف

پی خطا کردند با مادر سزد الحق که او
گوید ای ما در خطا فرزند های نا خلف

مر نبودم من شمارا مام و در دامان خویش
پرورش دادم شمارا همچو در اندر صدف

آخر از سر معجرم بردند و خلخالم ز پای
در تماشای من آوردید دشمن صف بصف

جز شما مادر فروشان هیچ دیدستی کسی
مادر خودرا فروشد در عوض گیرد خزف

شرمتان بادا که ننگ من شدید از آنکه نیست
هیچ عرقی در بدن از جنگ جویان سلف

وین عجبتر زانکه چون هنگام فرصت در رسید
جای کیفر خواستن خواندید خود را ابیطرف

عبرتی باید شما را از جوانان پروس
کز برای حفظ مادر سینه کرد ندی هدف

قصهٔ فرعون و موسی را مگر ناخوانده اید
که حقش در وقت فرصت گفت فاذهب لا تخف

(لسان الشعراء)

مرحوم لسان الشعراء یکی از اعضای فاضل و دانشمند قدیمی انجمن ادبی ایرانست و شرح حال و کیفیت رحلت او در دورهٔ سال سوم ارمغان درج است این اوقات شرح حالی ازاو یافت شد که در زمان حیات بقلم خود نگاشته و بادارهٔ ارمغان برای درج فرستاده ولی درج آن فراموش شده است .

اینك قضای عهد ماضی را این شرح حال با مختصر آثاری که خودش در ذیل نقل کرده طبع میشود

لسان‌الشعراء در اواخر در هنگامیکه نگارنده را فیض ملاقاتش دست داد مستخدم دولت بود وکلاه برسر داشت ولی پس از رحلت وی چندانکه خواستیم عکسی از او بدست بیاوریم ممکن نشد ناگزیر یك عکس از زمان های پیشینه که درسلك اهل عمامه بوده ازو بدست آورده و با اینکه قابل ساختن گراور نبود بزحمت گراوری ساخته درهمان سال سوم طبع کردیم .

اینك همان گراور طبع میگردد و درذیل گراور شرح حال و آثار بقلم خود لسان نگاشته میشود



لسان الشعراء

این بندهٔ هیچ نیرزنده از بدو بلوغ و اوایل سن بمقتضای ذوق فطری بمطالعه ومرور دواوین شعراء ومقالات عرفا مشتاق و مایل بودم و باستفاده و استفاضه از

باطن آن بزرگان لب بگفتن شعر گشودم پس از مدتی که در محافل ادباو مجالس فضلا رنج تحصیل بردم و باندازهٔ استعداد از هرخرمنی خوشهٔ و هر حضرتی توشهٔ فراهم اوردم ازرتبهٔ تعلم بمقام تعلیم نایل آمدم وسالها در مدارس ملی و فلاحت دولتی معلم ادبیات بودم

چون دیدم که شعر وادب در ترازوی ادراک ابناء زمان وزنی ندارد و از همکنان کسی بعلم وهنر وقعی نمیگذارد تاان اندازه که درمحاورات خودتمسخر آمیز کفتند (این دیگر شعر است) و این مذاق باسلیقهٔ فقیر مخالف بود از عالم ادبیات کناره گرفتم وباخود گفتم

از شعر چه درد را علاجی کردیم یا رفع کدام احتیاجی کردیم
ابناء زمانه نقد دانش نخرند تحصیل متاع ناروا جی کردیم

وزارت معارف را ترک نمودم و صحبت اصحاب را بمصاحبت خاک و اب بدل ساختم و در اداره خالصجات بکار کشت وزرع پرداختم

تادر سال گذشته که بسعی ادبای عالیمقام و فداکاری اقای وحید مدیر محترم مجلهٔ ارمغان انجمن ادبی در طهران دایر شد من بنده نیزبا بضاعت مزجاة بعضویت آن مفتخر شدم ودر این موقع که آخر سال اول مجلهٔ شریفهٔ ارمغان است تصمیم شد که آثار انجمن درکتابی جمع و بجای دو نمره اخرسال بمشترکین عظام هدیه کردد بدرج برخی افکارخام خود مبادرت ورزیدم تا درمحضر ادبای محترم تذکاری از این لاشیئی شده باشد برد ستهٔ گل نیز به بندند گیارا

غزل

قبلهٔ دل کعبهٔ روی بتی گردیده بازم طاق ابروی کجی گشته است محراب نمازم
چشم روشن کرده مار اطوطیای خاک پائی نو شکفته عارضی کرد از تماشا بی نیازم
جلوه گومفروش گل وانعارض رنگین میارا جلوهٔ روی گلی خاطر گلستان کرد بازم

سرو سر در پیش و پا بر گل بماند بر لب جو گر بدین قامت سوی بستان خرامد سرو نازم

راز عشقش گفتم از اغیار نامحرم بپوشم گر داشك سرخ و روی زرد آخر کشف رازم

درد را از جان خریدارم بامیدیکه روزی پرسد احوال درون از مهر یار دلنوازم

روی پنهان میکند همچون پری از ما خدارا چند در این آتش حسرت بسوزم یا بسازم

نقد دین و دانش و دل داده ام یکباره از کف در قمار عاشقی منت خدا را پاك بازم

سرخ رو زآتش لسان آیم برو نچو نزر خالص
گر دهد صدبار اندر بوطهٔ هجران گدازم



خالش از یکسو دل از کف برده و گیسو زیکسو بسته هندو راه ما از یکطرف جادو زیکسو

کفر از یکسمت دامن میکشد ایمان زسمتی برده آن مو دین ما از یکطرف آنرو زیکسو

دارد از بهر سیه روزی ما بر طرف عارض زلف مشك آگین زسوئی خط عنبر بو زیکسو

کرده بهر قتل ما آماده ترك چشم مستش ناوك مژکان ز سوئی خنجر ابرو ز یکسو

لشکر عشقش هجوم آورده گرد قلعهٔ دل خاك ریز از یکطرف بگرفته و بارو زیکسو

تا پر اندر استخوان سینه ام بنشاند تیرش تیزی پیکان زسوئی قوهٔ بازو ز یکسو

از خرام قامتش بر پا ببستان شد قیامت سرو پا در گل زسوئی مانده و نازو زیکسو

روی او باغیست خرم دارد اندر وی فراهم نرگس شهلا زسوئی لالهٔ خود رو زیکسو

در فراق روی خوبش چشم من شبهای هجران کرده رود از یکطرف جاری زچشمان جو زیکسو

پاره ارا حسن صورت جمع شد با لطف معنی روی و مویش دل زیکسو برد و خلق و خو زیکسو

در لسان الغیب شد طبع لسان از وی عجب نه
خواجه تائیدش زیکجانب کند خواجو زیکسو



گر قوی گفتی بجمع مال مارا پایه نیست | مرد معنی را بگیتی حاجت سرمایه نیست
منت ایزد راکه بخشیده است پیرایه هنر | نیست غم گر قامتم کتان مرا پیرایه نیست
ریش کاوو ... خر بر مال دارد فخر و بس | مرد دانشمند را غیر از هنر همسایه نیست
دهر ارکان سخن را پست نتواند نمود | لیک مال اندر بقاء نام محکم پایه نیست
طفل طبعت میخرد زان عشوه سرخ و سپید | کش بجز جهل و ولادت مهد نی و دایه نیست
رو بخوان قرآن که جمع مال باقارون چکرد | گر تورا شکی بدل از معنی آن آیه نیست
حبذا جانی که خلقش سایه اندازد بخلق | مرد آری جز ظلال خلق نیکش سایه نیست
خلق نیکو را دلی نغز و دلی باید قوی | برز نخ آری نیارد موی آنکش ... نیست

گوهر پند لسان را نیست درخور گوش تو
حیف ورنه خاطرش بحریست کانرا غایه نیست



شکر خداوند را بنعمت هستی | درهمه حالی بهوشیاری و مستی
انکه بیک جرعه مست کرد بشر را | ساقی جودش ز فیض جام الستی
طایر جان رابصید در قفس تن | خال و خطش دانهٔ نموده و سستی
نفس تورا کرده است از در او دور | خواب و خورت پای بسته است بپستی
روح مصور شوی وعقل منور | گر بگذاری هوای نفس پرستی
نیك و بد اندر خیال تواست و گر نه | نیست دوئی درفروغ نیر هستی
آنکه شکر درمذاق شیرین کرده است | داده بحنظل زلطف طعم گبستی
سر مکش از در گهش لسان که نراند | خواجهٔ منعم زباب بندهٔ بستی
آخر نیکو هم او دهد که زاول | پایه فزوده است و داده مایه دستی



امروز بهای باده و آب یکی است — خرمهره بنرخ بادر ناب یکی است
در ذائقهٔ مملکت از بی حسی — افسوس که طعم دوغ و دوشاب یکی است

در هنگام شهادت مرحوم جهانگیر خان این دو رباعی عرض شده است

این بلبل بی قرار همدرد من است — این ناله بیاد شهدای وطن است
این گل که زشاخ جلوه گر میبینی — بردار تن شهید خونین کفن است



این ابر که برطرف چمن میگرید — حسرت زده ایست همچو من میگرید
سیلاب سرشک از اسف میبارد — بر یاد شهیدان وطن می گرید

مسابقه بدیع

لاغر اندام بتی دارم آهو کردار — نازک و چابك ومطبوع و لطیف وعیار
چست وچالاك سهی قامت وباریك اندام — شوخ وطرار وپری پیکر و شیرین گفتار
بسکه تنك شکر انباشته درتنگ دهان — شکرستان کند آنشهر که بگشاید بار
لاغر اندامی کاویخته ازموی میان — دوتل از نسرین نیمی زیمین نیم یسار
لیکن آن موی میان وتل نسرین باهم — متناسب تر ازآنست که گل با گلزار
سرورا ماند در راستی ازقد بلند — کبك را ماند درچابکی اندر رفتار
بیکی جلوه دوصد چتر زند چون طاوس — تا بهر چتر دوصد دل ببرد از نظار
گر شود ساقی بزمی و بدر اندازد — ساغر از عقل به آنی بربا ید آثار
گر برقص آید درمحفل صاحبنظران — بیکی لحظه دوصد چرخ زند بلکه هزار
برتن لاغر او روح فزونی دارد — که نمیگیرد سیماب صفت استقرار

من ازآنروز که دلباختهٔ او شده‌ام نیست با فربه وفربه صفتانم سروکار
لحم وشحم ارچه پسندیده بود لیک یکی بهر خوردن بود و آندگرافروزش نار
فربه البته بود تنبل وتن پرورومات کودن و بیهنر وساده وبی نقطه خمار
دلفریبی وسبکروحی وشیرین کاری شبههٔ نیست که نایدز چنین ناهنجار
بت فربه دل صاحبنظرانرا نبرد دلبری کارحریفی بود آهوکردار
که گهی با دم وگه بادم وگاهی بنگاه برباید دل وچون برق بپوشد رخسار
فربه ازجای نجنبیده که آهوروشان میربایند دل اهل دل ازچشم خمار
مایهٔ حسن اگرکوه کمربودو کفل مینمودند مشابه بت خود با پروار
همه جا صحبت رعنائی وچالاکی وناز رونق ولطف سخن داده بشیرین اشعار
لاغر اندام و به اندام بود به برمن زسمینی که کند نیفه بشلوار ازار
یعنی اندرخور زیبائی هرسیمرتنی حدو اندازه بباید نه برون از معیار
لاغر اندام بود یار من اما موزون نه بدینگونه که تعریف کنند از بیمار
نازك وچابك ورعنا ولطیف است ولی نه بدانسان که بگویند نحیف است ونزار
در نظامی بنگر میرسخن پروراد تاچه اندازه بود قائل اندازه بکار
چشم راوصف کند تنك ودهانراهم تنك لیکن اندازه بران تنك شکر کرده نثار
چون چنین نیست جزاینزشت بود ازهمه کس ما هم آن به که ز اندازه نگیریم کنار
فربهی شدچو ز اندازه بود داءالفیل کی بود قابل همصحبتی وبوس وکنار
لاغری کاو بود ازفرط نحیفی ستخوان ناید اندر صف خوبان پریوش بشمار
خوبی و دلبری انست که نقاش ازل کرده در خلقت یارم هنری بی پرکار
همه عضوش متناسب همه جایش موزون یکغلط نیست بده پردهٔ حسنش درچار
لاغر اندام چنین تاج تبارك دارد نه نزاری که برون آمده باشد ز مزار
گرچه این چامه نه درخورد سرودن باشد مرمرا نیز نه در نزدمهان انمقدار

که کنم دعوی سبقت ز ادیبان سترک یا زنم دم که منم تاشوم از دعوی خوار
لیک زاستاد زمان منفرد عصر وحید دارم امید که بی شائبه رنج و تقار
چون بدیع است مسابق زبدیع همدان درج دفتر کند این چامه چو در کلشن خار
تاکه گر افسرد انشور و دانشمندان
بپسندند وگهر آورد این نازو بار

....

بقیه از شمارهٔ پیش

میرزا حبیب اصفهانی

نمونه قصاید

گزافه چند سرائی زرسم داروتلال که رسم دار وتلال آورد بطبع ملال
رسوم ربع ودمن کهنه گشت وسلمی مرد سخن دگرنه زما قیل ماند ونزما قال
بسنگ کنده بشد نام خال وخط شد نسخ نماند نزد خرد اعتبار بر خط وخال
نیاورد سخن از زلف جز پریشانی زوصف حال پریشان شود پریشان حال
سخن زبادیه ودشت نیش غولی گشت بکند وریخت شترمرغ را زتن پروبال
مگو زسنگ اجاق وز پشگل اشتر زطبن وعیس مخوان قصه وزنیاق وجمال
بدل بشد خر دشتی و گاو کهساری به آدم مدنی اینست وصف لایق حال
«رحلت فی فلوات علی مراحلهم فما وجدت بغیر الرسوم والاطلال»
ففي الفيافي انزل على منازلهم بغیر فئی نیابی تو هم فبئس الحال
گذشت آنکه عرب طعنه بر عجم میزد بان قولی الیوم احسن الاقوال
سخن که احسنه الکذب هست تعریفش بگردن شعراخود همین بس است وبال

بیا که نوبت بازارمعنی است امروز
روانه از پی او لفظها چو آب زلال

چه مایهٔ شاعر کا نند با زبا ن دگر
که رسم شعرعربشان سزد بهصف نعال

مرا فتاد ملاقات دوش با یا ری
بگفتم ای سخنت را ، خردکمین ابدال

چه میکنی بچه مشغول بودهٔ چو نی
چگونه میگذرانی چسان بد ت احوال

بگفت یمن قدوم ....
که میرسد زسفرتازه روی وفرخ فال

قصیدهٔ ز پی تهنیت بسا خته ا م
قصیدهٔ که بمعنی بود عدیم مثال

بطعنه گفتمش اینقدر هم بشعر مناز
بخنده گفتمش اینقدرهم بخویش مبال

بخشم رفت وپی پاسخم برون آورد
زجیب خویش بچستی صحیفهٔ اعمال

مراین لالی منظومه را چو باز سرود
نه من که شد بمقابل زبان ناطقه لال

. . . .

در تهنیت عید غدیر

سازکن ای قلم نوای صریر
روز عیداست وعید عید غدیر

روز عید غدیر گفتیهین
ای دهان هان بگوی عید امیر

میر خیبر گشای خیبرکش
میر خیبر ستا ن خیبر گیر

هرکرا زین امیر نیست خبر
خبرش نیست از خدای خبیر

شیریزدان یگانه جفت بتول
صهر و ابن عم بشیر و نذیر

ای امیر عرب نبی عر ب
ازجهاز شتر بساخت سریر

خطبتی خواندودست توبگرفت
کرد بر جمله مؤمنان تعبیر

کا نکه مولای او منم باشد
اینش مولا بحکم رب قدیر

وال والاه و عاد عادا هش
نکند هر کرا بدل تأ ثیر

پدرش را نمی شناسم کیست
دارد البته مادرش تقصیر

وصفت این بس که گفتهاند خداست
باکشان هم نبوده از تکفیر

چرخ در طوف آستانهٔ تو سر قدم ساخته بگاه‌ِسیر
لطف توهست رحمت فردوس عنف تو زحمت وعذاب سعیر
بی وجود تو چشمکان عدم نشدی هیچ بر وجود قریر
ایچنین روزروز شادیٔ ماست درچنین روز شادی است جدیر

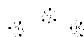
قصیده ماستی

مالیده است بررخ خویش آن نگار ماست هر ماستی که بیند گوید نگار ماست
چون ماست هست رنك شکوفه سزد سپس فصل بهار بردمد از شا خسار ماست
انجا که هست ماست نیاید بکار دوغ وانجا که هست تیمق نایدبکار ماست
شیر وپنیر و خامه و قیماق می شود از دست رنج ماست کشان هرچهار ماست
چون با سیاه دانه بمالیش بر دگر حیرت فزاشود زره اعتبار ماست
چون ماست را بسائی آخر شود دگر یعنی که کشك خیزو بیارو بیار ماست
ازماست بس زنان که سپیداب بر زنند شایدکه رو سفیدشود ز افتخار ماست
ننگم نه گر بشهر شوم شهره لیك اگر مالندبر رخم ز پی اشتهار ماست
شایدشود شکنبهٔ حوران جنتی خیگی که پروراندپرهیز کار ماست
جنباند ار کنیز سیه مشك ماست را گرددروان زهرسوچون جویبار ماست
از اسفناج سندس خضر ستبرقی پوشد شود غذای گروه کبار ماست
چون با گل و شبیت بیامیزیش بهم گردد ترا غذائی بس خوشگوار ماست
با باد رنك سرخ چو بورانیش کنی برخوان پادشاه کند افتخار ماست
خرما وماست بود غذای رسول حق هشدار قافیت بتأدب بیار ماست
زان سیر و ماستی که بخوردیم در عراق لذت بود بکام زهی سیر دار ماست

شش ماه ماست میخورم و شش مه دگر — زان پس بیاد ماست کنم نوشخوار ماست
آسوده سازدم پروپاچه ز احتلام — خوابانَدم کند چو بمعده بخار ماست
از دیده خواب خوش بربایدصدای توپ — درمعده نیم شب چو کند کار زار ماست
گر ماستی غریب بیارد به پیش هست — یك کفچه آب و دوغ مگو زینهار ماست
خوش انزمان که ماست کشان بزم ساخته — آرند از برای مزه با خیار ماست
شب تا بصبح خیك چلانند دوستان — ریزد بجامه خواب ز کش و فشار ماست
در کیسه ان پسر که بسی ماستها چلاند — اکنون بسر فروشد در رهگذار ماست
از ماست کشك گردد از کشك کالجوش — پس کالجوشراست بهینه تبار ماست
باشدقراقروت ز زرد آب ماست پس — دارد نتیجه بی عدد و بی شمار ماست
رشکم برد بماست که قیماق بر سراست — دل از سیاه دانه کند داغدار ماست
هرماستکش که شب بفتد مست تابصبح — لیسد بصبحگاه ز بهر خمار ماست
خواهم که چاردست دهد لطف کردگار — تا گربه وار لیسم با هر چهار ماست
ترسم نباشد انچه مرا گشته درضمیر — بهر تسلیم بده ای غمکسار ماست
هرگز نگفته ام بکسی دوغ تست ترش — تا مالدم برخ زره انکسار ماست
قومی کشند دریا قومی کشند جا — قومی کشند باشرف و اعتبار ما ست
در حله میفروخت کس و ماست رابهم — شوخ عرب که شسلبه بودش شعار ماست
میگفت یا ولیك حلیبی تعالیا — هذالذی یقول عجم والتتار ماست
گاوی که داد نه من هر روز شیر مرد — با آن لکدتو چشم دگر زان مدار ماست
زال زمانه دوغ ترش بدهدت مدار — امید انکه بدهدت ان کس تغار ماست
ازماست مالی فلکم در عنا و رنج — کمتر بمال آخر ای کج مدار ماست
امروز چهرهٔ تو فروشدقراقروت — گویا نداده خادمت ای ماست خوار ماست

چون ماند توش کرد دو کف بر سر آورد — آری همی نماند بر یك قرار ماست
از ناقه خورد صالح و از میشکان شعیب — وز ماده گاو شد چو فریدون سوار ماست
کفتا خرك بمردزنی کوهی فروخت — باشیخ شد خرد که بدی کار حمار ماست
ای ماست روی کاسه ما را سپید کن — ما مرده ایم بنگر اکنون چهار ماست

گر ماستینه را بنکردی بکیسه چیست
در کام نوشخوار تو شد زهر مار ماست



پیش از این شاید گنجایش نداشته باشد که خاطر خوانندگان محترم را تصدیع دهم امید است روزی باسخی که از اشعار آن استاد معظم در دست دارم به تکمیل و تصحیح وطبع کلیه نوشتجاتش موفق گردم

خلاصه استاد مزبور بسبب فرابهی بسیار واقامت طولانی استانبول پیش از انکه سنین عمرش به شصت برسد در سال ۱۳۱۱ هجری مبتلا بمرض روماتیسم سخت شد و برای استعلاج به آبهای معدنی بروسیه رفته چندی بعد در انجا وفات یافت و درپای کوه المپ درقبرستان چکرگه مدفون گردید رحمة الله علیه

از زنی عثمانی پسری داشت که نه تنها اشعار و نوشتجات پدر را نمی فهمید بلکه زبان فارسی را هیچ نمیدانست واز بی قیدی فارسی زبانان و بی مبالاتی مامورین ایران و خواب بی انتهای وزارت معارف وتبلیغات ضد ایرانی آن سر زمین مثل هزاران هزار ایرانی دیگر پسر میرزا حبیب اصفهانی نیز از بیخ ترك شده واولاد او هم بهمین نهج میگذرانند

طهران ۲۵ خرداد ۱۳۰۸

خان ملك ساسانی



نمایندگان ارمغان در ولایات

تبریز	آقای امیر خیزی مدیر مدرسهٔ متوسطه
استراباد	« رهبر رئیس معارف
کرمانشاه	« نثری » «
کاشان	« آزاد « «
همدان	« آقا احمد ساجدی
بروجرد	« دبیران مفتش معارف
نهاوند	« صارمی رئیس بلدیه
شیراز	« فرهمند مدیر دفتر مدرسهٔ صنعتی
«	« علیخان امین
گلپایگان	« امیری
ساری	« میرسپاسی رئیس محاسبات مالیه
اشرف	« ناظم مشرقی
ملایر	« حاجی ابوتراب هدائی
آستارا	« حسن آقای شکوری
بارفروش	« بدخشان قائم مقامی
یزد	« آقامیرزا محمد امین عضو عدلیه
اصفهان	« غلامرضاخان ملت
هندوستان	« میرزا نورالله ایران پرست

اعلان

قبوض اشتراک سال دهم ارمغان برای مرکز و ولایات یکمرتبه صادر و منتشر گردید. از مشترکین محترم انتظار میرود که بمحض دریافت قبض وجه اشتراک راارسال و بدوام وتوسعه وتنظیم انتشار مجلهٔ ارمغان کمک فرمایند

ره آورد وحید

کتاب ره‌آورد ضمیمهٔ سال نهم مشتمل بر اشعار جنگ واوضاع اصفهان و بختیاری ومهاجرین منتشر گردید در محل های ذیل بفروش میرسد

کتابخانهٔ طهران ـ لاله‌زار مغازهٔ برادران سلمانی ـ ناصریه

دوا خانهٔ نظامی و دواخانهٔ غربی ـ خیابان چراغ برق

اعلان

دورهٔ ده سالهٔ مجلهٔ ارمغان شمارا از داشتن یك کتابخانهٔ ادبی بی نیاز می کند فقط از ادارهٔ ارمغان بخواهید

تهنیت قدوم

ادیب شهیر سخن‌سنج فرخ خراسانی بمصاحبت شاعر دانشمند آقای مؤید ثابتی چندیست بطهران وارد وارباب ذوق و سخن‌را از فیض ملاقات خود بهره مندساخته‌اند کار کنان ارمغان قدوم هر یک‌را تهنیت گفته‌توفیق و تأیید مروجین سخن‌وادب‌را از خدا خواستارند.

قابل توجه علاقه مندان ادبیات

این جانب سالهای متمادی است درفکر جمع آوری تذکرهٔ از شعرای معاصر ومتقدمین بوده بعداززحمات بسیار در حدود ۱۰۰۰ نفر ازشعرای متقدمین و ۴۶۳۰ ازمتوسطین و ۸۵۰ از متأخرین ومعاصرین جمع آوری نموده است لذا درتعقیب اعلانی که درجریده طوفان هفتگی و توفیق متذکر شده از عموم آقایان ادباء و شعرای مرکز و ولایات حتی هندوستان وافغان و قفقاز وغیره تمنا می شود شرح حالاتی ازخود واز دوسیان ادبی معاصر ومتأخر که حال حیاترا دارند ویا ندارند باسه غزل ادبی مفید و مختصر ویك قطعه تصویر به این‌جانب ارسال ومارا درتنظیم این تذکره و تشویق نمایند که هرچه زودتر به طبع ونشرآن اقدام شود آدرس (خیابان دربار نمره ۶ سلطان شمس‌الدین حقی تبریزی)

نامهٔ ـ ادبی ماهیانه

ارمغان

(اوت ـ سپتامبر ۱۹۳۲ مسیحی) (مرداد ـ شهریور ۱۳۰۸ شمسی)

مدیر و نگارنده وحید دستگردی

سال دهم — شمارهٔ ٥ـ٦

شرایط اشتراك

داخله : (٥٠) قران خارجه : (٦٠) قران

در هندوستان : (١٦) روپیه

قیمت قبلا دریافت میشود و برای کسانیکه ده مشتری نقد تهیه کرده وخود وجوه آنانرا دریافت وارسال دارند مجانی خواهد بود

قیمت اعلانات : سطری سه قران

آدرس : کتبی و تلگرافی طهران ـ مجله ارمغان ۱۳۱۳

(فهرست مندرجات)

نامهٔ ـ ادبی ماهیانه

ارمغان

(مرداد ـ شهریور ۱۳۰۸ شمسی)

(اوت ـ سپتامبر ۱۹۳۲ مسیحی)

مدیر و نگارنده وحید دستگردی

سال دهم شمارهٔ ۵ـ۶

(مدیر حبل المتین)

خدمات چهل سالهٔ مدیر نامهٔ مقدس حبل المتین کلکته سید جلال الدین کاشانی (مؤید الاسلام) بسیاست وسعادت واستقلال مملکت ایران بر هیچکس پوشیده نیست وتاقیامت در نظر ایرانیان فراموش نخواهدشد. بعداز جنگ عمومی هنگامیکه این نامهٔ مقدس بجرم دوستی ایران از طرف دشمن دوچار تعطیل وتوقیف بود نگارندهٔ ارمغان بنام قدرشناسی وپاس خدمات ملی قصیدهٔ راجع بخدمات وزحمات مدیر نامهٔ مقدس انشاء وبایست ارمغان خدمت انمدیر محترم داشته وهمواره منظور بود که روزی آن قصیده باشرح حال وتمثال مدیر روشن ضمیر زیب صفحات مجله ارمغان گردد.

ازانجائیکه کارها مرهون اوقات خویش است این آرزو بتاخیر افتاد تادر این زمان که بدستیاری یکی از دوستان ادب وسخن آقای (آقامیرزا نوراله ایرانپرست) نمایندهٔ مجلهٔ ارمغان در هندوستان شرح حال و کلیشهٔ تمثال این مرد بزرگ باداره ارمغان رسید. هرچند شرح حال کافی و وافی نیست ولی بحکم (مالایدرك کله لایترك جله) اینك قصیده وشرح حال درذیل تمثال بی مثال مؤید لاسلام طبع ونشر میگردد



نخستین فرازندهٔ پرچم آزادی معارف و بیدار کنندهٔ ملت و حلال رموز سیاست سید جلال الدین کاشانی مؤید الاسلام مدیر نامه مقدس حبل المتین ادام الله بقائه

حبل المتین

زهی دبیر هنر پرور خرد فرجام | امیر ملک سیاست خدیو مصر کلام
مدیر نامهٔ حبل المتین کلکته | جلال مملکت جم مؤید الاسلام
حکایت قلم حق نویس و نامهٔ او | بشرح ناید اشجار اگر شوند اقلام
تمام گشته بدو نثر پارسی امروز | چو شعر تازی بر بوفراس و بو تمام
سروش عرش مساوات پیک آزادی | رسول شرع مواسات امام پاک همام
گره گشای سیاست بنا خن تدبیر | مسیل بند حوادث ببازوی اقدام
گشوده چتر سیاست چو آسمان بلند | گرفته گوی زمین زیر سایه‌اش آرام
چو عزم کارگذار و چو حزم دور اندیش | چو عام صنعت زای و چو صنع ثروت رام

بلند همت و دانا دل و ستوده سیر
فرشته سیرت و یزدان سرشت و پاک مرام

بدورهٔ چهل واند سال پیش که بود | بدست دیو ستم ملک را زمام مهام
هنوز نطفهٔ آزادی و تساوی و علم | نکرده بود ز اصلاب جای در ارحام
نه اسم بود ز مشروطه و نه رسم ز عدل | فکنده دیو ود د مستبد بهر سو دام
شدی دو نیمه بشمشیر ظلم و کینه بعدل | ز عدل بردی اگر کس بملک ایران نام
خلیل وار فتادی در آذر نمرود | کسیکه سجده نبردی بدرگه اصنام
درآمدی ز قفا چون گـل زبان بقفا | بگشتی ار بخلاف ستم زبان در کام
بعیش یکشبه راضی خواص سنگین دل | بنار بردن عادی عوام کالانعام

* * *

بحکم آنکه بوقت است کارها مرهون | بوقت کار است اسباب کار را انجام
چو وقت آنشد کز برق تیغ آزادی | بخرمن ستم افتد شرارهٔ اعدام
برای بعثت پیغمبران آزادی | سروش آورد از عرش کبریا الهام

پدید گشت زهر گوشه‌مرد کارورسید طبیب دانا از بهر دا روی اسقام
نوشت و گفت یکی کشت و کشته شدد گری یکی نشیب سپر شد یکی فرازخرام

(جمال‌الدین اسد آبادی)

بمصر از اسد آباد شد جمال‌الدین جو یوسف آمد مصرش بر استانه غلام
پیمبر انرا آری ضرور تست سفر بمصر یوسف و احمد سفر گزید بشام
عزیز مصر شد از تابش جمال هنر بجوهرش عرض معرفت گرفت مقام
بشرق تاخت چنان آفتاب فلسفه اش که خفتگان همه برداشتند سرز منام
اساس مشرق مغرب صفت دیگر گون کرد گریخت دیو و فرشته پدید کرد اندام

(جلال‌الدین کاشانی)

جلال دین هم ازایران بهند هجرت کرد جو در مدینه ز مکه پیمبر اسلام
نکرده رجعت ازراه دور همچو رسول بهم شکست و فرو ریخت زین حرم اصنام

(نامه حبل‌المتین)

درآنزمان که نبود از جریده نام و نشان شمیم این گل نشنیده بود هیچ مشام
زنامه نامی اگر بر زبان کس رفتی چو خامه گردن دادی بتیغ خون آشام
بسیج نامهٔ حبل المتین جلال الدین بکرد و خامه بیازید تیغ وش زنیام
بدین سلیح متین ساز کرد بر گ نبرد گریخت خصم زمیدان چو روبه از ضرغام
صلای (فاعتصموا کافة بحبل الله ولا تفرقوا) اندر زمانه کرد اعلام
دمید نفخهٔ صور و همه عظام رمیم شدند زنده و گشتند سروران عظام
زخامه نافهٔ مشك ختا بنامه فشاند نکرد اگرچه چهل سال در خطا اقدام
فرا رسید بهنگام وزیر بال گذاشت سرنحوست خواندکان بی هنگام
کنون زتابش آن آفتاب آزادی مبدلست بروز سپید شام ظلام
نبود نامهٔ حبل‌المتین اگر در هند نه ازجریده درایران نشانه بودونه‌نام

بلی نبود بزاولستان اگر رستم — نه گیو بود ونه گودرز بود ونه رهام



هنوز در ره آزاد یست گام نخست — هنوز کودک عدلست شیرخوار از مام
چو گشت کودک بالغ ببینی این کشور — چگونه رشك بهشت است وکارها بنظام
حدود ملك بر ازدورهٔ کی وساسان — ثغور کشور مسدود وفتنه ها آرام
خطوط آهن درهم چو جدول تقویم — نجوم دانش تابان چو بر سپهر اجرام



مهین مدیر خردمند دانش افروزا — زهی زساغر فکر تو عقل مست مدام
چو خضر زندهٔ جاوید زی بنام نکو — که برگرفتی ازاین آب زندگانی کام
توئی که باخط زرین سپهر زنکاری — نموده نامت زیب صحایف ایام
برای کندن خارستم زگلشن ملك — نخست تیشه تو برداشتی واول گام
بدست فکر تو داود وار آهن سخت — چو موم نرم شد وجوشن خواص وعوام
درید خامهٔ اعجاز ودست قدرت تو — کتاب سحر وخرافات وپردهٔ اوهام
بملك ایران هر هفتهٔ نامه تو زهند — گشود تنك شکر باز داد خاص بعام
همه مفاسد دشمن همه مصالح دوست — برغم دشمن کردی بدوستان پیغام
اسیر بند بلا ماند هرکه در ایران — براو ترحم کردی چو کرد استرحام
برای راحت فرسودگان کشیدی رنج — بچشم خواب حلال از برای خلق حرام
بجز تو کیست که یعقوب وار بر یوسف — دو چشم داد براه ارامل وایتام
براه کشور جم تاکرا زیان باشد — تو جان بدست گرفتی وسود جویان جام



غمین مباش اگر خصم مرز وبوم عجم — برای غفلت شیران خفته در آجام

بدین گنه که بمرز جم است سبا به
گسیخت رشتهٔ حبل‌المتینت از ابهام

اگر دو روزی توقیف کرد نامهٔ تو
بکام صرصر وطوفان کسی نیست لکام

دوباره صیقلی آید برون بکشتن خصم
دوروزی ار بغلافست دوست را صمصام

بگوعدوی ز حبل المتین بدار دست
که هرچه نقض کنی بیشتر شود ابرام



اگرچه قدرتومجهول مانده درایران
شگفت نیست که الناس فی الزمان نیام

شدند فردا بیدارچون زخواب گران
برند سجده ترا همچوکعبه را اسلام

تو از امانت شایان آفرینستی
چنانچه خائن شایان لعن تا بقیام

نخست برهمه اینك ز'د ستگرد وحید
بنام زمرهٔ احرار و دوستان گرام

ترا سپاس و سلام ارمغانی از ره دور
بدین چکامه کند والسلام خیر ختام

(شرح حال آقای مؤید مدیرروزنامه حبل‌المتین)

مقدمه

خدماتی که روز نامهٔ حبل المتین درمدت سی‌و هفت سال انتشار خود به ایران نموده برهمه کس معلوم است آقای مؤید مؤسس و نگارندهٔ این جریده یك نفر وطن پرست خدمت گذار ایران میباشد که در هندوستان صدها فرسخ دور از ایران پیوسته نگران اوضاع تأسف آور ایران بوده آنچه در قوه داشته فداکاری در راه نجات وطن وبیداری هموطنان نموده‌است. بدیهی است فرزندان آتیهٔ ایران از این گونه خادمان واقعی وطن قدر دانی خواهند کرد ونام‌مؤید ونامهٔ حبل‌المتین در تاریخ انقلابات‌اخیره ایران با تکریم درج خواهد شد- اداره‌ارمغان‌خواست شرح‌حال وفدارکاری های آقای مؤید را درحیات او برای اطلاع خواندگان ودرج در تاریخ در صفحات مجله چاپ نماید و نکارنده

را مامور این خدمت نمود نگارنده مقالهٔ ذیل را ازروی یادداشت های خانم فرخ سلطان مؤید زاده مرتب نمودم ن . ایران پرست

تولد و خانواده

جلال الدین الحسینی مؤید الاسلام در شنبه ۱۳ رجب ۱۲۸۰ هجری در کاشان محله کاهر از بطن خانم سلطان دختر آقا میرمحمد علی شیخ الاسلام بدنیا امد وعندلیب کاشانی در قصیدهٔ که برای تبریک مولود تقدیم پدر اومرحوم سید محمد رضا مجتهد کاشانی نمود تاریخ تولد او را در این الفاظ گنجانده است بلغ المعالی بجلال . خاندان وی پدر بر پدر اهل علم و اجتهاد بوده اند . برادر کوچك آقای مؤید میرسید حسن کاشانی مدیر روزنامه یومیه حبل المتین درتهران و در مشروطیت ایران خدمات کرده است . پس ازبمباردمان مجلس پنج نفر را محمد علی میرزا از تهران بیرون کرد که عبارت بودند از میرسید حسن کاشانی تقی زاده بیرنیا [معاضدالسلطنه] صدیق حرم ودخو مدیر صور اسرافیل .

برادر بزرك اقای مؤید حاجی سید محمد علی معروف به اقا بزرك بوده است . خواهر او فرخ سلطان که قبل از عروسی فوت کرده و ملك خانم که درحیات میباشدهمشیره زادهٔ او آمیرزا خلیل الله اکنون مجتهد مسلم کاشان است

تحصیلات

آقای مؤید تحصیلات ابتدائی یعنی فارسی ومقدمات عربی را درکاشان نموده پس از فوت پدر با برادر بزرك خود برای تکمیل تحصیلات به اصفهان رفت . بدوا در مدرسهٔ حکیم خدمت حجةالاسلام مرحوم عبدالمعالی به تعلیم سطوح پرداخت سپس درمدرسه صدر در درس اخوند ملامحمد کاشی وآیةالله شریعت حاضر شد پس از پنج سال توقف دراصفهان به کاشان بازگشت واز انجا به تهران وخراسان مسافرت کرد . از خراسان بهعراق عرب رفت ودر سامره خدمت آیةالله حاجی میرزا محمد

حسن شیرازی به دروس خارج پرداخت . در سال ۱۳۰۵ با اجازهٔ مرحوم میرزا به بندر عباس رفت مدت چهل و پنج روز توقف خود در عباسی با سید جمال الدین اسد آبادی بوده سید جمال الدین از عباسی روانه شیراز و اصفهان و تهران گردید. آقای مؤید به عمانات رفت آن ایام حکومت عمانات باسید ترکی پسر سید سعید بود از ملاحظه وضع عمانات متاثر شده مکتوبی به میرزا علی اصغر خان امین السطان که آن اوقات دردربار ناصرالدین شخص اول بود فرستاد و توضیح داد که هنوز امام مسقط کاملا تحت نفوذ انگلیسیان نیامده است اگر دولت ایران اندك توجهی نماید ممکن است آب رفته بجوی باز آید. اما به پیش نهاد وی ترتیب اثری داده نشده پس از یك سال و نیم توقف از عمانات و سیاحت کامل آن نقاط آقای مؤید بجانب هندوستان حرکت کرد و در سال ۱۳۰۸ وارد بمبئی شد . علت آمدن وی بهند بیماری بود که بواسطه هوای صفحات جنوب عارض او شد و چون در بمبئی صحت کامل یافت بطرف مشرق هند حرکت کرده و پس از سیاحت مدرس رنگون سنگاپور پنانگ وارد کلکته گردید از کلکته برای دیدن شهرهای معروف شمالی هندباز گشت وبرای تحصیل معاش شروع به تجارت کرد .

طلوع حبل المتین

آن اوقات یعنی سال ۱۳۱۱ سید جمال الدین اسد آبادی در انگلستان و پرنس ملکم خان وزیر مختار دولت علیه در لندن بوده در نتیجه مکاتبات متوالی بین سید جمال الدین و پرنس ملکم و آقای مؤید چنین رای قائم شده بود که انقلاب فکری که ایران احتیاج شدید بان داشت فقط بایستی در سایه جرائد تولید شود بدین طریق که جرائد مسالك واحده را پیوسته تعقیب و افکار ایرانیان را مهیای انقلاب نمایند - روز نامه قانون از لندن منتشر شد و حبل المتین در کلکته بتاریخ دهم جمادی الثانیه ۱۳۱۱ هجری چاپ و توزیع شد

حبل‌المتین در بر قرار کردن مشروطیت وتنویر افکار ایرانیان وبر انداختن خاندان قاجار حضه مهم راست ـ برای آشناشدن علما وروحانیان تاده سال متوالی هرهفته پنج هزار نمره حبل المتین مجاناً در میان روحانیان منتشر میشد . حبل‌المتین در ایران هند عراق مصر وترکیه وروسیه نماینده داشته است ودر اوائل مشروطیت هر هفته قریب سی و پنج هزار نمره چاپ می شد با وجود همه این ها همواره اداره حبل المتین زیر بار قرض بوده است ـ

زیرا که منظور مدیر آن خدمت بوطن بوده است نه جلب فائده مادی . واینك نیز که انتشار آن منحصر به دو سه هزار نمره میباشد وضعیت اقتصادی آن خوب نیست ومدیر آن با وجود پیری دارای افکار اولیه وجوش ایران پرستی است وتمام امور روزنامه را شخصا اداره مینماید

حبل‌المتین در این سی وهفت سال انتشار چهل وسه بار توقیف شده است بطور ناقص وکامل توقیف کامل ممنوع شدن آن از طرف حکومت هند بوده واز ورود بایران وعراق وافغان وترکیه چندین بار ممنوع گردیده است ده نوبت حکومت هند آقای موید را که عازم حرکت ازهندوستان بوده است محجر ساخته‌است چند بار حکم تبعید وی از طرف حکومت هند صادر شده است واز اینطریق خسارات بزرگ باو وارد گردیده است

آقای مؤید در اینمدت تنها بانتشار نامه حبل المتین اکتفا ننموده است در سال ۱۳۱۵ مجله هفتگی مفتاح الظفر را که علمی و دارای چند مقاله سیاسی نیز بود منتشر کرد ، درسال ۱۹۱۶ (آزاد) را چاپ کرد که یك مجله هفتگی سیاسی بود و تا مدتی منتشر میشد در همانسال روزنامه یومیه (کلکته) را بزبان اردو منتشر کرد برای این‌که مسلمانان هند راباخیالات

خود آشنا سازد . درسان ۱۳۲۱ مجلهٔ هفتگی « ملك وملت » بزبان انکلیسی منتشرشد ، بواسطه انتشار این دو مجله انکلیسی وارد و دانشمندا ن هند از سیاست عالم اسلام مطلع میشدند درسال ۱۹۱۳ میلادی بمناسبت جنك ترابلس غرب تا مدتی دو روزنامه باسم حبل المتین بزبان اردو و زبان بنکالی اشاعه کرد و بهمین وسیله متجـاوز از نهصد هزار روپیه اعانه برای صلیب احمر ترك جمع آوری وباسلامبول فرستاده است د. سال ۱۹۱۵میلادی حبل المتین انکلیسی هفتـکی را چاپ وتوزیع کرد ودر ایام جنك جهانگیراین جریده خدمت بزرك بهندوستان کرد ــ تمام این جراید اساسا بروی افکار اقای مؤیداشاعه یافته وبسرمایه وی بوده است وهمه نیز ادامه یافته اند تا این که حکومت انهارا موقوف کرده است.

زندگانی عمومی

آقای مؤید علاوه بر فقه و اصول حکمت و ریاضیات نیز تحصیل کرده است در تحریر سبك مخصوصی دارد استعارات وکنایات درنوشته های خود استعمال میکند . آقای مؤید عمر خود را درسیاست گذرانده وباادبیات و وشعر زیاد مربوط نبوده است ولی برحسب اقتضا ذوق بشعردارد و در ایام جوانی اشعاری گـفته است که ابیات ذیل نمونهٔ انست

حضرت داود ای مفتاح هوش — از مؤید پند کن آویز گوش
در سیاست اقتضای وقت بین — مسلك پیغمبران را برگزین
زهر گردد پا و زهر از اقتضا — خضروموسی را حکایت وانما
مصطفی ان نخبهٔ رب ودود — اختلاف امتی رحمت سرود
زانکه زاید اخر از هر اختلاف — انقلاباتی که هستی نغز وصاف

انقلاباتی‌که در راه حق است رخ متابیدش که شمس مطلق است
روسیان را انقلاب ازاد کرد اصل رومانوف را بر باد کرد
دورایران است بس دوران روس پس علاجش هم همان درمان روس
ذلت اولاد ایران بالتمام زال قاجار است کن ختم کلام
ما نمی خواهیم اخوند و قجر در سیاست قطع یدکن زین دوسر

از اشعار ایشان است

میزند شور جنون بار دگر سودای من رو صحرامی‌رود محمل نشین لیلای من
پای بند دل بجز زنجیر زلف یار نیست چند می بندی سلاسل بی‌که بر پای من

حیات شخصی

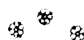
آقای مؤید متوسط‌القامه دارای ریش کم وچهرهٔ نمکین میباشد این ایام بواسطهٔ پیری وزحمت خیلی لاغر شده است چشمهای او در ده سال قبل کور شده است وبرای خواندن جرائد ونویساندن مقالات محتاج بمعاونت دیگری میباشد وضع زندگانی وی بسیار ساده است لباسش همیشه‌سرمهٔ رنك خوراکش مختصر و بیشتر لبنیات است مدتی ترك گوشتخواری را کرده بود و بیشتر امراض خود را به روزه گرفتن دفع می نماید آقای مؤید بسیار شوخ ومزاح است حتی در این پیری در شوخی و کنایه گوئی از جوانان عقب نمی ماند کم می خندد . از دروغ بسیار تنفر دارد . طبعاً حساس وجواد است جسارت اخلاقی دارد ـ مایل بمجالست وصحبت جوانان حساس وپرجوش است تکبر ندارد ـ آقای‌مؤید در کلکته متاهل شد دارای‌پنج دختر ویك پسرمیباشد دختران او همه تحصیل کرده وسه‌نفر انها شوهر کرده‌اند دختردوم‌اوخانم فرخ

سلطان چند سال دبیر ثانی حبل‌المتین بود و اخیراً به یك‌نفر مسلمان هندی که رتبهٔ قضاوت دارد شوهر نموده دو دختر دیگر او اکنون مشغول تحصیل هستند پسر آقای مؤید سید جمال اکنون دوازده ساله ومشغول تحصیل میباشد آقای مؤید که حامی وخادم‌اسلام است ومتعصب درتشیع نیست و در نظر اوشیعه وسنی برابرند - آقای مؤید باوجود پیری ونا بینائی خیلی جدی وزحمت‌کش است - خواب او شبانه روزی پنج ساعت بیشتر نیست وآثار شکشتگی از او ظاهر نمی شود تا سال های دراز دیگر خدمت به ایران خواهد کرد .

☆(سرگذشت اردشیر)☆

جشن شاهنشاهی اردشیر بابکان

بگیتی خسروی سربر فرازد — که ازداد افسرو اورنك سازد
نپوید جز ره زنهار کاری — گریزان باشداز زنهار خواری
کند با خود زدانش سختی آسان — بود از مردم نادان‌هراسان
براند زاستان خود ستمکار — نسازد استین را مأمن مار
دهد دخلی و بستاند خراجی — نخواهد از ده ویرانه باجی
بر افروزد چراغ دادو بینش — کند روشن بدانش افرینش
نیارد زر سوی گنجینه بازور — نه دارد فرق شاهنشه زگنجور
چنین خسرو جهانراکم دهددست — بستی زان جهان گردیده پابست
هزاران سال باید سیر افلاك — که از پشت فلك دوشیزهٔ خاك
بکام ملك فرزندی بزاید — کز او ناکامی گیتی سر آید



چنین خسرو دو تن گر در جهان بود — نخستین اردشیر با بکان بود
دلیر و داد کیش و کشور آرای — از او پاینده کشور کیش بر جای
بر ایران دستیار نیك بختی — ز ملك آسان گشا پابند سختی



زمین اهل زمانرا کشت زاراست — نیابد خوبی انکو زشت کاراست
نکویان خرمن نیکی ربودند — بدان کشت بد اندیشی درودند
بپاداش بدی در دور دارا — بدی گشت اندر ایران اشکارا
سکندر ساخت ایرانرا سیه روز — شب سوك امد و شد جشن نوروز
کسان کز یاری دارا بریدند — سزای خویش از بیگانه دیدند
شد اتشخانه خاموش از میانه — باستخر اتش کین زد زبانه



چو دور کیفر ایران سر آمد — برای خصم دور کیفر آمد
دوباره وقت آن آمد که خورشید — نهد بر تارك جم تاج جمشید
بشد دوران اشك وارد وان طی — کیانی با رگه شد کشور ری
یکی روز انده افگن شادی افروز — طلایهٔ خرمی چون صبح نوروز
چو مهر بامدادان شد پدیدار — بگیتی خفت کین شد مهر بیدار
بشمشیر سپید صبح روشن — شفق از خون شب شد سرخ دامن
بدانگونه که از کیش بهی خاك — زمین روشن شد از خورشید افلاك
ز دست و پا فلك خلخال و یاره — گسست و شد نهان گنج ستاره
بتخت صبح بر شد خسرو روز — بسر افسر ز خورشید شب افروز

بروزی اینچنین فیروز و روشن — تهی ازخار غم فیروزه کلشن
در کاخ کیان پیکر گشادند — بکاخ شه جهان را بار دادند
بساط سیم و کرسی زر ناب — فشانده آبروی مهر و مهتاب
هزاران کرسی اندر هر کناری — بهر کرسی نشسته شهریاری
مغ وموبد سپهسالار و سردار — بجا ساکن شده چون نقش دیوار
پزشکان و حکیمان دسته دسته — همه چون عرش بر کرسی نشسته
بر اورنگ کیانی بر شهنشاه — چوخورشید فلك برسبز خرگاه
بنا گوشی چوصبح شادمانی — ز خورشیدش کلاه خسروانی
براندامش لباس خسروی راست — زه واحسنت ازهر گوشه برخاست
بجاه و فر فریدون زمانه — بدست وبازو از بهمن نشانه
براورنگ جم ازجم یادگاری — در این روئینه دز اسفندیاری

(گفتار اردای ویراف)

زسمت راست ناگه شد پدیدار — مهین اردای ویراف هشیوار
برسم مؤبدان پوشیده جامه — بآئین بهی در دست نامه
مغان پیرامنش مجمر فروزان — بهر مجمر عبیروعود سوزان
بدستش تاج زرین کیانی — فروزان چون چراغ اسمانی
اگرخورشید چرخ اخترنشان بود — همانا تاج زرین کیان بود
فراتین (۱) ها بآئین بهی خواند — پس انکه درنیایش این سخن راند
که یزدانا بفرجود و بوخشور (۲) — بزردشت و اوستا و بند ستور

(۱) دعا وکلمات اسمانی (۲) فرجود معجزهٔ وخشور پیغمبر

بشیدان شیدو (۱) هفتورنك روشن بهوشنك وبجمشید و ببهمن
بآتش کوست اصل روشنائی بهر روشن دل ازنور خدائی
بسوز مجمر پیغمبر پاك بهرسوز دل اندر عالم خاك
که شاهنشاه ایران جاودان باد بائین بهی روشن روان باد
فروزان باد شمع دین زردشت خموش آنکسکه خواهد شمع دین کشت
بائین بهی پس افسر زر شهنشاه بهی را هشت بر سر
پس آنگه دست برکش مرد فرهنك بافسر گفت اندرپیش اورنك

(خطاب بافسر کیانی)

که ای گوهرنشان تاج ستوده نشان از گوهران پاك بوده
مباد آنروزت ازخاطر فرامشت که درگوشت فراتیں خواند زردشت
توچون مهر ازغبار خاك پاکی بچرخ است ارچه مهروتوبخاکی
چگونه گویمت چون آفتابی که ازبحر تو مهر آمد حبابی
گر آتشگاه گردون است خورشید صد آتشگه بخاکست ازتو باشید
سرنا پاك اگر روزی بسودت زدارا دست ناپاکان ربودت
نهادندت بسر ناسروری چند ستم آئین وزشتی گستری چند
کنون دارای ملك آمد پدیدار ربودت دستیار از فرق اغیار
سر نا سروران غلتید بر پای شدت ازسروران سرآسمان سای
زیان دیدی گر از ضحاك تازی فراز آمد زمان سود سازی
زاشك واردوان شدمرزجم پاك فریدون دررسید ورفت ضحاك
زیونانی نژاد ایران تهی شد فروزان مجمر دین بهی شد

---

(۱) خورشید

بفرق اردوان تا داشتی جای نبودی با فروغ و کشورآرای
کنون شیراوژن وروشنروانی که یارا را ارد شیر با بکانی

(خطاب باردشیر)

پس ازافسرمخاطب ساخت سررا شهنشاه بزرگ دادگر را
که ای زینتگر اورنك شاهی خداوند سر افسر پناهی
زهی بعد از ستم آوازهٔ داد زهی ویرانه کشور از تو آباد
از ان یکچند افسر ماند بیسر که سرها بود ناشایان برافسر
چویزدان خواست افسرراسرافراز پدید آورد دورسروری باز
سری پیدا شد افسرزوبرومند تنی زوجان فروزان عقل خرسند
سر شایستهٔ افسر توئی تو سرانرا سربسر سرور توئی تو
بگیتی هورمزدت سروری داد بشاهان جهانت برتری داد
مبادت از سپاس وی فراموش چو دربادت سپاس اویزهٔ گوش
سپاس شه بیزدان چیست دانی همه دانش پژوهی داد رانی
زنادان کاستن دانا فزودن دبستان و دبیرستان گشودن
یتیمان را شدن مادر پدروار خرد آموز ادب کستر پرستار
نماند تا ز بیماری نشانه بهرجا ساختن بیمار خانه
جهان را مهد دین و دادکردن بدادو دین جهان اباد کردن
ستمگر را زدن برریشه تیشه نماندن هیچ درکشورانیشه (۱)
فروزان کردن اتشکاه زردشت فکندن هرکه برآئین کندپشت

(۱) جاسوس

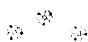
(پیغام زردشت بزبان اردای ویراف)

ترا زردشت داد این گونه پیغام | که ای فرخ سرشت پاك فرجام
تو خورشیدی دگر شاهان ستاره | تو لعل ناب و آنان سنك پاره
نخستین پادشاه کاردانی | شهنشاه نخستین در جهانی
سر از فرمان یزدان درنپیچی | همه ناورد اهریمن بسیچی
بدین وداد هرکس درکمین است | بکش زود ش که اهریمن همینست
نژاد پاك خوی دانش آئین | بیفزا تا بیفزاید بهی دین
هم از تازی بکش کیفر هم از روم | که ویرانست از اینان ایزدی بوم
همان در مرز از اسکندر نشانه | که این بوم است شوم اندرزمانه
ز داراکش جهانرا پاك میکن | سکندر دوست را درخاك میکن
تو ره گمرکرده کانرا رهنمائی | شبان گوسفندان خدائی
مبادا خوی گرگی بر گزینی | بکش دندان بهر جا گرك بینی
و گراز گوسفندان چشم پوشی | برای کشتن گرگان نکوشی
شبان دیگری گردد پدیدار | رهاند گوسفنداز گرك خونخوار
اساس و دستگاه پادشاهی | زر و سیم و سپیدی و سیاهی
بود با پاز دهقان و کشاورز | نپاید شاه چون ویران شود مرز
همانا گر بده دهقان نباشد | نشان درشهر از شاهان نباشد
برآرد کارگر از سنك گوهر | نشاند شاه را بر افسر زر
چو شه برکارگر میدان کند تنك | ستور خسروانی میشود لنك

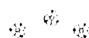


سه روز بدندارد مرزجم پیش | دو رفت از پس یکی میاید از پیش

نخست آن بود کز ضحاک تازی — بپایان رفت دور سرفرازی
بر این کشور که سود اندر جهان بود — هزاران سال از تازی زیان بود
چو یزدان خواست خون اهرمن ریخت — صفاهان کاوه کاوه‌اختر انگیخت
برآمد فر افریدون ز کهسار — لوای فخر تازی شد نگونسار

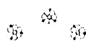


سکندر بود دوم روز تیره — که بر مرز کیان گردید چیره
بهی دین را بمجمر هشت سرپوش — چراغ آگهی را کرد خاموش
یک آئین کرد هفتاد و دو آئین — خزان گردید گلزار بهی دین
کنون دوران غم شد بر کرانه — ز آتشخانه زد آتش زبانه
ز فرط روشنی گیتی برافروخت — در آتش خار اندوه و ستم سوخت
سپرده دور اشکان واردوان شد — جهانبان اردشیر بابکان شد



دوروز بد گذشت از ما بدین سوز — سوم روز است در پیش آه از این روز
چو از کیش بهی ایران کشد دست — جهان از جام اهریمن شود مست
شود دستور بر یزدان گنهکار — مغ و مؤبد زیان ارند در کار
شهان ز آئین یزدان رو بتابند — ز یزدان سوی اهریمن شتابند
گشاید زاغ بیداد و ستم پر — در آتش هم بسوزد خشک و هم تر
دوباره گرگ تازی از در آید — بر ایران دور بی آهو سر آید
نماند افسر و گاه کیانی — خورد سیلی درفش کاویانی
بر افتد از جهان نام اوستا — چه در شهر و چه در کوه و چه روستا
بجای مؤبد و دستور هشیار — نشیند دستیار ریش و دستار

نژاد جم بترک خانه گویند — بسوی خانهٔ بیگانه پویند
بر ایرانی شود ایران زمین تنگ — خورد بر شیشهٔ دین بهی سنگ
بهر بوم و بری تازی نهد روی — کند آلوده از سرچشمه تا جوی
همه در راه آلایش بکوشند — بیالایند آب آنگه بنوشند
بیفشانند خون دانش انباز — بجز نادان نماند کس سرافراز
کنند اندر عروسی سوگواری — بگاه خنده گریند و بزاری



فزون تر از دو دوره بر نیاید — که این دور سیه روزی سرآید
ز نسل اردشیر آید پدیدار — توانا شرزه شیری روبه اوبار
زمجدت نجد را بیگانه سازد — بر آتش خلق را پروانه سازد
چنان آتش که شمع دین فروزد — نه آن آتش کز او پروانه سازد
بفرساید کدای تازی آئین — کند آسوده خاطر کشور و دین
بسوزد دخمهٔ بیگانگان را — بسازد کاخ ویران کیان را
بگیرد باز جای منبر اورنگ — درآید دورهٔ دارا و هوشنگ
شود پاک از نژاد تازی این خاک — خوشا خاک و خوشا آن دوره پاک
که از تازی در این کشور نشان نیست — نماند در جهان تازی زبان زیست
خوش آن دوران که تازی را زمانه — براند از جهان با تازیانه
خوش آن دوران که گردد کشور آباد — درآید فرورود دوران فریاد
چو گردون تخت جم نه پایه گردد — بر او نه آسمان پیرایه گردد
درآید دورهٔ امشاسپندان — شود گلزار ایران شاد و خندان
چراغ مهر از آتشکاه روشن — دل دانا چو مرز و بوم گلشن
ز اکسون سیاه و سبز دیبا — بجز زشتی نبیند مرد زیبا

نماز آرد جهان بر خاك زردشت	بسوزد هر كه بر آتش كند پشت
كند آتش بگیتی سختی آسان	بدست قدرت آتش شناسان
بدست آتش آهن موم گردد	زآهن دل تهی این بوم گردد



ازاین گفتار شد دلها هراسان	غمین از سختی و خوشنود از آسان
غم و شادی بیکجا همنشین شد	بخنده گریهٔ اندوه قرین شد
شد از گفتار خود گوینده خاموش	تو گفتی کرد گفتن را فراموش

(گفتار فرشاد حکیم)

زجا برخاست فرشاد خردمند	درود آورد اول بر خداوند

بقیه در شمارهٔ بعد



(تصحیح)

در تصحیح حواشی لباب الالباب و کلمه ابخاز

محمد عوفی در تذکرهٔ لباب الالباب در ضمن احوال شهید حسن علی الباخزری [۱] مینویسد : « چون ببصر ثاقب و بصیرت ناقد بدید که همه سعادتها در عزلتست که تمامت عز و تتمه دولتست انزوا اختیار کرد و عزلت گزید ودست از کار بکشید وروز وشب با حریفان اهل وظریفان با فضل بمعاقرت عقار و معاشقت دلدار مشغول شد ومیان او با پیوند والی ابخاز که نام آن ماه بود بدو پیوندی افتاد

(۱) چاپ لیدن جلد اول صفحه ۶۸ و ۶۹

پیوند

عشق آمد و کردخانه خالی بر داشته تیغ لا ابالی

و آن پیوند بند راه عافیت اوشد وعاقبت سردر کار دل کرد وتیغ‌ان ظالم بخون‌اورنگین شد وچنان هنرمند نیك سخن را چشم بد دریافت وماه اسمان هنر او بخسوف مبتلا شد وحدوث‌این حادثه در تاریخ سنه ثمان وستین و اربعماهٔ بود»

آقای میرزا محمد خان قزوینی که متصدی تصحیح و چاپ تذکرهٔ مزبور بوده اند درحاشیه ای که برای مزید استفاده خوانندگان در اخر هر جلد اضافه فرموده چنین مینویسند « ص۶۹ س۱ ابخاز ، صحیح « الحان » است مقصود از والی الحان خواننده و مغنی است هف (۲) از این عبارت چنین فهمیده است که نام معشوق او ماه بوده والحان را ابخاز خوانده وما نیز بمتابعت او بغلط‌تصحیح کردیم ولی بلا شك انجار غلط است اولا بجهته این که هردونسخهٔ اصل وب‌آ متفقا « الحان » دارند دیگر انکه خل (۳) میگوید که باخرزی به‌ نشابور در مجلس انس کشته شد وبسیاربعید است که والی ابخاز [یعنی گرجستان که همه‌نصاری اند] با بعد مسافت ومخالفت‌مذهب ونژاد با باخرزی طریق منادمت پیش گیرد و همیشه باهم درنیشابور در مجالس انس‌حاضر شوند این بسیار مضحك است وانگهی نام « پیوند » خود شاهدی است برانکه نمیتواند مراد والی ابخازباشد»

معلوم است این تفسیر وتاویل بی مناسبت عجیب باعث جلب توجه مدیر محترم مجلهٔ ارمغان گردیده ودر شماره ۵ـ۶ و سال هشتم متعرض این اشتباه شده‌اند .

اشتباه مربور از این حادث شده که روابط گذشته مملکت ابخازرا باایران

---

(۱)جلد اول چاپ لیدن‌صفحه۳۰۷ (۲)یعنی صاحب تذکره هفت اقلیم

(۳) خل یعنی ابن خلکان

خصوصاً در ایام سلجوقیان از تحت مطالعه نگذرانیده به کتب متقدمین ایران و تواریخ گرجستان مراجعه نفرموده‌اند وگرنه در اغلب کتب متقدمین اسم ابخاز و ذکر وقایع انجا مندرج است .

ابن خردادبه در کتاب مسالك‌الممالك - یاقوت حموی در معجم البلدان - حمدالله مستوفی درنزهت القلوب در ذکر بلاد ابخاز وگرجستان شرحی نوشته‌اند

عمادالدین کاتب اصفهانی در تاریخ سلجوقیان عراق (۱) مینویسد :

«قال و اوغل السطان (۲) فی بلاد الخزر من طریق نخجوان وکثر لاعانة الایمان ونصره الانصار والاعوان والجاء ملك الابخاز بقراط بن كوركی الی طلب هدنته وعرض ابنته فتزوج بهاوها دنه و قبل بذله وامنه ثم طلق الملكة الكرجیه وزوجها لنظام الملك وزیره وسار و فتح بلد انی وعنت له البلاد واذاعنت العاد وسری البأس وسر الناس.»

ونیز مؤلف مزبور در ضمن وقایع سنه ۵۳۳ هجری ازآمدن ابخازیان به ارّان ازربایجان وانهدام شهر گنجه شرح مفصلی نوشته .

خاقانی شیروانی در قصیدهٔ شکوائیه ای که مطلعش اینست : فلك کج رو تر است از خط ترسا مرا دارد مسلسل راهب اسا چنین گوید :

در ابخازیان اینك گشاده حریم رومیان اینك مهیا

. . . .

من ناجر مکین و دیر مخران در بقراطیانم جاوملجا

. . . .

---

(۱) چاپ لیدن صفحه ۳۱

(۲) مقصور الب ارسلان است

وگر حرمت ندارندم به ابخاز کنم زانجا براه روم مبدا

در روضهٔ چهارم از روضات هشت گانه خلد برین در ضمن سلطنت ارسلانشاه بن طغرل بن ملك شاه مینویسد « در سنه سبع وخمسین و خمسمائه چون مسموع سلطان شده بود که ملك ابخاز دیگر باره قصد دیار اسلام دارد و تااتابك ایلدگز وامرا در نخجوان بقصد توجه بجانب ابخاز جمعیت روی نموده بودمزاج سلطان از جادهٔ اعتدال منحرف گردید واتابك ایلدکز وامرا بمقصد شتافته ملك ابخاز چون یارای اقامت وطاقت مقاومت نداشت پناه بکوه برد ولشکریان اتش دران حصار زده بمعسکر ظفرنشان باز گشتند »

جنك جلال الدین خوارزمشاه را با ابخازیان ـ فرار ملکه ابخاز و تصرف تفلیس در سال ۶۲۱ هجری همه متعرض شده اند

نویسندگان ارو پائی هم که راجع بابخاز نوشته اند بسیارند ازانجمله بروسه Brosset درتاریخ گرجستان واستاد معظم بارتلا درفرهنك اسلامی مفصل ومشروح نوشته‌اند

خلاصه پس از مراجعه به کتب فوق الذکر دیگر تواریخ کرجستان و وقایع دورهٔ سلطنت سلجوقیان می بینم که اولا مابین ایران وابخاز درقرون سالفه روابط بسیار نزدیك موجود بوده ثانیا شرحی را که محمد عوفی در ضمن احوال شهید حسن علی ابن خرزی نوشته کاملا صحیح و روشن وبدون هیچگونه تحریف وغلطی بدست مارسیده وشرح آن واقعه چنین است :

در سنه [illegible] هجری طغرل بین سلجوقی که ابخازرا فتح نمود لی پاریت Liparites شاهزاده ابخازرادستگیر کرده باعموم نزدیکانش به نیشابور آورده و درانجا حبس نظرکرد قریب سی سال شاهزاده مزبور را که والی ابخاز میکفتد

در نیشابور توقیف بود در اینمدت بقراط چهارم پسر کور کین اول که از شاهزادگان گرجستان بود برای جلب الطاف ملوکانه دختر خودرا به الب ارسلان داد و والی ابخاز شد الب ارسلان هم پس از سیراب شدن ان سرچشمهٔ نوشرا بخواجه نظام الملك باز گذاشت وسالیان دراز شاهزاده خانم ابخازی با خواجه بود وپدررا درولایت ابخاز نگاه میداشت اما لی‌پاریت والی سابق ابخاز که مجبور به توقف نیشابور بود باسیمرتذان گرجی که همراهش امده بودند عیش‌وعشرت مشغول وحسن علی الباخرزی هم که بنا به گفتار عوفی روزوشب باحریفان اهل وظریفان با فضل بمعاقرت عقارومعاشقت دلدار مشغول بود در جرگه معاشران شاهزاده ابخازی درامده وبا دختران گرجی که بی حجاب درمجلس شراب حاضرمی‌شده‌اند سرگرم بوده اتفاقاً باپیوند شاهزاده (بدو پیوندی) حاصل کرده ودر مجلس‌مستی وانس اتش حسادت لی‌پاریت خرمن عمر ادیب فاضل‌را سوزا نیده است واین واقعه درسال ٤٦٨ هجری اتفاق افتاده

خوش بختانه اقای میرزا محمد خان قزوینی با وجود اینکه کلمه ابخاز دراین واقعه بنظرشان (بسیار مضحك) امده وانرا (بلاشك) غلط دانسته اند بقرموده خودشان برای متابعت دیگران متن کتابرا به‌غلط تصحیح کرده اند وگرنه اگر کلمه ابخا را درمتن کتاب هم نظر باحساسات واطلاعات خودشان الحان میکردند ومعنی انرا خواننده ومغنی قرار میدادند یك چنین واقعهٔ تاریخی مجهول ولا ینحل‌و عبارت عوفی بکلی غیر مفهوم می‌ماند

طهران ۲۲ ابان ۱۳۰۸

حان ملك



آثار انجمن ادبی

تتبع از غزل میرزا حبیب اصفهانی

درشمارهٔ ۲ـ۳ صفحهٔ ۱۱۹

آمد زکوی بلقیس آن هدهد خجسته — وان نامهٔ نگارین برفرق خویش بسته
آن عقدهٔ خم زلف لاینحل است لیکن — افتاده در دهنها حرفی شکسته بسته
اسرار زلف جانان ای مدعی زمن پرس — درویش نیك داند رمز خط شکسته
برگ گل است رویش وان هاله گرد عارض — چون از عبیر گردی بر برك گل نشسته
باشد دهان تنگش مانند پسته خندان — وان نورسید خطش همرنك مغز پسته
عقل وصلاح وتقوی هریك بکنجی افتاد — در دست عشق ماندیم چون سبحهٔ گسسته
چشم تو چشم بندی داند که عالمی را — دردام آن سر زلف افکنده چشم بسته
بستی بگرد لاله یك دسته سنبل تر — زینرو نظاره آیند عشاق دسته دسته

نظم بهار امشب مقبول انجمن نیست
کی شعر سالم آید بیرون ز طبع خسته

ملك الشعراء بهار

غزل

اثر طبع آقای میرزا احسنخان بدیع قونسول ایران در بصره

نشیند هرشبی مرغ دلم برگوشه بامش — بصد حسرت تماشامیکند برحلقهٔ دامش
دلم چون مرغ وحشی میرمیداز صحبت خوبان — بنازم چشم مستت را که کرد از یکفسون رامش
نگشتم آگه از ذوق گرفتاری مگر وقتی — که چون بسمل فتادم در کمند عنبرین فامش

سزد گر دل چو پروانه بسوزد ز آتش غیرت
که شمع بزم اغیار است محبوب دلارامش

قرار از من چنان برده است ذوق دانهٔ خالش
که مرغ دل نیاساید مگر در حلقهٔ دامش

بکامت گر چه شیرین مینماید طعم عشق اول
مشو غره ز آغازش که باشد تلخ انجامش

حدیث از جام گو ساقی و حرف غصه را طی کن
که از جم نیست باقی در جهان جز قصهٔ جامش

خوشا فصل بهار و وصل یار و بادهٔ گلگون
غنیمت بشمر این فرصت که معدود است ایامش

عجب نبود بدیعا گر بود کم نعمت دانا
که انعام جهان دون بود مخصوص انعامش

❀(قطعه)❀

ای پسر در جهان مباش دو کس
تا بجان باشی از جهان ایمن

اولین دستیار بدعت نو
آخرین پای بند رسم کهن

ور شدی زین دو کس یکی کردی
پیرهن را بدست خویش کفن

این سخن نیز گفتنیست که مرد
گر کفن خواست جای پیراهن

یا کاه دار مه شود بسریر
یا دهد درره کاه سروتن

وحید

✡(تقریظ)✡

بر فرهنگ فارسی نظام تالیف داعی الاسلام

نگارندهٔ این سطور را مطالعهٔ جلد اول فرهنگ نظام تالیف دانشمند زمانه اقای سید محمد علی داعی الاسلام معلم ادبیات فارسی در کلیه دکن ادام الله ایام افاضاته نصیب شد. و بحمدالله پس از سالی چند که آرزوی انجام این تالیف منیف ر داشتم بخت یاری کرد و گذشت زمانه یاور شد که بدین دیدار کامیاب شدم و هرچه

از مزایای این کتاب بنویسم باز کوتاه آمده ام کسانی که در فرهنگهای زبان پارسی تتبع کرده‌اند دانند که تاکنون کتابی نبود که عامه پارسی زبانان را بکار آید و خواص را نیز مشکلی گشاید عموماً مؤلفین کتب لغت در ضبط متروکات ومهجورات زبان فارسی کوشیده اند وهرچه خود دانسته‌اند جزو بدیهیات شمرده وترك اولی کرده‌اند وانچه نیز در کتب خویش بضبط آورده اند اغلب کلماتیست که در صحت آن یاشك ویا یقین حاصلست که لغات مجعول وساختهٔ این وآنست وبهمین جهته کتابی می بایست که در آن رطب ویابس را از هم جدا کنند ودرست را ازنادرست بازشناسند وجامع تمام الفاظی باشد که درمشافهات ومکاتبات زبان پارسی بکارست چه ائمهٔ لغت امروز خواننده وجوینده را باید بالمره نادان فرض کنند وچنین انکارند که منکر بدیهیات وجاهل واضحات نیز هست که بکتاب ایشان نیازمند تواندشد وآن کتاب باید برگذارندهٔ تمام این حوائج باشد وچون کف گشاده‌ای بود که هر خواهنده ودر یوزه‌گری را از خویش نومید نراند والبته چنین کاری از هر نوخاسته و از ره رسیده‌ای ساخته نیست ودانشمندی را باید که احاطهٔ تام برتمام مقاسیم زبان داشته باشد سپاس یزدان داناراه این ره‌پای کوشش وپایداری مؤلف محترم این کتاب که از غنایم دورانست پوئیده شد وازین پس کتابی درمیان پارسی زبانان خواهدبود که چون خوان گشاده‌ایست مرتهی‌دستان ومر توانگران را وهرکس بفراخور دانش خویش از آن کام تواند یافت من بنده هرچه درمحاسن این کتاب نگارم فریضه ای راکه درسپاس از مؤلف دانشور ان برذمه دارم بتمامت نگزارده ام وهرکس بجز وی‌از آن مرور کند وبریکی از صحایف آن دیده بگشاید خود گواهی خواهدبود کهچنین کاری بزرك جزاز بزرگان دانش ساخته نیست وچون خود نیز سالیان دراز درین راه دشوار گام زده‌ام دانم که چنین‌کاری جز بپایمردی تمام وسالهااندیشه وتتبع و

استقصا وتصفح کتب وتفحص از زبان مردم دور ونزدیك کسی‌را دست ندهد و گذشته ازین جویندگی‌ها وپویندگی‌های چندساله حافظه‌ای تواناورائی صائب ونظری رسا لازمست که گردامدهٔ هزارو سیصد سال زبان فارسی را بیك جای بیاکند وبزبانی نزدیك بفهم دانا ونادان بیان آورد واین همه در کسی گرد نتواند شد جز انکه از نوادر دیار خویش باشد ومخصوصاً التزامی که مؤلف محترم کتاب برخویش هموار کرده است تاهرلغتی را باشاهدی از نثر فارسی وآنهم از محاورات زبان‌توام سازد کار را دشوار تر ساخته است ولی نیك بختی را که مؤلف توانای این کتاب از جملهٔ این‌شواهق ومضایق نیکو برآمده است ومشکلی نیست که بروی آسان نگشته باشد دیگر از مزایای آشکار این کتاب آنست که تا کنون اکثریت لغویون ایران لغات عرب معمول در زبان پارسی را بعمداز کتب خویش نفی کرده‌اند و حال آنکه این زبان شیوای ماکه بجرات می توان گفت‌ازشیوا ترین وبلیغ ترین زبانهای عالمست از روز پیدایش خویش بابعضی از لغات عرب سرشته شده وچنان بهم آمیخته‌است که هرگز جدائی بمیان نتوان آورد لذا ضبط مستعملات زبان عرب در فارسی از جملهٔ فرایض نخستین بشمار تواند آمد و هرکتابی که از این نیمهٔ زبان ماتهی باشد درحکم بنائی ناقص وشالوده ای ناسازست واز طرف دیگر پارسی زبانان‌را بقوانین عرب نتوان باز گذاشت چه‌گذشته از آنکه‌زبان عربی‌قلزمیست بی کران وگردابی بی پایان حدمستعملات زبان‌عرب‌را در پارسی‌نیز باید نکهداشت وبیش از آن راروانتوان شمرد و اگردرکتب لغت فارسی متداولات زبان عرب‌را ضبط نکنند جویندگان وپژوهندگان همواره‌درتیه گمراهی افتند وهرگز ندانند که تاکجاباز توان‌ایستاد وانگهی تمام سعت زبان ما در اینست که کلمات مرکب بسازند واغلب آن کلمات ترکیبی است از یك لفظ پارسی ویك لفظ تازی که جامع معنی

هردو لفظست واندر خور انست که در کتب ضط آید وچون این کتاب جامع این الفاظ نیز هست در بر دانشمندان زمانه مقامی دیگر خواهد داشت ونگارندهٔ این سطور را از این پس آرزوئی دیگر نخواهد بود جز آنکه زودتر سایر مجلدات این تالیف منیف زیور افزای بساط دانش گستران ایران شود بمنه وتوفیقه

طهران - آبانماه ۱۳۰۸

سعید نفیسی

بقلم نصرت‌الله کاسمی

☆(ادبیات خارجی)☆

بقیه شرح حال الفرده‌وسه

(بیک ستاره)

بعد از طوفان(۱)

ای کوکب رنك پریده شب و ای پیك دور نشینی که پیشانی روشن و سفیدت از خلال ابر های تیره و سیاه خاوران میدرخشد از قصر نیلگون آسمانی خویش در زمین بچه مینگری ؟

طوفان گذشت و باد ها آرام گرفتند جنگلی که از وزش تند باد ها میغرید اکنون از قطرات بارانی که روی برك درختان خود نگاهداشته بر فراز خس وخاشاك سرشك میریزد !

پروانهٔ طلائی رنك در گردش آرام خود از چمن زارهای خوش رنك وبو میگذرد !

(۱) A une etoile (Aprés l'orage)

ای ستاره از روی توده غبرا چه میجوئی واز این زمین ساکت و آرام چه میخواهی ؟ هنگامیکه بکوه های بلند میرسی میبینم که میخواهی از مقر آسمانی خویش نزول نمائی ولی ناگهان ای یار غم پرور ! لبخندی زده فرار میکنی وکم کم ان نگاه های لرزان و چشمک های دلفریب تو نیز از نظر پنهان میشود !!

ای ستاره تو سرشك نقره فام شب سیه گونی که بر فراز تپه های زمردین فرود میائی !

توئی که از دور شبانی را که بدنبال گلهٔ آرام خود آهسته گام بر میدارد مشاهده میکنی !

ای نجم فروزان در این شب دیجور بکجا روانی ؟

آیا بطرف دریا ها میروی تا از برای فرود خود تختی از نیها ی بلند ساحل تهیه کنی ویا میخواهی در این شب ساکت وارام مانند دانه‌مرواریدی درقعر دریای بیکران بیافتی ؟

ای اختر زیبا اگر به مرك ونیستی محکومی پیش از انکه ما را بدرود گوئی وسردرخشان وگیسوان خرمائیت درتموجات دریای پهناورغوطه ورگردد لحظهٔ درمقابل ما توقف کن !!

ای ستاره زیبا ازمن بشنو وازقصر آسمانی خویش نزول منما.

الفردموسه در کاغذی که به لامارتین (۱) مینویسد عشق ا تنها حقیقت ثابته وغم را یکانه یار مشفق میخواند و معتقد است که عشق ازلی بوده و بقر ونیروی یزدانی تا ابد باقی خواهد ماند وغم هنکام تنهائی و بیچاره گی موجب تسلی قلب نا امید بشری خواهد گردید !

---

(۱) Lettres a , Lamartine

ترجمهٔ یك قسمت از آن کاغذ این است :

« استخوانهای تو درتنگنای قبرمتلاشی شده خاك میگردد !!

حافظه ونام وافتخار تو بعد ازخودت محوونابود میشود !!

اما اگر عشق ومحبت را در زمان حیات عزیز وگرامی داشته بعدازمرك از تو بیا دگار میماند زیرا روح وروان تو جاودانی است وهمیشه از ان یاد خواهد کرد ! . . . . »

درکاغذ دیگری مینویسد :

« انسان کودکی است که غم آموزگارش میباشد »

در قطعهٔ که بعد از مرگ پدرش در سنه ۱۸۳۲ بدوست صمیمی خود الفرتاته (۳)مینکارد از دوستان دورنك ویاران منافق شکایت میکند :

« الفر عزیز سعادت وشادی مانند رشتهٔ بی دوام وثباتی از من گریخت ولی بدبختی وغم همچون یار عزیز ومهربانی بسروقتم شتافت !

در این روز های بینوائی و بیچاره گی یعنی هنگامی که تمام دوستان مرا ترك گفتند و از نزدم گریختند تنها تو هستی که با وفائی کرده باقی ماندی !

همان قسمی که برفراز تپه های حاصلخیز ودرشعاع طلائی رنك خورشید گل وسبزه بسیار است و همانطور که دریای ارام بی طوفان باامواج لاجوردی خود ورق را اهسته حرکت داده مسافرین را ارام راه میبرد در روز های دارائی وتوانائی نیزدوستان فراوان ومهربانند !

اما همچنانکه معدن کنان قطعات درخشان طلا را در شب های تیره و تار وزیر تخته سنگهای بی حاصل می یابند وهمان طریق که صیادان ساحل

---

(۱) Alfred Tattet

این قطعه از اشعار نخستین میباشد

دانه های مروارید را از دهن کف الود امواج بلاخیز می ربایند دوستان حقیقی ویاران واقعی را باید در اوقات سختی و بی چیزی و ایام بدبختی و بیچارگی شناخت !

. . . .

. . . .

برادر این را بدان خواه فردا بمیرم و خواه زنده باشم تا لحظه ای که قلبم کار میکند نصف ان متعلق بتوخواهد بود ..»

الفردموسه را اگر « **شاعر غم** » بنامیم گزاف نگفته ایم زیرا این شاعر باندازهٔ غم وغصه را دوست میدارد ودر زندگانی خود از مصاحبت و مرافقت اند و خوشوقت است که شاید کمتر شاعری بان پایه ومایه فریفته ومفتون غم وغصه باشد.

نه تنها انها را دوست میدارد بلکه معتقد است که غم و غصه برای بزرگ کردن وخالص ومطهر نمودن روح بشری وفطرت و طینت انسانی دو عامل مؤثر میباشند :

« ... اگر هنگام جوانی غم و اندوهی را متحمل شدی بگذار در ذات ریشه دوانیده بزرگ شود زیرا غم نشانه و جراحت مقدسی است که فرشتگان اسمانی در اعماق قلوب ما بیادگار میگذارند وازاین روست **که هیچ چیز جز غم مارا روحانی وبزرگ نمیکند**

ای شاعر ! تو اگر میخواهی بدین مقام بلند روحانی برسی آرام و خموش منشین . پیوسته بنال وبخروش و بدان **که آوازهای دلنواز ضجه هائی است که ازدلهای نا امیدان خارج میشود و از آن ضجه ها هم انهائی جاودانی خواهد بود که جانگاه ترودلسوز تر باشد** (۱)

(۱) این قطعه از « اشعارجدید » اوست

بقیه دارد

تاریخ لمیا

فصل سی و هشتم - آیندهٔ ناگهانی

خلیفه خواست بحمدون متابعت کرده وشربت را بیاشامد زیرا پس از صرف طعام باشامیدن مایع بسی مایل بودنا گاه صدای سم اسبی که بتندی میامد اورا از آشامیدن شربت مذکور باز داشت !!! اسب در دم سراپردهٔ خلیفه ایستاد وسواری که نقاب بررخ داشت برزبر زین مشاهده میشد که از فرط خستگی وجد وجهد نفس زنان وعرق ریزان بود سوار از اسب پیاده شده وخواست بدون اجازه داخل شود پاسبانان بممانعت برخاستند سوار بانها اعتنائی نکرده وباکمال عجله وشتاب صفوف را شکافته واردخیمه شدودر نزد المعز ایستاده پارهٔ نی که در دست داشت بطرف او دراز نمود اینگونه حرکت جسورانهٔ سوار حاضرین رابرعب افکنده گمان کردندکه میخواهد بخلیفه آسیبی وارد سازد !!! جوهر از جا جسته در حالی که جام شربت دردست داشت سوار راجلو گرفت و خواست وی‌را باز گرداندسوار در حالتیکه خون بسیاری در روی بندش پدید بود بممانعت جوهر اعتنائی نکرده خود را بخلیفه رسانید و پارهٔ نی‌را بدو داده باانگشت او را بخواندن واداشت خلیفه نی را از سوار گرفته در او تفرس مینمود حاضرین چون سوار را بدان لباس مشاهده نمودند خوف آنان فرو نشسته با او مانوس شدند ویژه حمدون که دختر خود را شناخته فریاد بر آورد لمیا !!!!لمیا!!! دختر جوابی بحمدون نداده خلیفه چون اسم لمیارا شنید بصحت واقعه‌مذعن شده گفت تولمیا هستی ؟

لمیا گفت قبل از قرائت این نامه بهیچ کار مپرداز !!! چون حمدون آواز دختر خود را شنید خواست نزدیك رفته باوی سخن کند لکن

قدمهایش سستی کرده واغتشاش ودواری در سر خود مشاهده نموده بزمین افتاد غلامان بدو گرد امده بدیگر خیمه اش انتقال دادند خلیفه بنامه نظری افکنده وگفت این نامه از کجاست ؟ از ان میانه کسی بحال حمدون نپرداخت و چنان پنداشتند که در صرف طعام افراط کرده و بر اثر این کسالت ظاهر گردیده است ! ! لمیا بخلیفه گفت این نامه ازراه دوری امده وحاملش مأمور است که بمحض رسیدن او را بخلیفه تقدیم کند واگر امیرالمؤمنین خواب باشد بیدارش کرده و اگر تکیه داده باشد قبل ازقرائت این نامه مهلت نشستن بدو ندهد ... این سبب شد که من با این عجله ورود کرده وطعام را بر خلیفه ودیگر کسان ناگوار ساختم - ! خلیفه نی را بجوهر داد جوهرچون نی را بگشود لفافهٔ از او بدر امد از طرز و شکل پارچه دریافت که ازمنسوجات مصری است لکن میان خلیفه ووالی مصر علاقه و صداقتی سراغ نداشت که سبب مکاتبه باشد در هر حال نامه را بخلیفه داد چه میدانست که خلیفه دوست دارد مکاتیب را خود بنفسه قرائت کند المعز هنوز قدح شربت در دست داشت وخواست بنوشد لمیا بسرعت قدح را ربوده گفت آورندهٔ نامه مأمور است که خلیفه را قبل از قرائت نامه و اطلاع بر مضمون وی از هر کاری ممانعت کند خلیفه از اینگونه رفتار شگفتی نموده بقرائت نامه پرداخت تمام حاضرین ویژه جوهر برخسار او نگریسته تا ببینند که این نامه در خلیفه چه اثری می بخشد ؟ !

رنك المعز کمرکم برافروخته شده اثار خشم در رخسارش ظاهر وبسی باضطراب اندر شد دراین میانه حسین چشم از لمیا برنمیداشت و بی نهایت از اینگونه رفتار او تعجب مینمود و با خود می گفت مگر لمیا را چه شده .

چرا روپوش وجامه اش خونین است ؟ سبب چیست ؟ خواست از خود لمیا بپرسد آن جسارت درخود ندید ویژه که خلیفه را خشمگین یافت المعزمطالعهٔ نامه را بدرازا کشیده آثار غرابت در چهره اش اشکارا بود حضار ازهرطرف مترصد شده میخواستند مضمون نامه را دریابند لکن درهیچیك قدرت جسارت نبود ... پس از زمانی خلیفه بجوهر وحسین امر داد قدح شربت را از دست نهاده وبلمیا گفت حامل نامه کیست ؟ اورا بخوان تا دراید لمیا گفت اورا کشتند اقای من .... و مرا نزدیك بود که با او مقتول سازند لکن خداوندم یار بود که توانستم بانیمه جانی خود را بخدمت امیرالمؤمنین رسانم خلیفه بجز جوهر و لمیا دیگران را امر فرمود تا بیرون روند و بحاجبان فرمان کرد هیچکس حتی امیر حمدون را نیز اگر خواهد دراید مانع ایند جوهر بخواندن نامه پرداخته وتعجبش از خلیفه بیشتر شد چون سراپرده از نامحرمان بپرداخت خلیفه لمیا را گفت نقاب از رخ برگیر وواقعه راباز گوی که این قصهٔ بس عجیب است وانچه خواندم عجیب تر ... لمیا اطاعت فرمان را نقاب از چهره برداشت وپارهٔ از نقاب که بخونهای گردنش چسبیده بود برکند !!! از اثر وقایعی که در ان شب دیده بود رنگش متغیر شده از چشمانش شرر میریخت خلیفه گفت چه خبرداری ؟ از کجا امدی ؟

لمیا تمام مجاری حالات را از آغاز تا انجام برای خلیفه فرو خواند المعزمی شنید و برغرابتش میافزود ودرحین سخن گـاهگاهی بجوهر نگران شده گوئی رأی اورا دربارهٔ این واقعات طلب مینمود

فصل سی ونهم ـــ مضمون نامه

چون داستان شگفت انگیز بپایان آمد ولمیا تمام واقعه را بیان کرد بسی مایل بود که برمضمون نامه مطلع شود لکن از این خواستار شرم میداشت خلیفه با کمال

تأمل سخنان اورا گوش فرا داشته و آثار صدق وراستی از چشمان لمیا میدید وبسی از شجاعت وقوت قلب وی متعجب بود چون لمیا واقعهٔ شتر سوار وکشته شدن او وقاتل او را بیان نمود وقضیه جدو جهد خودرا در رساندن نامه با وجود جراحات بسیار که در بدن داشت اظهار ساخت خلیفه بالهجهٔ شکفت آلودی گفت «آفرین بر اینقوت قلب وطینت پاك !!! ایا مایلی بمضمون نامه پی بری چه من تورا دختر خود دانسته وهیچ چیز از تو پنهان نسازم وبراستی از فرزندان خود هرگز چنین غیرت وصداقتی در بارهٔ خویش سراغ ندارم » آنگاه لمیارا در کنار خود نشانیده وجوهر را فرمود تا نامه را بلند قرائت کند جوهر بدینگونه خواند « این نامه ایست بخدمت امیرالمؤمنین المعزلدین الله الفاطمی از چاکر ومطیعش یعقوب بن کلس . . . پس از ستایش یزدان این بنده هیچگاه الطاف بی کران والتفات بی پایان ولینعمت خودرا دربارهٔ خویش و نیاکانم فراموش نکرده و همواره خود را وقف یاری خلیفه داشته ودارم . . . اگر چه بحسب ظاهر من بنده اسلام قبول نکرده وذمی بشمار میروم لکن این اندازه توانائی دارم که باوجود اختلاف مسلمین در امر خلافت ووصایت خلیفهٔ حقیقی ووصی واقعی پیغمبر عرب را بنظر دور اندیش خود ازآنمیانه برگزیده واو را بشناسم !! چنین استنباط نموده ام که خلافت مخصوص فرزندان علی بن ابیطالب و دخت نبی فاطمهٔ زهراست و دیگر مدعیان جز بگزاف سخن نکنند ومحض طمع در ریاست وحب امارت خلافت را از صاحبان واقعی مغصوب ساخته لکن با اینهمه موانع امروز حق درمرکز خود واقع وبصاحب خود انتقال یافت و بدین زودی از اثر سعی وکوشش صاحب مسند خلافت امام المعز لدین الله » قوت تمام یافته وبی نهایت ترقی خواهد نمود از اینسبب است که من بندهٔ هیچگاه از کوشش سر نتابم وفرصت را انتظار برم ودرخدمت وعرض ارادت کوتاهی نکنم وبهرنحو

شده امام مسلمین را یاری مینمایم !.. در این روز ها مطلع شده‌ام که‌ از خی از منافقین و دستهٔ از دشمنان در بارهٔ امام المعزلدین‌الله وجوهر سپهسالارش مکری اندیشیده و در صدد آسیب و آزار آنان بر آمده اند اینواقعه را بطریق غریبی در شبی از شبهای قدر خبر یافته واز آن پس راحت را برخود حرام کردم تا این نامه را نگاشته و با پیکی تیز تك ارسال خدمت نموده و باو سفارش بسیار کردم که از سرعت وتندرفتاری تکاهل نورزد تاپیش ازفوت زمان فرصت نامه‌را تقدیم نماید امیدوار چنانم که بدینکار دست یافته ونامهٔ مرا بولینعمت که خدایش مظفر و منصور داراد رسانده سعی من بنده بهدر نرود . .

خلاصهٔ واقعه اینستکه من‌بنده ازقرائن مختلفه چنان‌دانستم که در میان امراء و رؤسائی که اظهار اطاعة بخلیفه مینمایند چندتن بافت‌شده ودربارهٔ امیرالمؤمنین وجوهر حیله‌ها انگیخته وباحاکم‌مصر دربارهٔقصرقیروان‌مخابرات نموده و چنان خواهند که قیروان را درجزو مستملکات خلیفهٔ عباسی درارند زمانی چند اینواقعه را تکذیب مینمودم زیرا باورم نمیامد که‌کسی دولت جدید باقوتی را بدولت مندرس خرابی تبدیل کرده و بدینعمل حاضر اقدام باشد گاهی نیز باخود میگفتم که اینواقعه‌را بحضرت خلیفه مکتوب‌کنم ولی بواسطهٔ عدم تیقن سرباز میزدم تااکنون که ناگهانی و بغتة بأصل قضیه راه یافتم و بسی پریشان‌شدم‌وهمین سبب‌شدکه این‌نامه‌را بمقام خلافت‌ارسال وبسی بیمناکم که مبادا دیررسیده وازوقت لازم تأخیرافتد ... از شخص موثق معتمدی شنیدم حاکم سجلماسه که اینك درخدمت خلیفه‌است بایکنفر از مخصوصین خودکه باابوحامدموسومست همداستان‌شده که‌درروزعیدفطر آسیبی بشخص‌شما وجوهر فرودآورده اجرای خیانتی‌کند وجوانی ازمخصوصین‌خود که سالم‌نام‌دارد وخود را پسر یا برادرزادهٔ ابوحامد میداند بمصر فرستاده‌اند ومن ازجوان مزبور

درحالیکه مست شراب بود نیز اینواقعه‌را بگوش خود استماع نمودم و گویا اینجوان بزنی اظهار عشق میکند ... اکنون محض تأییدات اینخبر اسامی چند تن که ابوحامدورفیقش آنهارادستآویزساخته وبوسیلهٔ آنهامیخواهند بخیانت خود خاتمه دهند چنانچه شنیده‌ام ذکر میکنم ..!

یکی از آنهـا دختریست موسوم بلمیا وچنان پندارم که دختر حاکم سجلماسه باشد سالم بان دختر ظاهراً اظهار عشق ومحبت نموده تا در انجام حیله دختر آنهارانصرت نموده وکمك دهد زیرا لمیا یکی از مقربین قصر آقای من امیرالمؤمنین است ... قلم ازنگـارش وتصریح تدبیر وحیلهٔ این زشت کرداران منافق قاصر وعاجز است خداوند آقای ما خلیفه را ازمکر شریران محفوظ بداراد ، ، ، ، اگر چنانچه نامهٔمن پیش از عید در رسد خلیفه مطلع شده نجات خواهدیافت « انشاءالله » مخصوصاً نامه‌را بمردی سپرده ام‌که درراه یاری حق ونصرت علویین از جان دریغ ندارد [« خدای ملك وسلطنت این خانواده را پایدار نماباد »] ومن بنده ای آقای من چاکر ومطیع ودرانجام خدمات مرجوعه حاضر و ازبذل هستی ومایملك در نصرت حق دریغ ندارم وجز این‌مرا غرض ومقصودی‌نیست که مقبول درگـاه باشم والسلام .. (یعقوب کانس) .

جوهر هنوز نامه را بپایان نبرده بود که لمیا را اضطراب فروگرفته‌وتشویشی بدو عارض گردید ... در آنچه از سالم شنیده بود حیرت کرده و بسی غریب میشمردو فهمید که در این مدت سالم او را فریب داده و با او جز بگزاف اظهار عشق نمیکرده‌است ... ازان پس سالمرا در نزد خود بسی مکروه دید و آنهمه دوستی که با وی داشت یکباره بکراهت و دشمنی شدیدی مبدل شده ودر اخذ انتقام خود از سالم دامن شکیبائی از کف رها کرده بود ...

بقیه دارد

آثار معاصرین

(میرزا تقی خان دانش)

جان من از تاب شد زلف تو چو نشد بتاب ·
خواب من از چشم رفت رفت چو چشمت بخواب

مروحه(۱) جنبان صبا بر سر زلفش میا   نورفشان ماهتاب بر رخ ماهش متاب
گاه شکر خواب صبح می زده مست صبوح   آن رخ و گیسو بتن رنج نیارند تاب
صبح مبارک طلوع روی نمای از افق   تا که رخ آرد زشرق شعشعهٔ فتاب
سیمبران سپهر پرده برخ بر کشند   تا که عروس فلك بر کشد از رخ نقاب
رحمت حق صبحگاه آنهمه مسمار زر   ریخت زباب السماء تا که کند فتح باب
دانهٔ انجم ربود یکسره طاوس چرخ   بر سر دریا نشست تا که بنوشد از آب
آن همه سیمین حباب درقدح آسمان   از چه فرو بر نشست آنهمه سیمین حباب
باده کشان فلك برزده شرب الصبوح   از پی دفع خماران قدح پر شراب
باه زنگی شب با همه سیمین بنات   سردی کافور صبح دفع کند یا سداب(۲)

گر نه زصدر فلك مرسله (۳) بگسیخته است
پس ز کجا آمده است آنهمه در خوشاب

ورنه از آن سبز نطع مرسله برچیده اند   گو بکجا رفته است آنهمه لولوی ناب
سنبله خوشید و ریخت از سر کشت سپهر   بخس مگر کشته اند بذر چنین فاریاب(۴)
مزرع سبز فلك کشتهٔ بی دانه شد   راست چنان مزرعی معبر خیل و دواب

---

(۱) مروحه بادبیزن (۲) سداب گیاهی است خوردنی که آدمی را از شهوت میاندازد (۳) مرسله سینه بندزنان (٤) بخس زراعتی که باباران سبز شود فاریاب زراعتی که آب رود وقنات خورد

زاجدهٔ(۱) نطع چرخ یکسره بگسیخت تار   آبلهٔ چهر چرخ یکسره خشکاند ب
در شب تیره چو دیو گوچه شد از جو چرخ   از همه سو گرم رو آتش تیر شهاب
گر نه جواسیس شب گر نه عیون(۲) سپهر   تا سحر از اختران چیست ذهاب و ایاب
صاعقهٔ هر قضا برق برید اجل   زمانه در طی عمر تمر مرالسحاب
مرغ زمان پر زنان نایژه(۳) در خون کشان   باز اجل خون فشان از سر چنگال و ناب
در نظر تشنگان تشنهٔ ارض الفلاة [٤]   دنیی و آنچ اندر اوست لمعه زنان چو سراب
بربط عاشق زند پردهٔ عشاق راست   چنگ خمیده دهد یاد ز عهد شباب
فاخته چون بیدلان در سحر اندر نوا   سار چو رهبان دیر صبحدم اندر رهاب
بلبله را ساز ده بر لب خندان جام   تا که برآید ز دل نالهٔ غمگین رباب
صبحگهان و صبوح باد صبا مشك بیز   عارض ساقی چو گل نکهت می چون گلاب
باده چو خون تذرو سرخ چو چشم خروس   از کاوی بطفشان بال زند چون غراب
عبرت مقناط چرخ علت جذب کرات   هشت بطاق فلك قصهٔ رعد و رباب
اینهمه ذرات کون عاشق و معشوق هم   هذا امر عجیب هذا شیئی عجاب
عشق چو هر ذره راست ما هم از آن ذره‌ایم   چند ز عشق انفصام چند ز عشق احتجاب
صبح شد و اختران از سر دریای سبز   رخت برون برکشند از پی هم باشتاب
کلهٔ کاوس را خون سیاوش ریز   کز سر جیحون گذشت لشکر افراسیاب
برزده جمشید چرخ از بر چارم رواق   خرگه سیمین قباب خیمهٔ زرین طناب
تختگه شمس بین در دل شیر ژیان   گرمی خورشید و شیر موجد این التهاب
شمشهٔ ایوان شمس صورت نسرین چرخ   دولت خورشید راست آندو نشان عقاب
از دل شام سیاه بر شده خور انچنانك   تیغ مشعشع فروغ از دل مشکین قراب

---

(۱) آجده پارچهٔ که در آن سوزن فرو کنند (۲) عیون دیده بانها (۳) نایژه ـ گلوگاه (٤) فلات بیابان خشك

برقع اکسون بچهر شاهد طناز مهر هین بچهارم سپهر چهره شدش بی حجاب
غبطهٔ زیبا عروس بردل ان خواهران زان بنهفتند رخ در پس مشگین نقاب
ازچه خودان دختران برسر نعش امدند با تن پراضطراب با دل پر انقلاب
رایض گردون قضا خنك جنیبت (۱) کشید تا ملك اختران پای کند در رکاب
نثره وقلب وسماك جبهه وغفرو ذراع اینهمه منزل سپرد ماه فلك با شتاب
بندهٔ پادرگریز بودکه کردش دونیم باسرانگشت خویش حضرت ختمی ماب
علت ایجاد کون مظهر آیات قدس اصل ظهور اتم معنی فصل الخطاب
انکه پی کیفر خصم بد اندیش او ذات اله لقب یافت شدید العقاب
ازپی خصمی اوست خواری وذل گناه وز ره یاری اوست رتبت و عز ثواب
کالبد جن وانس بستهٔ این نه حصار گرنه گشایش ازاو ازهمه بسته باب
ای نبی ابطحی مکی امی لقب احمد خاتم مقام خاتم احمد خطاب
ای شه لولاك فر تاج لعمرك بسر قرب ترا دوگواه شاهد قوسین وقاب
عرصهٔ ارض وسما هردو بجولان تست یا که پرآرد براق یا که تك آرد عقاب
غزووسدیه زبس دررهٔ دین از تو شد ماند رماح ازطعان تافت سیوف ازضراب
رحمت بی منتها شامل احباب تست دشمن حرمان نصیب ازتوکجا کامیاب
بوالحکم و بولهب گر بتو غوغایشان نور قمررا نکاست بانك ونباح کلاب
دربر انوار ماه در بر اضواء مهر چیست نباح کلاب چیست عویل ذئاب
گفت طغاة قریش دربر سمع رسول مسمع روح القدس بانك وطنین ذباب

خواجگی هردو کون قسمت هرکس که داشت
با یکی ازبندگانت در رهٔ دین انتساب
باد بکام عدوت باد بجام ولی
حنظل و ماء الحمیم کوثر وشهد مذاب

اثر طبع استاد صبوري

اصفهان

(جمال‌الدین و کمال‌الدین)

ندانم که بود آنکه این بیت گفت
که با جبرئیلش روان باد جفت

جهان را اگر اصفهانی نبود — جهان آفرین را جهانی نبود
بطبع اصفهان‌است همچون جهان — که پیروجوان‌راست پیروجوان
تعالی الله از ان برو بوم پاك — که نازد بافلاك از اب و خاك
چنان چار فصلش بحسن اندراست — که پنداری این ابوان‌آزراست
نه تنها بایران چنو شهر نیست — نظیرش درآب وگل دهر نیست
بود پست تر پایهٔ آن فلك — فرو مایه تر مردم آن ملك
محلات آن هر یکی کشوری — ز مردم بهر کشوری لشکری

زبس نعمت وخرمی در بلوك
سزد هر یکی تختگاه ملوك

بجان بخشی آنخاك مینوسرشت — خنك تر زآب وهوای بهشت
دراو پیر هرگز نگردد جوان — اگر گشت شد خضرروشنروان
دراو زنده هرگز نمیرد ولیك — اگر مرد زنده است ازنام نیك
تعالی الله از تخت فولاد آن — که شیرین زجانست فرهاد آن
نه جان ازتن شخص کنده شود — که مرده درآن‌خاك زنده شود
شنیدم‌که با دجله گوید فرات — چوزاینده روداست آب حیات
ازآن باشدش نام زاینده رود — که مام‌جهان‌راست‌زان زنده‌رود

همی تا جهانست پاینده باد
زاینده‌رود اصفهان زنده‌باد



بپردازم اکنون بروح از بدن
که انفس چو جانست و آفاق تن

سزد کاصفهان را نباشد همال ... که هم با جمال است هم با کمال
عروسی است از خوبی آراسته ... که از مرگ و پیری است پیراسته
دل مردمش فارغ از درد نیست ... زنش درهنر کمتر ازمرد نیست
جوانان بپاکیزه خوئی خوشند ... که دوشیزگانش فرشته وشند
بدل ماهرویان خورشید چهر ... گرو برده از مهربانی ز مهر
خداوند هم خواجه هم بنده اش ... خردمند هم مرده هم زنده اش
پسر ها بفضل و هنر از پدر ... چو درشام مهتاب روشن سحر
پدرها چو افلاک صاحب کمال ... پسر ها چو اجرام صاحب جمال
نکاهد سر موئی از یك دگر ... جمال پدر از کمال پسر
پدر سر فرازنده تر از سپهر ... پسر دل فروزنده تر بس زمهر
سزد عبد رزاق باشد پدر ... که همچون سماعیل دارد پسر
مرا چشم دل روشنست ازدو نور ... یکی پاک پیرو دگر پاک پور
جهان چون صفاهان بود از سخن ... که هرگز نگردد ز نوی کهن
جهان چون تنست و سخن جان او ... نتابد سر از عهد و پیمان او

دو صاحب سخن در جهان زنده اند
که درزندگیشان جهان بنده اند

نخستین جمال است و آن غروشان ... که از اوسخن یافت نام و نشان
ودیگر کمال است کز او سخن ... چو خورشید روشن نگردد کهن

سخن را یکی جان و دیگر خرد
سخن زین دوجان و خرد پرورد

چو آمد در انگشتم انگشتری دل ازحلقه‌شد برنگین‌مشتری
نشد بر جمالم در دیده باز ز گوهر شدم ازصدف بینیاز
کسی را که باشد بمعنی‌کمال چه باك ارنباشدبصورت جمال

ازآن گیتی آرای گردون‌مکان
که مینونشان بوده در هر زمان

بنامش دوبوده است دارالقرار یکی جویبار و دگر گلبهار
یکی را که باچشم‌خود دیده ام دگر را ز تاریخ بشنیده ام
یکی کوی عالیست در گلبهار ببر زن پس مسجد ذوالفقار
مراخانمان خود درآن‌کوی بود چو قبله زهرسوبدو روی‌بود
مرا خانه بس‌کرد بر کعبه ناز که آنجاخداوند کردی نماز
چو درخانهٔ خویشتن دیدمش بخا نه خدائی پسند یدمش
نه تنها بمنطق در آفاق بود که جفت پدردرجهان طاق‌بود
شد ازطبع اوگوهرافشان سحاب که ازطبع او بود دریا درآب
بنازم بدان ماه نوشین دهان که خوانداصفهان راعروس‌جهان
اگر اصفهان را کمالی نبود عروس جهان را جمالی نبود

صبوری برو بر سرداستان
که نثرت بنظمست همداستان

نصرالله صبوری کسروی انصاری مورخه ۷ شهر رجب‌المرجب ۱۳۴۷
مطابق آذر ۱۳۰۷ شمسی باستانی



❁ وافي کاشاني ❁

حضرت یگانه ادیب اریب آقای وحید دامت افاضاته

از آنجائی‌که حضرتت همیشه مایل به پیدایش آثار شعراء متقدم و متجدد بوده وجدیتی وافی در این مقصود به منصهٔ ظهور رسانیده اید این ناچیز بنوبهٔ خود لازم دانسته که یك نفر شاعر گمنام معاصر را معرفی کرده واگر قطعات او که ذیلا از نظر شریف می گذرد قابل باشد امر بدرج در مجلهٔ شریفهٔ ارمغان فرمائید که باعث تشویق شود ومقدمتاً لازم است شرح حال شاعر را تا آنجا که امکان دارد بعرض رسانیده وپس از آن چندقطعه از قطعات یکهٔ ایشان را تقدیم دارم گرچه مسمطات وغزلیات وقطعات زیاد دارد لیکن بهمین چند قطعه اکتفا میشود واگر مطبوع افتاد بعدها ممکن است از خود جناب معظم له خواسته شود .

وافی شاعر کیست؟

استاد ابراهیم نجار متخلص بوافی شاعریست باقریحه وباذوق گرچه تحصیلات ندارد ولی بالمره امی هم نیست فقط سواد نوشتن و خواندن دارد می توان گفت قریحهٔ ادبی او خدا داد است نه از کثرت معلومات وافی شاعری را اسباب معاش قرار نداده و معاش او بواسطه شغل نجاری اداره میشود وافی شخصی است پاك دامن وشاعریست بی پیرایه ابداً گرد طمع نگشته ودامن پاك خودش را آلوده به آز نکرده محل سکنای او در یکی از دهات عراق است و نام آن ده بصریست واز دهات آقای مرتضی قلی خان بیات است وافی اصلا کاشانی است جد امجد ایشان را که استاد عظیم نام داشته سپه دار گرجی بانی وباعث شهر سلطان آباد برای صنعت قنادی به سلطان آباد طلبیده و وافی در آنجا متوطن شده

وهنوز هم صنعت قنادی در خانوادهٔ استاد عظیم و ادلادانش باقی فقط وافی تغییر شغل داده وصنعت نجاری را پیشه ساخته است وافی مدتی درك فیض از محضر شریف استاد آقامیرزا ظهیری همدانی کرده است وبعضی اشعار آقای ظهیری را استقبال کرده وخوب از عهده برآمده از آن جمله بحر نا مطبوعی است که از نگاشتن آن صرف‌نظر میشود چون مطول است وفقط اکتفاء بچند قطعه ذیل میشودمسلم است که نقادان نکته سنج به قطعات شاعر گمنام ایرادی نخواهند گرفت چرا که درفوق گفته شد که وافی معلوماتی کافی ندارد فقط دارای قریحه است وبزور شعر نمی گوید اینك وا ی در مرحلهٔ ٥٤ است

فروردین ۱۳۰۸ سلطان آباد علی دهقان

قطعه

داشت اندر بیشهٔ شیری کنام — تیز ناخن تیز دندان تیز گام
دل تهی از ترس وپراز زور داشت — روزو شب صید غزال وگور داشت
صبحش ازخون غزالان باده بود — شامش از ران گوزن آماده بود
بادهٔ عشرت بجامش صبح وشام — وز تنعم دور دورانش بکام
در بن آن بیشه بودی از قضا — روبهی بیچاره و بی دست وپا
روز وشب بنهفته در سوراخ بود — دل ز بی قوتی قرین آخ بود
گاه گاهی لقمهٔ زان بوم و بر — درکف آوردی بصد خون جگر
روزی آن روباه زار خسته حال — کرد از شیر پلنك افکن سؤال
ای که بهر خد مت بسته کمر — ازدل وجان هرچه باشد جانور
ازعطا این نکته بامن گوی راست — راحت تو زحمت من ازکجاست
تو بناز و نعمت و فرخند گی — من برنج ومحنت و درماندگی

در جوابش گفت شیر تند خو ❊ فاش گویم با تو این سر مگو
هرکه دارد چنگ ودندان تیزتر ❊ ساغر عیشش بود لبریز تر
روبها در بی نوائی رو بمیر
چون نداری ناخن ودندان شیر

وله

روزی خری باسبی گفتا مرا سؤالیست ❊ برگوی ایکه ما را دانش پژوه باشی
ازچیست من بخواری پیوسته زیربارم ❊ آنسان که درتنم نیست نه توشی ونه تاشی
پهلو وپشتم ازچوب پیوسته هست مجروح ❊ نه پاردم نه پالان نه زینی ونه تاشی
جسمم همیشه ازدرد یك مشت استخوانی ❊ پشتم همارە ازز خم یکقطعه گنده لاشی
پیوسته زیربارم باپشت چاك چاکی ❊ دایم برنج راهم با سم قاش قاشی
درآخور وطویله هرگز ندیده چشمم ❊ نه جو نه سبزه نه کاه نه ماشکی نه ماشی
دم مرا نبوده درعمر شست وشوئی ❊ سرمرا نسوده دردهر سر تراشی
تو در طویلهٔ ناز پیوسته در تنعم ❊ نه ضرب بردن بار نه زحمت معاشی
نشنیده است گوشت هرگز زکس خروشی ❊ نادیده است پشتت ازبارغم خراشی
درخدمت تو دایم استاده اند ودرکف ❊ پاروب وبارپازی جاروب وآب پاشی
بهر نوالت آرند هرخوب ترخوراکی ❊ بهرجل تو بافند هرنرم تر قماشی
برپشتت ازالم نیست نه صدمهٔ زباری ❊ درگوشت ازستم نیست نه هشی ونه هاشی
اندر جواب او اسب پاکیزه نکتهٔ گفت
تاچشم تو شود کور بایست خرنباشی

وله

آن بشنیدم خری بطعنه همیگفت ❊ با شتری کو بضعف بودی پابست

پیش تورا بود قدر وقوة بسیار — حالت چه شد کینچنین زبو نشدی و پست
مست ومعربدهمیشه بودی واکنون — خود تو نه آنی کجاست ان شتر مست
پاسخ دادش شتر که گر بشوم نیست — پوست من باز بار چون تو خری هست
ا ری بیمایکان د هر ضعیفند — گر همه باشند زورمند وقوی دست

وله

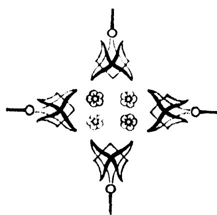
آنچه اندر بساط اهل جهان — روز وشب سال وماه گردید م
از عطا بخشی و جوانمردی — آنچه گفتند و آنچه بشنید م
در وجودکسی وجود نداشت — یا اگر داشت من نفهمید م

وله

یکی پیرمیرفت خم کرده پشت — جوانی بپرسید از وی درشت
که ای پیر قد ازچه خم کردهٔ — چه جوئی در این رهچه گم کردهٔ
بگفتا جوانی برفتم ز دست — کنون ازغم اوست پشتم شکست
خمیده قدو چشم در معبرم — زهرسوی جویای آن گوهرم

رباعی

آدمیت بحسن و اخلاق است — جفت این شیوه در جهان طاق است
کافر نیك خوی نیك اخلاق — بهتر از مؤمن بداخلاق است



(غبار همدانی)



اقاحسین رضوی متخلص بغبار نجل مرحوم آقارضانوادهٔ مرحمت‌ماب حاجی سید صادق امام جمعهٔ همدان در سال ۱۲۶۵ قمری در همدان تولد یافته‌در شوال ۱۳۲۲ نیز در همدان وفات یافت غبار از بدو صباوت بترتیب آباءخود بتحصیل علوم متداولهٔ آنزمان (نحو وصرف وادبیات) پرداخت ازآغاز جوانی تاآخر عمر دورهٔ زندگانی خودرا بارفقاو دوستان بسر میبرد نوبتی از عمر را درطی طریق عرفان بسر برده واز افادات عرفای عصر استفاداتی کرده است

غبار در زمان خود در شهر همدان یکی از اساتید سخن وارکان شعر بشمار میرفت در سخن سنجی ونکته پردازی کم نظیر بوده است

غبار از شعرای مقل ومجیداست یعنی شعر کم گفته‌ولی آنچه از او باقی مانده از اشعار برگزیده ومنتخب اوست

دیوان غبار بهمه جهت از هشتصد بیت تجاوز نمیکندو بااینکه در طبع اخیر در حاشیه کتاب چند غزل نوشته شده (که روی این غزل درنسخهٔ مصححه خط کشیده شده بود) دیوان غبار دومرتبه بطبع رسیده‌است یکمرتبه درهمدان بعد از وفات خودش بسعی و اهتمام مدیر مطبعهٔ همدان وچندنفر از رفقای آن مرحوم و دفعه دیگر در سنهٔ ۱۳۴۲ در مطبعهٔ گلبهار اصفهان .

طبع اول بااینکه بد ومغلوط بود دراواخر نسخه اش نایاب شده کسی بدان دسترس نداشت لذا حضرت مستطاب ابوالفضایل و اخوالمکارم سرکار آقای الفت اصفهانی در۱۳۴۳ آندیوان را بضمیمهٔ دیوان چندنفر از شعرای ماضی ومعاصر اصفهان (سنا دیوانه زرگر ـ نیاز) در مجموعهٔ بخرج خودبطبع رسانید .

در این نسخه‌ازهریك از اعضای انجمن ادبی همدان واعضای مجمع دانشکده اصفهان نیز غزلی درج شده‌و در تقدیم‌وتأخیر صاحبان غزل ترتیب حروف‌تهجی را مراعات نموده اند بدین ترتیب : قسمت اول ـ شعرای‌همدان

ازاد الفت باقی بدیع پیدا سحاب سلیم سحاب شیدا شیوا صابر ظاهر مخبری مینو ناهید ـ نسیمی نیسان واله . قسمت دوم‌شعرای اصفهان

آتش آرام آزاد اخگر الفت انصاری بزمی بهار حسام حیرت خاموش خیام رجائی رعنا روشن ساکت ثمر سینا سرخوش شیدا نجم صدقی صرامی صغیر ضعیف مترحم غمگین غنی فایض فرات فناء قدسی گلزار محمود رشید منصور مفتون منعم نظمی وصفی امید نزهت این دیوان

مشتمل است بر ۹۸ غزل ویك قطعه وپنج دوبیتی و ه فرد در اول کتاب این رباعی از خود آقای الفت درج شده است .

در دامن الوند غباری پیداست   بر توسن عشق نوسواری پیداست
گر بگذری از غبار اندر پس ابر   خورشید صفت جمال یاری پیداست

این دیوان باین غزل شروع شده :

دلم دارد بدان زلف چلیپا   همان الفت که با زنار ترسا

و باین غزل ختم میشود :

نوازیم تو اگر بر نگارش قلمی   نماند از غم هجر تو بر دام المی

این پنج دو بیتی در آخر کتاب ثبت شده :

[۱]

تو که رخ لاله سان افروته دیری   چو داغ لاله ام دل سوته دیری
یکی فکر دل بیحاصلم کن   که چندین حاصل اندوته دیری

(۲)

چه خوش بی در عدم ویرانهٔ بی   مرا چون جغد دروی لانهٔ بی
نبینم آنکه جائی بی بعالم   که آنجا نام آب و دانهٔ بی

(۳)

الاهی چون گناهم را شمر نیست   یقین دانم که عذرم را ثمر نیست
ز لطفت این تمنا دارم و بس   که بینم غیر من کس در سقر نیست

(٤)

سر وکارم بدست نازنینی است   که درهر گوشه اش گوشه نشینی است
کسی کش غم بخاطر ره ندارد   چه غم دارد که اورا دل غمینی است

(٥)

تاپر نشد زبوی محبت دماغ دل چون لاله پرده بر نگرفتم زداغ دل
افتادعکس ساقی گلچهره درشراب کاهاشکفته گشت دراطراف باغ دل

این پنج فرد کتاب را خاتمه میدهد :

(۱)

بوی آن موی معنبر باز بردازهوش مارا یازمستی میکشنداین می کشان بردوش مارا

(۲)

از دست گلچین بی روی گل ماند چون پای بلبل در دیده ام خار

(۳)

این قامت رعنای تو وین خانهٔ ویران من سرو وسرای روستا طاوس وخانهٔ خارکن

(٤)

گرچه دانم زاشك خون باران من لاله خواهد رست از بستان من

(٥)

نزدیك شد که مردم چشمم بجای اشك در انتظار دوست بدامن روان شود

این دوغزل را از دیوان غبار برچیده برای درج ارمغان تقدیم میدارم :

(۱)

گرچه سخت افتاده در دام طبیعت مرغ جانم هرگز ازخاطر نخواهد شدهوای آشیانم
رهروان کوی جانانرا زرحمت بازگوئید ای رفیقان منهم اخر مردم اینکار وانم
حالیا معذورم ازرفتن که چندی مصلحت را گه بتاری بسته پایم گه بخاری خسته جانم
غوطه در دریای حیرت میزنم کاخرز رحمت یا خدایا ناخدا بندد بکشتی باد بانم
من بگندم خوردن از خلد برین بیرون نرفتم دانهٔ خال تورخت افکند در اینجا کدانم

غمزه خنجر میزند مژگان بنشتر میخراشد | با تماشای تو من فارغ زکار این و آنم
کاشکی پیراهن سالوس بیرون آرم از بر | تا همای عشق بنشیند مگر بر استخوانم
بارش غم بام دل را زودتر ویران نمودی | گر نبودی چشم خون پالا بجای ناودانم
از نسیم آه کم کم آتش دل مشتعل شد | تا زبیدادت بگردون رفت درداز دودمانم
ساقیا می ده که تاب آتش می می نسوزد | رخت من کز پی بپا پی میرسد اشک روانم
میکشم بار بلا را با تنی لاغر تر از مو | تا اسیر زلف آن سنگین دل لاغر میانم

گر صبا خاك غبار از کوی جانان بر ندارد
فارغ از عشق جهان و از حیات جاودانم

ـ ۲ ـ

مه من سر بر آر از برج محمل | که شب تاراست و گمشد راه منزل
مران ای ساربان اشتر که اینجا | خرو بار من افتاده است در گل
چنان در بحر حیرت گشته ام غرق | که نارد کشتی نوحم بساحل
بگیرم خونبهای خویشتن را | بد ستم گرفتد دامان قاتل
بسی تخم وفا در سینه کشتم | ولی یکجو نشد زین کشته حاصل
مگر دیوانه خواهم شد که در خواب | بگردن بینم آن مشگین سلاسل
نمیدانم چه تاثیر است در عشق | که بیمارش بصحت نیست مایل
بسی پروانه سوزانید و رخسار | بکس ننمود آن شمع محافل
ره مقصد نمایان است لیکن | بگوش آید همی بانك جلاجل
زسعی نا خدا آخر چه خیزد ؟ | بدریائی که هیچش نیست ساحل
نشان پای لیلی نیست در دشت | من و مجنون سپردیم اینمراحل
دلم بی زلف او ننشیند آرام | جنون ساکن نگردد بی سلاسل

غبارا روی جانان میتوان دید اگر خودرا نبینی در مقابل

معاصرین غبار عبارت بودند از : جاوید ـ مظهر ـ پروین ـ کیوان ـ تسلیم این بنده را اگر فرصتی غنیمت افتد در نظر دارم که حالات یکایك را نوشته بارمغان تقدیم دارم.

درطی نوشتن اینمقاله غزل جوف بدست آمد که بخط خود غباراست و اگر مجله ادای ارمغان وسیلهٔ تیپوگرافی در دست داشت سزد که عین خط را عکس برداشته و در ارمغان درج کنند

درخاتمه تذکر میدهم که در آخر دیوان مطبوع اصفهان درطی ترجمه وحالات غبار اشتباهی برای نویسنده رو داده که تصحیح آنرا لازم میدانم در آنجا نوشته ام که غبار درقبرستان عمومی همدان مدفون شد در صورتیکه برادر محترم ایشان اظهار میکنند جنازه آنمرحوم نقل بقم شده و در صحن خاتون قم مدفون گردید رحمةالله علیه ۱۷ر۱۰ر۱۷ ـ د ـ هـ

*** *** ***

بقیه از شمارهٔ قبل بقلم میرزا جلال همائی

☆(هما)☆

باری : اگر بخواهیم تمام شعرا ونویسندگان قرن سیزدهم هجری راتعداد نمائیم محتاج بتالیف یك تذکره معظمی خواهیم شد . لذا در اینجا فقط بذکر همان شعرای بزرگی که بامرحوم هما معاصر و اغلب آنها نیزبا او آشنائی داشته اند قناعت میکنیم : نخستین مرحوم میرزای وصال شیرازی (میرزا محمد شفیع) که فوق العاده آن مرحوم (هما) بااو دوستی داشته و اورا محترم میشمرده ونظماً ونثراً و غیاباً و حضوراً ازاو تجلیل و تمجید میکرده است چنانکه دریك قصیده

بمطلع ذیل ازاو و فرزندانش وقار وخرد ستایش نموده است :

عاشق آنستکه گر جان طلبد جانانش نفسی در بدن از شوق نگنجد جانش

و مابین آنها نیز زینت سلسله مکاتیب منظومه یا مشوره متبادل میشده است . از آن جمله قطعهٔ است که مرحوم هما گفته و برای وصال فرستاده ودر ضمن عذر از رفتن بشیراز آورده است و ذیلا چندبیت از آن درج میشود :

خدا یگانا ای آنکه صیت دانش تو براز سپهر ودرآن مر مراسخن باشد
ز رشك خامهٔ مشکین تو بگاه سحر هزار خون بدل نافهٔ ختن باشد
خراج گوهر نظم توابر فروردین اگر نیارد بر گردن عدن باشد
از آستان تو تا دور مانده ام همه شب دوچشم من بمثل مطلع پرن باشد
بچنگ غم من و تو باده کش ببزم وصال بچاه بیژن و اسوده پیلتن باشد
بهیچ روزمن اگه نئی شگفتی بین که خواجه بیخبر از بندهٔ کهن باشد
ولی بپارس مرا بنده می نیارم رخت که در بگوشم ازخواجه این سخن باشد
همای گو مفکن سایه بر شرف هرگز دران دیار که طوطی به از زغن باشد

ودیگر ازدوستان ومعاصرین او مرحوم میرزا حبیب الله قاآنی است که در فوت او مرحوم هما بسیار تاسف خورده ودیگر مرحوم میرزا ابوالحسن یغمای جندقی است که مابین انها روابط اشنائی فی الجمله برقرار بوده است . واز جملهٔ معاصرین ومؤلفین او دراصفهان ونواحی چندنفر هستندکه دراینجا ذکرمیشود :محمدحسن زرگر ـ میرزا محمد سعید اردستانی متخلص به (ندا) ـ میرزا شهاب نوئی (میرزا نصرالله) ملقب بتاج الشعرا ـ محمد علی (مسکین) ـ میرزاعبدالوهاب چهار محلی (قطره) ومؤلف مجمع الفصحا (هدایت) ومؤلف مدائح معتمدیه (محمد علی بهار) نیزاز معاصرین اوهستند .

مرحوم (هما) درضمن قصیدهٔ که در ورود سرباز عزیز خان به تبریز ساخته

نام بعضی از معاصرین خودرا ذکر نموده است مانند: سروش - شهاب -صفا واین شعر از ان قصیده است :

طبع سروش اگرچه بود گنج شایگان شعر شهابا گرچه بود در شاهوار الخ

ونیز در ضمن قصیدهٔ که در وصف انجمنی‌از شعرا سروده وبمدح ناصرالدین شاه ختم نموده است نام بعضی معاصرین ومصاحبین خویش‌را میبرد و مطلع قصیده این است :

امشب بمجلس شعرای ازرگوار ناهید پرده زن بودو ماه پرده دار

واشخاصی‌راکه ذکر میکندودران محفل ادبی حضورداشته اند از اینقرار است : ادیب الملك . میرزامحمدتقی‌سپهر . جلال‌السلطنه شعاع‌السلطنه . ملك‌الشعرا (که گویامقصودش محمد حسین عندلیب پسر فتحعلیخان صباست . . شاهزاده محسن میرزا . شهاب (همان‌میرزا نصرالله اوئی ملقب به تاج‌الشعرا است) . فروغی . ذوقی میرزا محمدعلی خان اصفهانی‌شمس‌الشعرا(سروش) . میرزا عبد المجیدتفرشی(صفا) . عبدالعلی‌خان ادیب الملك (ادیب) شاهزاده محسن میرزا (سلطانی)

اولاد هما

مرحوم (هما) نه نفر فرزند ذکور واناث یافته وبعضی از آنها در سن صباوت یاجوانی زندگانی را وداع گفته اند و بعضی دگر بهیچوجه ازکمالات پدر نصیبی نداشته اند واز فرزندان او که از فضائل وکمالاتش بهره‌مند بوده‌اند سه نفرند اول میرزا محمد حسین عنقا - دوم میرزا محمد سها که دومین فرزند هما است - سوم میرزا ابوالقاسم طرب که سیمین فرزند هما است ، وبترتیب مذکور شرح احوال آنها با رعایت اختصار نگاشته میشود .

(۱ - عنقا)

نخستین فرزند مرحوم (هما) میرزا محمد حسین متخلص به(عنقا)

ملقب بملك الشعرا است پدرش از بدو طفولیت در تربیت اخلاقی و علمی او جد وافی سعی وکوشش نموده و لوازم تحصیل وتشویق او را ازهرجهت فراهم ساخته وپیوسته او را نظماً ونثراً اندرزهای سودمند ونصایح پدرانه میگفته است چنانکه دریك قطعه میگوید :

ای حسین ای نهال فضل و ادب — جهد کن تا که بیبار نشوی
ای پسر دانش و ادب آموز — تا خلاف ره پدر نشوی
حکمت آموز و معرفت اندوز — بصر این است بی بصر نشوی
پدرت سیم و زر پرست نبود — ها پرستار سیم و زر نشوی
دل درویش گر نیازاری — هدف ناوك سحر نشوی
پدرت را امانت است طریق — تا خیانت طلب دگر نشوی
چون بخون دلت بپروردم — چشم دارم که بی ثمر نشوی

و در این زمینه منظومات دیگری هم دارد که در دیوانش ثبت است وهمچنین درضمن مراسله وتعلیم خط منشات نثریه مشتمل بر مواعظ ونصایح برای او با خط خوش نوشته که فعلا نیز موجود است مانند :

پیران سخن بتجربه گفتند گفتمت — هان ای پسر که پیر شوی پند گوشکن

خداوند زمین واسمان ترا سعادت دوجهان روزی کناد وجزای نیك دهادای فرزند دلبند تحصیل ادب کن که زینت مرد ادب است

از ادب پر نور باشد این فلك — از ادب معصوم و پاك امد ملك

از درس غافل مباش که پشیمانی سودی ندارد درس چشم را بینا سازد ودل را روشن دارد با استاد بحرمت باش ودر خدمت مادر کوش پدر ازار و برادر کاه مباش وتخم نفاق مپاش ازرفیق بد حذرکن ومصاحب نیکان باش سرزده در خانهٔ کسی مرو راز خود با کسی مگو با وقار و نیك شعار باش و هرزه

گرد مشو نفاق پیشه وبد درحق کسی اندیشه مکن انصاف از دست مده بارانکار بردوش منه کبر مکن لاف بیهوده مزن درکار ها توکل حق کن بیدق ازحق دور مشو که او نزدیك است چراغ هدایتی بدست آر وپای ارادتی پیش نه که شبی بغایت تاریك است وراه باریك بابیگانگان اشنائی مکن واز آشنایان خویش بیگانه مشو هنر دوست وهنر پرورباش همه تخم نیکنامی پاش درحق کسی بد مگو عیب کسی مجو نیکخواه همه شو تاهمه نیکخواهت شوند بدمکن بد مگو باید منشین از آنجائیکه سزای بد بداست وجزای نیك نیك

گندم از گندم بروید جو زجو　　از مکافات عمل غافل مشو

ای فرزند حسین چه بسیار نیکو است اسم توجهد کن که رسمت چون اسمت نیکو شود عمر گرانمایه را غنیمت دان وروزگار عزیز را بباطل وعاطل مگذران از صحبت نادان گریزان باش وخدمت دانایان ازدل وجان کن صحبت مردانت از مردان کند ای عزیز ارجمند بعد از طاعت خداوند دادگر بهترین طاعت خدمت پدر ومادر است همواره خوشنودی ایشان جو وسخن برضای ایشان گو از گفتار شان بیرون مرو از آزارشان رنجه مشو عقوبات دوجهان کسی یافت کهسر از خدمت مادر وپدر تافت گوی سعادت دردوعالم کسی برد که نیك زیست ونیك مرد ونعمت جهانرا بکامدل بادوستان خورد . ای فرزند گرامی انچه گفتمت تمامی بشنو واز خاطر مبر درکردار کوش وار گفتار بگذر از حکما نکات حکمت اموز وخویشتن را در دوخ جهل مسوز دل را بیاد خدا نورانی ساز وجز با احد بالاحدی نپرداز ای فرزند من دربند آرایش وآسایش وتن پروری نباید بود وجزع وفزع در فقر وپریشانی نبایدنمود فقرمحنت مردان است وصبر شعار نیکان ان الله مع الصابرین ای بیخبر بکوش که روزی خبر شوی والسلام علی من تبع الهدی

بالجمله در اثر سعی واهتمام پدرش ادبیات فارسی و عربی را تحصیل و

تکمیل کرده وضمناً مشق خطاطی را تعقیب کرده تاجدیکه درهر قسم خط نستعلیق را بسیار شیرین وپخته مینوشته ومرقومات او که فعلا پارهٔ از آنها در دست است بخوبی مقام قدرت دست ومهارت قلم او را حکایت میکند . ونظر بوجود استعداد فطری ازهمان کودکی تربیتهای پدری در او اثرکرده از هرجهت متخلق باخلاق پسندیده گشته ودرعنفوان جوانی باداب درویشی و وارستگی متأدب شده و ترك علائق دنیویه گفته ومانند پدرش رشتهٔ درویشی بر سرپیچیده است .

مرحوم (عنقا) بعلم تاریخ عموما وتاریخ شعراو ادباو نویسندگـان پارسی وتازی خصوصا اشتیاق مفرطی داشته واز این جهت کتابخانهٔ خوئی تهیه کرده اغلب ایام عمر خودرا بدقت وتتبع درکتب تاریخ عربی وفارسی ودواوین واثار شعرا وادبای فریقین وجمع وضبط امثال وآثار صرف کرده است . و رفته رفته در پر محارست ومطالعه کتب در این فنون مقامشامخی را حیازت کرده ودر عصر خود در این جهات تبرزی داشته است وبواسطهٔ قوهحافظه وقریحهٔ ادبی خوبی که داشته است چندین هزار بیت از برداشته واغلب تواریخ و احوال متقدمین ومتاخرین حتی بسیاری از شعرا و ادبای گمنامرامستحضر بوده وسبك هر يك را بخوبی تشخیص میداده واشعاری که قائل آنها کاملا معلوم نیست یا انکه در تذکره ها اشتباها بنام دیگری ثبت شده است قائلین انها را با مدارك صحیحه می شناخته ودر موقع لزوم ذکر واثبات میکرده است وکمتر دیوان شعری است که بزحمتهای بسیار بدست نیاورده واز نظر نگذرانده‌است .

مرحوم(عنقا)در صحبت خیلی شیرین بیان وخوش تقریر واغلب محاوراتش مشتمل بر اشعار منتخبه وامثال وجمل ادبیه فارسی یاعربی بوده است واز این جهت در محافل ومجالس ادبی صحبتهای او بسیار جالب توجه ومورداستفاده‌بوده صحبت ومجالست اورا ارباب دانش وذوق‌مغتنم میشمرده اند ولطائف استادی

ودقائق شاعری از او میاموخته اند . ودرحل مشکلات اشعار وعبائر کتب ادبا
وتحریفاتیکه بمرور ایام در آنها راه یافته ودر فهم مضامین واحاطهٔ باصطلاحات
سابقین تخصیص داشته است .

مرحوم (عنقا) دیرزمانی در اصفهان مدیر یك انجمن ادبی بوده است
و در صدد تالیف یك تذکره صحیح جامعی بترتیب قرون هجریه از ابتدای
اسلام تازمان خودش بودهٔ وبالنسبة وسائلش رافراهم ساخته ومع الاسف اجلش
مهلت نداده ودار زندگانی راوداع گفته است . مرحوم (عنقا) درادبیا
فارسی افکار روشنی داشته وبیشتر بتجدید سبك نظم وابتکار مضامین تهییج
ترغیب مینموده . وبعد از وفات پدرش مرحوم [هما] متکفل مخارج وامو
خانوادهٔ پدری گشته وازاین جهت زحمات طاقت فرسائیرا متحمل شده اس
زیرا باوجود فقر و تهی دستی طرز معیشتش خیلی ابرومندانه ومنزلش عم
محل ذهاب وایاب محترمین شهر وآشنایانش بوده است . مرحوم (عنقا)
سفر برای مستمری ورثه مرحوم (هما) در زمان ناصرالدین شاه بطهر
رفته ومابقی عمر را در اصفهان بسر برده نزدمرحوم مسعود میرزا (ظل السلط
تقرب خاص ورتبهٔ ملك الشعرائی داشته وغالبا در سفروحضر جلیس و مه
او بوده و مرحوم شاهزاده اورا محترم میشمرده ونسبت باو خیلی محبت
معاونت کرده است .

عنقا در غزلسرائی یك طرز قلندرانه مخصوصی دارد که توام باسبك عاش
است وطبعا دارای یك عذوبت وملاحت بیانی است که گاهی سبك اورا ب
خواجه حافظ شیرازی نزدیك میکند و همواره سعی کرده است که اشع
دارای یك روح ادبی جاذب جالبی باشد . وقصائدش بیشتر دارای قوا

ردیفهای طبع آزما است ، و در بعضی غزلیاتش حسن تخلص باسم مرحوم ظل السلطان دارد و قصائدش مشتمل است بر مدائح اهل بیت علیهم‌السلام وتهنیت اعیاد ومدح بعضی اعیان . ومراثی اهل بیت طهارت نیز در اشعارش دیده میشود . در رعایت بحور و قوافی پیرو متقدمین بوده و جهات استادیرا از دست نداده است . اشعارش چندان زیاد نیست وآنچه ترتیب و تنظیم آنها ممکن است شاید بیشتر از چهار یا پنجهزار بیت نباشد زیرا اولا در مدت قلیلهٔ زندگی اغلب بمطالعه وسیر در کتب وجمع آوری دیوان پدرش (مرحوم هما) و نوشتن اشعار و احوال شعرای دیگر پرداخته است .علاوه بر اینکه ضمنا مشقت اعاشهٔ عائله پدری او هم کم نبوده است . وثانیاً بیشتر کتابخانه واثاثیه و نوشتجات او از سوء تدابیر بعضی ورثه اش خوراك مور یا نه شد و قسمت عمده ازباقیمانده در غیبت وغفلت دو نفر ازبرادرانش مرحومین سها و طرب که شرح احوال آنها انشاءالله بعد از این نگاشته میشود بدست بعضی از ورثهٔ نااهل افتاد که قدر ندانسته تمام آنها را بر باد داد ودرحقیقت آنچه این بنده با زحمت بسیار از اشعار ومکتوبات ادبیه بخط خودش بدست آورده ام از دم باد صبا بوده است. مرحوم (عنقا) در مذهب تشیع و ارادت باهل بیت طهارت علیهم‌السلام خیلی ثابت قدم بوده و مسلك عرفان ودرویشی را بر سائر مسالك ترجیح میداده و در این جهت متحقق بوده است .وتأهل کامل تا آخر عمر اختیار نکرده و در جوانی یك زوجه منقطعهٔ داشته است که از او یك فرزند پسر پیدا شده است وانهم تقریباً درجوانی دار زندگانی را بدرود گفته است.

تولد (مرحوم عنقا) در سال یکهزار و دویست وشصت و یك هجری قمری سنه ۱۲۶۱ ووفاتش بمرض استسقا در روز سه شنبه اواخرجمادی الثانیه

سنه ۱۳۰٥ هجری قمری است ماده تاریخش اینست

(عنقا بقاف قرب احدکرد آشیان) ۱۳۰٥

مدفنش در تکیه میرزا ابوالقاسم فندرسگی درمزار تخت فولاد اصفهان است

معاصرین مرحوم (عنقا) که بیشتر آنها در اصفهان با او مراوده‌داشته و در انجمنی که سابقا اشاره شد مجتمع میشده اند و بعضی از آنها در ولایات دیگر بوده با او مکاتبه داشته اند بسیارند از آنجمله آقا محمد رضای قمشهٔ اصفهانی متخلص به (صهبا) ــ میرزا محمدعلی اصفهانی متخلص به (مسکین) میرزاعبدالرحیم خوشنویس متخلص به (افسر) ــ میرزاعلیرضای اصفهانی متخلص به (پرتو) ــ سید محمد متخلص به (بقا) ــ میرزاعبدالله که‌دو تخلص داشته در ابتدا (سرگشته) واخیراً (اشتها) ــ میرزانورالدین سامانی (عمان)ــ میرزاحسینعلی اصفهانی (آشفته) میرزاقاسمخان جوشقانی (ایضاء) میرزا ابراهیم (ساغر) ــ (کیوان) ــ (اختر) ــ (الفت)

مرحوم (عنقا) در مجموعهٔ اشعاری که بخط خودش نوشته و کاهی نیز بعضی شعراء ومصاحبین او در آن گنجینه چیزی از خود بیادکار نوشته اند نظیر ــ عمان سامانی واختر خراسانی وکیوان وغیر هم یك قصیده‌انجمنیه که‌حاجی محمد کاظم (خاوش)قالب تراش‌اصفهانی باستقبال غزل خواجه حافظ شیرازی

اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش حریف حجره وگرمابه وگلستان باش الخ

ساخته است درج کرده واین قصیده متضمن اسامی شعرائی است که‌درآنوقت حیات داشته و اغلب آنها در انجمن شعرای اصفهان حاضر میشده اند و در انموقع هنوز مرحوم (هما) ومرحوم (شهاب اوئی) حیات داشته اند. و مقام اهمیت ادبی وتاریخی این قصیده براهل دانش‌مخفی‌نیست وهی هذه

دلا تو تاجور شهربند امکان باش بخواه تاج زفرهما وسلطان باش

بینوایان هردم ز نو نوائی بخش / برآر سر ز گریبان بفکر سامان باش
ببزم منعم و مسکین چو پرتوی فکنی / تو زیب افسر رندان پاك دامان باش
بنوش ز آب بقا ساغری چو خضر نبی / نهان ز چشم سکندر چو آب حیوان باش
چو عقد پروین شو جمع از پریشانی / ترا که گفت که آشفته و پریشان باش
شدی چو واله و مفتون بیا بزن فالی / چو فرخ آمد فال تو شاد و خندان باش
ز هجر یار ترا دیده رود جیحون شد / ببحر طبع گهر زا چو رود عمان باش
چنان سها بفلك ظاهر و هویدا شو / ولی بقاف چو عنقا ز خلق پنهان باش
بکوی عشق ترا نیست ناصری مجنون / بعشق لیلی سرگشته در بیابان باش
بمانك مانی نقاش از چه حیرانی / بنقش بندی استاد صنع حیران باش
مهی که شعلهٔ رویش دهد بچرخ ضیا / مدام از غم شن انجم فشان بدامان باش
قدم ز همت عالی بنه بفرق سپهر / شهاب ثاقب از بهر دفع شیطان باش
هلال ابروی خونریز او شبی گفتا / امیدوار بصبح وصال جانان باش
مئی که هست چو پرتو ضیاعیان ز مشرق جام / بنوش و فارغ از اندیشهای دوران باش
اگر که زاهد سالوس خواندت بیدین / بگو که کافر عشقم برو مسلمان باش
ز یاوران وطن جمله ترك الفت کن / بجان ملازم درگاه ظل سلطان باش
بلند نامی آصف ز جم بود ای دل / زمین نیوش و تو در موکب سلیمان باش
چرا بمدحت او همچو موسیی خاموش / ز فقر فخر بشعری کن و غزلخوان باش
کمر ببندگی او ببند چون جوزا / باستان ملك پاسبان و دربان باش
بیاد سبز خطی جو گرانبهای بطی / کنار سبزه وطن کن غلام رضوان باش

شعرائی که در این قصیده ذکر کرده است بعضی دران موقع از اساتید ومعمرین بوده اند و بعضی از متوسطین و بعضی از مبتدئین و اسامی مجموع آنها از قرار ذیل است •

رضا قلیخان (هما) ـ میرزاشکرالله(منعم) ـ میرزا محمد علی(مسکین) میرزا آقا جان [پرتو] ـ میرا عبدالرحیم (افسر) ـ سید محمد [بقا] میرزا ابراهیم (ساغر) (پروین) ـ میرزا حسینعلی [سراج] (اشفته) (مفتون)کلبعلی (فرخ) ـ میرزا مرتضی فرید (جیحون) ـ (عمان) ـ میرزا محمد (سها) ـ مرزا حسین عنقا ـ (ناصری) ـ میرزا عبد الله (سرگشته) میرزا محمد (مائی) ـ (ضیا) ـ میرزا هاشم (انجم) ـ میرزا نصرالله (شهابی) میرزا ابواطالب (همدل) ـ (بیضا) ـ ملاهادی بیدین (الفت) ـ (اصف) ـ (خاموش) ـ میرزا طاهر (شعری) (جوزا)ـ(رضوان)

(۲ ــ سها)

دومین فرزند مرحوم همای شیرازی غفرله میرزا محمد متخلص به (سها)است . اونیز مانند برادرش [عنقا] دردبستان وارستگی درس درویشی و بیعلاقگی‌را بحد کمال خوانده وآموخته وتا اخرعمر بتجرد وانفراد زیست کرده وتاهل اختیار ننموده [سها] فوق‌العاده بی‌ازار ونوع پرور بود ودررعایت احوال ضعفا وبیچارکان بقدر مقدور کوشش میکرد وهمواره سعی‌داشت که هیچکس حتی حیوانات از او رنجش وازاری نبیند ودر حین عبور از کوچه هاسنکها را از پیش پای مردم برمیچید ودر عبادت‌و طاعت الاهی حرص مفرطی داشت و عموماً برحسب عادت سحر ها بیدار و بتهجد و قرائت قران واذکار مشغول میشد وباهر طبقهٔ‌بحسن‌خلق‌وتواضع‌معاشرت میکرد ودر طرز لباس ومعیشت بطور متوسط زندگانی مینمود و در زی‌خود جمع مابین رشتهٔ در ویشی وعمامه کرده پارچهٔ‌سفیدی بطرز مولوی خیلی ساده بسر میگذاشت بعد از فوت برادر بزرگترش (عنقا) تکفل امور خانوادهٔ پدرش محول باوبوده وپس‌از فوت‌برادر کوچکترش (طرب) درحق خانواده وفرزندان او بینهایت پدری ومهربانی کرد واطفال برادرش را

در حجر تربیت واغوش محبت خویش پرورش میداد وانهارا بمدرسه فرستاد وتمام مخارج ولوازم انسانرا بعهده گرفت وحقاکه در مورد انها افزونتر از پدرعطوفت و رأفت بکار برد بطوریکه تا اوزنده بود از یتیمی متاثر نشدند :

(سها) یك سفر بمصاحبت حجة الاسلام آقای حاجی شیخ محمد باقر نجفی مسجد شاهی بزیارت عتبات عالیات مشرف شده ومسافرتهای دیگری نیز بشیراز وطهران ومصر وقسمتی از افغانستان وهندوستان نموده است . (اطلاعات ادبیه (سها) بحد کمال بوده ودقائق ومزایای شعر وشاعری ولطائف استادیرا بخوبی میدانست و در اشعار خود بکار میبرد و در خوب و بد شعر صرافی و نقادی کاملی داشت و در تصحیح وتصرف در اشعار متقد مین یك نوع مهارت مخصوصی داشت که بارها از تبدیل یك لفظ بلفظ دیگر یك شعر سادهٔ ابتدائیرا ملاحت ومتانت استادی می بخشید وسبك هریك از قدما ومتأخرین راکاملا تشخیص میداد وقصائد وغزلیات بسیاری از اساتید سخن در برداشت وشعراو ادبای بزرك بسیار دیده وسنجیده بود ودر گفتن شعر شوق اکید مفرطی داشت وکمتر وقتی دیده میشد که بساختن و پرداختن شعر فکرش مشغول وزبانش بیك نوع زمزمهٔ شاعرانه مخصوصی مترنم نباشد ودر اثر کثرت ممارست دارای طبع ورزیدهٔ شده بود که دراندك مدتی غزلیرا ساخته وتمام میکرد وبارها یك غزل راکه مطبوع او شده بود بایك بحر وقافیهٔ مکرر بنظم میاورد وعموماً مجالستهای او بمذاکرهٔ شعری وصحبتهای ادبی صرف میشد وبی اغراق تانزدیك حالت نزع همان ملکهٔ راسخه شاعری در او حکمفرمابود وآخرین شعری که چند ساعت قبل از رحلتش ا او شنیدم این شعر بود که :

از لبش زنده گشت جانم هی ومن الماء کل شیيء حی

باری (سها) غزلرا برتمام اقسام شعر ترجیح میداد وطبعش بیشتر رغبت بغزلسرائی داشت وغزلرا غالباً بهتر از قصیده میگفت ودر اشعارش حتی الامکان از اعمال

صنایع بدیعه فرو گذار نمیکرد ودر حسن مطلع وحسن مقطع بی‌اندازه علاقه مند بود مکرر میگفت که (مطلع سرپوش غزل وقصیده است). سها دیوان جمع شدهٔ مرتب ندارد باوجود اینکه خط تحریری را بد نمینوشت تمام مسودات اشعارش بی نقطه وغیر خوانا ست علاوه براینکه نوعاً از بی خیالی روی کاغذهای پاره پارهٔ متفرقه نوشته شده است والحق زحمت خواندنش کمتر ازصعوبت شعر گفتن نیست وفقط این بنده (میرزا جلال ـ همائی بواسطهٔ ممارست زیاد ومزاویتی که در خدمت او بامرقوماتش داشته ام بالنسبة باخط او مأنوس شده وحتی المقدور قسمتی از اشعار اوراتاکنون جمع اوری نموده‌ام و امید است که بتأیید الاهی موفق باتمام انها بضمیمهٔ اشعار برادرش (عنقا) بشوم. تولد مرحوم (سها) در سال یکهزار ودویست وشصت وچهار سنه ۱۲٦٤ ووفاتش بمرض استسقا روزدوشنبهٔ ماه صفر سال یکهزاروسیصدو سی وهشت هجری سنه ۱۳۳۸ قمری واقع شده است. مدفنش در مزار تخت فولاد اصفهان است خدایش رحمت کناد مرحوم (سها) اغلب شعرای زمان برادرش (عنقا) رادرك كرده وباانها انجمنها ومعاشرتها داشته از قبیل مسکین ـ پرتو ـ افسر ـ بقا ـ اختر خراسانی ـ اشفته ـ بیضای جوتقانی ـ عمان ـ ساغر ـ اشتعال انهاکه در ذیل شرح عنقا بعضی‌را ذکر کردیم وبعلاوه در زمان حیات او شعرای دیگری وجود داشته‌اندکه درزمان (عنقا) نبوده اندیاهنوز مبتدی بوده اند ـ ازقبیل دهقان سامانی ـ ومیرزا شکرالله منعم واقاشیخ اسدالله ـ حکیم قمشهٔ متخلص به (دیوانه) میرزا فتح‌الله خان خوشنویس پسر افسر متخلص به (جلالی)

مرحوم (سها) درسفر شیراز باشعرای انجا ازقبیل (فرصت) (اسوده) (شوریده) (نثار) دوستی واشنائی کاملی پیداکرده واغلب مکتوباتش از شیراز مشتمل بر تبلیغ سلام از شعرای شیراز است به (عنقا) وشعرای انجمنی که در اصفهان مرحوم عنقا تاسیس کرده بوده است.

۳ (طرب)



سومین فرزند مرحوم محمد رضا قلیخان همای شیرازی که از کمالات پدر بهره مند بوده میرزا ابوالقاسم متخلص به [طرب است که اسمش محمد نصیر و کنیه اش ابوالقاسم بوده وچنانکه در شرح احوال (هما) ذکر شد میرزا طرب فرزند هشتم مرحوم هماست ،

مرحوم حاج میرزا محمد مهدی دولت آبادی ابن مرحوم حاج میرزا هادی دولت آبادی اصفهانی بپاس آشنائی وادب پروری درمجموعة که مشتمل بر اشعار

خود ودیگران ونیز مشتمل بر بعضی تواریخ وسوانح عمری ایشان است شرح حالی از طرب نوشته وقطعهٔ تاریخی برای او گفته است .

نظر باینکه این شرح حال بالنسبه از روی بصیرت ومطابق واقع نوشته شده است نگارنده چنین انرا درج میکند :

هوالحی الذی لایموت طرب سومین فرزند هنرمند مرحوم همای معروف شاعر مشهور متاخرین است ودرسخنگوئی وفصاحت ونکته سنجی وبلاغت بر پدر عالیمقدار خود اقتدا کرده بیانات شیرین واشعار آبدار نمکین دارد ، در جمع و طبع دیوان هما همتی بسزا نموده ومسافرت بدارالخلافهٔ طهران کرد ومساعی جمیله بکار برد تا این امرمهم را انجام داد و مرحوم همارا بواسطه طبع و نشر اشعارش زندهٔ جاوید نمود . با اینکه پدر وبرادران مرحوم طرب بدرویشی و وارستگی مایل بودند چنانچه مرحوم (عنقا) وجناب (سها) دوپسر بزرك مرحوم هما اهل وعلاقه نداشته ولی طرب عیال و اولاد زیاد داشت وباینواسطه گرفتارمعاش و شب و روز ناخوش بود ناچار بمدح حکام وامرا و اعیان اصراری داشت وچون ازمردمان زمانه مساعدت ومعاونت نمیدید بغایت میرنجید وبسوء خلق معروف گردید در اواخر عمر بمرض ضیق النفس اولا وبعد باستسقا منجرگشت دراینحال توسل بحضرت ابی عبدالله علیه السلام میجست و بانشاء مصائب اهل بیت میپرداخت و شخصاً درمنابر مخصوصه روضه خوانی میرفت وبذکر مصائب وخواندن اشعار ومراثی اهل بیت اقدام مینمود وتغییر حالی حاصل میکرد ودرشدت کسالت حالت غالب در حرکت بود وبکمال زحمت ومشقت ایام میگذرانید . در اواخر شهر ربیع الثانی سنهٔ ۱۳۳۰ روزی برای استعلاج بمطب جناب میرزا عبدالباقی طبیب رفته مشغول صحبت بود بغتة از دارفانی بعالم باقی شتافت . مرحوم طرب مهارتی کامل در انشاء ماده تاریخ داشت وبرای اغلب علما و امرا و اعیان عهد خود که

بدرود حیات نموده اند ماده تاریخ گفته ودر این طرز سخن درهای معنی سفته است درفوت اوهم متعدد ادبا وشعرای زمان ماده تاریخ سروده اند واین بنده ناچیز نظر بالفت و مودتی که با ان مرحوم داشت با بضاعت مزجات اداء حقوق انمرحوم را بقدر مقدور نموده است

(قطعه)

از این جوری که از چرخ کهن رفت
نمیدانم چه بر اهل سخن رفت

یگانه گوهر دریای دانش
طرب پور هما استاد فن رفت

یکی گنج هنر در خاك تیره
پس از بردن بسی رنج ومحن رفت

سخن گوئی ادیبی نکته سنجی
سوی جنت از این بیت‌الحزن رفت

میان مجمعی بنشسته ناگاه
نمیدانم چه شدکز خویشتن رفت

قفس بشکست و روحش بال افشان
بشوق قرب حی ذوالمنن رفت

چو رفت از انجمن گفتم بتاریخ
طرب افسوس کز این انجمن رفت

۱۳۳۰

انتهی کلامه رفع مقامه . و بنده نگارنده روزیکه مرحوم طرب برای استعلاج بمطب میرزا عبدالباقی رفت همراه او بودم و بعد از شنیدن یك کلمه لااله الاالله با آهنك مهیبی دیگر از او چیزی نشنیدم و همان اخرین نفس حیاتش بود که در ان سرزمین سپرد و ماتدری نفسی بای ارض تموت . آقای حاج میرزا حسن خان حایری انصاری نیز درفوت طرب قطعه تاریخی گفته‌اند وبواسطه طولانی بودن قطعه فقط بدرج ماده تاریخ قناعت میشود (در این بازی طرب هم از میان رفت) مرحوم طرب درجوانی سالها خدمت آخوند ملامحمد کاشانی حکیم معروف اصفهان تلمذ علوم عربیه وادبیه کرده و بعد از ان بتکمیل چنین فنون پرداخته و اشعار وقطعات منتخبه عربی وفارسی از قدما ومتاخرین

خیلی از برداشت و اغلب مقامات حریری و نهج‌البلاغه واطباق الذهب وعبارات درهٔ نادره و وصاف و چهار مقالهٔ نظامی عروضی وامثال آنهارا باشرح و تفسیر مستحضر بود یك مجموعهٔ کشکول مانندی بخط خودش بیادگار باقی است .
مرحوم طرب نزد مرحوم میرزا عبدالرحیم افسر خوش نویس خط نستعلیق‌را مشق کرده واین‌خطرا بسیار خوش و استادانه مینوشت واغلب اعیان زاد های زمانش ازاو سرمشق میگرفتند وکتیبهٔ مسجد رکن الملك : رتخت فولاد اصفهان ومسجد آخوند ملامحمد حسین کرمانی فاضل معروف اصفهان درمحلهٔ گلبهار و بعضی مساجد دیگر در شهر وقطعات برجسته که ازاو بیادگار باقی‌است مقام استادی ومهارت تام اورا بخوبی حکایت میکند . درعقاید وآداب مذهبی بهیچوجه از ظاهر شرع اسلام تخطی نکرده بود وهمان سکوت وآرامشرا که بعضی سالکین پس‌از سالها آوارگی بدست میاورند او ازاول ازدست نداده‌بود نسبت باهل بیت علیهم السلام خلوص مخصوصی داشت ولی : درآداب واعمال مذهبی اورائحهٔ از مشرب عرفانی استشمام میشد که آنرا نیز بوراثت از دبستان خانوادهٔ خویش آموخته بود . مرحوم طرب برخلاف برادرش (سها) طبعاً مایل بقصیده سرائی‌بود وحتی المقدور درجمع وضبط دیوان خودش کوشش میکرد ومجموع اشعاری‌که بخط خودش نوشته شده‌است ازقصائد وغزلیات وقطعات ومراثی بالغ برشش‌هزار بیت میشود ومابقی اشعارش هنوز متفرقاست ولیکن جمع آوری آنها چندان صعوبتی ندارد و فقط چیزیکه از اشعارش تاکنون بطبع رسیده است یك ترجیع بنداست که بتقاضای مرحوم ضرغام السلطنه بختیاری (درموقعیکه اصفهانرا فتح‌کرده ودرآنجا حکومت داشت دراوائل مشروطیت) ساخته و مطلعش این‌است

ماز می عشق دوست مستیم دردی کش بادهٔ الستیم الخ

وبند ترجیع این‌است

از دوست نشان دوست جستیم دست از همه غیر دوست شستیم

ونیز دوسه قصیده وقطعه که در آغاز وانجام دیوان مرحوم هما گفته است ونیز یکغزل که در حاشیه کتاب طرایق المثابق ثبت است . مرحوم طرب در انقلاب مشروطیت طرفدار آزادی شده وقصیدهای غرای هیجان آمیزی دراینموضوع ساخته ودرمجامع عمومی خوانده واز طرف مستبدین دچار مصائب وبلایائی شده است تولد مرحوم طرب درسال سنه ۱۲۷۵ هجری قمری وفاتش سنه ۱۳۳۰ هجری قمری ومدفنش در امامزاده احمد بن علی بن محمد الباقر علیهم السلام دراصفهان مقابل قبرمرحوم پدرش همای شیرازی است .

اولاد مرحوم طرب فقط پنج نفر ذکور بوده اند : نخستین میرزامحمدرضا تولدش سنه ۱۳۱۰ که درجوانی بساط حیات ازاین ورطه خطرناك برچید وتاابد دل خانواده اش داغدار نمود .

دوم میرزا عبدالجواد (همائی) تولدش سنه ۱۳۱۲ . سوم این بنده کمترین میرزا (همائی) متخلص به (سنا) که درغره رمضان المبارك سنه ۱۳۱۸ متولدشده ام واکنون بتحصیل اشتغال دارم . چهارم میرزا ابوالفضل (همائی) که در مدارس متوسطه جدیده تحصیل خودرا بپایان رسانیده وموفق باخذ دیپلم نهائی شده است سنه ۱۳۲٤ پنجم ـ میرزا ابراهیم خان (همائی) تولدش سنه ۱۳۲۷

مرحوم طرب بسیاری ازشعرای زمان مرحوم سهارا درك کرده وبا چندنفر ازایشان آشنائی مخصوصی داشته است : دهقان سامانی ـ محیط قمی ـ میرزا ابوالقاسم ذوقی ـ مرحوم فرصت الدوله شیرازی درسفر اصفهان مرحوم طرب وسهارا در انجمن حقایق ملاقات کرده ودرکتاب خودش ازآنها اسم برده وتجلیل نموده است .

مرحوم طرب بواسطه آلودگی بخانداری کمتر سفرهای طولانی کرده است وفقط سفراو منحصر بوده است بطهران ومشهد رضاعلیه السلام ـ وشیراز .

☆(آثار ادیب الممالك)☆

(فراهانی)

ی درطریقت عشق برخلق گشته هادی بدر البدور گردون صدر الصدور نادی
زبسکه حضرتت را مبسوط شد ایادی اندر بساط فضلت گردون شود منادی
خورشید درخیامت نار القری فروزد
شمع ازرخت بایوان ام القری فروزد

یوان مکرمت را هستی بزرگخواجه مصباح معرفت را روشنترین زجاجه
گرباشدت میسر بخشی باهل حاجه درمصر کنز فرعون درهند گنج راجه
در قاف پر عنقا در چرخ نور بیضا
خوشه زدست عذرا عقد در از ثریا

هوش چون ایاسی درعلم همچو احنف آگه زراز توریة دانا زرمز مصحف
فت ز شکرین لب کلکت زبسدین کف لذت دهد بشکر مستی بردز قرقف
در کشور حقایق هستی تو مالك الملك
دریای معرفت را باشد مناقبت فلك

گیتی ندیده هرگز اندرنژاد و پروز ذاتی چو تو مکرم شخصی چو تو معزز
کبشی چو تو مبارز فحلی چو تو مبرز دلها سوی تو مایل اجسام سوی مرکز
تو مرکز کمالی قطب رحای علمی
دریای فضل و هوشی کوه وقار و حلمی

ای خواجه کارگیتی چون بازگونه باشد القاء شبهه راچرخ چون بن کمونه باشد
این شبهه زان وسایس اندك نمونه باشد وسواس آسمان را بنگر چگونه باشد
خمرجنون و مستی ریزد بجام فرعون
تاخویش بر شمارد ازجهل خالق الکون

قطره بخویش نازد کم شعبه ایست دریا ذره بخویش بالد کم لمعه ایست بیضا
پشه ز کبر گوید من برترم ز عنقا کهنه پلاس پیچد بر پرنیان ودیبا
نالد ام الثلاثین از جور ام مازن
نالیدن وزیران از کوشمال خازن
عمر من از جلادت کرده است پیشدستی افسون نیستی خواند برمن بکاخ هستی
زین ره بهوشمندان پیمود جام مستی تا یکسره گرفتند راه هوا پرستی
منا لغیر نا شد آمد لنا علینا
هارون عصای موسی دزدد بطور سینا
دوشم جواب آمد از خواجهٔ عراقین کم خون نگریست اعضا چون صاحب نطاقین
خواندنش روانشد خون در رخم زماقین وز خون نگار بستم بر ساعدین وساقین
یا للعجب که قدرم آن فیلسوف نشناخت
دراج از چکاوك بلبل زبوف نشناخت
دور از جمال آنشه این شکوه باز گویم راز درون خود را با اهل راز گویم
سازترانه زینسرگ با برك وساز گویم فصلی زخندهٔ کبك بر شاهباز گویم
تا شاهباز گوید دیوان کبت وبلبل
گویا کندزبانشان بی الکنت وتبلبل
شیخ العراق گویا سنك مراسبك دید دریای ژرف بودم آب مرا تنك دید
گردون حشمتم را بی اختر وحبك دید همچون خلیل درخواب انی لاذبحك دید
زیرا بقصد قتلم سوده است بر فسان کارد
اوچون ذوی الحقوقست من چون وکیل مرنارد
پنداشتم که آن شه بادوست دوست باشد درمسلکی که پیرش درخورد اوست باشد
دراندرخیال کاری کزوی نکوست باشد غافل که خالی ازمغز یك قطعه پوست باشد

چون دوست دشمنی کرد   دشمن به از چنین دوست
چون پسته شد تهی‌مغز   در آتش افکنش پوست

اندر حجاز شد یار   وندر عراق نشناخت   در راه همسفر بود   وندر وثاق نشناخت
محبوب سیمتن را   سینه‌ز ساق نشناخت   کیوان ز مه ندانست   ایوان ز طاق نشناخت
یار و دیار خود را   نشناخت ای دریغا
نرد وفا به یاران   کج باخت ای دریغا

دزدی سه چار هستند   شهره درون ان شهر   کنز الغرائب ملك   ام العجائب دهر
برده بدزدی وفن   از مایهٔ جهان بهر   کرده فریبشان نوش   خورده ز جامشان زهر
شهمیر زای کاشی   وان ممدوك یزدی
هم عروة الصعالیك   هم شنفرای ازدی

ان مطربی که میرفت   بر اسمان خروشش   با جرعهٔ نمودند   یکبارگی خموشش
خواندند ورد وافسون   بستند چشم و گوشش   دادند بنك وافیون   بردند عقل وهوشش
گیتی شدش ز خاطر   عالم شدش فراموش
دل از خیال فارغ   لب از ترانه خاموش

این مردمان که بینی   یکمشت زر پرستند   خارج ز زر پرستان   یکمشت خر پرستند
خارج ز خر پرستان   یکمشت شر پرستند   خارج ز شر پرستان   مشتی هنر پرستند
ما را بکیسه زر نیست   وندر طویله خر نیست
درسر هوای شر نیست   سرمایه جز هنر نیست

سرمایه از کسادی   پوسید و مندرس شد   در در خریطه شد سنك   زر در خزینه مس شد
برهان نقیض مطلوب   دعوی خلاف حس شد   ظاهر ز ما نهفته   طاهر ز ما نجس شد
در کیسه زر ندارم   تا اهل جاه باشم
در کله خر ندارم   تا قبله گاه باشم

شعری لطیف و شیرین خوشتر ز قند گفتم چون سرو بوستانی سبز و بلند گفتم
ازبند کرده ترکیب ترکیب بند گفتم بحر عروض انرا بس ارجمند گفتم
مستفعلن فعولن مستفعلن فعولن
بحر مضارعست این جمیل جمل جمولن
چون در زمانه باشد اعمال فرع نیات زین رو به نیتی پاک بسرودم این ابیات
اما تواش بسوزان کوشد ز شطحیات تا بر جمال پاکت ازحق رسد تحیات
اردی بهشت بادت اسفند ماه و بهمن
بد خواه کج نهادت در زیر گرز ده من

بقیه از شمارهٔ قبل — ترجمه اشراق خاوری

تاریخ فلسفه

ـ۱۰ـ

فلسفهٔ چینی ـ قبائل و شعوب چینی بواسطهٔ روح عملی که در آنان سریان دارد ازمردمان و ملت هندیه ممتاز وبرتر قرار یافته اند اخلاق را قیه وسیاست چینیان از رنك دیانتی تهی است چه اصول آن تعالیم بشری ومسائل معقولهٔ فلسفی است که بهیچوجه با نظریات لاهوتی تمازج واختلاطی نیافته وندارد !!!

بزرگترین حکیمی که باتفاق آراء عالم از خطهٔ چین قیام فرموده «کنفسیوس» یا « گنج فوتسو » میباشد !!!

وی « ٥٥۱ » سال پیش از میلاد متولد وبسال «٤۸۹» بدیگر جهان رخت کشید پدرش یکی از فرمان گذاران وخود چون بسن «۲۹» رسید بنظارت ومراقبت بساتین وکشت زارها تعیین گردید وپس از چندی مادرش بمرد وکونفوسیوس سوگواری مادر را سه سال از معاشرت ومخالطت بپرداخت وجایزاویهٔ وحدت و وانفراد ساخت و در روزگار گوشه گیری بمطالعهٔ بیانات دانشمندان وتدبر در

قوانین ادبیهٔ حکماء مشغول واز آن پس مدت ده سال در اطراف وانحاء مملکت امپراطوری چین بسیرو گشت پرداخته و در این مدت سه هزار تن متعلم و پرورده فراهم نموده وخود پرورنده ومعلم آنان شده و بنشر تعلیمات مبتدعهٔ خویش پرداخت جزء مهم شاگردان وی از مراتب حکام ومتصدیان اموردیوانی بود وکل بانتشار مذهب وطریقهٔ وی قیام واقدام نموده وجامعهٔ چین را اوازهٔوی فرا گرفت آنگاه به منصب ومسند قضاوت عمومی جالس واین مقام بدو تفویض گردید در نخستین حکم خود شخصی از متولین را که دارای شأن ومرکزیت تامهٔ بود واز این‌رو دست محکومیت وعقاب هیچگاه بدامان وی نمیرسد محکوم و معاقب ساخت چه مطابق قانون مستوجب این نکال بود براثر دشمنان وی‌براو غالب وکونفوسیوس را از منصب قضاوت عزل واز شهر بیرونش کردند اونیز بقطع بلاد وسیاحت ارض مشغول شد وچون سال عمرش به « ٦۸ »رسیدبوطن خویش باز گشت کرده و کتابی را که به «شوگنج»موسوم است‌بپرداخت در کتاب مذکور از اخلاق و سیاست سخن رانده ومیانهٔ حاکم و رعیت و پدر و واولاد وزن وشوهر علاقهٔ خصوصیه اثبات فرموده وپس از کتاب مذکور نیز کتابی چند مانند « شناسائی کامل » و تشنج نیج« فلسفه ثابت » وجز اینها تالیف نمود

اکنون لختی ازاصول فلسفه وخلاصهٔ تعلیمات وی برنکاریم ـ : گوید «انسان آنزمان بعرفان کامل ودانش وافر رسد که بداند چه‌را میداند وچه‌را نمیداند ـ !!!»

مهمتر چیزی که معرفت وشناسائی او لازم است أمورات واجبهٔ انسانیه است زیرا شریعت وطریقهٔ انسانی که کردار موافق وی باید باشد مانند دریائی است که کرانه اش ناپدید بود کلیهٔ کائنات نتیجه واثر اویند واو برهمه نگاهبان‌است ومقام ومرتبه‌اش برتر از آسمان این شریعت وطریقهٔ انسانی چیست ؟ واینکه

دررفعت فراتر ازچرخ کدام ؟ آری این شریعت مقدسهٔ عقل و طریقهٔ منزهٔ خرد استاعمال وکردار ما باید مطابق ناموس عقلانی و برروش مبادی خود صدوریابد چه متابعت قوانین عقلیه از لوازم و واجبات تغییر ناپذیریست که مارا اندك انحرافی ازآن ولو بمقدار سرموئی ازجادهٔ انسانیت دور میسازد مبادی عقلیه ازهر قیدی مطلق وازهر رجاستی مقدس است ونهایت درجهٔ شریعت ادبی و اخلاقی تکامل ذات بشریت میباشد بنابراین کمال قوه ایستکه منتج چرخ گردان وزمین است آری کمال ابتداء وانتهای هرموجود وا گر کمال نبودکائنی وجود نداشت ـ !مهمتر اخلاق باهیه واهم فضائل خاصهٔ که این فیلسوف عظیم «کونفسیوس» بسیار در بارهٔاو سفارش کرده عبارتست از .قوت نفس .أعتدال . عدالت . انسانیت.. و اگر بحقیقت بنگری کل حکمت در اینجمله جمع است !!!

شخصی از وی پرسید که معنی فضیلت انسانیه چیست ؟ کنفوسیوس درجواب گفت «فضیلت انسانیه دوست داشتن عموم مردم بتمام دل وجان و پندا شتن تمام افراد بشر را همچون برادر مهربان است !!!

منسیوس پس از دویست سال تابع فلسفه کنفوسیوس گشته وحاذی حذو اوگردید فلسفهٔ سیاسیهٔ وی خلاصه اش اینستکه گوید فرمانروایان ظالم وحکام در شتخوی مانند دزدان اند وبانها باید همچون دزد معامله ورفتار نمود ـ !

وگوید انکه از اشیاء سرقت کند دزدش نامند وانکه از عدالت وحکم بحق بدزدد ظالمش خوانند عموم مردم برادرند بعضی بکار های فکری مشغول و برخی برنج وکدیمین روزی بشب آرند مشتغلین بافکار برمردم حاکم وفرمان روایند وانانکه بدسترنج نانی خورند در نظر مردم محکوم وفرمانبردارند و عجب اینستکه فرمانبران روزی ده فرمان دهانند . . . الخ در چین بجز تابعین کنفوسیوس دو مدرسهٔ فلسفی دیگر نیز موجوداست

(۱) مدرسهٔ «نابهین» که تابع عقیدهٔ (بودا) و از حلولیه ومادیه بشمارند

(۲) مدرسهٔ «لاوتسو» که بادیت مخالف وبثالوث عددی «اقانیم ثلاثه متحده» معتقد وگویند همه چیزها از ثالوث پدیدار وتکوین یافته است

۱۱

فلسفه یونانیه — !!!

دراغاز قرن ششم یااواخر قرن هفتم پیش از میلاد مسیح فلسفه بامعانی حقیقی خود که عبارت از «فکر وزبان آزاد» است ظهور نمود مقصود این نیستکه قبل از این روزکار آراء دینی وتعالیم ادبی درمیانهٔ قبائل مختلفهٔ که بشررا تشکیل میداد وجود نداشته ـ! آری پیش از تاریخ مذکور آراء وقوانین بوده منتها آراء اجتماعیه نه انکه مانند افکار فلسفهٔ کنونی از فکر فردی خاص وشخصی بخصوص تراوش کرده باشد در سابق اشاره کردیم که از اینگونه آراء اجتماعیه وعقاید دینی درعالم بت پرستی قدیم مصریها ودر روزکار پیشین پارسیان وهندیان وچینیان موجودبوده وتاکنون آثار وعلائم ان ظاهر وآشکار است تعالیم وآراء مذکوره را بواسطهٔ رموز واسراریکه دربرداشت در افکار فلاسفه تاثیراتی بود لکن تاثیر تقلیدی وسلمی وهمین است که هیرودوت مورخ را بگفتن اینکلمه وادار نمود که گفته «مردم از دیرزمانی بجمال واثارجمیله پی برده واز وی تعلیم گرفته اند ...»

حکماء یونان

نخستین کسانیکه آراء وافکار ادبیه‌را تدوین وتمهید نمودند چند تن‌از نفوس زکیه وذوات عاقلهٔ بودند که بوسیلهٔ بصیرت کاملهٔ خود مظاهر ورموز حیات‌را درجمله های شعر ونثر ملخص کرده جمل مزبوره‌را «حکمت ومثل» وخودرا حکماء نام نهاده افراد ملت خویشرا ازمهارت واستادی خود درکشف مقدورات طبیعت حیران ومدهوش ساختند

متفکرین قرون اخیره که هرچیزرا باهیئتی مطبوع مزین نموده اند حکماء مذکوررا موضوع قصص وروایات مختلفهٔ خود قرارداده ومهمترین آن روایات آنستکه از زبان دیوژن کلبی نقل شده وآن این است

«چندنفر ازجوانان شهر ملیطه درکنار دریا گردآمده از ماهیگیری درخواست کردندکه دامی در دریا افکنده وآنچه دراول بارصید کند ازاو خریداری نمایند ماهیگیر دام خودبدریاافکندوچون بیرون کشید سه پایهٔ (۱) بدان اویخته بود جوانان درتملك وی بمنازعه برخاستندوهریك میخواست تابهرهٔ خودگرداند آخرکار قرار برآن شدکه از «الهه دلفیس» استشاره کنندو وحی اورا پیرو شوند الهام ووحی آلههٔ دلفیس چنین پاسخ داد کههریکرا حکمت و دانش از دیگران افزون سه‌پایهٔ مذکوراورا باشدپس از اجتماع آراء ویرابه «طالیس ملیطی» دادند واونیز از راه فروتنی وخفض جناح بدیگری و او نیز به شخص سیمی داد وهمینطوردست بدست گشت تابه «صولون حکیم» رسیدوی اورابه هیکل ومعبد دلفیس تقدیم نموده گفت «دلفیس خداوند را حکمت ودانش ازهمه بیشتر است ...!!! ازآن پس هر شهره ونابغهٔ را حکیم مینامیدند تافیثاغورس آمدوگفت «لقب حکیم بخدا مختص است ومن فیلسوفی بیش نیستم یعنی دوستدار دانش !!!

باری در اسماء حکماء قدیمهٔ مذکور ارباب آثار را اختلاف حاصل وعده آنها باتفاق هفت تن است افلاطون درکتاب خود که «پروتغوراس» نام دارد آنان را بدینگونه یاد کرده (۱) طالیس ملیطی (۲) پتاکوس از شهر مثلینادر جزیرهٔ لیسبوس ظاهرشد (۳) بیاس از شهر «پرینیا» که میانهٔ افسس «وملیط» واقعست ظهور کرد (٤) صولون آتنی (٥) کلیوبول ازشهر (لنده) کهدر جزیرهٔ رودس است ظهورنمود (٦) ملیسون از «شینا» که درلاکونیا واقع است ظاهرشد (۷) شیلون اکا دیمونائی واوال

(۱) چیزیست که برزبر آن غذاوغیره طبخ کنند وبعربی «اثفیه» اش خوانند

کسی است که گفت «اعرف نفسك بنفسك» واینجمله بسقراط نیز منسوب ست ازین هفت تن طالیس میلطی بحقیقت سزاوارلقب فیلسوف است و اومدرسهٔ ایونیه را تأسیس نمود . . . !!!

۱۲

اقسام عصر اول - فلسفهٔ یونانی بردو قسمت منقسم است

قسمت اول - فلسفهٔ یونانی ومتضمن وشامل چهار عصر و زمان است

زمان اول - « پیش از سقراط » - از « طالیس ملیطی » یعنی در قرن هفتم پیش از میلاد شروع وتاسال « ۴۷۰ » قبل از مسیح امتداد داشته موضوع بحث ومدار ومرکز ابحاث فلسفیه ظواهر عالم طبیعت وماده بوده وگفتگوی دانشمندان در آن امتداد زمان برروی صحبت ودقت دربارهٔ ظاهر اشیاء کائنه بنا داشته است

زمان دوم - « دورهٔ سقراطی » آغاز آن از « ۴۰۰ » سال وتا « ۳۲۲ » سال قبل از میلاد امتداد داشت در این دوره مسائل منطقی وامور مابعد الطبیعة «الٰهیات» از مطالب فلسفی مورد بحث ومذاکره بوده است

زمان سوم - « بعد از ارسطو » درسال وفات ارسطو شروع ۳۲۲ «قبل از میلاد) وبمدرسهٔ جدید افلاطونی که در قرن سیم میلاد تأسیس یافت منتهی گشته علم واخلاق وخیر اعظم مبحث وموضوع فلسفهٔ آن دوره بود

زمان چهارم - « دوره افلاطونی جدید » از قرن سیم تاسال (۵۲۹) میلادی که بأمر امپراطور « یوستنیانوس » مدارس فلسفیه منحل گردید باقی بود موضوع فلسفهٔ آنان آمیخته بمسائل دینیه وتصوف بود

قسمت دوم - شامل فلسفهٔ فضلا وآباء کلیسای مسیحی است ومميزات هريك رادر جای خود خواهیم نگاشت اکنون بشرح اینمقدمه پردازیم - !!!

۱۳

زمان اول - «پیش از سقراط» افکار فلسفی در بلاد متمدنه یونان که منبع ظهور فنون وشعر و مسائل روحیه بود ظاهر و متدرجاً بمقامی بلند رسید مسائل واموری را که از ظواهر کاینات وعالم مواد جلوه‌گراست برعقول و قوای فکریه قدماء که خواستار معرفت و تشنهٔ زلال شناسائی آنها بودند تاثیری شدید حاصل وبراثر هریك مطابق حکم عاقله وفاکرهٔ خود معنائی مخصوص راجع به «وجود» مینمود ! ! ! برخی از عقاید مذکوره آلوده بمعتقدات دینیه وبعضی آمیخته باراء ومذاهب پیشینیان ودستهٔ از افکار مزبوره از هرگونه تاثیری مجرد وعاری بود یونانیها مؤسس بنیان ومهندس طرح افکار وفرضیاتی بودند که تصور انها درحیطهٔ امکان میزیسته ونفوسیکه پس از انها آمدند برزبر همان بنای محکم انان فلسفه خود را بنا نهاده و خطاهائی که سابقین در افکارشان راه یافته تصحیح یا خود از مطالعهٔ عقاید و بیانات انان مخترع ومبتکر مذهبی مخصوص وروبهٔ خاص گشته و راه وصول بمعرفت و حقیقت وجود وکینونیت هستی را مسطح وهموارنمودند !

دراینمدت که شامل دوقرن اززمان بود پنجمدرسه فلسفی‌تاسیس‌گردید از اینقرار (۱) مدرسه ایونیه (۲) مدرسه ایلیائیه (۳) مدرسه فیثاغورسیه (٤) مدرسهٔ ذرات یا (جواهر فرد ه)[احزاء لایتجزی] (٦)مدرسه سفسطائیین!!!چهارمدرسه اولی (باستثنای سفسطائی)بظواهر کاینات بدانگونه که‌محسوس است نگریسته ودرحقیقت عالم طبیعت در تحت افکار انان مانند یکدسته از موجوداتی جلوه‌گر میشود که دارای حقیقت واقعیهٔ نبوده و از منبع فکر تکوین یافته چه مذهب هر یك در نظر دیگری بی اصل وهر دسته فکر خود را دارای حقیقت دانسته‌لکن جمیع فلاسفه وقدما با انهمه اختلاف که شرح آن بیاید در این مسئله متفق اند

که جمیع کاینات مختلفه مغلوبه در زیر پنجهٔ اقتدار تغییر و تحلیل بدینگونه که حس و ادراک درك و فهم ان کنند نبوده و بالذات دارای وجود و هستی ذاتی نه وناچار وجود انها را سبب ها و علت ها موجود است که باید بان اسباب و علل اشنا شده وانان را مورد بحث و تدقیق قرارداد علیهذا نظریات فلاسفه مدارس مذکوره در بارهٔ علل ومصادر کاینات مختلف وهریك رامذهبی خاص موجود میباشد

اصحاب مدرسه ایونیه را عقیده انستکه مصدر وعلت کاینات چیزیست که با مؤلفات ظاهره مخالف ودارای کشف وپی بردن بان مصدر و علت تجزیه را باید رهبر و دلیل دانست ! ! ! تابعین فیثاغورس [مدرسه فیثاغورسیه] چون در میانه کاینات نسبت مخصوصی موجود دیدند بر ان شدند که حقیقت واقعیه و علت کلیه اعداد استکه شارح و توضیح کننده ان نسبتهای موجوده میباشد و جز اعداد حقیقت و علت واقعی دیگری نیست ! ! ! أیلیائیین در این مقام قدم فراتر نهاده وگفته اند هرچه ازکاینات دستخوش تغیروتبدیلست بجز در ظاهر دارای وجودی نبوده و حقیقتی را در هستی دارا نیست و فقط واحدیکه تغییر و تبدیل نپذیرد فعلا موجود است نه سایر موجودات قائلین بجوهر فرد و خیر لایتجزی گفته اند که ذرات صغار مصدرواصل وجودند واگرچه چشم ظاهر انها را نبیند لکن عقل درك آن میکند خلاصه اینمذاهب مختلفه مذکوره بدون استثنأ در حقیقت بیك رأی ویکقول قائل ومذعن اند اگرچه تعبیراتشان مختلف والفاظشان متباین است چه فلسفهٔ آنان راجع بمسائل طبیعیه ومقصود شان کشف واطلاع بعنصر وماده ایستکه تمامی کائنات از آن صادر میشود وچنانچه‌ظاهر است یونانیها میانه موضوع فلسفه وموضوع دیگر علوم تمیز وفرقی قائل نبوده‌اند واینمسئله یعنی امتیاز مواضیع در عصور اخیره واز منهٔ حدیثه آشکارشد!!!

طائفه‌سوفسطائی «اساس مذهب‌ووجه تسمیهٔ آن خواهد آمد» چون اختلاف مذاهب وتناقض آراء فلاسفه مدارس مذکوره را دیدند لذا معرفت وشناسائی حقیقت وعلت وأصل اشیاء را در حیطهٔ امکان ندانسته ودر اینقضیه بریب و شك اندرند که ماهیت معرفت وشروط حصول آن چیست واین خودسبب تطور واختلاف عظیمی در تاریخ فلسفه شده چنانچه در خلال اینکتاب بشرح خوهدرفت

۱٤

مدرسه ایونیه ـ این مدرسه‌در «أیونیا» (Ionia) که جزء مرکزی آسیا صغرای غربی بود تاسیس وتکمیل آن در شهر «ملیطه» (Milet) که طالیس مؤسس مکمل آن بود گردید ،،، ریاست مدرسه مزبور در «افسس» یا «هرقلیطس» ودر «آتن» یا (انکسغوراس) ودر (اجریجنتا) با (امبیدوکلس (امبذقلس) بود در روزگارریاست رؤسای مذکور تعالیم ورسوم مدرسه فیثاغورسی وایلیائی‌در مدرسه ایونیا که معاصر انهـا بود تاثیر و عقاید وتعالیم این مدرسه آمیخته بتعالیم دو مدرسه مزبوره گردید . موضوع‌ابحاث علمیه در اینمدرسه‌عبارت‌از تفکروتدقیق در حل رموز والغاز اشیاء محسوسه وتوضیح صدور وظهور موجودات یك یاچندعنصروماده‌بوده است که فلاسفه بزعم‌خود مدعی کشف آن‌موادوعناصرمصدریه بودند این فلاسفه طبیعی‌تعدد اشکال و اختلاف اشیاء وموجودات‌غیرمحصوره را ازیك‌صورت‌یا از حقیقتی ناشی و صادرمیدانستندکه عموم‌اشیاء بدون‌استثناء وتمیزی دراختلاط با آن حقیقت شریك اند

طالیس ملیطی Thales de Milet

طالیس در ششصد وسی وشش سال (۶۳۶) قبل ازمسیح‌متولدودرپانصدو چهل وشش سال (٥٤٦) قبل ازمیلاد وفات نمودبنابراین قریب یکقرن‌زندگانی کرده بعضی اورا اصلا فینیقی دانسته بهرحال لختی از روزگـار خودرا در زمان (أمازیس) در مصر گذرانده سپس بخطهٔ آسیا مسافرت اختیار واخرکار به (ملیطه)

باز گشت ... طالیس را میلی مفرط وشوقی بی‌اندازه بو فور ثروت واشتغال بتجارت بود وهرچه بدست میکرد در امور نافعه بلاد خود مصروف میداشت وی را مهارتی در هیئت ونجوم بوده چنانچه قبل از وقت خبر داد که در بیست وهشتم (٢٨)مای سال پانصد وهشتادو پنج کسوف واقع خواهد شد!!! گویند طالیس در حالتیکه باسمان نگران وبحرکات وترصید ستارگـان مشغول بود ناگهانی بچاهی در افتاد وجان بداد !!! مطابق عادات وروية اغنياء ودولتمندان آنزمان که‌در آموختن مسائل نجوم وعلم فلك جديت ومهارت داشتند طالیس نیز اینعلم راچنانچه گفتیم کاملا داراو دانا بوده وبرآن بود که بفکر وقاد وعقل دور بین خود مادهٔ را که در حالات مختلفه شئی باوجود تغییرات متتابعه در هرحال باقی وبرقرار است کشف کرده وبر او کاملا اطلاع یابد !!! ویرا عقیده چنانستکه ماده‌باقی درحالات‌منظورهٔ که به اشیاء عارض وطاری میشود وعنصری که مصدر ومحل بروز تمامی اشیاء وکل کائنات است(عنصر آب) میباشد یعنی اساس واصل تکوین موجودات باهمه اختلافات ظاهری(عنصرآب) است که کل‌کاینات از اوتکوین یافته وبدو باز گشت خواهند نمود!!!

«علت تولید وسبب ایجاد این عقیده درطالیس دومسئله ودوجنبهٔ دینی وطبیعی بوده ونظر بدو قضیه که یکی منبعث ازدیانت ودیگری از آثار طبیعیه بوده طالیس باین عقیده که « اصل اشیاء **آب**است »قائل شده‌است !!! وجههٔ دینیه که علت تولد این عقیده درطالیس شد اینست که یونانیان قدیم را عقیده این بوده که تیتیس (Thethys) رب‌النوع دریا متصدی غذا دادن کاینات و بخشندهٔ حیات وزندکانی اوست واین رب‌النوع بنهر «ستکس (Styx) قسم یادکرده وسوگند خورده واینخود دلیل‌است که آب اجل اشیاء واحترام وتکریم آن از هـ چیز بیشتر و واجب تراست چه اگر آب‌دارای مقام‌عالی نبودی خداوند دریا بدوقسم یاد نکردی !!! وجههٔ طبیعیه که علت حدوث عقیدهٔ طالیس شد اینستکه گوید

«آب دریا چون ببخار مبدل شود بجانب آفتاب وستارگان متصاعد شده و آنها از آن بخار تغذیه مینمایند و پس از بخار ثقل ودردی باقی میماند که تشکیل میدهد و همچنین تمامی نباتات در ذات خود دارای عنصر آب میباشد آبست که بهر شکلی ظاهر و بهر صورتی استحاله پیدا میکند چون متکاثف ومتراکم شود وذرات لطیفه او غذای کواکب گردد ازدرد وذرات کثیفه متراکمهٔ او چنانکه گفتیم خاك یافت گردد وچون ذرات وی منبسط شده وامتداد یابد برحسب اختلاف درجات امتداد و انبساط آتش یاهوا حاصل شود

طالیس علاوه برانکه آب را یگانه ماده وعنصر مصدر ومحل بروز و وجود کاینات و اشیاء مختلفه دانسته تغییراتی‌را که باین ماده وعنصر وارد و عارض میشود از آثار جواهر وقوای روحانیه ومعنویه که مانند قوهٔ مغناطیس دارای جذب وکشش اند میداند و گوید که ارواح جوهری مذکوره محیط بعالم وجود وبطور حلول در نشاء هستی داخل اند !!! خلاصه اینگونه افکار و این چنین مذاهب و آراء اگر چه در این عصر تابان علوم و فنون از قبیل اوهام صبیان بشمار میرود لیکن دلیلی بزرك وبرهانی قویم است که طالیس در آنزمان تیره و تار وعصر مخصوص خود یگانه دانشمندی بوده که درتعمیم اشیاء کوشش و اجتهاد ورزیده ونخستین فیلسوفی بوده که در صدد ارجاع و باز گرداندن اشیاء موجوده مختلفه بیك عنصر وماده بوده اگر چه در حدس و فکر خود راه خطا پیموداست !!!

أنکسیمندر ـ (۶۱۱ ـ۵۳۶ ـ قبل از میلاد Anaximandre)

وی از اصدقاء و دوستان طالیس ملیطی است و بحسب عمر از او کوچکتر بوداست انکسیمندر نخستین فیلسوفی است که بتألیف کتاب ورسم نقشه های جغرافی

پرداخت وساعت شمسی را از بابل بیونان برد (۱) لختی از روز کار خود را در مقام رصد و قیاس ستارگان برآمده وچنین عقیده داشته که ماه نوزده مرتبه از زمین بزرگتر وآفتاب بیست و هفت مرتبه از ماه بزرگتر است و نیز زمین را مانند ستونی اسطوانه شکل میپنداشته وی اول کسی است که قاعده مشهوره «ایجاد شیئی از لاشئی محال وغیر ممکن است» را گفته ،،، عقیده این فیلسوف باطالیس در باره عنصر ومادهٔ اشیاء وکاینان مختلف است وگوید «ماده تکوین موجودات چیز بست پوشیده ومجهول الهویة ولایتناهی «Chaos» که بهیچ حدی محدود وبهیچ تعینی متعین نیست وجمیع چیزها در او مختلط و ممزوج است لیکن نه اینست ونه آن همه اشیاء از او صادر و باو راجع و عاید شوند !!! بمقتضای حرکت دائمی ابدی که دست قدرت محرك اوست آسمان و جهان عموماً مطابق برخی از قوانین و قوائد مسلمهٔ ثابته از این شئی، نا محدود غیر متناهی ناشی و حادث شده حتی ستارگان که این فیلسوف آنهـا را خداوندان آسمانی می داند نیز از تسلط وغلبهٔ قوانین مذکوره خارج نیستند !!!!! مسئله که بیشتر انسان را متحیر ومتعجب میسازد اینستکه این فیلسوف را عقیده به قانون تطور و فلسفه نشو وارتقاء بوده چه در بیانات خود آورده که در ابتدا کلیهٔ حیوانات در آب نشو و نما داشته و زندگـانی مینمودند و چون بر حسب اتفاق و عوارض بخشکی افتادند حالت سابق خود را بمقتضای طبیعت رها کرده وبحالت جدید و شکل تازهٔ جلوه گر شده وبرهمین قیاس در تطورنشوونمایافتند تاآخرکارهر یك بشکلی که اکنون می بینیم ظاهروجلوه گرشده‌اند وگوید که انسان از ماهی تسلسل یافته تا بدین شکل کنونی در آمده است ،،،

(۱) التی است که زوال آفتاب را نشان میدهد و او را «مزوله» نیز خوانند ،،

از تفکر در این آراء ونظریات میتوان گفت که ظهور مذاهب و عقاید و آراء جدیده در عالم از روی فرضیات تخمینیه و نظریات حدسیه بوده که متدرجاً بصورت مذهب صحیح ورأی صادقی درآمده مثلا اگر کسی قورباغه را در سطح آب شناور میدیده برای او مطالبی فرض میکرده ومسائلی تخمینی قیاس مینموده ومتدرجاً صورتی درست پیدا میکرده . . . چنانچه این فیلسوف دربارهٔ حیوانات عقیده مذکوره را دارا و « داروین » فیلسوف طبیعی اخیر را نیز رأی وعقیده چیز دیگریست !!!

خلاصه انکیسمندر فیلسوفی است دارای فکر ممتاز وعقل کامل [امبیدوکلس] و (انکسغوراس) که هر یك فیلسوفی بشمارند در بعضی از مسائل تابع وپیرو آراء انکیسمندر شده و میتوان گفت تمیز و فرقی را که ارسطو مابین قوه و فعل معتقد شده ودر بارهٔ او شروح بسیاری داده همان مکرر شدن شیئی لایتناهی وغیر محدودی است که بعقیدهٔ انکیسمندر عموم کاینات از او منبعث وناشی شده اند

(مکاتیب تاریخی)

(سواد کتابتی که شاه شجاع کرمانی به امیر تیمور گورکانی بر سم وصیت نوشته)

هو الحی الذی لا اله الا هو له الحکم و الیه ترجعون عالیحضرت گردون بسطت ممالك پناه معدلت شعار مکرمت آثار نوئین بزرگ کامکار اعتضاد سلاطین گردون اقتدار شهسوار مضمار عدل واحسان اعدل اکاسره زمین وزمان المنظور بانظار عنایت ملك الدیان قطب الحق والدنیا والدین امیر تیمور گورکان خلدالله ملکه وسلطانه ملاذ قیاصرهٔ گیتی دار وملجاء جبابره چرخ اقتدار و درتعظیم

اوامر آسمانی وتحری مراضی سبحانی موفق ومؤید حق جل وعلا آن یکانه جهانرا از مقاصد دینی ودنیوی باعلی مدارج مرادات و اقصی مراتب مرامات رساناد **بمنه القدیم وطوله العمیم**

بعد از تبلیغ ادعیه صالحه و اثنیهٔ فایحه که وسیله مخلصان حقیقی باشد انها میگرداند: که چون بر رأی ارباب الباب روشن ومبرهن است که داردنیا محل حوادث و مکان صوارفست و اصحاب عقول برخارف مموهٔ آن التفات ننموده اند ونعیم باقی را بر جهان فانی تراجح داشته وبحقیقت دانسته اندکه فنـای هر موجودی از قبیل واجبات است و بقای هر مولودی از مقولـه ممتنعات چند روزی که از بارگـاه مهیمن بیچون عزشانه و عظم سلطانه منشور تعز من تشاء موقع بتوقیع تؤتی الملك من تشاء ارزانی داشته اعنه اختیار فوجی از بندکان خدایتعالی بقبضهٔ اقتدار این ضعیف نحیف دادند برحسب قدرت وامکان دراعلای اعلام دین وامضای احکام شرع مبین واتباع اوامر سیدالمرسلین ص وسلامه الی یوم الدین کوشیده واستقامت احوال رعایا وزیردستـان خالصاً لوجه الله مقدور ومیسر بوده معیشت با کافه خلایق که ودیعه خالق اند بوجهی کردهٔ شد که شمهٔ بمسامع عزو علا رسیده باشد و چون نسبت با علی جناب معدلت پناهی عهد مصادقت و عقد مخـالصت بروابط خلود منعقد شده بود فتوح روزکار دانسته در ایفاد آن راسخ و ثابت قدم زیست و پیوسته مکنون ضمیر ومکتوم خاطر آن بودکه [نظم]

بقیامت برم آن عهدکه بستم باتو تا در انروز نگوئی‌که وفا ئیت نبود

و از آن حضرت عالی علی التعاقب والتوالی زلال الطاف وسلسال اعطاف از منبع اشفاق و مظهر وفاق چنانچه عالمیان را مذکور ومشکوربود مستحسن داشته اند و مترشح بوده و این معنی مودای مباهات میداشت در اینوقت از

بارگاه کبریا نسیم والله یدعو الی دار السلام بمشام حال رسانید و متقاضی ولن تجد لسنة الله تحویلا حلقه بر در دل زد که نظم

عرش است نشیمن تو شرمت بادا کائی ومقیم خطهٔ خاک شوی

وبحمدالله که هیچ نگرانی وحسرت در دل نمانده است و با وجود انواع مذلات وتقصیر و اضاف آثام واجرام که لازمهٔ وجود انسانست هر آز وآرزو که در مخیلهٔ تصور بشری مرتسم تواند بود از فواید احسان و موائد بر وامتثال حضرت منان که **فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قره اعین** دراین پنجاه وچهار سال که اتفاق نزول این منزل مغاکی خاک افتاده در کنار مقصود نهادند

متی زرت تقصیرا تزدنی تفضلا کانی بالتقصیر استوجب الفضلا

با قوافل رجا وعفو عمیم درداجل امل رحمت و نعیم کریم رحیم احرام **لبیك اللهم لبیك** بسته نفس مطمئنه را ندای **ارجعی الی ربك راضیة مرضیه** دردادند نظم

دراین مژده گرجان فشانم رواست که این مژده اسایش جان ماست

انفاد احمال آمال از دوش نهاده با بضاعت تحفهٔ کلمه طیبه که بدان زاد و بدان زیست روی تضرع بحضرت آورد که :

(از دوست یك اشارت از ما بسر دویدن) رجاء واثق و امل صادق که هرچه از حضرت مفیض البرکات روی نماید اگرچه عین زحمت باشد عین رحمت دائم **یثبت علی القول الثابت فی الحیوه الدنیا وله عز وجل عسی ان تکرهو شیئی و هو خیر لکم**

نظم

زهی سلام تو آسایش سکینهٔ روح زهی کلام تو مفتاح گنجهای فتوح

والباقیات الصالحات خیر عند ربك ثوابا وخیر املا بر بقای عمر و دولت و

دوستکامی و بسطت جاه و مملکت آن حضرت سلیمان منقبت سکندر مرتبت برکت باد وسایه معدلتش بر سر عالمیان و خلایق پاینده **بحق الحق واهله** بنا بر صدق نیت وخلوص طویت که نسبت با حضرت معدلت پناهی که از آب صافی وزلال شافی روشن تر است واجب دید صورت حال انها کردن وفرزند دلبندم زین العابدین **طول عمره فی ظل عنایته** (کورا بخداو بخداوندسپردم) و دیگر فرزندان طفل و برادر و برادر زادکان را به حضرت عالمپناهی سفارش نمودن احتیاج نمیداند چه بحقیقت اخلاص دولتخواهی ان حضرت پیوسته ذخر اخلاف وفخر اعقاب دانسته ام تاچنانچه از نتیجهٔ لطف کریم وکرم عمیم آن یگانهٔ زمین و زمان میسزد مضمون **حسن العهد من الایمان را** کار بسته بقاعدهٔ مستمره ایشانرا با جمعهم بجانب مبارك خود مخصوص وظلال رأفت و اشفاق ونصفت ووفاق بر مفارق احوال ایشان گسترانند بوجهی که آثار ان جماهیر صغار وکبار وایران وتوران مشاهده نمایند و در قرنها باز گویند و حاسدان وقاصدان را که سالهاست در آرزوی چنین روزی بوده اند مجال شماتت وقدرت ومحل استیلا نباشدواین معنی موجب اذخار ذکر جمیل واجر جزیل شناسند واین دوست مخلص را بالطاف میثاق وفاق ومیل نیل قرابت آنحضرت از سرای فنا بدار بقا رحلت نموده بفاتحه ودعای خیر یاد فرمایند تا بیمن همت آن صاحب دولت ازفحوای آیه **یالیت قومی یعلمون بما غفرلی ربی وجعلنی من المکرمین** محروم نماند **هذاما عهدنا الیه والعهده فی الدارین علیه** همواره بتوفیق نشر خیرات از بارگاه واهب العطیات موفق باد وحق تعالی برعمر باقیش کرامت کناد **بالنبی و آله الامجاد**

(شمع)

ایشمع که پیش ماه دود آوردی یعنی خطی که خوش نبود آوردی
گر دود دل من است دیرت نگرفت ور خط بخون ماست زود آوردی

[حکیم ازرقی]

جز حرف عشق نیست سراسر بیان ما چون شمع یک سخن گذرد از زبان ما

(کلیم کاشانی)

(غلیان)

غلیان که بود همنفس مقبل من شد عیش مدام از نفسش حاصل من
از دود دلم جهان شود تیره و تار دودش نرسد اگر بداد دل من

(درویش عبد المجید)

☆(ابو العلاء معری)☆

المسمی باحمد بن قضاعه مقارن غروب روز جمعهٔ بیست و هفتم شهر ربیع الثانی سنه سیصد و شصت وچهار هجری متولد (وفیات الاعیان احمدبن خلکان صفحه سی وششم ازمجلد اول) و در سن سه سالگی چشمانش از اثر آبله نابینا گردید در شب جمعه از ماه ربیع الاول سال چهارصد وچهل و نه هجری دنیای دونرا بدرود کرد

ابوالعلاء : انسانی پرهیزکار وتارك دنیی بود وازحکمائی که عقیده بقتل حیوانات وخوردن لحوم نداشته اند پیروی میکرده

چنانچه مرحوم ایرج میرزا جلال الممالك گوید

قصه شنیدم که بو العلاء بهمه عمر لحم نخورد و ذوات لحم نیازرد

در مرض موت با اشارهٔ دستور خادم او جوجهٔ بمحضر او برد
خواجه چوان طیر کشته یافت برابر اشك تحسر ز هر دو دیده بیفشرد
گفت بطیر ازچه شیر شرزه نگشتی تا نتواند کست بخون کشد و خورد
مرگ برای ضعیف امر طبیعی است هرقوی اول ضعیف گشت وسپس مرد

(معره)

دو معرة در معجم البلدان دیده میشود که یکی معرة مصرین و دیگری معرة النعمان . که ابوالعلاء از معرة النعمان است یاقوت حموی در صفحه ٥٧٤ مجلد هشتم معجم البلدان چاپ فتنغة مینویسد (١) معرة النعمان بفتح میم شهر کوچکی است درنواحی شام که فرنگیان انرا بسال چهار صد ونود ودوهجری

---

(١) اغلاط واشتباهات لغویه در هردوره ای موجود بوده چنانچه حریری کتاب (درة الغواص فی اوهام الخواص) را برای دفع اغلاط برشتهٔ تحریر آورده چون اکنون هم در میان فضلاء وخواص اغلاط واشتباهاتی رایج وشایع است

بنده نگارنده رساله ای تدوین ساخته بعنوان [الاصح والاشهر] که در شمارهای آتیه مجلهٔ ارمغان بطبع خواهد رسید

از این رساله آنچه مربوط بدین مقام است کلمه (ابوالعلاءمعری) میباشد که اغلب انرا بضم عین . العلاء . ومیم معری تلفظ مینمایند وحال انکه تصریح کتب لغویه ابوالعلاء بفتح عین والف ممدوده بمعنی بالوده وکنیهٔ شاعر معروف اعمی است یعنی صاحب رفعت وشان

و اگر بضم عین قرائت شود باید الفش مقصوره باشدمانند ذوالعلی و غیرذلك

اما کلمه معره بطوریکه در متن این مقاله مذکوراست درمعجم البلدان مصرحاً بفتح میم ضبط شده بعلاوه سایر کتب لغویه از قبیل قاموس و اقرب الموارد ومعیاراللغه وغیره هم تصریح دارند

متصرف شده تا سال پانصد و بیست و نه که عماد الدین زنگی بن اقا سنقر انرا پس گرفت

زمان الحاق یاء نسبت تا از کلمه معرة سـا قط گردیده معری میشود مانند سیاست و تجارت و مقامات که عند لحوق الیاء سیاسی و تجاری و مقامی خواهد شد

روزی در مجلس سید مرتضی بمناسبتی ذکر فضیلت امیر المؤمنین علی علیه السلام رفت

ابوالعلاء معری‌را که از حضار واردان مجلس بود بواسطهٔ نخوت وخود پسندی که داشت خوش نیامدی تا نزداو دیگری‌را بروی ترجیح دهند: این مصرعرا انشاد کرد (عاجز اعمی ترقی فانقلب)

سید مرتضی منقلب شده گفت اورا از مجلس براندند

یکی ازجلاس سبب پرسید: سید گفت ابوالعلاء بامیر المؤمنین علی [ع] اهانت کرد

نظیر این حکایت را محمدبن سلیمان تنکابنی متولد در سنه ۱۲۳۴ درقصص العلماء در ترجمهٔ احوال سید مرتضی باین نحوه (رجوع شود بقصص العلماء چاپ طهران صفحه ۲۸۹) نقل میکند

روزی ابوالعلاء معری که احمد بن سلیمان معری است واز مشاهیر شعرا بشمار میرود درمجلس سید حاضرشد. بجهتی سخن از اشعار ابوالطیب بمیان آمد

سید مرتضی اشعار اورا تعییب نمود

ابوالعلاء گفت فضل متنبی‌را همین یك مصرع کفایت میکند

لك یامنازل فی القلوب منازل

سید از شنیدن این بیت درغضب شد امرکرد ابوالعلا را کشیده از مجلس بیرون بردند حاضران متعجب شده سید فرمود سبب خشم من آن بود که اعمی در آن قصیده این بیت را اراده کرده بود که متنبی گوید

واذا اتتك مذمتی من ناقص فهی الشهادة لی بانی کامل

و مؤلف نامه دانشوران هم عیناً این حکایت را در ذیل شرح حال ابوالعلا نقل میکند

وقتی که این حکایت را بامنقولات صاحب قصص مقایسه میکنیم میبینیم نقل صاحب قصص خیلی مستبعد بنظر میاید زیرا سید مرتضی شانش اجل از این بوده که برای اهانت خود باعث ایذاء خلق شود

خلق همه یك سره نهال خدایند هیچ نه بشکن ازین نهال و نه برکن
و الارض شئی کلها واحد و الناس اخوان و جیران

ولی ممکن است که بواسطه تخفیف وتوهین بعلی (٤) مرتکب این فعل شده باشد . در این صورت در مقابل عقیده اجتهادیه سید اشکالی پیدا نمیشود چراکه علاوه بر استنباط و صلاح اندیشی و مقتضای وقت ، سید شخصاً علاقه مفرطی به ترویج مذهب جعفری داشته است چنانچه صاحب قصص العلماء چند سطر بعد از نقل حکایت مذکور راجع بعقاید دینیه سید چنین مینویسد (عامه خواستند اجماع برچهار مذهب کنند سید مرتضی از ایشان استدعا کرد که برپنج مذهب اجتماع نمایند تامذهب جعفری هم یکی ازانها محسوب شود . سلطان عصر برای انجام این کار دویست هزار تومان توقع داشت ، سید حاضر شد که یکصد هزارتومان بدهدواین کار صورت بگیرد)

از ین قسمت کاملا برمیاید که حکایت مقتبسه ما بصحت مقرون تراست تا حکایت منقولهٔ صاحب قصص ونامه دانشوران

بنده نگارنده زمانیکه از محضر ماسوف علیه استاد معظم آقای ادیب نشابوری طابت تربته مشغول استفاضه بود عین حکایت را از ایشان شنیده و آنچه راجع بمصرع عاجز اعمی ترقی فانقلب فرموده بودند در امالی خود ثبت کرده‌ام و هی هذه

کلمهٔ عاجز وقتیکه اعمی یعنی کور شد بدون عین گردیده اجز میشود وبحساب جمل الف عدد یک وجیم سه وزاء هفت است

هریک ازاین حروف سه گانه (اجز)راکه ترقی‌داده‌یعنی ضرب در ده‌کنیم عدداولین ده‌ودوم‌سی‌وسوم هفتاد موافق‌یاء ولام وعین خواهد گردید و قتیکه معکوس‌ومنقلب شوند اسم علی را تشکیل میدهند انگاه اهانت بمقام‌مقدس‌هم لایح واشکارا میشود

درهرحال داعی ابوالعلاء بر انشاد قصیدهٔ‌شکوائیه‌هم‌وقوع‌این‌قضیه‌بوده‌است زیرا آنچه ازمطالب و مضامین آن بر میاید بایستی بگویندهٔ این قصیده وهنی عظیم وارد آمده باشد

اینک اشعاریکه مؤید این مدعی است نقل میشود

مطلع قصیده

الا فی سبیل المجدماانا فاعل عفاف واقدام و حزم ونائل

یعنی عفت وهمت و شجاعت و احتیاط زاد طریق مجد وبزرگواریست و من اینها را جمع کرده راهرا پیموده بزرگوار شدم

تعد ذنوبی عند قوم کثیرة ولا ذنب لی‌الاالعلی و الفواضل

نزد کسانیکه از سنخ من نیستند ز یاد گنا هکارم و حا ل آ نکه بغیراز فضل و بزرگواری مر ا گناه دیگری نیست

وقدسارذکری فی البلاد فمن‌لهم با خفاء شمس ضوء ها متکا مل

حسودان من کوشش دارند که حال مرا بر مردم مخفی نمایند در صورتیکه اگر روشنائی خورشید را پنهان توان کرد حال من را هم میتوانند مستور دارند چرا که ذکرمن درشهرهامثل نور شمس منتشرگردیده است

وانی وان کنت الاخیر زمانه لات بمالم تسطعه الأوایل

هرچند زمانه مرا بتاخیر انداخته است ولی کار های عجیبی خواهم کرد که پیشینیان از اتیان عاجز بوده اند

چون در این بیت خود پسندی ابو العلاء از حد هم گذشته است نقل حکایت ذیل بی مناسبت نیست

پسری ازابوالعلاء پرسید که این بیت را توگفته ای

لانی و ان کنت الاخیر الخ

ابوالعلاء گفت آری . . کودك گفت پیشینیان از برای حروف تهجی بیست وهشت حرف وضع کرده اند تو انرا بیست ونه حرف کن

ابوالعلاء میگوید . ازگفتار این طفل هوش از سرم پرید یقین کردم که اینقدر ذوق وذکاوت عاقبت قاتل این طفل خواهدشد.

وان کان فی لبس الفتی شرف له فما السیف الا غمده والحمایل

شرافت ونبالت بلباس فاخر نیست اگرچنین باشد پس قدروقیمت شمشیر بغلاف وحمایل او خواهد بود نه بجوهرهٔ ذاتیه اش .

اینجا صریحاً بسید مرتضی اعتراض میکندزیرا که سید مرتضی بواسطهٔ اینکه نقیب سادات بوده وقت خروج وحرکت از منزل یساولان داشته که با چوبهای نقره پیشا پیش اومیرفته اند

خلاصه با کبکبه و طنطنه وجلال مخصوصی رفتار میکرده است از این جهت مورد اعتراض ابوالعلاء واقع گردیده است

ولما رأیت الجهل فی الناس فاشیا تجاهلت حتی ظن انی جاهل

چون اغلب مردم جاهل بودندودانش در میان آنها نادر الوجود شده بود، قدردانی علم را نمیکردند من جهل را بخود بستم باندازه ای که مردم باور کرده تصور کردند من جاهل هستم

فوا عجبا کم یدعی الفضل ناقص ووا اسفا کم یظهر النقص کامل

جای تعجب است جهال دعوی علم کرده وعلماء اظهار نادانی و نقص میکنند

وقال السهی للشمس انت خفیة و قال الدجی یا صبح لونک حایل

آن ستاره کم نوری که مردم نور چشم را بدان امتحان میکنند بخورشید میگوید تو کم نوری وشب بصبح میگوید رنك تو متغیر وپریده است

فیاموت زر ان الحیوة ذمیمة ویا نفس جدی ان دهرك هازل

حال که تمام کارها بعکس شده پس ای مرك مرا دریاب که زندگی برمن وبال شده ای نفس بکوش وجدیت کن تا از دنیای هزل وسخریه بروی

قصیده کلا چهل و سه بیت و در مدح قاضی ابوالفضل احمد بن عبدالله انطالی گفته شده

ابن خلکان در صفحه سیصد و شصت و شش از جلد اول وفیات الاعیان مینویسد که سید شریف المسمی بمرتضی والمکنی بابی القاسم والملقب بعلم الهدی در سال سیصد و پنجاه و پنج هجری متولد و در چهار صدو سی و شش هجری دنیارا بدرود کرد م ـ ع خراسانی



کتابخانه هاے خوزستان

بزرگترین نشان تمدن یکقوم را میتوان در دو جا یافت یکی زیادی کتب دیگری مصرف کاغذ با مراجعه باوضاع ممالك راقیه این مطلب مبرهن و بلکه دعوی فوق را منکری نباشد کتب هرقوم مهمترین پایهٔ عظمت وی بشمار رفته ودرجهٔ معلومات هرملت را تناسب مستقیم با مرقومات ایشان است برای نشان‌دادن تمدن‌قدیم ایران‌که گویایکی ازمطالب ناگفته‌یا بنات ابکاریست که بنات افکار به ساحت قدس آن دست اندازی نکرده این مقاله را نوشته و از آقایان مطلع از اوضاع کتابخانه های ایران عموما وخوزستان خصوصا خواهشمندم هر یك بنوبهٔ خود از اوضاع کتابخانه های شهرهای خودشان این مقاله را تکمیل فرمایند

اگرچه تاریخ صحیحی برای کتابخانهای ایران نبوده واگر بوده ازبین رفته ولی باید اذعان نمود مردمانی که توانسته اند تواریخ خود را بر سنگ های سخت نقر کنند و از اوراق پوست یا پاپیروس چشم برنداشته و چیز هائی بر آن بنویسند (۱) بعلاوه وقائع روزانه را بر خشتها منقوش و آن ها را پخته ونگهدارند دارای کتب و کتابخانه مهم بوده و مثل امروز از فقر کتب بتنگ نیامده اند

بالجمله با دیدن کتابخانه های لندن پاریس و برلن معلوم میشود ما چه داشته وامروز چه داریم

---

(۱) درکتاب استیر ازعهدعتیق تصریح میکند که سلاطین ایران وقایع روزانهٔ مملکتی را بنام تواریخ ایام نوشته ودرخزانه نگهداشته اند

اگرچه در قشون کشی عرب کتابخانهٔ مدائن از بین رفت ولی روح با عظمت ایرانی چندان در تجدید حیات علمی وسیاسی خود کوشید وقدم های مهمی برداشت که جامع علوم اریائی و اسلامی شد وکتاب خانهائی در ایران تأسیس گشت [۱] که برخی ازان ها دارای ۲۸ هزار جلد کتاب بوده بدبختانه این دورهٔ خوش بختی زود سپری شد و لشکر ترك بر ایران هجوم آورد و نهال های دانش نوو کهن باتش بیداد سوخت وازدست چنگیز بی همه چیز شدیم[۲]

پس از مدتی دریای روح ایرانی تلاطم سختی کرد [۳] که در نتیجه امواج علم وهنر آن سواحل عالم را فرا گرفت ودر هرگوشه ایران آفتاب دانش فروغ نو بخشید وبالاخره تجلیات معارفی کوچکترین زوایای مملکت را روشن ساخت چنانچه خوزستان دارای کتابخانه هائی شد که در سه قسمت می نکاریم :

۱ کتابخانه‌های دزفول ۲ کتابخانه های شوشتر ۳ کتابخانه های حویزه

---

(۱) برای اطلاع ازکتابخانه های این اوقات رجوع شود (۱) بکتاب راحة الصدور (ب) معجم البلدان یاقوت حموي (ج) معجم الادباء (د) فهرست کتابخانه ملی پاریس بعلاوهٔ قدیمترین کتاب فارسي که از آن اطلاع دارم از موقوفات یکی ازمدارس تبریز بودهٔ وحالیه در کتابخانه ملي پاریس میباشد

(۲) مغول گذشته ازاینکه کتابهاي ایرانرا سوختند صندوق های جاي ان هارا پرازکاه کرده بجاي آخوراسب بر آن میبستند

(۳) این عصرطلائي درائر معارف خواهي ودانش پرستی صفویه درایران عرض اندام نمود بهترین دلیل ما مولفات حکماء وعلماء دورهٔ ایشان وصنایع مهمه ایستکه براي ایراني بیادگارگذارده‌اند خزانهٔ حضرت امامرضا بهترین نمایشگاه این دورهٔ وبزرگترین شاهد قضیه‌است

کتابخانهای دزفول

قبل از انکه مطبعه در ایران آید (تقریبا تایکصد سال قبل) امر جمع اوری کتب جزو امور مشکله وصرف مال وهمت را در ان مدخلیتی عظیم بوده بلکه نوشتن یك کتاب هم مقداری (فوق قمیت کتاب) از عمر را تلف ساخته بنابراین تاسیس یك کتابخانه مهمی راسهلتر ازتاسیس یکمدرسه عالی‌دراین زمان نمیتوانیم بشماریم وبانداشتن تاریخ صحیح برای کتابخانه های ایران عموماً وخوزستان خاصه تعداد کتابخانهای قدیم را امر اسانی نبایست گرفت بعبارهٔ ساده‌تر تحقیقات ما در اطراف این موضوع شاید باندازه زحمات ار باب کتابخا نه‌درجمع کتب دچار مشکلات است واین‌قضیه را میتوانیم مطابق ذیل توضیح دهیم

اگر مسیو کارنارفون و مستر کارترانگلیسی بگویند «کشفیات ما درواد‌ی‌السلاطین (مصر) کمتر از بنای گنبد های هرمان نیست »من فوراً تصدیق کرده وبایشان حق میدهم هر چند میان بنای هرمان وکشف قبور فراعنه تفاوت اززمین‌تا اسمان است .

مشکلتر از تمام قسمتهای این موضوع تعیین کتابخانهای دزفول است که راه اطلاع از انها چندان تنگ است که فکر باریك هم دران پرت وپلا میشود وقوهٔ اجتهاد در بیغولهای‌ان دوچار گمراهی میگردد زیرا تعداد کتابخانها نامعلوم مقدار کتب مجهول ووسیله فراهم اوردن وجمع اوری انها ناپیداست یعنی از معلومات کم باید پی بمجهولات بسیار برد واز نتایج اندك مقدمات زیاد فهمید !! باچنین حال بقول ادبای عرب مالا یدرك کله لایترك کله را وبقول ظر ای ایرانی دستت چونمیرسد به بی بی در یاب کنیز مطبخی‌راکار بسته ومیگویم

-۱-

کتابخانه شیخ الاسلام

نامبر دار ترین کتابخانهای دزفول (از ابتدای مائه سیزدهم هجری) کتابخانهٔ شیخ الاسلام دزفول بوده در اواخر سلطنت خاندان صفویه شیخ علی نامی از علمای جبل عامل بدزفول امده ساکن گردیدپس از فوتش شیخ محمد باقر پسرش از جانب شاه سلیمان بمنصب شیخ الاسلامی که انزمان رتبهٔ عالی بشمار میرفت نائل گردید وبعد از او پسرش محمد رضا شیخ الاسلام گشت ولی ترقی کامل این خاندان در ایام شیخ فخرالدین ابن شیخ محمد رضا صورت گرفت

شیخ فخرالدین شیخ الا سلام مشهورترین رجال این خاندان است که در مطبخش روزانه دو من نیم روغن بمصرف میرسید وکتابخانهٔ پدری را چندان تکمیل کرد که دارای دوازده هزار جلد کتاب نفیس وقطعه شد وبالاخره تمام را وقف نمود ومدتها دانشمندان از این گنج شایگان بهره‌مندمیشدند

شیخ فخرالدین را پنج برادر بوده پس از فوتش حاکم وقت که میرزا زمان نامداشت بنای بد سلوکی را با برادرانش گذارد بطوریکه شیخ مهدی (برادرش) از دست دراز دستان برای شکایت بطهران رفت وحکمرانی دزفول را از فتحعلی شاه بنام خویش گرفت ودوهزار تومان از محمد علی میرزای دولت شاه (بعنوان اینکه درخواست حکومت خوزستان برای وی نماید) در یافت نمود یا (کلاه سرش گذارد!) در مراجعت چون دلی از دست اهالی پر خون داشت بنای انتقام وتلافی راگذارد تاانکه مردم اتحاد کرده ویرا مقتول ساختند (سنه ۱۲۲۰)

و پس از اندک زمانی حکمرانی خوزستان ضمیمهٔ خطهٔ غرب گشته بمحمدعلیمیرزا رسید دولت شاه بنام بقیهٔ مالیات تلافی بدقولی شیخ مهدی را نمود کسان وی را در فشار آورده تمام مخلفات واموال ایشان را بجای مالیات برد حتی کتب وقفی را

واین صفحهٔ تاریك را ضمیمهٔ تاریخ خویش کرد

پس از مدتی شیخ احمد برادر شیخ مهدی بکرمانشاه که مرکز حکومت دولت شاه بود رفته بشفاعت مرحوم ملا احمد نراقی (صاحب مولفات بسیار وجامع الکمالات فقهای ایران) مقداری از کتب را مسترد داشت و از آن زمان تا کنون اغلب جواهر نفیسه بواسطهٔ فقر و بی مبالاتی باز ماندگان این فامیل از بین رفته وبیشتر آنها بفروش رسیده اند فقط قریب صد جلد از آنها باقی است کتبی که بنظر نویسنده رسیده وجالب توجه بوده و هست ذیلا مینگارم

(۱) کتاب مثنوی که برای یکی از سلاطین هند بخط نسخ تعلیق بسیار زیبا مرقوم وبا سیصد مثنوی مطابقه وتصحیح شده بود این کتاب را آقاشیخ‌هادی که در خانه آقای نظام السلطنه ودر طهران‌است گویا بیك نفر انتیك‌خر فروخت

(۲) دیوان میرزا ابوطالب کلیم بخط وکاغذ وتهذیب ممتاز که مفقودشد

(۳) کتاب صحاح در مجلدات متعدد که گویا خط هشتصد سال قبل است

[٤] کتابی در کلمات قصار پیغمبر خط قرن هفتم که گویا نسخه اش منحصر بفرد است (٥) چندین جلد کتب اخبار و فقه وتصوف که نماینده همت ایرانی وصنایع مستظرفهٔ‌قدیمند گوئی روح شیخ‌فخرالدین واقف کتابخانه بفروشندگان‌و مختلسان خطاب کرده ومی گوید

فقیه مدرسه دی مست بود وفتوی داد   که‌می‌حرام ولی به‌زمال اوقاف است

۲ کتاب خانه داعی

یکی از کتاب خانه های مشهور دزفول کتاب خانه داعی است (برای اطلاع از حالات داعی رجوع شود بشمارهٔ ٥ سال هفتم مجلهٔ ارمغان) داعی چون اوضاع مادیش متوسط و دخلش زیاده بر خرج بوده و قوهٔ طلب را نیز کار بسته ویك عمر طولانی (قریب‌صد سال)زندگی کرده و بعلاوه بواسطهٔ

اطلاعی که از چندین علم داشته درمدت مسافرت های خویش خاصه اصفهان که ان ایام دارالعلوم ایران بشمار میرفته کتب بسیاری تحصیل نموده است وتوانسته کتابخا نه با داشتن ده هزار جلد کتاب تهیه کند بد بختانه چون زندگانی فردی را زوال هم آغوش است پس از فوتش باندك مدتی تمام کتب وی ازبین رفته قسمتهای مهم ان بمرحوم میرزا یوسف خان مستوفی الممالك [که از مریدان داعی بوده] انتقال یافت ومقداری راخانلر میرزای احتشام‌الدوله‌وابراهیم‌میرزای احتشام السلطنه خریداری کردند مقدار دیگر بمرحوم سید صدرالدین کاشف رسید وقدری را مرحوم حاج شیخ جعفر شوشتری ابتیاع نمود و معدود انگشت شماری در خاندان او تا کنون باقی است کتبی که از این کتاب خانه بنظرم رسیده تمام از کتب نفیس واز حیث خط کاغذ و قدمت نهایت درجه خوبی را حائزند گوئی روح داعی است که خطاب بکتب وکتابخانه خویش کرده وگفته

یکچند بجمع کتب علم و هنر روزان و شبان عمرهمیبردم سر
بعد از مرگم بچند روزی کمتر زان‌جمله خبر نمانده و نیست‌اثر

وبطورکلی باید گفت ازآنجمله کتب در دزفول اکنون پنجاه‌جلدپیدانمیشودزیرا

فلك زد بربساطش پشت پائی که هر خاشاك او افتاد جائی

۳ کتابخانه کاشف

دیگری از کتابخانهای مشهور دزفول کتابخانه مرحوم کاشف است سید صدرالدین کاشف تخلص یکی از مشاهیر رجال مائه گذشته بود (حالات وی درشماره ۸ سال ۷ درمجلهٔ ارمغان طبع شد) مشارالیه در اغلب علوم اسلامی خاصه تصوف و دعا مؤلفات بسیار دارد

نظر باینکه ازابتدای بلوغ شوق مفرطی بخواندن کتب عرفا (که قسمت مهم ادبیات فارسیرا اشعار ایشان تشکیل داده) داشته بجمع کتب ادبی وتصوف ودعامشغول بوده بالاخره درموقع تالیف کتب ومسافرتهای پی‌درپی صدها جلد کتاب تحصیل وموفق گشته کتابخانهٔ را که دارای پنجهزار جلد کتاب بوده جمع آوری نماید ولی بدبختانه چون بلاعقب (بی‌اولاد) بوده ونیز درزمان حیات تمام مایملك خودرا به زنش (خانمجان خانم صبیه مرحوم سید عبدالله داعی) صلح نموده پس‌از فوتش (سنه ۱۲۵۸) باندك مدتی تمام آن گنج شایگان برایگان بدست اجانب افتاد قسمت مهم آن بدربار یان محمد شاه که مریدان آن مرحوم بودند بعنوان تبرك وتیمن رسید !! قدری‌را حکام خوزستان خریداری کردند سایر کتب‌هم درشوشتر ودزفول تقسیم گشت بطوریکه در خاندانش بجز چند دیوان ازاشعار او وچند کتاب دعا وبرخی اوراق پاره از کتب نفیسهٔ کمیاب چیزی باقی نمانده

ازعجائب اینستکه اکثر کتبی‌را که حقیر ازاین کتابخانه دیده‌ام بخط مرحوم کاشف یا برای‌وی کتابت شده زیرا مشار الیه قریب هشتاد سال عمر وهمیشه حتی درمسافرت بخلوت نشینی وگوشه گیری عادت داشته فقط کارش ذکردوام یاکتاب بوده ومریدان متعددش نیز برای کسب فیض کتب بسیاری حسب‌الامرش نوشته وباو هدیه کرده‌اند گوئی‌روح کاشف باآنهمه لاقیدی ودرویشی که داشته بنظر حسرت کتابخانه خالی خودرا مینگرد ومی گوید

هریك ازدائرهٔ جمع براهی رفتند ما بماندیم وخیال‌تو بهٔیکجای مقیم

بقیه دارد ظهیر الاسلام زاده



بقلم آقای بزرک نیا

قدیمترین دیوان سعدی

اخیراً دیوانی خطی‌ازاشعار شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی درخراسان پیدا شده که از نقطهٔ نظر قدمت تاریخ ذیقیمت ترین وکاملترین دیوان‌سعدی بنظر می رسد

آنچه مشهوراست قدیمترین‌دیوان سعدی‌دیوانی‌است که درکتابخانهٔ(لیپزیك) یکی‌ازشهرهای آلمان‌است‌که گویا تاریخ نگارش آن تقریباً شصت سال بعد از وفات سعدی بوده‌است‌ونیزاز قرارمسموع دیوان‌دیگری‌ازسعدی درکتابخانه ملی‌پاریس Bibliotheque national موجود است که شاید تاریخ آن بیشتر از پنجاه‌سال بعد از سعدی است وممکن است دواوین دیگری از سعدی خطی درکتابخانه های مهم و بزرك دیگر دنیا وجود داشته باشد ـ ولی آنچه بنظر میرسد قدیمترین دیوان سعدی دیوانی است که بتازگی در خراسان بدست آمده‌است زیرا تاریخ آن در سال ۷۲۱ هجری است و اگر مطابق تحقیقات و ماخذ صحیحه تاریخ وفات سعدی را ۶۹۱ هجری حساب کنیم تاریخ نکارش دیوان مزبور درست سی سال بعد از وفات سعدی است کاتب این دیوان بطوری که در خاتمه کتاب نوشته شده عبدالصمد بن محمد بن محمود است که سی سال بعد از سعدی موفق باختتام کتابت دیوان‌سعدی شده است

اسلوب خط این دیوان با دقتیکه ازطرف بعضی محققین‌شده باسالیب‌همان قرن است واشعار آنهم البته مردف بحروف تهجی نیست وهمانقسم‌که‌معمول بوده دال های فارسی با نقطه و| که | ها | کی | و|به| ها|بی| نوشته شده است

ولی جای تاسف است که در سنوات اخیره شاید در اصفهان یا جای دیگر نقاشی های جدید کار اصفهان با نقش های خیالی بعضی حکایات در روی پارهٔ از اوراق این کتاب ملصق کرده اند که شاید قسمتی از اشعار در زیر آن نقشه های نامربوط از بین رفته باشد

چند روزی که نگارنده دیوان مزبوررا مطالعه و با دواوین چاپی وخطی دیگر مقابله میکردم تفاوت بسیاری در غالب قسمتهای این کتاب و دواوین دیگر وهمچنین مزایائی ازاشعار در این دیوان پیداکردم مثلا درغزل مشهور سعدی که مطلعش اینست

معلمت همه شوخی ودلبری آموخت جفا ونازوعتاب وستمگری آموخت

در این دیوان سه شعر ذیل اضافه است

غلام آن لب ضحاك وچشم فتانم که کید وسحر بضحاك وسامری آموخت

تو بت چرا بمعلم روی که بتگرچین بچین زلف تو آئین بتگری آموخت

هزاربلبل دستان سرای عاشق را بباید از تو سخن گفتن دری آموخت

که هر سه شعر فوق از اشعار غزلی خوب ولطیف سعدی بشماراست.

و نیز اگر بدواوین دیگر سعدی مراجعه شود در غالب آن ها غزل غینیه (مردف بحروف غین) یکی بیشتر دیده نمیشود که مطلع آن اینست

«برخیز تاتفرج بستان کنیم وباغ چون دست میدهد نفسی موجب فراغ»

ولی این دیوان غزل دیگر غینیه دارد که بی مطلع است وشاید مطلع آن موقع استنساخ از قلم افتاده باشدکه ذیلا نگاشته میشود ،

بعمر خویش ندانم شبی که مرغ دلم نخواند بر گل رویت چه جای بلبل باغ

زبند عشق توامید رستکاری نیست گریختن نتوانند بندگان بداغ

ترا فراغت ما گر بود وگر نبود مرا بروی‌تو ازهردوعالمست فراغ
ترا که این‌همه بلبل‌نوای عشق زند چه التفات بود برادای منکرزاغ
دلیل روی تو همرروی تست سعدیرا چراغ را نتوان دید جزبنورچراغ

وهمچنین درغزلیکه مطلعش اینست:

«مجلس ما دگر امروز ببستان‌ماند عیش وخلوت بتماشای گلستان‌ماند»

شعر ذیلرا زیاد تر دارد:

نادر افتدکه یکی دل بوصالت ندهد یا کسی در بلد کفر مسلمان ماند

برای نمونه مختصری از مزایای دیوان مزبور را بعرض قارئین محترم رسانیده و همانطور که فوقاً نوشتیم استقصای زیادی بواسطهٔ عدم فرصت در دیوان مزبور نشده والا شاید در بیشتر از غزلیات و قسمتهای دیگر در این دیوان مزایا و تفاوتهائی موجود است — اکنون آقای دانش در خراسان مشغول استقصا ومقابلهٔ کامل هستند که مزایای آن بدقت سنجیده آمده و درج شود — اگر خوانندگان عظام هم از دواوین سعدی دیوانی که تاریخ آن در همین حدود باشد سراغ داشته باشند ممکن است بنگارنده اطلاع دهند تا وسایل مقابلهٔ دواوین قدیمی سعدی فراهم شود که شاید مبادرت بطبع گردد



﴿ از آثار مرحوم لسان الشعراء ﴾

دل ز دست آرزوها کرد میباید یله
بگذرد تا بر زبان ازنا مرا دیها گله
یا بترک آزباید گفت چونمردان مرد
یا بنا هنجاری گیتی بباید حوصله
دیو لاخی بس مهیبست این کریوه غولرا
جان بدشواری توانی برد ازاینمرحله
کن یله بر خلق نعمتهای رنکارنکشان
گر تورا خواهی کنداز ارگونا گون یله
بند حرص ازپا ببر وز قید غم آزاد باش
کز هوای دانه افتد مرغ زیرک در تله
درخدا آویزو بگریز از هوا زان پیشتر
کز هوس راندن فروماند قوای عامله
تا سك نفس بهیمی را نکوبی سر بسنك
نیست وزنی کوه تقوی تورایك خردله
تیره کرد آئینه عقل تورا زنك هوا
جز فسان ترك از بهرش نیابی مصقله
زینهار ار ادمستی با گلهٔ خوکان مرو
زشت باشد آدمی باخوك بودن در گله
شم و شهوت دور کرداز خوی انسانی ترا
همت مردانه باید بست بر دفعش هله
پا بدامان فراغت کش (لسان) مانند کوه
ورفتد درجانت از تب لرزه هردم زلزله

(آثار معاصرین)

چشمهٔ نوش بهر خضر ره آسان نرسد
تا بلب جان نرسد بر لب جانان نرسد
ای بسا رنج دوا بایدو بس تلخی صبر
ورنه درد دل مجروح بدرمان نرسد
همه در دور فلك طالب جاهند ولی
جهد نا کرده طلبکار بدوران نرسد
یاد دارم زمعلم که طفلی یك درس
هر که ابجد نکند حفظ بقران نرسد
عجب اندر عجب از طالع نا موزونم
کار شوریده شد و باز بسامان نرسد

زطلب پای نگیرم بخدا تا لب گور که چه دانم که ترا دست بدامان نرسد
عاشقم شیفته ام بر کرمت محتاجم چکنم دست گدا دامن سلطان نرسد
کفر در مذهب من زندگی بی عشق است انکه شك برد در این قول بایمان نرسد

کشتی عمر تو محسن بره طوفان است
با خبر باش که بی عیش بپایان نرسد

محسن شمس ملك آرا

غزل

دردوغم نو و کهن ازدل بیرون کند ساقی بجام من چومی لاله گون کند
من آز موده ام بجهان بادهٔ کهن دردوغم نو و کهن ازدل برون کند
بوسیدم آخر آن دولب نوشخند را اینها نه من کنم همه عشق وجنون کند
ننموده رخ زعارف و عامی رلود دل گوئی بکار عارف و عامی فسون کند
آخر دلش بنالهٔ جانسوز من بسوخت اینها کرامتی است که آه درون کند
در بزم غیر بادهٔ گلرنك میکشد هرشب بدین طریق دلم پر زخون کند
گسترده دامهای بلا در طریق عشق در حیرتست دل که در اینورطه چون کند
گر من زبون عشق شدم بس عجب مدار عشقش تمام روی زمین را زبون کند
هر لحظه در دو محنتی ازدر درآیدم تا کی بعشق یار مرا آزمون کند
هردم مرا بچاه غمی سرنگون کنی ایچرخ دون خدای ترا سرنگون کند
همت بلند دار و بنه پا بفرق چرخ زان پیشتر که پست ترا چرخ دون کند
آنکسکه جاه و عزت و اقبالش آرزواست باید هماره کسب علوم و فنون کند

گمگشته ام کنون بره عشق او فرات
تا بخت کی مرا سوی او رهنمون کند

عباس فرات

❀«غزل»❀

ما خاك نشینان سر کوی حبیبیم
آسوده زهر کشمکش و منع رقیبیم

مادور نگردیم از آن کعبهٔ مقصود
تاخلق نگویند در آنکوی غریبیم

گرچشم بروی دگری باز نمائیم
شایستهٔ رنجیم و سزاوار عتیبیم

بیمار از ان نرکس مستیم و گرنه
از بهر مداوای دل خلق طبیبیم

تا چند بما تهمت دیوانگی ای شیخ
بر بند لب ازطعنه که مانیك لبیبیم

درلجهٔ دریای بلا شئی عجابیم
درمرتبهٔ عشق و فنا مرد عجیبیم

نیر چه توان کرد که ازروز ازل ما
ازوصل نکویان همه بی سهم و نصیبیم

(دبیرخاقان ایزدی متخلص به نیر)

«غزل»

سجود درگهش آنکس بجا کرد
که سرتسلیم از روی رضا کرد

ز دل بیگانه بودم در همه عمر
مرا عشق تو با دل آشنا کرد

فدای همت پیر خرابات
که ما را زنده از آب بقا کرد

بمی بخشید عمر تازه دل را
ببین با هیچ درد ما دوا کرد

زهجران کشت و جان بخشید ازوصل
مگر ر اینچنین شوخی بما کرد

بهر جا غنچهٔ در پرده دیدم
ز شوق عشق پیراهن قبا کرد

بهر یك از خطاها تکیه کردم
بپوشانیدش از لطف و عطا کرد

بپایش جان سپرد ازشوق (ظلی)
بحمدالله که دین خود ادا کرد

(محسن میرزای ظلی)

﴿ غزل ﴾

کیست کز آتش تو سوخته نیست

بولای تو که اندوختنی است بوفای تو که آموختنی است
هر کتابی که در آن وصف تو نیست قول هر کس که بود سوختنی است
هیچ اندوخته ما را نبود جز ولای تو که اندوختنی است
دوختم دیده برویت چکنم دیده برروی نکو دوختنی است
اگر افروخته خواهی ما را رخ برافروز که افروختنی است
نه من از عشق تو میسوزم و بس کیست کز آتش تو سوخته نیست

سرمد این نقد گرانمایهٔ عمر
سهل مفروش که نفروختنی است

حمال غیر

روزی ببارکش خری اسبی بطعنه گفت چند از برای هر خس خاشاك میبری
مارا بزیر پای در آرند خسروان زان رو سزد که بر تو نمائیم مهتری
لیکن ترا چو پشتهٔ خاری بود بپشت ناچار خوار آئی در چشم مشتری
خر پاسخیش داد که اندیشهٔ بشر زین حد بنگذرد گر از انصاف نگذری
کای خود پسند بی خبر از کار روزگار خودرا چه میفریبی از لاف برتری
ماو تو هردو بارکش مردمیم و هست در رنج بار بردن ما را برابری
گیرم که بار تست گهر بار من خزف سود من و تو چیست زسودای دیگری

حمال غیررا چه تفاوت کند که بار
سنك وسفال باشد یا زر جعفری

وصیت شیخ

میکرد بطفل خود وصیت — شیخی ز خدا حیا نکرده
کای جان پدر مباد ماند — پند پدر اعتنا نکرده
آنجا که مرید خر زیاد است — کاسب نشوی خدا نکرده !

[سرمد]

غزل

دایرا که زغم غرقهٔ خون ساختمش — قطره قطره شب هجراز بصر انداختمش
نه اشك است که میریزدم از دیده دل است — بسکه در بوتهٔ هجران تو بگدا ختمش
ـۀ کرد که از کف دل تنها به برد — اندران جلوه گری من دل و دین باختمش
ـت توسن ادراك بجائی نرسید — باهمه سعی که در راه طلب تاختمش
ـ در پردهٔ دل مهر رخش بود نهان — دوش بی پرده به بزم امدو نشنا ختمش
ـستان را بسرو جان نتوانند نواخت — سروجان باختمش در ره و بنوا ختمش
ترك چشمش چو به یغمای عظامی پرداخت
خانه و هرچه در او بود بپردا ختمش

[عظامی]



(آثار اساتید)

جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی

با کلک تو از گهر چه خیزد | با لفظ تو از شکر چه خیزد
با پر تو خاطر شریفت | از عکس شعاع خور چه خیزد
بی نام تو از سخن چه آید | بی نامیه از شجر چه خیزد
در عالم جان و خطهٔ عقل | از نظم تو پاک تر چه خیزد
در معرض لفظ روشن تو | از اختر باختر چه خیزد
چون بحر علوم تو زند موج | از صد صدف درر چه خیزد
وقتی که ز شعر دم زنی تو | از سرد دم سحر چه خیزد
چون کوزهٔ شعر تو گشایند | از نعمت کاسه گر چه خیزد
لفظ خوش تست قوت دلها | از شربت گلشکر چه خیزد
میر سخنی سخن غلامت | به زین ز جهان خطر چه خیزد
کان هنری اگر چه گویند | زر باید از هنر چه خیزد
بی زر ز هنر هنر نیاید | بی نمر ز شجر ثمر چه خیزد
از مردم بی درم چه آید | وز دیلم بی تبر چه خیزد
ان راکه نداد چرخ دولت | از دانش بحر و بر چه خیزد
نادانی و دولت ای برادر | زین دانش بی خطر چه خیزد
زر باید خاک بر سر شعر | زو گرد نخیزد ار چه خیزد
چون شعر در اصل معتبر نیست | زین گفتهٔ پر عبر چه خیزد
چون نیست سخن شناس در دهر | پس زین در رو غرر چه خیزد

در جلوه بنات فکر ما را — زین مشتی گورخر چه خیزد
انکس که شناسد او خود از ماست — از همچو خودی نگر چه خیزد
وانکس که نداند ارچه خواهد — از جاهل مدح خر چه خیزد
نقدی رایج شناس تحسین — زاحسنت وزماقصر چه خیزد
گیرم که سزی شوم ز عالم — از عالم سر بسر چه خیزد
از دایره گر همه سراید — جز گشتن گرد سر چه خیزد
چون بی سپر همه جهانم — زین شعر فلك سپر چه خیزد
چون کشتی مانشست بر خشك — زین بحر لطیف تر چه خیزد
بر دوخته چشم باز اورا — از قوت بال وپر چه خیزد
با فر هماست و استخوانی — خوردش چو سکان ز فر چه خیزد
سر وامده سایه دار لیکن — از وی چو نداشت بر چه خیزد
صد دست چنار دارد اما — از دست تهی نظر چه خیزد
از گل که زریست درمیانش — جز خندهٔ دلشکر چه خیزد
از جز سخن است هم سخن به — در روی زمین زهر چه خیزد
معشوقهٔ دلگشا سخن دان — از دلبر سیمبر چه خیزد
دانش طلب از درم چه آید — معنی نگر از صور چه خیزد
بهتر خلف از جهان سخن خاست — از دختر و از پسر چه خیزد
مرد از هنر آدمیست ورنه — از نسبت بوالبشر چه خیزد
فضل و هنر است زینت مرد — از حلقه و از کمر چه خیزد
دل زنده بعلم باید ارنی — از جنبش جانور چه خیزد
تن را چو برهنه ماند از علم — از کسوت شوشتر چه خیزد

جانرا بعلوم پرورش ده ایمردز خواب و خور چه خیزد
حاصل ز طعام چرب و شیرین جز ضربت نیشتر چه خیزد
با تازه سخن ز رکهن چیست اینروحست از حجر چه خیزد
وقتی که نفس زند همی صبح از نقد عیار خور چه خیزد
جائیکه سخن سراست طوطی از هدهد تاجور چه خیزد
نرگس چو بیافت ده درم سیم زانش بجز از سهر چه خیزد
جز سوزش و جز گداز و گریه از شمع وز تاج زر چه خیزد
ای دل دل از این مقام بگسل برخیز کزین مقر چه خیزد
زین منزل پر خطر چه آید زین گنبد پر گذر چه خیزد
در دهر دو رنك دل چه بندی زان صفوت و این کدر چه خیزد
چرب آخورتست عالم جان زین شوره ستان شر چه خیزد
از گردش چرخ و سیر اختر خیر و شر و نفع و ضر چه خیزد
زان دیدهٔ دیده دوز بندیش (۱) زین پردهٔ پرده در چه خیزد
از بند چهار و هفت برخیز زین مادر و زان پدر چه خیزد
زین خانهٔ چارحد چه آید زین حجرهٔ هفت در چه خیزد
از چاه بر آر یوسف جان زین شاه بچاه در چه خیزد
بر بام فلك خرام یك ره زین گشتن در بدر چه خیزد
دعوی نکنم که این بدیهه است در شعر ز ما حضر چه خیزد
خود مبلغ علم و غایت جهد این بود و زین قدر چه خیزد
گفتم مگرم سخن دهد دست دانستم کز مگر چه خیزد

(۱) مخفف ببندیش است

بهتر نیکی بدست بیش است | با آنکه زبد بتر چه خیزد
در عهد تو از تعرض شعر | جز سوز جگر دگر چه خیزد
جائی که همی نفس زند مشك | از سوختهٔ جگر چه خیزد
خورشید چو گشت سایه گستر | از ذرهٔ مختصر چه خیزد
چون ابر کشید خنجر برق | از ناوك یك شرر چه خیزد
جائی که زره گراست داود | از سلسلهٔ شمر چه خیزد
چون مهر کند فلك سواری | از چالش لاش خر چه خیزد
چون اختر جمله دیده آمد | از نرگس بی بصر چه خیزد
گرچه زتوام چنانکه گفتی | کز طبع تو جز گهر چه خیزد
مه یافت نظر زجرم خورشید | بنگر کش از آن نظر چه خیزد
لیکن چو رسد بجرم خورشید | از دا برهٔ قمر چه خیزد
گفتم باشارت تو این شعر | وز گفتن این بدر چه خیزد

هم رخصت تست تا نگوئی
زین شاعر بی خبر چه خیزد

خاقانی

بخت بد رنك من امروز کم است | یارب این رنك سیاه ازچه خم است
دلدل دل زسر خندق غم | چون جهانم که پس افکنده سم است
بامن امروز فلك را به ستم | آشتی نیست همه اشتلم است
شد چو کشتی کجی کار فلك | که عنا نش محل پار دم است
چون بدرگاه خدا افتد کار | زر آلوده سك حلقه دم است

باز چون بردر خلق افتد کار زر بر سفله خدای دوم است

این کرم جستن خاقانی چیست
که کرم در همه آفـاق گم است

حکیم سنائی

جفای چرخ وغم بیکسی چنانم کرد که بردو لس بودم حسرت ازجگر خواری
یکی برانکه زراه عدم بملك وجود نیامدو خبرش نیست از گرفتاری
دگر برانکه دراین خاکدان پرغم ودرد بخواب رفت و نگرد آرزوی بیداری
بچنك محنت و غم آنچنان گرفتارم که شخص غم کندم صبح و شام غمخواری
غم فراق چنان زار و ناتوانم کرد که سایه را ز قفا میکشم بدشواری
محبتی ز تو جا کرده در دلم که اگر زسینه ام دل غمدیده را برون آری

برون نیایدم از دل بجز محبت تو
بامتحانش اگر سالها بیفشاری

مکاتیب تاریخی

جواب نامهٔ بازرگانی که در خان سرخس دکان داشت و حکیم سنائی قریب بان دکان با شاگردی فرود امده بود وان بازرگان مسافر شده چون بازامد مبلغی زر و قماش از دکان وی برده بودند بحکیم نوشت تا تفحص کند وچون این جواب بان بازرگان رسید بخدمت حکیم رفته عذرها خواست

(مکتوب سنائی)

کذلك جعلنا لکل نبی عدواً شیاطین الانس والجن تزویری که قوت خیال تصویر کرده بود صادر گشت وتدبیری که شیخ نجدی را تقریر افتاده بود رسید وترهاتی که راندهٔ حضرت رانده بود خوانده شد عقلم ازان فطنت برفتنت فراخنده آمد و دینم ازان تناهی تباهی اوفرا گریستن نشست متفکر شدم از

جسارت او که‌ای سبحان الله العظیم چرا درتخیلات دیومنشور **ان جاءکم فاسق بنبا** را عاقل‌وار بردین خود نخواند .وچرا درتسویلات نفس **ان بعض الظن اثم** را مسلمان وار برخود عرضه نکرد . کسیکه این‌عروس سبزقباراوآن انصافست عمروار درحذر امانت خود آورده باشد بروی این تهمت نزنند . وکسیکه این گنده پیر کبودی چادررا وان دنیاست چندباره سه طلاق برگوشهٔ چادر بسته باشد بدو این سفه نفرستند . وکسیکه اگرقرصهٔ خورشید قرص خوان او سازند مذاق خویش بدان نیالاید برخمیر ریزهٔ ولیدبن مغیره کی زنهار خورد ؟ وکسیکه اگر بطحای مکه را از او کوزر سازند او بکرشمهٔ همت بدان ننگردومطالعتش نکنند ژنده بولؤلؤمدبر کی‌دزدد ؟ هیهات هیهات مکن . زنبور خانهٔ عصیان حکم میاشور . ونگسار خانهٔ‌شهوانی‌حکیمانرا آتش درمنه.درخت همتی که‌عندلیب آن روح الامین‌است برکلبهٔ کلاب دین قیاس مکن. بترس‌ازحسرت روزی که‌حسرت‌سود ندارد . ومپوش برخدای عزو جل‌حالی که برحضرت **لایخفی‌علی‌الله‌شی** پوشیده نیست وبدان بدانندهٔ دانا که‌من‌تاان امانت‌را که گواهی ان **و حملها الانسان است** و قبول کرده ام امانت هیچ دزد از برای مزد نپذیرفته ام . و با هیچ ناهمتا ونا همواری که تهمتی دراو گنجد سلام وعلیك نداشته ام . بنقاشان خیال مغرور مشووفراشان جمال یقین را مهجور مکن درراستکاری کوش تا رستگاری یابی که هرکه اینمعنی دریافت ازهمه مقصود ومراد های دوجهانی روی بر تافت (واگر نه خوداز مگس تا نوکس‌وکیل‌درمنند) (۱) واز بدایت روح نبات تانهایت جنس حیات خصم خصم من **وهذه قصیرة عن‌طویلة‌والله‌تعالی هوالموفق‌والمعین وصلوته علی نبیه المصطفی محمد وآله و اصحابه الاکرمین الطیبین الطاهرین**

---

(۱) این‌عبارت‌خالی ازسقط وتحریف نیست ونسخهٔ دیگری‌هم‌که بشوداز‌روی‌آن تصحیح کرددردست نیست

(لاله ـ ژاله)

فروزان لالهٔ چون عارض یار سحر بشکفت در دامان گلزار
بگردش غنچه های تازه رسته سرو صورت باب لطف شسته
درخشان هریکی همچون چراغی نشاط انگیز تر هریك ز باغی
نشسته لاله با صد جلوه و ناز ز خوبان چمن در حسن ممتاز
ز بالا ژالهٔ بروی نظر داشت نظر کی میتوان زانروی برداشت
چو آن حسن وطراوت دید ژاله برویش از دل و جان گشت واله
نشسته دید گردی بر عذارش روان شد تازرخ شوید غبارش
چو دید آن داغهای پیکرشرا فروشد تا نشاند اخگرش را
ولیکن لاله زین معنی بر آشفت بژاله با ترشروئی چنین گفت



که آیا هیچ دانی درچه کاری بفرق لاله چون پا میگذاری
ندیده هیچکس مهمان بدین سان چه گستاخی تو ای ناخوانده مهمان
کجابرروی لاله جای ژاله است که جای آب زیر پای ژاله است
سحر چون باغبان ازجای خیزد هزاران ژاله ام در پای ریزد
تو بازویم همان کردی که از کین کند تبخاله با لبهای شیرین



بنرمی ژاله گفتش کی دلا رام درشتی کم کن و لختی بیا رام
مبین خوردم که بس والا مقامم مقامم آسمان ژاله است نامم
اگر درکشور خوبی توئی شاه مرا هم سوی آن کشور بود راه

اگر حسن توشد مشهور عالم سمر شد درجهان پاکی من هم
توحوری، جسم منهم بیقصور است اگر دوری کنی ز انصاف دور است



بپاسخ ژاله گفتش کی تبه کار ترا با ما تفاوت هست بسیار
من از آندم که زیر خاك بودم ز پستی میل بالا مینمودم
ندادم لحظهٔ بیحاصل از دست نگشتم در مقام پست پا بست
وزین پست نیز همت می‌گمارم به بالا میروم تا عمر دارم
ترا این بس که با آن ارجمندی بپستی کردی آهنك از بلندی
مقامی را زکف دادی که دیگر نخواهد بود از بهرت میسر



سر افکند از خجالت ژاله درپیش پشیمان شد ز رفتار بد خویش
بعجز اندر شد ازطرح جوابش مدد ناگه رسید از افتابش
بخارش ساخت وزغم کردش ازاد
بمنزل گاه پیشینش فرستاد

[محمد علی ـ نجاتی]



نمایندگان ارمغان در ولایات

تبریز	آقای امیر خیزی مدیر مدرسهٔ متوسطه
استراباد	« رهبر رئیس معارف
کرمانشاه	« نثری « «
کاشان	« آزاد « «
همدان	« آقا احمد ساجدی
بروجرد	« دبیران مفتش معارف
نهاوند	« صارمی رئیس بلدیه
شیراز	« فرهمند مدیر دفتر مدرسهٔ صنعتی و علیخان امین
مشهد	« فرخ ـ کشاورز
گلپایگان	« امیری
ساری	« میرسپاسی رئیس محاسبات مالیه
اشرف	« ناظم مشرقی
ملایر	« حاجی ابوتراب هدائی
آستارا	« حسن آقای شکوری
بارفروش	« بدخشان قائم مقامی
یزد	« آقا میرزا محمد امین عضو عدلیه
اصفهان	« میرزا غلیخان عطار زاده
هندوستان	« میرزا نورالله ایران پرست

❀ اعلان ❀

قبوض اشتراك سال دهم ارمغان برای مرکز و ولایات یکمرتبه صادر و منتشر گردید. از مشترکین محترم انتظار میرود که بمحض دریافت قبض وجه اشتراك را ارسال و بدوام و توسعه و تنظیم انتشار مجله ارمغان کمك فرمایند

ره آورد وحید

کتاب ره‌آورد وحید ضمیمهٔ سال نهم مشتمل بر اشعار جنگ واوضاع اصفهان و بختیاری
ومهاجرین منتشر گردید در محل های ذیل بفروش میرسد

کتابخانهٔ طهران ـ لاله زار　　مغازهٔ برادران سلمانی ناصریه

دواخانهٔ نظامی ودواخانهٔ غربی ـ خیابان چراغ برق

اعلان

دورهٔ ده سالهٔ مجلهٔ ارمغان شما را از داشتن یك کتابخانهٔ ادبی بی نیاز میکند

فقط ازادارهٔ ارمغان بخواهید

نامهٔ ـ ادبی ماهیانه

ارمغان

مهر ۱۳۰۸ شمسی — اوکتبر ۱۹۲۹ مسیحی

مدیر و نگارنده وحید دستگردی

سال دهم — شمارهٔ ۷

شرایط اشتراک

داخله : (۵۰) قران — خارجه : (۶۰)

در هندوستان : (۱۶) روپیه

قیمت قبلا دریافت میشود و برای کسانیکه ده مشتری نقد تهیه کرده وجوه آنانرا دریافت وارسال دارند مجانی خواهد بود

قیمت اعلانات : سطری سه قران

آدرس : کتبی و تلگرافی طهران ـ مجله ارمغان تلفون ۱۳۱۳

شعرا ونویسندگانیکه این شماره باثار قلمی ایشان مزین است

گذشتگان مرشد دزفولی ـ ادیب الممالك ـ هوشنك ـ محمدقلی سلیم

معاصرین آقای وحید ـ مکرم ـ کاسمی ـ ظهیرالاسلام زاده ـ آزاد ـ تندر
بیضائی کاشانی ـ دبیر قوچانی ـ محسن شمس ملك آرا ـ محسن میرزا
موسی خان آشوب صفائی ـ اشراق خاوری ـ حایری

تصاویر

معاصرین عثمان علیشاه (۴۰۱) داعی الاسلام (۴۰۱) صدراعظم دکن (
مکرم اصفهانی (۴۰۷)

(فهرست مندرجات)

(تهنیت)

ادیب فاضل وسخن سنج کامل آقای (آزاد) همدانی اخیراً از طرف وزارت جلیله معارف بریاست معارف کاشان منتخب و چندیست در محل ماموریت خود بانجام وظایف ادبی ومعارفی مشغولند .

مادر عین حال که این حسن انتخاب را تهنیت گفته و اهالی کاشانرا به‌ترقی مدارس ومعارف بشارت میدهیم عقیده داریم که جمیع اهل فضل و ادب امثال (ازاد) نادر الوجود وانکشت شمارند هرگاه وزارت جلیله معارف ایشانرا بمعلمی ادبیات درمدارس عالیه و متوسطه مرکز منصوب میداشت جامعه بیشتر از فیوضات علمی و ادبی ایشان استفاضه میکرد

وحید

نامهٔ ـ ادبی ماهیانه

ارمغان

مهر ۱۳۰۸ شمسی

اوکتبر ۱۹۲۹ مسیحی

مدیر و نگارنده وحید دستگردی

سال دهم

شمارهٔ ۷

(افراط و تفریط)

در املاء و انشاء

(۱)

افراط وتفریط . در تمام کارهای ماازاجتماعی وادبی بحکم(**الجاهل اما مفرط اومفرط**) بحدی شیوع واطرادیافته‌که قاعدهٔ (**مامن‌عام‌الاوقدخص**) را نقض کرده است .

مسائل اجتماعی وسیاسی ازمورد بحث ما خارجست وفقط از دو مقولهٔ ادبی یکی املا و دیگری انشا در طی دو مقاله سخن میرانیم

بارها گفته وبار دیگر میگوئیم که درنگارش و ترکیب لغات فارسی که از عرب گرفته شده نحو وصرف عرب هیچگونه دخالت ندارد یعنی در ترکیبات مطابق اصول و قواعد فارسی باید عمل کرد و لغاترا بهمان املا که اساتیدضبط کرده و در شعر ونثر بکار برده‌اند باید نوشت وقاموس لغت عربرا دلیل‌صحت وبطلان املا نباید قرارداد چنانچه عرب‌در لغاتیکه از فارسی گرفته و معرب‌ساخته

هرگز برای صحت و بطلان املا رجوع بفرهنك فارسی نمیکند و همچنین تمام ملل که از یکدیگر لغت گرفته‌اند .

مثلا درقواعد زبان فارسی مطابقت صفت و موصوف درتذکیر وتأنیث وجودندارد زیرا مؤنث و مذکر دراین زبان نیست ودرحقیقت این مسئله سالبه بانتفاء موضوع است .

با وصف این مطلب از اشخاصی‌که خود را پیشوای قلم واملا میدانند برخلاف انتظار دیده میشود که بشرح ذیل غلط نگاری و اغراء بجهل میکنند .

مثلا مطابق اصول و قواعد پارسی باید گفت زن عالم زن ادیب ولی میگویند و مینویسند : زن عالمه ! زن ادیبه ! یکی از پیشوایان معارف بزنی نوشته بود جناب مستطابه ! علیه ! عالیه ! . دیگری نوشته بود زن دانشمنده! زنی بااو همداستانه شد! تلگرافخانهٔ مبارکه! وادارهٔ جلیله! درهمه جامعمولست کلمه خانه را گوئی مؤنث دانسته و برای مطابقه صفت با موصوف (مبارکه) را صفت‌آورده‌اند باعلامت تانیث. درقباله های شرعی‌دیده‌ام که مینویسند یك‌قطعه ملك معین ومحدود ویکباب خانهٔ معینه ومحدوده! امثله این‌غلط بحدی فراوانستکه در نگارش وانشاهای امروزدرهرصفحه بلکه هرسطرچندین‌نمونه ازان دیده میشود

در املا و نگارش لغات جماعتی راه تفریط درپیش گرفته بجای صاد سین و درمقام هردو ثا و بعوض ضاد زاء و بر عکس نوشته و بغلط کاری خود هم معترف نشده میگویند این کارها کهنه شده و قابل مراعات نیست .

باید بایشان گوشزدکرد که قاعده کهنه را بایستی مرکزصالح الغا ونسخ کرده و قانون تازه را ابلاغ کند نه فرد فرد اهالی وگرنه درلغت وخط هرج و مرج ایجاد و در نتیجه هیچکس خط دیگری را نتواند خواند .

و آنگهی صاد بجای سین نکاشتن یعنی چه وچرا نباید بجهل خویش معترف شد و از علم بهره ورگردید.

گروه دیگر افراط راشیوه ساخته و برای اثبات مقام شامخ فضل خویش املاهای صحیح را برخلاف اساتید باستان غلط انگاشته و کتب لغت عرب را سند قرار میدهند !

برای نمونه چند کلمه که دراین اواخر دست تصرف غلط واشتباه بدانها دراز شده مینگاریم کلمات **تماشا وتمنا وتقاضا وتولا وتبرا ومصفا** امثال اینها بیش ازهزارسالست که اززبان عرب درلغت فارسی با تصرف درمعنی ولفظ واردشده واساتید بزرك در نظم ونثر بکار برده‌اند ولی مفرطان قوم از دوسال باینطرف بدلیل کتب لغت عرب در نامه ومقالات خود بغلط **تماشی و تمنی وتقاضی** الخ بایاء نوشته وکسانیرا که مطابق واقع باالف مینکارند مورداستهزاء و طعن قرار میدهند .

برای رفع این شبهه لازم است که در هریك ازین لغات ریشهٔ عربی و استعمال واملای فارسی صحیح را بطریق اجمال نشان دهیم

تماشا

برحسب اتفاق این کلمه در اصل عربی هم (تماشا) با الف آخر است نه (تماشی) با یاء ماقبل مکسور ، تماشی ، با یاء مصدر است ، وتماشا اسم مصدر و معنی فارسی با اسم مصدر تناسب دارد نه با مصدر **صاحب تاج العروس مینگارد: وتماشوا مشی بعضهم الی بعض ومنه التماشا اسم لما یتفرج علیه اخذ من المصدر .**

در این صورت معلوم نیست تماشی نوشتن فضلای معاصر را دلیل چیست

خاقانی فرماید

برشوند از پل آتش که اثیرش خوانند پس بصحرای فلك جای تماشا بینند

جای دیگر گوید

نی نی من از خراس فلك برگذشته ام سرزان سوی فلك بتماشا برآورم

تمنا

تمنا را نیز از تمنی بمعنی خواهش کردن گرفته وپس از تصرف در لفظ و معنی بمعنی خواهش که اسم مصدر است استعمال کرده اند بلکه در عربی بمعنی خواهش مطلق هم نیست چنانکه راغب اصفهانی سر خیل ائمهٔ لغت گوید : التمنی تقدیر شی فی النفس و تصویره فیها و ذلك قدیکون عن تخمین وظن وقدیکون عن رویهٔوبناء علیاصل لکن لماکان اکثره عن تخمین صار الکذب له املك فاکثرالتمنی تصور مالاحقیقه له. و قال ایضا لماکان الکذب تصور مالا حقیقه له وایراده باللفظ صارالتمنی کالمبدء للکذب فصح ان یعبر عن الکذب بالتمنی و علی ذالك ماروی عن عثمان رضی الله عنه ماتمنیت منذ اسلمت ای ما کذبت انتهی .

دلیل تصرف درلفظ استعمال اساتید است درقوافی الفی

چنانکه خاقانی گوید

مگو این کفرو ایمان تازه گردان بگو استغفر الله زین تمنا

حافظ گوید

سالها دل طلب جام جم از مامیکرد آنچه خودداشت زبیگانه تمنامیکرد

تقاضا . تولا . تبرا . مصفا

تقاضا . نیز از تقاضی باتصرف در لفظ ومعنی گرفته شده زیرادرفارسی معنی اسم مصدر دارد نه مصدر ویاء ماقبل مکسور نیز بالف ماقبلمفتوح بدل گردیده ودرقوافی الفی بکاررفته است

خاقانی گوید

بلبل نیمرکه عاشق یاقوت وزربوم بر شاخ گل حدیث تقاضا برآورم

آب سیه زنان سپید فلك بهست زین نان دهان باب تبرا برآورم

لب را حنوط از آه معنبر کنم چنانك رخ را وضو باشك مصفا بر آورم

نیز گوید

نه از عباسیان خواهم مئونت نه بر سلجوقیان دارم تولا

تمام اساتید این کلماترا با الف قافیت کرده و در هیچ مقام با یاقافیت نکرده‌اند وهمین دلیل متقنی است براملای الف چنانکه اساتید عیسی وموسی را بسبب املاء یائی درفارسی باالف قافیت نکرده‌اند.

درکتب خطی قدیمی معتبر که نویسنده معلومست دانشمند و درست نویس بوده نیز این کلمات باالف ضبط ونکاشته‌شده ودرتمام کتابخانه هااینگونه کتب موجود والبته برای صحت املا سنداست

فقط در کتاب [شمس اللغات] تقاضی وتمنی و تماشی با یاء ضبط شده ولی این کتاب برای املای فارسی سند نمیشود زیرا در اول کتاب مؤلف تصریح میکند که لغات فارسی وعربی را ضبط کرده نه لغات فارسی که ریشهٔ آن عربیست بعلاوه غلط و اشتباه بحدی در این کتاب زیاد است که شایسته استناد ازهیچ جهت نیست واینك برای نمونه دولغت ازاین کتاب نقل‌میشود

در لغت (تماشی) مینویسد . تماشی بالفتح بایاء تازی تماشا کننده ونیز بمعنی تماشا وباهم رفتن !

درمعنی این کلمه مهمل (این‌شیرین) مینویسد

این شیرین نام معبری در بیت است از انوری

خواب شیرین توخوش‌خندانست کاین شیرین قضا دم زند زتاویل

بیت انوری را چون غلط خوانده یا درنسخه غلط بوده فوری برای آن لغت ساخته است واگر اینکونه لغت ها در فارسی داخل شود پس از انقلاب ادبی انقلاب لغوی هم شروع خواهد شد اصل بیت اینست

خواب شیرین بداندیش‌توخوش‌چندانست کابن سیرین قضا دم نزند از تاویل

ابن سیرین معبریست معروف ومعرب ابن شیرین است چون فارسی نژاد بوده ومادرش شیرین نام داشته ودرفارسی هم معرب این کلمه معمول ومشهور گردیده ولی صاحب شمس‌اللغات درجای دیگر باز بغلط (ابن‌سرین) بفتح سین وپس از آن راء مکسور ضبط‌کرده است !

افراط وتفریط درانشاء ازشعر ونثر بشماره دیگرمحول میشود وحید

داعی الآسلام

مولف فرهنگ فارسی نظام

اقاسید محمد علی داعی‌الاسلام مولدش لاریجان‌وسال تولدش[۱۲۹۵]قمری هجری است ، اوایل عمر در طهران بتحصیل علوم نحووصرف ومنطق ومعانی بیان وحکمت وریاضیات پرداخته وبرای‌تکمیل‌تحصیلات در سال [۱۳۱٦] باصفهان رفته سالها از محضر مدرسان بزرك که انزمان در اصفهان وجود داشته خاصه دو علامه زمان اخوند ملامحمد کاشی وجهانگیرخان قشقائی انارالله برهانهم باستفاضه حکمت وفقه واصول اشتغال داشته .

در ایام توقف اصفهان بحکم عشق طبیعی باموختن زبان انگلیسی ولغت عبرانی مشغول شد ، در آن زمان یك مبلغ عیسوی [تیزدال] نام که چندین‌زبان شرقی را خوب میدانست از فرنك باصفهان برای دعوت آمد وعلمای اصفهانرا بمباحثه مذهبی دعوت کرد کتابی هم در رد اسلام بنام [ینابیع الاسلام] منتشر ساخت ، رکن‌الملك شیرازی نایب‌الحکومه اصفهان که مردی‌ادیب وفاضل‌ومتدین بودباتفاق علمای اصفهان سیدمحمد علی‌را برای مباحثه با [تیزدال] معین کردند

و در محلهٔ جلفای اصفهان تادو سال در محل معینی این مباحثه ادامه داشت وصورت مذاکرات در مجلهٔ بنام [الإسلام]در اصفهان طبع ونشر میشد ونگارنده ارمغان در مجلس مباحثه مکرر حاضر میگردید .

پس از نشر این مجله وحسن تاثیر آن درحوزه اسلامی از طرف مظفرالدین شاه لقب [داعی الاسلام] بایك جبهٔ ترمه بعنوان خلعت توسط حکمران اصفهان بدو عطا گردید .

درسال ۱۳۲٤ داعی الاسلام بمکه مشرف شده و درمراجعت تجار ایرانی مقیم بمبئی ازاوتوقف ومناظره مبلغین عیسوی راخواهش کردند پذیرفت وتا دوسال دربمبئی مشغول مباحثه ومناظره ونشر مجله [دعوةالاسلام] گردید وزبان اردو را نیز درانجا بخوبی آموخت ودعوت و مباحثات وی بیشتر بزبان انگلیسی واردو انجام میگرفت .

آوازهٔ این دعوت درتمام اقطار هندوستان بلندگردید وازهرطرف اورا برای مناظره ومجاب ساختن مبلغین عیسوی دعوت میکردند مخصوصاً مسلمانان حیدراباد دکن اورا برای مبارزه بامبلغین عیسوی که درانجا خیلی جری شده بودند دعوت کرده ودر هفت مجلس متوالی عام داعی الاسلام برتمام مبلغین غالب وچیره گردید .

اهالی حیدرآباد انگاه ازو خواهش کردند که پروفسوری دارالفنون دکن را قبول کرده از اینراه بزبان وادبیات فارسی خدمت کند. داعی الاسلام این دعوت را پذیرفته واز انزمان به ترویج وتبلیغ زبان فارسی درهندوستان کمر همت بربست وخدمات شایان انجام داد . در طی مراحل این خدمت چون د یافت که زبان فارسی دارای فرهنگ جامع وتمام عیاری نیست برای تألیف یك فرهنگ جامع دامن همت برمیان بست وبدستیاری همت سلطنت اسلامیه دکن که علاقهٔ مفرطی بنشر وترویج زبان فارسی در هندوستان دارد بانجام این خدمت بزرك وپرمشقت مشغول گردیدپادشاه

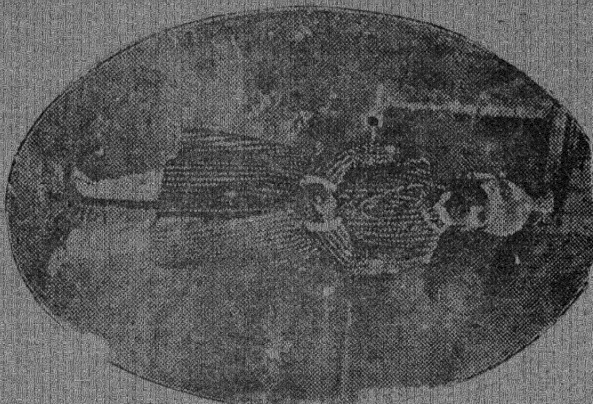
اسلام پناه دکن اعلیحضرت (عثمان علی شاه) در طبع وتألیف این فرهنك فارسی بنام (فرهنك نظام) مساعی جمیله شاهانه مبذول وادارهٔ .بنام اداره فرهنك نظام‌در حیدر آباد تحت ریاست داعی‌الاسلام تاسیس واعتبار مالی عطا فرمودندکه هر جمله از این فرهنك که خاتمه تالیف یافت فوری بابهترین اسباب وطرز طبع ونشر شود

اینك جلد اول از طبع خارج وچند نسخه آن بطهران وارد وباعث‌مسرت‌ادبا وفضلا و مورد استفادهٔ علما واقع گردیده .

اقای داعی الاسلام درین اوان ۲۱ [آذر] ۱۳۰۸ شمسی قریب دو ماهست بطهران تشریف فرما ودرمحافل ومجالس ادبی بادوستان فضل وادب بافاده واستفاده ادب ولغت مشغول وهمواره در تکمیل این فرهنك فارسی مشغول زحمت و خدمت میباشد

[مهاراجه سرکشن پرشاد] صدر اعظم دکن که از امراء وراجگان بزرگ محسوب واینك شصت وسه سال از مراحل زندکانی را طی کرده و در سابق دوازده سال صدر اعظم بوده واینك هم سه سال است صدر اعظم آن سلطنت اسلامی‌است وجدش [مهاراجه چند ولعل] سالها رئیس‌الوزرای سلطنت بوده وخودش یك ادیب بزرك فارسی وشاعر گرانمایه وصاحب دیوان است تخلص وی (شاد) و یك انجمن ادبی بنام محفل شاد درخانه خود دارد آثار آن انجمن ادبی بعد ازاین درمجله ارمغان بطبع خواهد رسید و در طبع وتالیف فرهنك نظام هم مساعی جمیله ازهرجهت مبذول داشته

ما بنام سپاسگذاری وشکران بی پایان ادبای پارسی زبان از طبع و نشر چنین فرهنك فارسی تمثال بیمثال اعلیحضرت (عثمان علیشاه) و مهاراجه صدراعظم‌وداعی‌الاسلام مؤلف‌را زیب صفحات ارمغان قرارمیدهیم وامیدواریم که بزودی سایرجلود این فرهنك رونق‌افزای زبان وادب فارسی گردد



اعلیحضرت عثمان علیخان پادشاه اسلام پناه دکن



حضرت مستطاب ادیب اریب فاضل آقای داعی الاسلام



حضرت اشرف مهاراجه سر کشن پرشاد
صدر اعظم سلطنت دکن

(مکرم اصفهانی)

تریاق سم خرافات

بتجربه یافته اند که در هر کوه و دشت گیاه سمی روید در حوالی آن گیاه دیگری که تریاق سم است بحکم طبع وجود خواهد داشت گیاه سمی خرافات در دشت ویران اصفهان از همه جا بیشتر روئیده وحکایت بز یا قلعه وهرون ولایت و بازی آرد چی یا دستاس سید درب امامی و معجزات امامزاده هـای مجهول شاخ وبرك این گیاه سمی است واثرات مهلك این سم دراصفهان بقراء و قصبات اطراف بلکه شهرهای دوردست هم سرایت داشت .

این گیاه سمی را آخوند های اصفهان کشته و آبیاری کرده ودر مواقع حـاجت یعنی بقای حیات خود ازممات تودهٔ مردم این سموم را بکار میبردند و نتیجه میگرفتند

اساس معجزات هرون ولایت بر ضد آزادی ریخته شد بدست مرحوم آقانجفی وبخاطر دارم که روزهای معجزه تمام بازارهای اصفهان چراغان میشد ودر انروز مشروطه طلب وآزادیخواه جرئت بیرون آمدن از خانه نداشت . نگارنده هرروز چراغان معجزاترا میدیدم ازاصفهان فراری شده در دستگرد اقامت میگزیدم ،

برای علاج این سم مهلك بحکم طبیعت در اصفهان میرزا محمدعلی مکرم ازاهل حبیب آباد پیدا شد وطبیعت با این تریاق بمعالجهٔ مسمومین سم خرافـات پرداخته ومیپردازد

پس ازاین مقدمه شرح حال مکرم را با نمونهٔ ازاشعار ضد خرافات وی نگاشته و در شماره های دیگر نیز اشعار فکاهی دلپسند خرافات کش اورا طبع

ونشر خواهیم ساخت و چون طبیعت اورا با طیبت نفس خلق کرده و همواره با زبان مطایبت اسباب مسرت دوستانست شرح حال او هم بطریق مطایبه نگاشته میشود تا باعث مسرت خوانندگان دوروانزدیك باشد (وحید)

میرزامحمدعلی مکرم درسال هزاروسیصدو چهار هجری درحبیب آباد برخوار متولد وبسن هفت سالگی درنزد درویش علی اکبر بتحصیل عربیات رفت وبر سر صیغهٔ اشترتن بمعلم خود گفت این قبیل تدریس که ضرب دراصل الضرب بود واشترتن دراصل اشتیرتن بود بکارمن نمیخورد ومن عمر خود را حاضر نیستم صرف نحو وصرف کنم وبگویم مضروب دراصل یضرب یا تضرب یااضرب یانضرب بودیعنی معلوم نبود چه بود درویش علی اکبراین سخن را برخلاف شریعت دانسته مکرم را بچوب وفلك بسته پای اورامجروح و بقول معلمهای سابق ناخن های اورا کشید و اورا ازمکتب خارج و درسن هفت سالگی حکم کفر مکرم از ناحیهٔ درویش علی اکبر آخوند حبیب اباد صادرشدو اورا ازمحل حبیب اباد باخفت وخواری طرد مکرم وارداصفهان شد ودر امامزاده اسمعیل که دربیست وهفت سال قبل ازاین محل طلاب علوم بود مسکن کرد شیخ علی یزدی در همان شب بمکرم گفت که باید باطلاب بیائی برویم شرابی بگیریم مکرم بد بخت در جواب شیخ گفت من شنیده بودم که با قلاب ماهی میگیرند ولیکن شرابی گرفتن را نمی فهمم چیست ومخالف این حکم شرعی هستم فوراً مکرم را از امام زاده اسماعیل خارج کردند پس ازان مکرم بمدرسهٔ کاسه گران برای تحصیل آمد ودر همان ایام حاجی میرزا هاشم امام جمعهٔ اصفهان که درتاریخ عالمیك چنین کهنه مستبد شرعی نظیرندارد از دار دنیارفت ومیان مسجد شاهی‌ها ومسجد جمعه‌ئی‌هااختلاف حاصل شددر این میانه مکرم شروع بفساد کرد وبطوری میان مسجد شاهی‌ها ومسجد جمعه ئی‌ها فساد برانگیخته شد که دل مکرم خنك شد روزی دوسه هزار اراذل و اوباش ولوطی‌های

میدان کهنه درمدرسه کاسه گران ریخته وتمام طلاب را بابرق غداره وشمیشر فرار دادند زخم زدند اسبابشان را غارت کردند و مکرم که مؤسس فساد بود فرار کرد ودر همان روز گفت لوکنت ما کنت یعنی اگر انجابودم حالانبودم وباین حالت از مدرسه کاسه گران فرار کرد چند شب در منزل شریعتمدار ماند وخواست شریعتمدار را وارد مهلکه کند اوهم مکرم را از منزل خود خارج کرد مکرم دیگردر تمام مدارس راه‌نداشت و اورا فاسق وفاجرمیخواندند واز ناحیه اکثر علما حکم‌دادند که خون اوهدراست پیداست در میان آن‌همه خرافات وآخوند زیاد وعدم‌قدرت دولت مکرم چه آبروئی داشته است

باری درزمان‌حکومت سردار اشجع آقانجفی خواست بادولت ضدیت‌کند معجزات هارون ولایت شروع شد بطوریکه تمام مریضخانه های خارجی و داخلی تعطیل در هر شب ١٤ نفر الی بیست نفر کور و کر و چلاق وقر وغیره از معجزات آن بزرگوار شفا یافتند آقانجفی هم هرروز حکم میداد که شفا یافتن مؤمنین باین احقر ثابت است دراین اثنا روزی صد هزار نفر رعیت از دهات باطبل و سنج و علم و علامت برای زیارت حضرت هارون ولایت بشهر میامدند و تمام علما مشغول گریه بودند ومی گفتند اسلام جلو افتاد و تاهزار سال دیگرعقب نمی افتد مکرم هم درآن وقت منزل و سکنا نداشت علما هم اورا در مدارس راه ندادند دران موقع امین التجار مکرمرا بمنزل خود راه داد و از کشتن محفوظ داشت پس از چندی حاجی باقر دلال مطلع شد که یکنفر عمامه بسر در کنار بازار یا مسجد شب‌ها میخوابد نمیدانست این شخص مکرم است باسم ترویج شریعت و یاری علما مکرمرا برای چند شبی بمنزل خود برد درهمانشب که مکرم آنجا مهمان بود برضد معجزات هارون ولات اشعاری خواند حاجی دلال مکرمرا باکمال عجله از خانهٔ خود خارج کرد که عذاب اللهی نازل نشود

مکرم بی چاره آمد شب هاروی پلهای سی‌وسه‌پل زندگی کرد و باکمال قوت‌قلب اشعاری بر معجزات هارون ولایت گفت و نوشت و بدست مردم انداخت وبطوری منفور بود که هرجا اورا میدیدند تمام مردم سر بعقب او میگذاشتند و اوهم‌همیشه درحال فراربود وهرجاشنید ازطرف آرچی‌یعنی‌دستاس وبزی‌چی یا قلعه و قدمگاه وجا پای‌دلدل علیه السلام‌معجزه شده است‌فورا بزبان‌خردمردم اصفهان اشعاری نشرداد ویگانه کسیکه برضد خرافات‌ومعجزات دروغی‌وسقاخانه های اصفهان گفت ونوشت مکرم بود ودرسنه ۱۳٤۱ هجری اورا تیر زدند و تااین تاریخ که روزنامهٔ صدای اصفهان را مینویسد بر ضد خرافات وعلمای سوء قلم فرسائی میکند ودرمیان شعرای ایران بی اندازه بمؤسس ومدیرمجله ارمغان ارادت دارد موقعیکه مؤلف در یکماه قبل باصفهان منزل آقای وکیل زاده وارد شدند اکثر بملاقات ایشان آمده وبرای پاره کردن پرده خرافات استمداد مینمودند اشعار هارون ولایت‌که ایشان درزمان استبدادوقدرت آقانجفی گفته ونشرداده‌است بقرار ذیلست .

(اشعارحضرت هارون علیه‌السلام)

یاهارون ولات معجزه راگروگرش کون خشت لحدمیرزانصیر (۱) راآجرش کون

آن بزچی‌که پاقلعه بسی‌معجزه‌ها کرد یاهارون ولات آن بزچی‌راشترش کون

صدبار قرتخم حلال ازتو شفا یافت یکبار تو یك تخم حرومی‌را قرش کون

هر کس ابرواق تو زند لاس بزنها یاهارون ولات‌چرتابرم بی‌چچرش کون

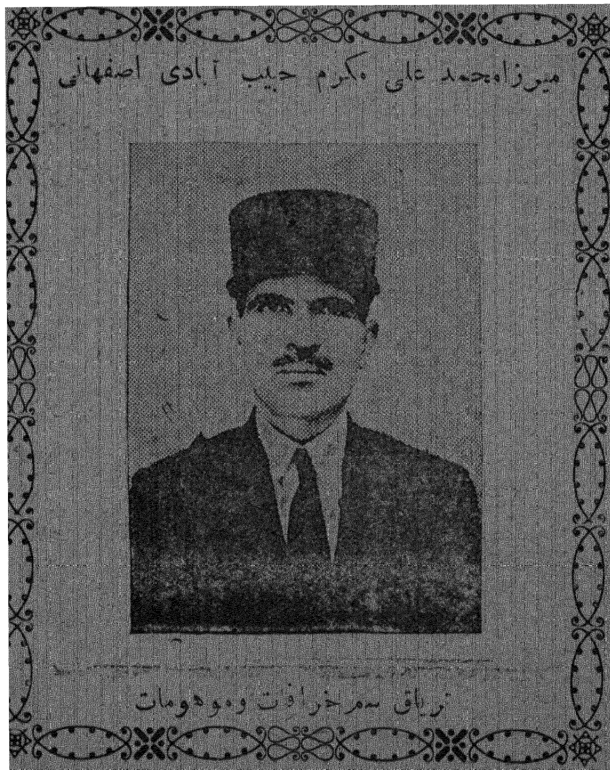
هرزن‌که باطراف حریمت بطوافست ازمعجزه‌یکمشت نخوچی‌برچادرش کون

آرند مرضی به پناهت که کند قی یاهارون ولات‌رحم‌تو برعروعرش کون

هرکس‌که بود دزد بده ره بپناهت درخوردن اموال خلایق نترش کون

(۱) آقامیرزا نصیر پدرمتولی

چون برهٔ نذری ز برای تو بیارند / کن قسمت سادات و بشب جنده خورش کون
برگنبد تو صدر کند اینهمه تعظیم / اعلانی به چسبان و خلیفه پادرش کون
هرکس نکند سجده بدور حرم تو / یاهارون ولات شمع کچی در دبرش کون
درخارجه تکمیل معادن عجبی نیست / اینرو دخانه یکمعدن ریگست تو درش کون
گر حاکم این شهر سر از حکم تو پیچد / از شورش و از معجزه کردن پاارش کون
خادم چه کند کپ کپ می را به پیاله / با خادم زن قحبه بفرما که پرش کون
حیف است رواقت نشود آینه کاری / این جا جای الماس ما را شیشه برش کون
ای نذر نماینده به آمرزش اموات / نذری پی تعمیر کنار آب و کرش کون



بقلم نصرت‌الله کاسمی

ادبیات خارجی

شرح حال الفردموسه

« بقیه شماره قبل »

اگرچه شعرای حقیقی غالباً گوشه‌گیر ، کم معاشرت ، درویش‌مسلک ، عرفان منش ، بلند همت ، مجرد ومهذب بوده بگیتی واوضاع آن بنظر تحقیر واستهزاء مینگرند ومایلند دوروزه عمر خود را درنهایت‌لاقیدی بانتهائی بسر برند ولی باهمه این بی علاقه‌گیها در اعمال وافعال خود وهمجنسان خود بی اندازه باریك بین و موشکافند : از کمترین ناملایمی ابرو در هم کشیده آغاز گله و شکایت مینمایند وباناچیز ترین خطائی خود را شایستهٔ توبیخ وملامت میدانند.

این طایفه پروانه سان با علم بسوختن بدور شمع انجمن آرای عشق پروازمیکنند وبلبل آسا با دانستن بیوفائی گل دقیقهٔ از زمزمه های عاشقانه آرام نمیگیرند چون شمع سرمایه هستی خود را بر سر نهاده به آتش بی علاقـگی میسوزانند و مانند گل حیات دو روزهٔ خویش را دستخوش صرصر غم میسازندگدای درمیکده اند « ولی‌همینکه ازمی صافی محبت» سرمست شدند برمه ومهر فلك ناز کرده کبریا وغرور میفروشند سری‌راکه‌ازبسیاری استغنا و بی نیازی درمقابل تخت با عظمت‌بزرگترین سلطان عظیم‌الشان روی زمین‌خم نمیکنند خاضعانه و خاشعانه برخاك آستان عشق می سایند مگر محرم سراپردهٔ محبت شوند وآشنای کشور حقیقت گردند ، در راه نیل بدین مقصود یا ازفرط ناامیدی بیچاره شده آنقدر برسنك غم سر میکوبند تا بجانان بپیوندند ویا ازشدت جذبه و اشتیاق دل ازدست داده قالب تهی میکنند

درهرحال ازمرگ بیم ندارند وازنیستی نمی‌ترسند بلکه مرگ را آخرین دوای دردهای درونی خود میشمارند

این گروه دائماً در آتشی که بدست خود افروخته اند میسوزند و فریاد میکشند ولی چارهٔ جز صبرو شکیبائی ندارند زیرا عاشقند و عاشق باید برای رسیدن بمقصود و زیارت جمال معشوق نازنین برد باری پیشه کند :

باپنجهٔ توانای عشق کجا قادرند نیروی مردی نشان دهند درصورتیکه پهلوانها در این کشتی پشت برزمین نهاده اند !

از وادی خطرناك محبت کی میتوانند بعجله گام بردارند و حال آنکه در هر قدم قافلهٔ از پادر آمده وچهره‌برخاك عجز ونیاز نهاده اند ؟

دربازار حقیقت چگونه جرأت خود فروشی و خود پسندی دارند در حالتیکه خریداران این بازار مشتری کالای شکسته دلی و فروتنی هستند؟ این جماعت چون چنینند و دیگرانرا ازهر جهت برخلاف خود میبابند متأثر میشوند پند و اندرز میدهند گمکشتان را هدایت میکنند غمدیدگانرا غمگسار میکردند ولی چون درمییابند که کسی بناله های جانسوز و ترانه های دلخراش آنها گوش نمیدهد افسرده گشته بنای شکایت می گذارند و فریاد میکشند اما کم کم خاموش شده دامن الفت و معاشرت از مصاحبت ابناء زمان فرامی چینند و رفته رفته راحت دل سودائی رابگوشهٔ تنهائی میبرند

جز « غم وغصه » همه چیز جهان رافراموش می‌کنند

درهنگام تنهائی خاطرات گذشته مانند پرده های سیاه مبهمی از مقابل چشمشان میگذرد از مشاهدهٔ آن مناظر غم انگیزعمر رفته بی‌اختیار و چون‌غنچه گریبان صبوریرا چاك زده و مانند ابربهاری سیل سرشك بدامن جاری‌مینمایند این زندگانی پرمحنت راهمین طور ادامه میدهند تامرك فرارسد

مرگ هم بی درنگ چون آبی که برآتش ریخته شود آذرشعله‌وراحساسات این سوختگان آتش عشق را خاموش میکند

ولی شگفت این جاست که باوجود این خاموش نمیشوند ومانند آتشی که‌در زیر خاکستر پنهان باشد وحرارت دهدآذراحساسات ملت گداخته آنها هم در لابلای آثار ونوشتجا تشان مخفی شده از خلال آن اثار میدرخشد وگاه‌گاهی هم جرقه هائی بقلوب مستعد وبانیمرسوخته خوانندگان آن اثار میفرستد این جرقه‌ها کم کم در ان قلوب‌رخنه کرده خانه میکند ویکباره تار و پود هستی خوانندگان بیچاره را برباد نیستی میدهد این است که‌هیچوقت گوش روزگـار از طنین این‌ضجه‌های دلخراش غم انگیز راحت واسوده نیست چه‌هر زمان از گوشهٔ ضجهٔ برمی‌خیزد وعدهٔ باآن هم آواز شده فریاد می‌کشند اگر نمونه ونشانهٔ ازاین همه می‌خواهید درایران نگاهی به غزلیات مولوی و حافظ وسعدی و مثنویات نظامی ووحشی ومکتبی ودراروپا نظری به آثار الفردموسه ولامارتین وهوگو وگته وشاتو بریان بیندازید تا از قرائت و مطالعه این «**سفرنامه‌های صحرای عشق وجنون**» پی بقدرت و صبوری و زیرکی مسافرین و سختی و مشقت و خطرناکی طریق «عشق» برده بدانید چرا هرکس‌را یارای قدم‌گذاردن دراین‌راه نیست

شعرای دزفول

مرشد نام‌ونسبش مجهول وآثارش کاملا مفقوداست فقط درجنگی بخط مرحوم سید مرتضی پسر سیدمحمد شفیع طبیب (ازاطبای مشهور دزفول) که درسنه ۱۲۲۲ مرقوم شده چند غزل قصیده و مخمس‌ازوی نوشته‌و ازاین قرار معلوم میشود که مرشد معاصر سید مرتضی ومعاشر وی بوده ازاوست

دگرم طلعت خورشید رخت یاد آمد ذره سان دل شده دررقص‌وبفریادآمد

با طناب سر زلف و بدو تیغ ابرو ‌ ‌ بهر خون ریزی من بین تو که جلاد آمد
نشتر غم بکف از بهر رگ جانم باز ‌ ‌ تسمه از زلف بر او بسته چو فصاد آمد
هرکه با قافلهٔ عشق روان شد مرشد ‌ ‌ جرسش ناله و از خون جگر زاد آمد

نیز ازاوست

ربوده دل زکف گلگون قبائی ‌ ‌ بتی سنگین دلی دیر آشنائی
بزنجیر محبت کرده بندم ‌ ‌ قد رعنائی و زلف دو تائی
من ازعشق تو گر از هر رگ و پی ‌ ‌ برون آرم چو نی هر دم نوائی
توئی جانا طبیب درد مندان ‌ ‌ مریض عشق خود را کن دوائی
بمرشد گفته بودی خواهمت کشت ‌ ‌ گذشته وعده آخر کن وفائی

نیز ازاوست (ازاین غزل بر می آید که وی درفن طبابت مهارت داشته بعلاوه رفاقت و دوستی با اطبا شاهد دیگریست که طبیب بوده زیرا گفته‌اند

(عن المرء لاتسئل وسل عن قرینه)

ای خدا چون کنم از دست فلاطونی چند ‌ ‌ که ندانند علاج دل پر خونی چند
نه شفای مرض عاشق مسکین نهمند ‌ ‌ نه اشارت کن عشاق بقانونی چند
زخم فرهاد نمك از لب لیلی پاشند ‌ ‌ لب شیرین بعلاج دل مجنونی چند
بلب خرمگسان شهد پیاپی بخشند ‌ ‌ زهر در ساغر دل داده بمحزونی چند
ازسموم سخن وعظ و نصیحت سازند ‌ ‌ ازپی درد دل خون شده معجونی چند
خون دل ازمژه عاشق بیدل گیرند ‌ ‌ ازپی غازهٔ رخسارهٔ گلگونی چند
آب از دیدهٔ هر عاشق مسکین چون ابر ‌ ‌ می ستانند و فشانند بجیحونی چند

نه طبیعت بشناسند نه ارکان نه مزاج نه خبردار به یکحرف زمکنونی چند
بهر اورام غنی شربت دینار دهند قرص قوص از پی لاغر شده مدیونی چند
نشناسند المهای غم عشق بحرف گرچه هر نکته بیان گشت بمضمونی چند
این حکیمان چو نفهمند علاجت مرشد هم بگو درد دل خویش بمفتونی چند

نیز ازاوست

نه همچو نخط سبزت سبزه ئی اندر چمن خیزد نه اندر کلشنی گل چون گل رویت حسن خیزد
یکی پرسد ز من مشك از کدامین سرزمین باشد خطا کردم سر زلف تو گفتم از ختن خیزد
ز شرم رنك رخسارت پی تعظیم و فتارت گل از گلبن بریزد سرو از صحن چمن خیزد
سرت گردم بیا بعد از وفات اندر سر خاکم به بین کز آتش شوق توام دود از کفن خیزد
بزاری آورد کوه گران را عشق مهرویان هنوز از بیستون آه و فغان از کوه کن خیزد
قدم گر رنجه فرمائی بسوی پیر کنعانی زعکس روی تو صد یوسف از بیت الحزن خیزد
شب ما را بخورشید جمال خود سحر فرما بیا در انجمن تا دود شمع از انجمن خیزد
بغیر از کاکل و زلفت زشاخ قامتت دیگر ندیدم سنبلستانی ز شاخ نسترن خیزد
خدارا کاروان محمل مکش از شهر ما بیرون مشو راضی جرس آسا فغان از مرد و زن خیزد
لباس دلبران هم فتنه عاشق کشی داند هزاران فتنه اندر مصر از یك پیرهن خیزد
به بحر وصف و عشقت غوطه زد تا مرشد مسکین زبحر دیده مرجان ریزد ش در از دهن خیزد

این یکفرد نیز از اوست

به نیش عقرب زلفت دهم دل خود را که تا حرارت عشق رخ تو کم گردد

نیز از اوست

زنخ به وزدو بادام چشم وغبغب سیب کسی شنیده که سروی سه میوه بار آرد؟

علاوه بر اشعار فوق مرشد را در مدیحه ومرثیهٔ ائمه طاهرین اشعار زیبائیست

ظهیر الاسلام زاده (سوکل)

(طریق زندگی)

ای چشم خرد بکار بیناباش — وی بازوی معرفت توانا باش
ای تیغ هنر برهنه پیکر شو — وی پای شکوه پهنه پیما باش
ای حزم فسون سرا کران جو شو — وی عزم کناره‌جو تو باما باش
ای زنده کن سخن سخن پرور — وی موبد حافظ او ستا باش
ای مرد ادب پژوه دانشور — در پاس ادب سپاه آرا باش
از گلشن شعر خارسوزی کن — وز کشور علم جهل پیرا باش
بر دفتر علم و فضل شیرازه — بر صفحهٔ فرو جاه طغرا باش
بو یحیی علم تا شود پنهان — تو محیی علم اشکارا باش
با عالم خوب در موالا شو — با جاهل زشت در معادا باش
پیرایهٔ علم حسن اخلاقست — ازدانش‌وخوی خوش‌مطرا باش
ویرانه مکن جهان زخوی زشت — معمار جهان بخوی زیبا باش
آئین و طریق زندگی اینست — بشنو ز (وحید) وکار فرما باش



تو برتر از این سپهر مینائی — همبر تر از این سپهر مینا باش
از جامهٔ ناکسی مجرد شو — وز تربیت کسان مربا باش
زشتند اگر کهان تو زیبا شو — کورند وگر مهان تو بینا باش



در کار خوداز کسی مدار امید — نومید ز نا کسان دروا باش
تا سر سائی بافسر خورشید — در کار چو کوه‌پای‌برجا باش
مغرور مشو بحرف سوداندیش — ورنه بزیان همیشه سودا باش

بر بند ز همرهی مردم چشم — مردم شوو از دوچشم بینا باش
چون زادهٔ خاك بیسکونستی — درحرکت همچو خاك غبرا باش



تاچند زبون جانور تاچند — گر آدمیئی هم آدم آسا باش
خواری مکش از زمانهٔ ریمن — بر تیغ ستم چو سنك خارا باش
آتش دوده ز چار مادر شو — کیوان زاده ز هفت آبا باش
برخصم چو تیغ زن برابروچین — بادوست چوکل گشاده سیما باش
چون کشتی ظلم بادبان افرا شت — غیرت کن و چار موجه دریا باش



چون خضر مخواه زندگی برخویش — زنده کن مرده چون مسیحا باش
بر خدمت آدمی کمر بسته — درخاك چو بر سپهر جوزا باش
بر چرخ بسای دو ستا نرا سر — برخاك ز دشمنان جبین سا باش
همچون خم مل بجوش بر مردم — در مینا بادهٔ موا سا باش



بی پرده بگوی راز پنها نی — نه پر ده راز چون معما باش
درپر ده شدن چو زن ز نامردی است — بی پرده سخن کن وهویدا باش
مستی است اگر برا ستی توام — هشیار مباش مست صهبا باش
ما یوس ز دفتر سما وی شو — محروم ز صحبت ثریا باش
بیزار ز حور عین و جنت شو — ازاد ز سلسبیل و طوبی باش
در عالم جان جماد یعنی چه — از طوبی و سدره خامش آوا باش
از سد رهٔ منتهی سخن تا چند — آسوده ز منتها و مبدا باش
نه گاو گرونه اژدها پر ور — نه سامری جهان نه موسی باش

کن شانه تهی ز خدمت مسجد سر پیچ زمحنت کلیسا باش
نه بار بکش زشیخ و مسلم شو نه ترس کن از کشیش و ترسا باش
رب ارنی مگو بکوه طور ایمن ز صواعق تجلا باش
گر لاف زند زبرتری خور شید باوی دشمن چو مرغ عیسی باش(۱)



نه بنده خلق باش ونه خواجه نه حکم بکش نه حکم فرما باش
نه سالك مسلك تقاضا شو نه رهرو وادی تمنا باش
نه خلق خدایرا بخون درکش نه در طلب خدای یکتا باش



از روی و ریاو مکر شو بیزار یکرویه چو آفتاب والا باش
در پیروی ریا نمیگویم چون یوسف دور از ذلیخا باش
لیکن میگویم ار ذلیخا ئی بایوسف خصم چون یهودا باش
یکرویه بکار زن چو شیطان دست دارای یك اسم و یك مسما باش
نه دور زهمسری چومریم شو نه همسر مهر همچو عیسی باش
برصرفه خویش شیخ میگوید ور رنج گرسنگی شکیبا باش
گر گرسنهٔ شکیب یعنی چه در سیری بر گرسنه ملجا باش
از رنج تو گنج آکند زانروی میگوید رنج را مهیا باش



برخلق بعدل و داد کوشش کن در راه باعتدال پویا باش
نه گنج انباز باش چون قارون نه خانه بدوش و کوچه پیما باش
از الف خمست غین الف وش تو وحدت انبازو راست بالا باش
در کرمان بی نیاز از زیره در بصره کناره جوز خرما باش
دز دیدن مزد کار نادا نیست توکار کسی مدزدو دانا باش

---

(۱) عیسی و موسی را قدماء در توافی الفی نیاورده اند و لی متوسطان آورده اند.



امروز زمانه راست فردائی — امروز مبین وفکر فردا باش
فردا تو اگر نهٔ دیگر کس هست — فردا بین درجهان از یرا باش
گیتی است برآدمی تماشا گاه — تونیز دو روز در تماشا باش
چون کردی دورهٔ تماشا طی — برخلق جدید اندر انشا باش

(وحید)

(آثار معاصرين)

درجواب معمای مندرجه درشماره ۴ مجله نفیس ادبی ارمغان

ساعتی را بیاد خلوت یار — پا کشیدم ز صحبت اغیار
ساعتی ترك کار ها گفتم — تا کنم رفع خستگی از کار
اندر ان ساعت از میانهٔ جمع — پا کشیدم چو نقطه ازپر کار
خوش شبی بودو ساعتی مسعود — آسمان پر ز ثابت و سیار
بر گزیدم ز بهترین اوقات — ساعتی را بیاد حضرت یار
همه درخواب واندران ساعت — جز دل من کسی نبد بیدار
همه خفته مگر یکی ساعت — مشتمل بر دقائق بسیار
ناطقی لال و صامتی ناطق — جامدی زنده ساکنی سیار
همگی مست وساعتی زین پیش — آن یکی مست و دیگری هشیار
غیر یك ارمغان که ساعت پیش — قاصد آورده بود درب حصار
باز کردم چو آن مهین نامه — ساعت از شب گذشته بود چهار
دو سه ساعت درآن بهین نامه — دیده میبرد لذت بسیار
ساعت هفت بودو میخواندم — چیست آن جسم آسمان کردار
گفتمش در جواب فی الساعة — شد بهر شعر لفظ آن تکرار

ازاد همدانی از کاشان

کاشانیه

(اثر طبع آقای تندری قمی)

در قم که بدی غم فراوانم زد رایض چرخ زین به یکرانم
گیتی چو زقم مرا رهائی داد کاشانه نمود شهر کاشانم
کاشانه مرا چو شهر کاشان داد کاشانه گرفت رنج در جانم
دردا که فلك چو ازقم وکاشان کاشانه بدل کند بطهرانم
بارم فکند بحبس تأمینات مسکن دهد آن سیاه دالانم
مشئوم کریوهٔ که دیدارش فرسوده کند ضمیرووجدانم
دارالمحنی کز اوّ سرای دل میبود ز رنج بیت احزانم
هرروزچوشام وتیره شب چونروز این هردوبخیره رفت یکسانم
بیداری ها وتیره روزی ها میداشت زروزوشب هراسانم
ای روزمشوش ای شب تیره ویران چه کنید خیره بنیانم
گاهی بقم وگهی سوی کاشان گه برده کشان کشان بطهرانم
کاشان وقمم شده دو کاشانه ایکاش ازاین دوشد رهاجانم
من زنده دلم نه مرده کاندرقم درگور کنند زنده زندانم
نه عقرب جانگزا که درکاشان کاشانه و لانه داده دورانم
نه بوم که درخرابه ام ماوی است نه دیووددم که در ددستانم
من آدم و زاد میتم بهره است نه انس بود بغیر انسانم
طاوس بهشت و همسر بومم انسانم وهمنشین حیوانم
درقم که بد از غوایت قومی دردیده ز غم غمام نیسانم
از کینه کشان وحشی کاشان وحشت زده چنك درگریبانم

آن داده هدف به تیر تکفیرم — این کرده نشان بزخم بهتانم
آن گرم همیشه تا کند بازار — جوید پی سود خویش خذلانم
این عقرب جانگزا ومیخواهد — چون مارگزیده زار ونالانم
از جانوران بومی آن مرز — دلدادهٔ وحشی بیابانم
ز آشفته سران گول اینسامان — آشفته تراز سر است سامانم
آن از پی سود جمله نادانان — درکوشش ومن زغصه حیرانم
این دادہ خرد به بیع بد خواهان — من واله از این گروه نادانم
از شش جهت او فتاده درزحمت — این پنج حواس وچار ارکانم
در یك سر وصد هزار هنگامه — جمع از پی خاطر پریشانم
ازخیل قمی به آن دژم حالی — از مردم کاشی اندر افغانم
اف باد بر آن وتف براین بادا — نه خرم ازاین نه خوشدل از آنم
کوشهر و ولایتی که بگشاید — یك عقده زمشکل دل آسانم
کاشان چه وقم کدام وطهران چیست — زین شهرودیار نیست عنوانم
قم گر بغمم فزاید وکاشان — با طالم بد چه‌ری چه‌کرمانم
محمودم واین سپهر نامسعود — پنداشته پور سعد سلمانم
برجان دژتن چونای محنت زای — دژخیم طبیعت است دژبانم
اندر تعبم ز رنج این هستی — جز داروی مرك نیست درمانم
گاه ازتف سینه نخلهٔ طورم — گاه ازنم دیده موج طوفانم
این سرخ می شراره انگیزاست — جاری بعصب چونار سوزانم
نه آب که شعله ایست جواله — خونی که روان بود بشریانم
نه مسخره و نه قلتبان پیشه — نه مطرب مجلس ونه کشخانم
حق دارد اگر دمی بکام دل — گردش نکند سپهر گردانم

من کیستم وکیم چه میدانی؟ انرا که نه باور آیدت آنم
دارای رموز کنز ایقانی بینای کنوز رمز ادیانم
تا محرم محفل خرافاتم میدان حقیقت است جولانم
ستوار ستون درگه ائین یابی بدرون شهر ایقانم
معمارخرد بنای دین کرده‌است بیرون سرای حشو وهذیانم
بی ارز نیم بمرز اسلامی فرزند گرانبهای ایرانم
استاد کمال نطق و تالیفم دارای شعار شعر و دیوانم
دانشور ورند ونکته سنجیده نقاشم و منشی و سخندانم
دربزم ادب چومضمر داود در کار بکشور سلیمانم
تیغ و قمر دو یار نیرومند بااین دوبد از نخست پیمانم
از کوه گرانترار بکین خصمی دامن بکمر زند بعد وانم
با ناوك تیر و رشتهٔ تدبیر گر بسته وخسته شد بمیدانم
دارو نهمش بخستگی از مهر وز بستگیش زلطف بر هانم
برده است بغارت ار مرا هستی از غارت هستیش گریزانم
گرخرمن‌من‌بباد کین داده است نگذشته ز مغز فکر تا وانم
سائل نشیده پاسخ تلخم با روی ترش ندیده مهمانم
تا خانه بجای‌و خانمان باقیست گسترده برای‌نیك‌و بد خوانم
عمرم بفسوس رفت‌و بیهوده شد دستخوش زمانه ریعانم
تا دیو هوا بخیره بگمارید دیوانه صفت بکار دیوانم
دیوانه شدم خداکند دیوانش کان داد حواله زین دکان نانم
پندا شتم از عنایت دولت افزوده شود بجاه و عنوانم
دولت نشناخت هیچ مقدارم یك رتبه نداد در خورشانم

در کاخ سخط سپرده بر نطعم — در بزم عطا بطاق نسیانم
پاداش وفاو خدمت افزون رفت — از کیفر صد هزار عصیانم
دایم ز زمانه خون خورم گوئی — من همچو جنین زمانه زهدانم
از لطمهٔ اینجهان چوکانی — در خاک بخود چو گوی غلطانم
ای دیده وگوش تا بکی جوئید — ازار تن و روان پژ مانم
ای دانش وهوش چند بگدازید — از گرمی خود به تف نیرانم
ای دور جهان تو را مه و بیضا — در دیده بود چوقیر و قطرانم
هر جلوه زگردش تو در دیده — ناید بجز از فریب و دستانم
زندان و جهنم است و گور از تو — گرمابه و حجره و گلستانم
ایکاش تورا بدیده یکسان بود — عیب و هنر و کمال و نقصانم
ای دهر بعیب یاورت بینم — ای چرخ بفضل دشمنت دانم
زان از هنر و کمال بیزارم — با عیب و عوار بسته پیمانم
نه رندو نه پاك گوهر و دانــا — نا بخرد و بد نهاد و نا دانم
کافی است گر اعتراف من بر من — بپذیر و از این فزون مرنجانم
ای باد صبا گذر بکوئی کن — کانجا بو فای دل گرو کانم
چندانکه فرارسی بدرگــاهش — پیغام رسان زلطف و احسانم
کامروز در اینجهان دانش کش — جز با تو بکس سخن نمیرانم
پیش از همه پیشه کرده ام خدمت — پس مانده چرا زخیل اقرانم
هرچند که میروم بجایم باز — گوئیکه بدور خویش گردانم
تصدیق کند مدارك روشن — یکعمر بخدمت نما یانم
در نظمیه با مقام سطا نیست — فرما نبری پلیس و جدا نم
فرمانده صف راست کر داران — در حال خبر ندیده نقصانم

مشتاق پلیس عصر آزادی — از راست بچپ ندیده فرمانم
گر حرکت صف بحال چپگر داست — من جز سوی راست پا نگردانم
آنروز که صف نظام گیرد راست — من راست درارچو سرو بستانم
زان مانده بجاچو سرو پا در گل — جوی از مژه میرود بدامانم
از راست روی و راست کردا ی — چپ مینگرد بدیده دورانم
پاکیزه دلم زلوث ناپاکی — پاک است و گواست پاک یزدانم
نه باپر گونه گون چو بو قلمون — فارغبال از نقوش الوانم
هفتاد و دو رنگرا به یکرنگی — زالایش رنگ پاک میدانم
هم صومعه پوی و هم خراباتی — بر جای خودند هر دو جویانم
نه مسلم پاك خواندم کافر — نه کافر پاکدل مسلمانم
از مصدر هر مقام صادر نیست — نه حکم حق و نه خط بطلانم
چون سکهٔ لا اله الاالله — نزد همه کس عزیز و ارزانم
گر از سر من زرنج خیزد دود — در باغ دل است صد گلستانم
چون نیست سر ابد هر در دیده — جز سایهٔ ابر در بیابانم
یك جلوه کند بچشم استغنا — با تشنه لبی سراب و عمانم
فریاد من از جهان جز این نبود — تا سوز درون زشکوهٔ بنشانم

روی سخن ارچه با جهان باشد
در رنج جهان من از جهانبانم



غزل

اثر طبع بیضائی کاشانی

یار بارافتاده راروزی که کارافتاده‌است در بر یاران زچشم اعتبار افتاده‌است
ای سبکباران برانید اندکی آهسته تر که‌مرا خردرو حل‌مانده‌است‌وبارافتاده‌است
یاد ازادی برارد دودم از سرتا بدهر کار دل با ان کمند تابدار افتاده‌است
رنج راه‌کعبه ازبهرطواف‌کوی اوست ورنه‌سنك‌خاره‌درهر رهگذر افتاده‌است
من‌پی‌محراب ابروئی بمسجد میروم ورنه‌پندارم که مؤذن ازمنار افتاده‌است
همچو بیضائی‌دهد نقاشرا ازجان‌درود
دیده‌هر کسرابران نقش‌ونکار افتاده‌است

غزل

مسیحا عاجز آید از علاج درد ایرانی که غیر از مرك درمانی‌ندارددردنادانی
ز مغز سالخورده ملت باعقل کی زاید سبوچو نکهنه شدکی‌نم‌دهدبیرون‌باسانی
نصیحت بر دل‌ارباب‌نعمت نقش کی بندد نگیردنقش‌لوح چرب نقاش‌اربودمانی
شود دراغنیابیش ازگداحرص‌وطمع‌پیدا که خاك‌ازطعمه‌قارون‌نمودن‌سیرنتوانی
چنان‌بنشسته نقش کج‌کنون‌ بر خاتم دلها که افتد از اثر نقش‌اربودخاتم‌سلیمانی
مشوباجلوه‌رنگین بخود مغرورایخواجه که آخر شهپرطاوس افتد درمگسرانی
برای صید مردم‌کوشه گیری‌میکندزاهد که باشد خاکساری‌آسوده‌بهردام‌پنهانی
چوتارسبحه‌،گرهموارسازی‌زاهداخودرا توان بگذشتن ازصدعقدهٔ‌مشکل‌باسانی
دبیرا از پریشانی غباری نیست بر خاطر که‌باشد جامهٔ‌فتحی‌تراچون تیغ‌عریانی
دبیر قوچونی

❀غزل❀

به امیدی که خم طرهٔ دلبر گیرد دل کم‌حوصله دیوانگی ازسر گیرد

کس ندیده است که دیوانه نهد پادربند
جز دل من که خم طره دلبر گیرد

اشك آبی نفشاند اگر ازچشمهٔ چشم
در دل سوخته از هجر تو آذر گیرد

گر پریشان نکنی زلف عبیر افشان را
کی نسیم سحری نکهت عنبر گیرد

دل بر آن است که از لعل لب و مهر رخت
جام و آئینه ز دارا و سکندر گیرد

نیست زاهد که بمیخانه به بیند (موسی)
جام ننهاده ز کف ساغر دیگر گیرد

موسی خان دواساز

غزل

چو کودکی که مزد شهد شیر مادر خویش
لب تو میمکم ار بینمت میسر خویش

همه ز چشمهٔ حیوان فسانه ها گفتند
منم که دیده ام اب بقا برابر خویش

تو قاتل منی از چشم کافرت پیداست
که گاه عرضه کند تیر و گاه خنجر خویش

ترا سزد بگدا ناز ها که پادشهان
بیك دوغمزه بپایت نهند افسر خویش

بسی ز طالع بیدار شکر ها بکنم
بخواب ار بنمائی ز لطف منظر خویش

حرام باد مرا زندگانی دنیا
بغیر وصل تو گر خواستم ز داور خویش

ببار سنك جفا چرخ بر سر محسن
که کس ترش نکند روی از مقدر خویش

محسن شمس ملك ارا

غزل

گر صبا آرد ازآن غنچه دهان پیغامی
جان فشاندن بر هش هست کمین انعامی

انقدر دورم از آن یار جفاجو که صبا
نتواند برساند بمنش پیغامی

من ناکام بغرب و تو بشرق از ره دور
چون توانم که ستانم ز تو دلبر کامی

یاد آنروز که بود از مدد بخت مدام
سر زلف تو بدستی و بدستی جامی

ایخوش آنعهد که از زلف پریشان ورخت داشتم خاطری آسوده وخوش ایامی
ساغر عمر من از سنك فراقت بشکست کانچه جز عشق بود نیست بجز اوهامی
سوی آشوب گذر کن که دل غمزده را دور از آنزلف پریشان نبود آرامی

از فرانسه (رنس) میرزا رحمت الله خان آشوب

غزل

چه خوشست مو یمشگین ز رخت فراز کردن ره شام هجر بستن درصبح باز کردن
چه عبادتی است فرخ بره طلب نشستن نظر از دو کون بستن بغم تو راز کردن
چه سعادتی است میمون ز قیاس و وهم بیرون بره کسی نشستن بدری نیاز کردن
چه خوش است پیش محراب دو ابروان جانان بصفا قیام کردن بادب نماز کردن
چه مبارکست هر شب بخیال و دست کوته خم موی تو گشودن ره دل دراز کردن
همه عمر میفروشم که دمی بپایت افتم ز من آه وعجز و زاری ز تو کبر و ناز کردن
بهزار جلوه هر دم چو نکار رخ نماید چه ضرورت است ظلی سفر حجاز کردن
بغمش نشست چون چشم بگریه گفت بادل
زمن اشك خون فشاندن ز تو سوز و ساز کردن

[محسن میرزای ظلی]

قطعه

گر تو خواهی که رستکار شوی در جهان شادو کامکار شوی
جا هلا نرا بدو ستی مپسند ور پسندی ذلیل و خوار شوی
با هنر پیشکان نما پیوند کز غم و غصه بر کنار شوی
پیشه کن راستی که پیش کسان صاحب فرو اعتبار شوی

ابراهیم صفائی ـ همدان

بقیه از شمارهٔ قبل

ترجمهٔ اشراق خاوری

☆(تاریخ لمیا)☆

آنگاه سررا بزیر افکنده خون درعروقش از جریان باز مانده زانو هایش سستی گرفته سراپا بلرزه در آمد و ازانکه اسم خود ا در جرگه خیانتکاران دید و شنید خجل گشته واز خیال آنکه شخصی یهودی چگونه اورا از مصر محض یاری خلیفه در نامه ذکر کرده وحال آنکه او درقصر خلیفه جای دارد وبانعام او پرورش مییابد شرمسار شده و خودرا بسی سرزنش کرد که با وجود اطلاع بر فتنه و خیانت خیانتکاران مدتی پیش خلیفه را از واقعه مخبر نساخت وازنصرت او خود داری نمرد !!! وگاهی خودرا بدینخیال معذور میداشت که تاکنون مدافعه و ممانعت او بوده که خیانتکاران را از تسریع در اجرای خیانت بتاخیر انداخته و بالاخره آنان بمقصود خود نرسیده و خلیفه از خطر رهائی یافت !!!! تمامی این افکار از زیر مژکانش گذشته و درخاطرش سیر کرده در غرقاب اوهام غوطه‌ور بود ناگاه صدای امیر المؤمنینش بخود آورد که می گفت «دوست ما امیر حمدون حاکم سجلماسه کجاست ؟ لمیا چون این سخن بشنید فهمید که خلیفه میخواهد از وی جریان قضایارا پرسش کند واز عاقبت این امر بسی براو بیمناك شد لکن سکوت کرد تا چه‌شود ! یکی از حاجبان در پاسخ خلیفه گفت امیر حمدون ازانگاه که از سفره برخاسته تا کنون بخواب اندر است خلیفه خشمگین شده گفت « بیدارش کنید » وبجوهر نگاه کرده گفت « وابوحامد؟ آیا ابوحامد همان نیست که حمدون‌را بما معرفی کرد ؟ میخواهم اورا ببینم و ازاو شرح واقعه را بخواهم گرچه گمان نمیکنم او دراینکار دخالتی داشته‌باشد لکن باید تفصیلرا بمن بگوید تا ببینم چه خوهد شد !!! کجاست ؟ چرانیامد ؟ حمدون ... !!! اوکجاست ؟ خوابست ؟ زود بیدارش کنید ...

فصل چهلم — امیر حمدون —

ناگاه غلامان حمدون دوان‌دوان باز آمده و آثار بهت وحیرت در تمامی هویدا بود یکی از آنان در حالیکه زبانگیر شده بود با کمال زحمت آب دهن فروداد وگفت .. ح .. حمد ن ... بید ... بیدار ن ... نشد آ .. آقای من ... وبیفاصله اشك از چشمش سرا زیر شد لمیا چون گریهٔ غلام را بدید بیتاب بجانب خیمهٔ پدر شتافته اورادید بپشت افتاده و رنگش تغییر کرده چشمانش فرو رفته وچهره اش کبود شده و خلاصه آثار مرك در جبینش لائح وآشکار است یکمرتبه فریاد برآورد « ایوای پدر ... تراچه شد ؟ آنگاه دست حمدون را بدست گرفته و به صورتش نظر انداخته اورا مرده یافت بی‌اختیار بنای گریه نهاد خلیفه چون صدای گریهٔ اورا شنید باجوهر بیرون شتافته حمدون را مرده واز این واقعهٔ ناگهانی متحیر شد وباحضار طبیب فرمانداد پس‌از لختی طبیب آمده نگاهی کرد وگفت امیر حمدون مسموم شده ... مگرچه خورده ؟ خلیفه گفت درجمیع مطاعم ومشارب با ما شریك بود مگر درقدح شربتی که غلام قرطبی برای‌ما آورد که حمدون ازاو آشامید ماهنوز نیا شامیده ایم وقدح ها همچنان برسفره حاضر است آنگاه طبیب را بسفره وارد کرده قدحهارا بدونمود طبیب یکی از آنهارا برداشته و لختی درمایع درون وی تأمل کرده بوئید سپس داروئی ازجیب خود بدر آورده اندکی ازآن درقدح ریخت تمامی حضار گرد طبیب پره زده و نتیجه را منتظر بودند پس از لحظهٔ رنك مایع که درقدح بود بزردی گرائید و طبیب فریاد برآورد « اینشربت زهر آگین است !!!

چه کسی مرتکب اینعمل شد ؟خلیفه فرمان داد تاغلام قرطبی که متصدی ترتیب‌طعام بود حاضرش کنند خدام هرچه بیشتر جستند کمتر یافتند خلیفه سر زیر افکنده ودر وقایع جاریه غریبه متفکر بود وفهمید که امیر حمدون بااو برسرصدق بوده

و در جرگهٔ جنایتکاران دستی نداشته است !! خلیفه را از مرك حمدون تاسف بی پایان فروگرفته بکفن ودفن او فرمانکرد لمیارادید که متحیرانه و بیحرکت ایستاده سخنی نمیگفت خلیفه باو خطاب کرد « بیاایدخترك... خدای پدرت را بیامرزادهمانا مظلوم وبیگناه کشته شد یقین بدان ایزد منان اورا برحمت خود مخصوص داشته وبحضرت خود دعوتش فرمود !!! اکنون تومانند فرزند من میباشی گمان نکنی که من اینسخن را محض دلجوئی وتسلیت خاطرت میگویم ... نه چنین است ،،، در راه یاری ونصرت حضرت ما کاری از تو بروز کرد که بستگان وفرزندان ما از اتیان بمثل آن عاجز ندانگاه دست خودرا بشانهٔ لمیا گذاشته وباکمال مهربانی وعطوفت اورا حرکتی داده گفت «اینك بقصر منصوریه باز گرد وفرح وسروری که بانجام نرسید ونیمه کاره ماندنادیده انگار و در قصر با ام الامراء مانوس شده غم خودرا فراموش کن لمیا جوابی نداده بگریه در آمده وباخود سخنانی میگفت که هیچیك از حاضرین ملتفت نبودند در انوقت بغض وغضب شدیدی از خود نسبت بسالم دید وداش بهیجان آمد در گرفتن انتقام آرام نداشت .. قاعدهٔ عشق وطبیعت عشاق چنین است که از معشوق ومحبوب خود هرچند غنج ودلال وناز وکرشمه بینند در قوهٔ عشق افزوده ودر محبت معشوق بیشتر فانی وثابت میشوند وتحمل هر گونه عتاب وخطاب را از طرف او مینمایند .. بجز مسئلهٔ خیانت ونفاق ..هر زمان عاشق از معشوق خود رائحهٔ خیانتی واثر نفاقی بیند وبفهمد که معشوق محض غرضی اورا فریب داده عشقش ببغض تبدیل یابد ومحبتش بغیظ ونفرت بدل شود لمیانیز چون فهمید که سالم در بارهٔ او بنفاق رفتار میکرده وبرای مقصودی بااو تعشق میورزیده انهمه محبت و وداد یکباره ببغض وضغینه مبدل شد .. خلیفه امر کرد خیمه هارا بر کنده وعروسی رابوقتی دیگرموکول دارندلمیا بالهجهٔ غم انگیزی گفت زمان عروسی وهنگام زفاف راپس از اخذ انتقام از دشمنان ومنافقان قرار

میدهم وا گر امیرالمومنین نیز بامن در این رای موافقت فرماید التفات را دربارهٔ من بپایان خواهد برد خلیفه گفت دراین خصوص فکری خواهیم کرد انگاه بحاجبان امر کرد که بمنصوریه مراجعت کنند چاکران خیمه‌ها را کنده وخلیفه باجوهر ولمیا وحسین و دیگرامنای دولت بطرف قصر ره سپار شدند غلامان مشعلهای چندی پیشاپیش انان بدست گرفته میرفتند در بامداد شب مذکور تمامی مجتمع شده حمدون را بخاک سپردند لمیا در انروز چندان گریست که گوئی سیلی از اشك بجانب هامون روان بود وباعث گریه راجز او کسی نمیدانست وچنان عقیده داشت که پدرش بواسطهٔ ساده لوحی وصفای نیتی که داشت فریب ابوحامد آن ظلمت محض را خورده وبدام مکر وی اندر افتاد لمیارا انشب ام الامراء بقصر خود برده بتسلیت خاطر وی اغاز نهاد وهمچون مادری بفرزند خود مهربانی میکرد اینرفتار اندکی لمیارا راحت کرده وباعث ازدیاد محبت وی نسبت بام‌الامراء گردید لکن مردمان زشت طبیعت بدنژاد بواسطهٔ مکر وحیله ها که انگیخته بودند افکار لمیارا مشوش ودرهم نموده بودند تابدان حد که آن اندك راحت خاطر نیز بعداز لحظهٔ ازوی مسلوب شده و دربستر هموم وغموم افتاده خاروخس خیالات ومغیلان اوهام اندام فکر وقوهٔ عاقلهٔ اورا آسیب بسیار ورنج بیشمار مینمود وخلاصه لمیا در آنشب مسلوب الراحة بود

فصل چهل ویکم — لمیا وام‌الامراء

ملکه در آنشب صحبت را مختصر کرد وچون هنوز حمدون را دفن نکرده بودند رشتهٔ سخن را با لمیا دراز نکشید صبحگاهان چون ازکاردفن بپرداختند ام‌الامراء لمیا را خوانده وپس از تعزیت ودلجوئی ویرا امر کرد نزد وی بیاید ودر ضمن سخنان خود شمهٔ از حسین نیز بگفت ،، لمیا بیاد آورد که حسین را امروز دیدار نکرده واز دوشینه بی اطلاع از حالات

اوست آنکاه خاطرش بحسین مشغول شد و در دل خود بملاقات او میلی مفرط مشاهده کرد وهمیخواست در خلوت باوی دیدن کرده و آنچه پس از قتل پدرش در نیت کرده بدو فرو خواند . . . اکنون چون اسم اورا از ملکه شنید خواست فرصت را مغتنم شمرده و از حسین سخن در میانه اندازد لکن حیا بر او غالب آمده سکوت کرد ام الامراء بحال وی پی برده گفت « ای لمیا حسین بسی بد بخت است » بنگر چگونه فاجعهٔ در شب زفافش رخ نمود لمیا در حالی که از گریه گلوگیر شده بود گفت « بدبخت منم ایخاتون من زیرا یکانه امید وپشتیبان من همان پدر بود که ازچنك بدر رفت اکنون نه پدر دارم ونه مادر . . . آنکاه گریه مجال اتمام سخن باو نداده ناچار ساکت شد ام‌الامراء بر خاسته اورا بسینه چسبانیده و گفت ایلمیا تو بی پدر ومادر نیستی تو یتیم نیستی و . . . . » لمیا سخن او را بریده گفت راست است هر که در زیر سایهٔ تو و خلیفه باشد یتیم و بیکس نخواهد بود همین شرف وافتخار مرا بس که امیرالمؤمنین مرا دختر خود نامید این لقمه ایست که از حوصلهٔ من بیش وچون منی در خور چنین بهره ونصیبی نباشد و لکن . . . ام الامرا گفت از گریه در باره پدرت کسی تو را ممانعت نمیکند چه که حمدون مردی نجیب ونیکو کار بود و تو را زیاد دوست میداشت . . . لمیا بد اندیشی پدرشرا در بارهٔ خلیفه بیاد آورده دلش بهم برآمد و خواست خود را از این فکر که بسی مکروه داشت منصرف سازد پس گفت . . خدای رحمتش کناد اکنون من بجز امیر المؤمنین پدر ومعتمدی ندارم و جز تو مادری از بهر خود نشناسم آنگاه ساکت شده وباصلاح گیسوان خود پرداخت وچنان مینمود که سخنی خواهد بگوید لکن حیا او را مانع است ام‌الامراء قصد او را فهمیده گفت من حسین را دیشب

باشما ندیدم !! امروزهم اورا ندیده ام آیا کجا رفته ؟ میدانی ؟ لمیا گفت نه نمیدانم دیشب ازلشکرگاه باما سوارشد وازآن پس اورا ندیده ام امالامرا گفت مگرخلیفه اش پی کار مهمی فرستاده ! لمیا گفت تو بهتر از من آگاهی امالامراء گفت یقین دارم که خلیفه بدیدار تو بسی مشتاقست آیا میخواهی بملاقاتش برویم واز حسین خبری ز وی بپرسیم لمیا از اینمطلب بسی خوشنود شد واز حیا پاسخی نگفت امالامراء دیگر منتظر جواب او نشده دست لمیا راگرفته با خود همراه برد وگفت خلیفه اکنون در مجلس خود میباشد زیرا که در صبح امروز بمن گفت که امروز باکسی ملاقات نخواهد نمود لمیاگفت شاید خلیفه طالب تنهائی باشد وحضور ما اورا زحمت دهد امالامرا خندیده گفت حضور من وتو خلیفه را زحمتی ندهد وگمان میکنم که کار خاوتی و راز پنهانی نیز نداشته باشد لکن از آنچه دیروز ودیشب دیده وشنیده میخواهد اندکی استراحت نماید ویقین دارم در بارهٔ تو بسی متفکر است بیا برویم و پس ازآنکه تورا چون فرزند خود میداند حجاب نام و ننك از پیش بردار پس از لحظهٔ بغرفهٔ خلیفه رسیدند حاجب نزدیك آمده تحیت و درود بگفت امالامرا گفت آیا خلیفه امیرالمؤمنین تنهاست ! حاجب گفت باجوهر خلوت نموده امالامراچون این شنید خواست برگردد آنگاه شنید که خلیفه ازدرون غرفه میگوید اگر لمیارا باخود آوردهٔ داخل شو لمیا چون اسم خود را بدین لهجه و طرز شنید لرزان شده خون بررخسارش جریان یافت ام الامراء گفت آیا نگفتم که خلیفه ازدیدارت خوشنود میشود حتی آنکه حضور تورا بر صحبت من ترجیح مینهد شنیدی که گفت اگر لمیارا همراه آوردهٔ درون آی سپس خندهٔ مزاح انگیزی نموده حاجب پرده برفراشته هردو داخل شدند خلیفه برزبرنشیمنی نشسته وجوهر درمقابلش برتوشکی قرار یافته اثار اهتمام وشدت اشتغال در

حل قضیهٔ مهمه درچهرهٔ هر دو آشکار مینمود گوئی درامری مهم ومشکل مشورت همیکردند ام الامرا ازحضور جوهر بسیار خوشحال گشته ویراثنا گفت امیرالمؤمنین بسخن ابتدا کرده گفت « لمیا . ! تودختر جوهر واو پدر تو بشمار است آنگاه اجازهٔ نشستن بانها داد جوهر احترام ورود ام الامرا را بپای خاست خلیفه او را نشانیده گفت میخواهم درخصوص قضیهٔ که صحبت داشتیم با این دومشورت کنم تو ایجوهر هوش و خرد ام الامرا را میدانی این یکی هم که فرزند ما محسوب ومحبت وتعصب او در بارهٔ ما معلومست پس چه باك اگر آنها را نیز طرف مشورت قرار دهیم لمیا نشست سر را بزیرافکنده بود وازاین احترام در پوست نمیگنجید خلیفه گفت درحضرت ما آداب وتعارفرا بیکسو نه چه که خردمندی وپاك طینتی تورا تجربت کرده ایم و از حادثه وفاجعهٔ که در بارهٔ پدرت امیرحمدون رخ داد بسی متأسف وملولم لکن این امور خواست خدائی است وبتدبیر دفع ورفع تقدیر ممکن نگردد ... آسوده باش که انتقام او را خواهم گرفت لمیا چون لفظ انتقام شنید رخسارش برافروخت و آثار اهتمام واشتغال فکر در دیده اش آشکارا گردید وبخلیفه نگریسته خندهٔ امتنان انگیزی نموده گفت ازمراحم امیرمسلمین نسبت باین کمینه تشکر مینمایم لکن ابتدا چنان پندارم که درمقام اخذ انتقام امیرالمؤمنین برآئیم زیرا نزدیك بود آسیب وآزار خائنین حضرت خلافت را فروگیرد و فتك آنان بوی مؤثر گردد جز آنکه خداوند اورا نگاهداری نمود خلیفه خندان شده گفت در اینمورد ما باید از تو تشکر کنیم و در مقابل اینخدمت که بما کردی باید انتقام پدر تو را بگیریم لمیا سربزیرافکنده سکوت کرد پس ازلحظهٔ بخلیفه نگریسته گفت چنانخواهم که امیرالمؤمنین اخذ انتقامرا بخود من واگذارفرماید چه که خونخواه واقعی وولي دم حقيقي من هستم این بگفت وابروان در هم کشیده از چشمانش شرر

میریخت خلیفه گفت نمیخواهم از این پس بزحمت افتی آنچه دیدی تو را بس است آنگاه بجوهر نگریسته گفت حسین کجاست؟ اورا امروز ملاقات نکرده ام جوهر گفت از پی کاریکه بدان اشتغال داریم روان شده است خلیفه گفت کجا؟ جوهر گفت بدانجائیکه لمیا خائنین را مشاهده کرد و میگفت در آنجا کاروانی یا لشگرگاهی بوده حسین را با جمعی ازسپاهیان بدانجا فرستادم تا شاید قبل از رحیل بانها رسند وآنمرد مکار خائن را دریابد وما را ازشراوایمن سازد خلیفه گفت آفرین بر تو وهمت وبیداری تو دربارهٔ صلاح دولت واصلاح مملکت آنگاه بام الامرا نگریسته وخندان شده گفت چگونه از عهدهٔ خدمات صادقانهٔ اینمرد بزرگ برآئیم وحال آنکه هیچگاه از نصرت ومصالح امورنسبت بحضرت خلافت وسیاست مملکت غافل نیست»!!!

فصل چهل ودویم — حسین

لمیا همچنان سر بزیر انداخته وآثار تشویش درچهره اش پیدا بود خلیفه چون اورا بدانحالت دید گفت ایلمیا چرا سخنی نمیگوئی؟ مگر رفتن حسین و مفارقتش در تو اثر کرده و دوری او بر تو گران آمده برای چه بدینحال اندری؟ لمیا گفت چگونه مفارقت او برمن گران خواهد آمد وحال آنکه او تمام قوت وهمت خودرا در خدمت ایندولت ومحافظت واطاعة اوامرخلیفه مصروف میدارد ودر راه یاری امیرالمؤمنین که جانهای ما برخی او باد ازپای نمی نشیند خلیفه گفت من در تو اثر اضطرابی میبینم لمیا گفت ازبابت رفتن حسین بسی نگرانم زیرا مکر وحیلهٔ آن خائنین را آگاهم وپایهٔ شرارت آنها را بخوبی دانسته ام تاچه حد واندازه است جوهر گفت از مکر وخدعهٔ آنان برحسین باکی نیست وچیزی نمیگذرد که فیروزمند مراجعت کند و پس از انجام اینمهم درخور همسری چون تو فرشتهٔ خواهد بودلمیااز شرم چهره‌اش گلگون شده و بسی دوست داشت آنچه در دل دارد یکباره ظاهر کند و

پس از لحظه گفت آیا امیرالمؤمنین اجازه میدهد که جواب آنچه شنیدم بگویم لمیا گفت آنچه سپهسالار بزرك شجاع گفت شنیدم اکنون میخواهم که ..» آنگاه حیا مانعش شده لب از گفتار فرو بست و بام الامراء نگریسته گوئی از او یاوری میجوید که از قبل او درسخن نیابت کند و گفتار اورا بپایان برد ام‌الامرا مقصود اورا در نیافته از وی پرسش نمود لمیا سر بگوش او نهاده وتأخیر هنگام عروسی را خواستار شد ام‌الامراء بخلیفه گفت لمیا در بارهٔ اجرای قضیهٔ زناشوئی مدتی مهلت میطلبد خلیفه گفت دوشنبه نیز اینسخن شنیدم ومحض دلجوئی ومراعات خاطروی عروسی را بتأخیر میفکنم لمیا گفت مقصود من انستکه اقدام بعروسی قبل از انتقام گرفتن از منافقین وخائنین روانباشد انگاه آستین خودرا از روی انگشتانش فرازده و چنان مینمود که هنوز سخنش خاتمه نیافته است جوهر گفت عنقریب خائنین را بچنك آورده وچنانچه گفتی انتقام خودرا خواهم گرفت آیا جز چند نفر معهود دیگری‌راهم قصد داری ؟ لمیا گفت آری خائنین زیاد وبیشمارند وبرخی از انهادر مکانهائی اقامت دارند که پس از یکماه راه بانها خواهیم رسید ... باید حاکم شهر مصر متحمل عواقب این خیانت بگردد . . این بگفت واثار شجاعت از دیده اش آشکار بود خلیفه فهمید که لمیا در این سخن اشاره بفتح مصر میکند پس بجوهر نگریسته خندید زیرا پیش از ورود آنان باجوهر در اینباره مکالمه مینمودند جوهر نگاهی ظفر آمیز بخلیفه افکند وخندهٔ فیروز مندی نمود چه اورا در اینوقت هوای فتح مصر درسر افتاده بود ولی خلیفه‌در اینمسئله مردد ودودل بودواکنون که از لمیا نیز اینسخن بشنید خوشنود شد لمیا بمطلب پی‌برده گفت تاخیروتعویق این امر سزاوار نیست زیرا ما درصدد اخذ انتقام هستیم وحاکم مصر نیز دراین خیانت همدست بوده وما را از او بیمی نیستچه که اوغلامی زشت وپست‌فطرت بیش نباشد «اشاره بکافور

اخشیدی داشت» واحوال ومجاری مصر بی نهایت مختل و فاسد است خلیفه خواست سخن را تغییر داده تا در این کار فکری بسزا نماید چه عادتش چنان بود که تا باجرای امری مصمم نمیشد در آن خصوص سخن نمیراند پس گفت ملك مصر از ما بسی دوراست ودر اینخصوص پس از این رأی خواهم زد اما اکنون چنان می بینم که سور عروسی بپاداریم لمیا گفت گمان نمیکنم حسین برخلاف رأی من رأی دهد زیرا که او در خدمت این خاندان ودولت از من پای کم ندارد از خلیفه چنان خواستارم که فتح مصر را بر این کار مقدم دارد ومن بظفر و فیروزی یقین دارم وقول میدهم بخواست خدای آنسر زمین از آن ما گردد خلیفه از حمیت او شگفت کرده گفت ضمانت در اینمورد امر آسانی نیست ای دخترك من اینکار محتاج بمال ولشکر وسپاه است لمیا بخلیفه نگریسته در حالیکه رنگش متغیر و آثار شجاعت از جبینش ظاهر بود گفت سپاه حاضر است وکسیکه در خدمت خودمانند جوهر شجاع دلیری دارد از هیچگونه اقدامی در هر امر بیم نیارد جوهر باکمال آسانی مغرب را فتح نمود مگر فتح مصر را خلیفه از فتح مغرب گران تر میشمارد؟ خلیفه گفتار اورا پسندیده داشت و گفت اینسخن مسلم است لکن دربارهٔ زر و سیم چه گوئی زیرا که اینعمل را از آن گزیری نیست لمیا بالهجهٔ ثابتی گفت مال نیز موجود است ... تمامی چشمها بطرف او برگشته و اینسخن را غریب شمردند خلیفه گفت برای ما مالی باقی نمانده چه بتازگی از جنك وجدال خلاصی یافته ایم لمیا گفت به آقای خودم گفتم که زر و سیم موجود است و هر زمان بخواهد در پایش فرو ریزم اگر اینمانع برطرف شود بازهم مگر مانعی برای فتح مصر متصور است؟ خلیفه گفت پس از آن باید از حال مصریها مطلع شویم وامور داخلی مملکت آنان را خبر دار گردیم زیرا که مارا بدقایق حالات انها آگاهی نیست وهرچه میدانیم تمامی را بنقل واستماع حاصل کرده وصحتش را یقین نتوانیم کرد لمیا گفت چون

امیرالمؤمنین مرا نیز در اینگفتار دخالت داده ملتزم میشوم که این مهررا نیز بپایان برم وایند استان را هم مکشوف دارم

خلیفه سخن لمیارا صدق پنداشت چه دربارهٔ اوان گمان نمیبرد و لکن سخنان اورا برسبیل رغبت درحصول مقصود گوش میداد و چندان اهمیتی بدو نمیداد و همچون کسیکه کار را موافق مرام خود پندارد و وصول باورا اسان شمارد صحبت ومکالمات لمیا را بدینطریق گوش میکرد وخواست درایندباره باوی بیشتر سخن را طولانی کند ناگاه حاجب داخل شده گفت حسین بازگشته وبار میطلبد خلیفه اورا بحضور طلبید لمیا چون اسم حسین شنید قلبش گرفته وبهیجان امده چه دیگر ازحسین دل تنگی نداشت و بدو مایل بود زیرا دلو دست ازسالم شسته ومهر او را ازدل بدرکرده بود لختی خودداری کرده ومنتظر شدتا حیسن باچهرهٔ غبار الود واردشد لمیا دانست از انجام کاری مهم بازگشته است حسین چون وارد شد تحیت بگفت خلیفه اورا اشاره بنشستن فرمود حسین فرو نشست و چشمش با چشم لمیا ملاقات کرد قلبها مجذوب ولب ها خاموش و دیده کان بسخن گفتن پرداختند خلیفه بحسین گفت چه خبرداری ؟ جوهر بمن گفت که تو درعقب ان حیله انگیزان رفته بودی امید است که فیروز مند انان دربند کرده و اورده باشی حسین گفت درمکانیکه نزدیك جای گاه خائنین بود چندتن مرد یافته واوردم لکن خائنین فرارکرده و متواری شده اند جوهر گفت چطور پسرك من ؟ حسین گفت دیشب تمام بار افکن ها وجایگاه کاروانان را که درطریق مصربود تفحص نمودم و ازقیروان بسیاری دورتر رفتم کسیرا نیافتم جوهر سخن اورا بریده گفت شاید راه‌را بخطا پیمودهٔ حسین گفت راه بخطا نبود زیرا بدن پیك مقتول و جثهٔ قاتلش را هم چنانکه لمیا گفته بود دیدم و انگاه بتجسس برامدم وسپاهیا نرا هریك بجانبی گسیل کردم یکی ازانها صبحگاه بمن

خبرداد که درحین تفحص باثار لشکری برخورده من پس از شنودن اینخبر شتافتم برخی ازمردمان را دیدم که درشرف کوچ هستند و بعضی نیز کوچ کرده و رفته بودند وشاید که خائنین درجزو انان بوده اند بازهم بدین مدار اکتفا نکرده وبر سرچاه اب که کاروان فرود میاید شتافتم کاروانی دیدم که ازمصرمیایند مردمان انرا باخود اوردم امید که خبری ازانها بشنویم زیرا اسب های نجیب ودیگر ساخته وخواستهٔ هنگفت انانرا مخالف اوضاع کاروانیان یافتم خلیفه گفت کجاهستند؟ حسین گفت رئیس کاروان بردراست اگر اجازه رودحاضرش سازم

فصل چهل وسوم — دختر کافورا خشیدی

خلیفه دست برهمرزد حاجب چون فراز آمد بدو گفت اینمردیکه بیرون در ایستاده بخوانش تادراید انگاه بام‌الامراء و لمیا اشارت فرمود تا درمکانی پنهان شوند که کسی انهارا نبیند وگفتگوی مجلس نیز از انان فوت نگردد حاجب در امده کاروان سالار را عرضه داشت وی مردی بود پیر که لباس مصریان دربر داشت وان عمامه‌بود وجبهٔ که برخود اراسته وبسی با ضطراب اندر بود واز سطوت حضور درمجلس خلیفه میلرزید خلیفه گفت ایمرد بیم مدار همی خواهیم ازتو استخبار کنیم دربارهٔ مطلبی کسب اطلاع نمائیم برگو کیستی ؟ پیر مرد گفت تنی از مردمان مصرم خلیفه گفت بچه‌کار وصنعت روز همیگذاری مردگفت به برده فروشی مشغولم خلیفه گفت برای چه کار بدین شهر امدهٔ گفت برای‌انکه کنیزکان‌خریداری کرده‌بمصربرم‌ومن‌درهر سال یاچندسال یکنوبت بجهت اینکاربه‌قیروان میایم وکنیزکان خوشسیمای‌خریداری کرده‌بمصرمراجعت‌میکنم خلیفه گفت از قرار بیان جاسوس ما شما ها در جرگهٔ اغنیا و متمولین میباشید وبسیار تجار برده فروش بدین شهر آیند وهیچیك را تجمل وغنای‌شما نیست چنان مینماید که بگزاف سخن میگوئی پیرمرد از این گفتارتکان‌خورده

وبا نهایت زحمت حواس خود را مجتمع ساخته گفت همچنانکه معروض افتاد ما بازرگانیم وبهیچروی بگزاف ودروغ سخن نکنیم خلیفه گفت اینسخن کفایت برائت شما نکند برگوی برای چه خیمه های زرنکار و ستوران تازی نژاد و دیگر زخارف را با خود حمل نموده اید مگرازامرای دولت وبزرکان مملکتی میباشید؟ پیر گفت سبب آنستکه ما بفرمان بزرك ورئیس مطاع خود بخریداری کنیزکان سیم اندام ماموریم و مطابق شأن و درجهٔ فرماندهٔ خویش رفتار و مسافرت مینمائیم خلیفه گفت وی کیست ؟ واین کنیزکانرا برای چه خریداری میکنید؟ وآنکه شما را فرستاده کیست؟ راست برگوی وگرنه از کشتن نجات نیابی پیرمرد بیمناك شده زانوهایش سست وبقول قاآنی ماسکه اش ازکار رفته وگفت ما این کنیزکانرا برای خاتون خود دختر کافوراخشیدی حاکم مملکت مصر خریداری مینمائیم خلیفه خندیده وبجوهر گفت میبینی بچند رنك سخن میگوید مدعی است که کنیزانرا برای دختر کافور خریده واگر میگفت برای خود کافور اخشیدی خریده ام مجال تصدیقی باقی بود سپس بپیرمرد گفت سخن بصدق کن چرا نگفتی کنیزکانرا برای خود کافور یالااقل برای یکی ازامراء وی خریده ام مگر از اینگونه سخن بیمی داشتی ؟ پیرمرد گفت خیر آقای من جمله گفتار من بصدق است اکنون چندین سال است که من ازقیروان کنیزکان ماهروی سیم اندام برای دخترکافور میخرم ودرقبال آنها قیمتهای گزاف میدهم این کرت نخستین نیست که بدینکار اقدام کرده ام خلیفه گفت اینهمهٔ کنیزکان دخترکافوررا بچه کار آید ؟ ومقصود او چیست ؟ پیرمرد در جواب تأمل داشت وبسی بتشویش اندر شد لکن ازسکوت بیشتر بیم داشت ناچار گفت دختر کافور اخشیدی کنیزکانرا بهر آن خواهد که ازایشان تمتع برداشته وبا انها جمع شده کام دل روا کند چه که ویرا بمساحقه رغبتی تمام است ازاینسخن

اثار تعجب دررخسار خلیفه پدید شده وبجوهر نگریست جوهر پیرمردگفت کنیزك از برای دختر اخشید خریداری میکنی که او از ایشان کام رواداشته بهره بردارد ؟ پیرمرد گفت آری اقای من « این نه امریست که پنهان بود از شاه وگدا » تمام مردم مصر براینقضیه مطلع اند وبسا شود که دختراخشید درشهر فسفاط رفته درحالیکه سوار بر درازگوش است وبرده فروشان یك یك کنیزان را عرضه‌کنند وهرکدام راکه دختراخشید بپسندد برای خود میخرد و چون دران دیار دوشیزگان پری روی سیمین پیکر بیجاده لب کمیاب است کاروان سالاری قافله مخصوصی که بهمین سبب مرتب کرده بمن سپرده تا برای اوازبلاد وامصار دختران پری پیکر ماه روی خریداری کرده بدوفرستم واو دراینباب بسی حریص است واموال بیکران دراینباره مصرف میکند المعز از اینگفتار شگفت کرده ویرا اجازه انصراف داد انگاه بجوهرگفت پیش ازاین راجع بفتح مصر مردد بودم وازلشکریان اندیار بیم داشتم اکنون اکنون کاررا بسی‌اسان مینگرم زیرا شهریکه درجهٔ ثروت ان تادرجهٔ باشدکه‌دختر فرمانروایان انها خود بنفسها بیرون امده وبجهت هوای نفس و کامرانی کنیزکان خریداری کنند ازقوه ومهابت انها نباید ترسناك بود چه اینگونه اعمال دلیل سستی رأی وعدم حمیت مردان انهاست (۱) اکنون مارا زروسیم لازم وبایسته است این بگفت وبلمیا نگریست امالامراء پیش امده وازطرف لمیا پاسخ داده چنین گفت همانا دختر من لمیا خبر مالرا برمن فروخواند و باشارهٔ اندکی از زر وسیم موجود سخن راند لکن محتاج بنظریاتی‌است خلیفه‌گفت اکنون غریب وبیگانه درمیان‌مانیست ازچه اشکار سخن نمیکنی خبرمالرا بی پرده باز گوی ۰۰ای‌لمیا وازهیچ چیزبیم مدار ، ! بگوی دخترك عزیزمن بگوی ، !

(۱) تاریخ مقریزي (ج ۱) ۳۵۲

فصل چهل وچهارم — فج الاخیار

لمیا با کمال جرئت لب بسخن گشوده گفت بدان اقای من که مال مذکور در مکان دوری پنهان ومدفون است و اورا دشمنی از اعدای تو فراهم کرده که با تو جنگ در اندازد لکن خدای ان را بهر تومقدر کرده که باینمصرف با دشمنانت رزم دهی وبر انها غلبه یابی تمام حاضرین گردن کشیده وبسخن لمیا گوش میدادند لمیا گفت اینك انچه دانم بازگویم ولکن پیش ازهمه چیز از محضر خلافت متمنی چنانم در خصوص مطلبی که اظهار آن رانیکو نمیدانم با رای من موافقت فرماید خلیفه دانست که لمیا بتاخیر عروسی اشارت همیکند پس گفت مرا دراینخصوص مخالفتی نیست تاحسین چه رأی دهد انگاه بحسین متوجه شده وی باکمال ادب در حضور خلیفه بپای خاست خلیفه گفت لمیای قوی دل شجاع و دختر عزیزمن در بارهٔ تعویق امر عروسی اصراری بسیار دارد وایندا ستان را به بعد از فتح مصر وخذلان دشمنان واخذ انتقام ازاعداء محول میسازد تورا در اینمورد رأی چیست ؟ حسین گفت اینمطلبرا من نیز خواهانم وچندی خواستم معروض دارم لکن جسارت را نیکو نمیدانستم اکنون که لمیااین امررا اشکار ساخته وخودش هرباما همعنان است من نیز اورا موافقت کرده وشرط میکنم که در مقدمهٔ لشکر در راه نصرت خلیفه جان نثاری کنم لمیا گفت ما هردو طبعاً جنك کردن درمقدمهٔ لشکررا طالبیم ومقصود من فقط شمشیرکشیدن وحمله کردن نیست ومرا کارهائی درنظراست که ازاینگونه امور بسی عالیتر وبرتراست ودرانروز ظاهرخواهد شد « وما نیز بدین زودی خواهیم نگاشت » انگاه باچشمان شرربار ورخسار شجاعت امیز بخلیفه نگریسته گفت ایا اجازه دارم بگویم ؟ خلیفه گفت بگوی که خدایت برکت دهاد سوگند با خدای که سخنان تو شجاعت ودلیریرا در قلب مردان برمیانگیزاند وتوئی که جمله خطرها وصعوبتهای این جنگرا برمن اسان ساختهٔ بگوی .. و لمیا گفت

چنان دانم که اقای من خلیفه دربارهٔ فتح مصردوچیزمهمرا درنظر دارد نخستین زروسیم ودویم اطلاع برحالات وقوای دولتی مصر امادربارهٔ مال‌انچه میدانم برشما قصه میکنم همانا اینحدیث عجیبرا قبلا از ان خائن ادم کش شنیده بودم ولی حقیقت انرا نمیدانستم وچون اخیراً این خیانترا ازوی مشاهده کردم‌کاملا بخیالات اومطلع شده درکوه ایکجان ازبلادکتامه مکانیست موسوم به«فج‌الاخیار» ودران بلده ایست مشهور به « دارالهجرة » که ابوعبدالله الشیعی او را بنا کرد ومالرا درانجا پنهان ساخته است خلیفه چون اسم اینشهر بشنید رنگش برگردید چه گرفتاری ابوعبدالله وقتل اورا باانهمه خدمتی‌که باینداولت کرده بودبیاداورد این تغییر حال بر لمیا پنهان نماند ولی چنان وانمود که هیچ تفهمیده و دنبالهٔ سخن خودرا بدینگونه کشید « چون ابوعبدالله‌الشیعی بیاری جد تومهدی قیام نمود ودشمنانرا مخذول ساخت دردقاده نزول کرد وشهررا بکتامه قسمت‌نمود و مهدیرا خلیفه نامید و اموالیکه در کوه ایکجان مختفی بود بسوی مهدی گسیل داشت لکن چنان مینمود که باطناً خیال سرکشی و طغیان دارد زیرا سکه تازهٔ مضروب ساخت‌که در ان نام مهدی منقوش نبود و بهمین اکتفا کرده بود که در یکروی ان کلمهٔ « **بلغت حجة‌الله** » ودردیکرروی « **تفرق اعداءالله** » رانکاشت ونیز براسباب والات رزم کلمه « **عدة‌فی‌سبیل‌الله** » را محکوک وستورانرا به کلمهٔ «**الملك‌لله**» نشاندار ساخته وداغ برنهاد انگاه دردنبال مهدی بسجلماسه شتافت وکوشید تاانکه ان دیاررا نیز مفتوح ساخت وامرخلافترا برجدتومهدی استوار نمود وچنان مینماید که ازمستقر ساختن مهدی برسریر خلافت بعدها پشیمان شد چه اموالی زیاد پنهانی به ایکجان فرستاده در انجا پنهان ساخت تا چون بازگردد یکباره ورقرا بگرداند وداستان‌خلافت خویشتن‌برجهانیان‌بخواند مهدی بخیال او پی برد وهمی در صدد بود تا عاقبت اورا بکشت که تو خود

بهتر میدانی لکن مهدیرا از اموال مخفیه درایکجان خبری نبود واز اینروی در انجا مدفون ومستورمانده وشاید ابوعبدالله شیعی خیال خودرا بابوحامد زشتکار گفته بوده که او نیز درخفا میکوشید تاخلافت را ازاین خاندان بجائی دیگر منتقل سازد بتوسط همان اموال روی قبائل حاضره را بطرف خود متوجه کند ولی‌آخرین‌حیلت‌او ظاهرگشت‌ودر اینمیانه پدر من بیگناه کشته شد و آن زشت‌نامه فرارکرد واموال همچنان در دل‌خاك بماند آری فج‌الاخیاربزروسیم بسیارآبستن است واگر خلیفه کس بطلب آن اموال فرستد در راه یاری‌حق وی‌را بکارآید این بود آنچه‌از خبرمال درنزد من بود و سخنش هنوز تمام نشده بود که جبهه اش عرق‌ریز گشته آثار اهتمام دررخسارش ظاهرشد خلیفه بدومینگریست ویکایك سخنان اورا فرا میگرفت و کشف این گونه امرمهمی را از چنان دوشیزهٔعجب میشمرد پس گفت خدایت‌برکت‌دهدلمیا ما اینك‌کس‌میفرستیم‌تادفینه را متصرف گردد لکن من دربارهٔ حیلهٔ اینمرد بفکر اندرم که چگونه در مدت دراز چندین سال شالودهٔ خیال خودرا چنان مخفی نمود که ازمن‌وپدرتو وجمله کسان نهان بود در هرحال توئی که مارا از چنکال هلاکت رهانیدی و بکشف قضیه همراه شدی منت برما استوار است وفضلت برقرار و هرچند ما برفرض محال برحیلت آنان و قصد خیانت و فتك که راجع بما داشتند مطلع میشدیم و خود را خلاص مینمودیم که مارا از وجود گنج مخبر میساخت؟ تا از ثورهٔ ثانوی دشمنان جلوگیری کنیم و اکنون که بیاری و همراهی تو دشمنان را گرفتیم خود آنهارا نیز ازمیانه خواهیم گرفت لمیا چون این گونه مدح وتعریف در بارهٔ خود از خلیفه بشنید سر از خجلت و شرم بزیر افکنده آنگاه حسین بسخن درآمده گفت ایا خلیفه مرا اجازت میفرمائید تا در طلب اموال روانشده

و بتصرف آنها پردازم خلیفه گفت اینکار را بر عهدهٔ تو وا میگذارم و لکن میدانی که چه مقدار رنج و محنت دراین عمل پدیداست و تو ناچار دچار سختی و صعوبت بی پایان گردی چه کوه ایکجان در میان بلاد کتامه دربیابانی واقع است و راه یافتن بدانمکان بسی مشکل حسین گفت هرکجا باشد تحمل اینگونه مصائب و سختیها در راه نصرت و اطاعت امیر المؤمنین که خدایش نگاه دارد سهل وآسان مینماید خلیفه خنده مهرآمیزی نمود لمیا گفت از حیث تصرف مال که آسوده شدیم اما مهم دومی که اطلاع برحالات قوای عسکریهٔ مصراست منش برعهده میگیرم که اینکار را انجام دهم خلیفه از اینسخن شگفت نموده گفت لمیا تو چگونه چنین مهمی دشوار را انجام خواهی‌داد مگر این عمل صعب بر تو سخت و مشکل نیست ؟ لمیا گفت این کاری بس آسان است از امیر المؤمنین چنان خواهم که طریقه و روش اینکار را از من جویا نشده و مرا بأبراز آنچه دراینمسئله درنیت گرفته ام مجبور نفرماید واینك متعهد میشوم که خبر یقین و داستان واقعی را برای امیر المؤمنین پس‌از مراجعت شرح دهم و استدعا دارم که اکنون از من چیزی نپرسد تمامی حاضرین‌اندرجه میل ورغبت لمیارا در کتمان مقصد خود بسی غریب شمردند لکن لمیا طریق پرسش را بکلی برآنها بسته داشت لذا همگی سکوت کردند خلیفه گفت تاکنون هیچ گاهی مانند امروز برامور مهمهٔ مخفیه مطلع نشده بودم ای لمیا در این مورد فضیلت و برتری تو را سزاست خدایت برکت دهد و در راه نصرت یزدان توفقیت بخشد که دختری مهربان و دوشیزهٔ دلیر میباشی



(ادیب الممالك قائممقامی)

چند کشی جور این سپهر کهن را — چند بکاهی روان و خواهی تن را
دامن خوابت کشد بپیرهن مرگ — گر نزدائی زدیده کحل وسن را
مرد چو رخت شرف ندوخت بر اندام — باید پوشد بدوش خویش کفن را
سلسله‌اش چون بنات نعش گسستی — گر نبدی اتحاد عقد پرن را
ای شده سیراب زاشك دیدهٔ مادر — وی تو بخون پدر خریده وطن را
باغ پدر چون برهن دادهٔ ای پور — جان تو مرهون نشده است بیت حزن را
گر زن و فرزند را بخصم سپردی — بر تن خود پوش رخت دختر و زن را
چو زن و فرزند رفت فاتحه برخوان — یکسره خویش و تبار و صهر و ختن را
(امت موسی نهٔ که باز فروشی — بر عدس و سیر و تره سلوی و من را)
زور نداری بچاره کوش و بتدبیر — گر تو شنیدی حدیث مور ولگن را
غره ببازوی خود مباش که باید — شانه ز پولاد آهنینه مجن را
خسرو چین گر بخویش غره نگشتی — کس نگشودی جبین عروس ختن را
در طرف راست یار عربده جو بین — در طرف چپ حریف عهدشکن را
شاهد روسی نخست از ره بیداد — کرد عیان حیلهای سر و علن را
فاش و هویدا بخرمن تو برافروخت — نایرهٔ اشتعال جور و فتن را
آنسان رفتار کرد با تو که بر وی — هیچ نکردی خطا عقیده وظن را
لیك بت انکلیسی از ره اخلاص — آمد و وارونه کرد طرح سخن را
گفت منم آنکه دست من برباید — از دل تو انده و زدیده سمن را
پس بفسون و فسانه برد بکارت — بادهٔ ناخوشگوار مرد فکن را
مست فتادی ازین شراب و سحرگاه — زهر هلاهل زدی خمار شکن را

باد بروتت برفت یکسره ایشیخ ریش توجاروب کرد دردی دن را
همچو مضارع شدی که نصب وسکونش منتظر یك نظر بود امر ولن را
عهد بریتانیا نسیم صبا بود طرفه نسیمیکه سوخت سرووسمن را
طرفه نسیمی که تا وزید ببستان کند پرو بال مرغکان چمن را
طرفه نسیمی که سوخت خاطر گلبن خانهٔ بلبل سپرد زاغ و زغن را
ایران باشد بهشت عدن و تو آدم عدن توآنکس بود که برد عدن را
ما را بیند چنانکه گوئی دیده‌است جانوری بی زبان و بسته دهن را
ما هم از آن دیده بنگریم که بیند مار گزیده سیه سپید رسن را
ما نافرموش کرده اند خریفان نیزهٔ گیو دلیر و جنك پشن را
یا بنخواندند در ستون تواریخ قصهٔ شاپور شاه ووالرین را
ای علماءتا بکی کنید پی حرص آلت بیداد خویش شرع وسنن را
ای ادبا تا بکی معانی بی اصل می بترا شید ابجد و کلمن را
ای شعراچند هشته در طبق فکر لیموی پستان یار وسیب ذقن را
ای عرفا چندگستریده دراین راه دانهٔ تسبیح و دام حیله وفن را
ای خطبا تابکی دریدن وخستن با دم خنجردل حسین وحسن را
ای وزرا تا بچند در گلهٔ ما راهنمائی کنید گرگ کهن را
ای وکلا تا بکی دهید بدشمن ازره جهل‌وهوس عروس‌وطن را
خون شهیدان‌دراین‌دوساله بایران کرد ز خارا عیان عقیق یمن را
ساغرمی نیست‌خون بهای شهیدان نیك بسنج ای‌پسر مبیع و ثمن را
گر رك ایرانیت بتن بود ایدر جیحون‌سازی‌زدیده طل ودمن را
مرد وطن‌را چنان عزیز شمارد با دل وبا جان‌که‌شیرخواره‌لبن‌را
مردوطن‌را چنان زصدق پرستد فاش‌وهویدا که‌بت پرست وثن‌را

هر که ز حب الوطن نیافت سعادت — بسته بزنجیر ننگ گردن تن را
شامهٔ پیغمبری چو نیست محالست — بشنوی از دور بوی پیر قرن را
عشق بتانرا درون دل ندهد جای — پیر علیلی که مبتلاست عنن را
کور نبیند عروس ماه جبین را — طفل نخواهد نکار سیم بدن را

(کلمات پادشاهان)

نقل از یك جنك کهنهٔ معتبر

هوشنك بپسر خود فرماید

ای فرزند ما نبودیم هست شدیم وباز نیست خواهیم شد پس برما واجبست دانستن که از کجا آمدیم وچرا آمدیم وکجا خواهیم رفت .

بدانکه در مبدأ فطرت ما جهت اظهار قدرت واثبات وحدت بود ومقام در این عالم صورت جهت تقریر تحقیق آن ومعاد بمرجع اصلی جهت کمال حکمت پس از بهر مبدأ خدا یرا شکر باید گفت واز معاد از او راه باید جست ودر این مقام خود بین نبایدشد وملك خودرا فانی باید دانست تا مقصود حاصل گردد.و سر همه یقینها خداشناسیست بهترین چیزی که بنفس خود دهند پند است . مالك ترین کسی برعلم عمل کننده است برعلم.دین را شعب است چون عمارات را ارکان هرشعبهٔ از دنیا که ترك کنی شعبهٔ دیگر از پی آن برود چنانچه هررکنی ازعمارات که خراب شود رکنی دیگر از آن خراب گردد. توانگری درقناعت است وسلامت در عزلت . ترك شهوت آزادی نفس است صدق دوستی درقطع طمع است سختی دنیا چهار است : پیری بی زاد ، بیماری در غربت ،قرض درکم مالی و

باز ماندن از همراه در رحلت ، زن مستورهٔ صالحه ستون دین وآبادانی خانه ویاری دهندهٔ مرداست ـ برطاعت سه چیز در سه چیز در نتوان یافت : توانگری بتمناء وجوانی بخضاب وصحت بدارو ، دنیا بشش چیز گذرد: بطعامی خوش وگوارنده وزنی موافق وفرزندی مقبل وعقلی کامل ومخدومی مشفق وسخنی پاك ، نصیحت کننده قوت دهندهٔ طبیعت است .عاقل نطلبد چیزی که نخواهد یافت ، هشت چیز ازغایت جهل است : غضب بی موقع، بخشش بی استحقاق ، رنج برخودنهادن بباطل ، نشناختن دوست از دشمن ، راز باناأهل گفتن ،امید بنا آزموده داشتن ، حسن ظن ببیوفابردن وسخن بسیار بیفایده گفتن ـ هرکه بیوفاشود ببلا مبتلا شود.هزل ودرغ وجور ضد حدود راستی وعدلست که صفت پادشاهانست اگر پادشاهی هزال شود هیبتش برود واگرکذاب گردد خوار گردد وبرقولش اعتماد نماند واگر جور کند سلطنت بر او نماند . سلطان باید که سه چیز عادت کند درنك در عقوبت وشتاب درنیکی کردن وصبر در حادثات .پادشاه باید که از کشتهٔ خود خورد و از رشتهٔ خود پوشد وبرچهار پایان شاخی خود نشیند وباخویشان خود پیوندکند و اینهمه میسر نگردد الا بتدبیر وتدبیرنباشد الابمشورت ومشورت نبایدکرد الا باعاقل تجربه یافته . برعاقل پنج حق واجب: یکی حق خدا که اورا یگانه داند واز شریك وانباز ومثل ومانند وزن وفرزند وجسم وجان وابتدا وانتهامنزه شمردوشکراو گوید دوم حق سلطان که فرمان بود سوم حق نفس خود که درنیکی کوشدوازبدی بپرهیزد چهارم حق دوستان که وفاداری کند وایشانرا بنیکی دست گیرد پنجم حق عوام که بدی ازایشان باز دارد . هرکه چیزی بخشد وباز گیرد لئیمی خود ثابت کرده باشد.

پنج چیز اندکش بسیار است دردوغم و عارو بندگی و دشمنی . هرکرا نیکی بر بدی غالب نباشد بلاهای گوناگون از او دور نگردد . آز وامل قاطع خیراتست و ترك طمع مانع خوف ، صبر بمقصود رساننده است ،چون پادشاه

نیکو زندگانی باشد روز گار رعیت بخوشی گذرد . دو ستی دوستان درغیبت توان شناخت . پایهٔ مقدار عقل مردم درحالت حیرت پدید شود . خوی مردم درسفر ظاهر گردد سخاوت در تنگدستی پدید شود . راستی درغضب پیدا شود بزرگترین چیزی که خدای تعالی ببنده دهد دراین جهان حکمت است ودرآن جهان مغفرت . بهترین چیزی که بنده ازخدا خواهد عافیت است ، فاضلترین چیزی که بنده گوید یگانگی خداست ، ازجمله کارها چارچیز بهتراست ، دانائی و خورسندی و راستی و مستوری ، رستکاری در سه چیز است: راه‌راست سپردن، از خدا ترسیدن و حلال طلبیدن ، توانگری در خرسندی است و در ویشی در پیشی آنکه خرسند است اگر نیز گرسنه است و برهنه توانگر است و آنکه زیاد ت جواست اگرنیز همه عالم از آن او ست درویش است ، سه فساداست که صلاح پذیرنیست: دشمنی اقربا ، حسد همسران ، ابلهی پاد شاهان ، سه صلاحست که فساد پذیر نیست: عبادت دانایان ، قناعت حکیمان ،خیردانی مهتران .

سؤال ـ وجواب

سؤال

متمنی است معنی این شعر سعدی را در بوستان مرقوم وارسال فرمائید

ز دریای عمان بر آمد کسی سفر کرده هامون ودریا بسی

تا آنجا که میگوید

دوصد رقعه بالای هم دوخته ز حراق خود در میان سوخته

(چوحراق اودرمیان سوخته) خ د (چوحراق خوددرمیان سوخته)خ د

وچند قسم دیگرهم نوشته اند خلاصه معنی آن براین عبد آشکار نشدزودتر شرح آنرا ارسال فرمائید . دامت افاداتکم ازهمدان ـ اشراق خاوری

جواب

درنسخ صحیح این بیت چنین ضبط شده

دوصد رقعه بالای هم دوخته چو حراق خود درمیان سوخته

حراق . بضم اول وتشدید ثانی آتش زنه است در قدیم بجای کبریت برای آتش افروزی سنك وچخماق وآتش زنه بکار میرفته و آتش زنه عبارتست از پاره های کهنه جنس پنبه که میسوزانیده وسوختهٔ آنرا بصمغ درخت مخصوصی آلوده کرده وباسنك وچخماق آتش را بان رسانده و مشتعل میساختند اینقاعده تا پنجاه سال قبل دررستا وایل برقرار بود ونکارنده نیز بخاطردارد

تاج العروس مینکارد الحراق والحراقه بالتشدیدمایقع فیه النارعند القدح وقال ابی سیده قال ابوحنیفه هی الخرق المحرقة التی یقع فیهاالسقط وفی‌التهذیب هوالذی توری فیه‌النار .

سقط . بر وزن فرس آتشی است که از سنك و چخماق بیرون میاید (ورت النار) یعنی افروخته شد آتش پس شکی نیست که حراق آتش زنه است ظرفی که در آن آتش زنه و حراق ضبط میشده (سوته دان) مخفف سوخته دان خوانده میشد ومرا این‌لغت هنوز بخاطراست .

مسافران را درقدیم‌الایام یکی ازلوازم سفر سنك وچخماق وحراق بوده پس معنی بیت اینست که خرقه های بالای هم دوختهٔ او مثل حراق خود که درمیان بسته داشت سوخته بود . دریك نسخه قدیمی‌این‌مصراع‌چنین‌ضبط است (چو حراق وخود درمیان بسوخته) بنابراین تقدیر معنی این است که رقعه های بهم دوخته مثل حراق بود وآنشخص در میان حراق سوخته بود ازلهیب سقط عشق یاقدح مصائب ومشاق سفر.

بنابر ضبط اول که بدون واو است نوع دیگر هم میتوان معنی کرد که بگوئیم کلمهٔ خود حشو است ومعنی اینست که رقعه های بهم دوخته خود مثل حراق میان سوخته بودند ولی معنی اول بنظر بهتر است

حراق . راشیخ درجای دیگر هم آورده ومیگوید

بیتو گر باد صبا میوزدم بر دل ریش همچنانست که آتش بر حراق آید

ومعنی بیت پس از واضح شدن معنی حراق نیك روشن است

در دیوان چاپی سعدی مصحح بتصحیح استاد شوریده در صفحه ۲۶۱ کلمهٔ حراق این بیت را در حاشیه اشتباه ضبط وترجمه کرده ونوشته اند :حراق بفتح حاء بمعنی نیك سوزنده است ، در صورتیکه بفتح حاء استعمال نشده و اگر شده باشد بصیغهٔ مبالغه اینجا معنی نمیدهد ،

دریك نسخه کهن سال مصراع ثانی این بیت چنین است (همچنانست که آتش که بحراق آید) بگمان بنده صحیح همین است و سبك شیخ درشعر چنین بوده که غالباً دوکلمه (که) را در یك مصراع پهلوی هم میاورده و شاید بنظر کاتب خوب نیامده بشکل اول تبدیل کرده است والعلم عندالله وحید

(مکتوب نادری)

مکاتیب نادری که در باب اتحاد اسلام بسلطان عثمانی نوشته شده ودریك جنك بدست ما افتاده بتدریج طبع و نشر میشود واهمیت تاریخی این مکاتیب که گواه عظمت آن پادشاه بزرگست براحدی پوشیده نیست

مکتوب ذیل باشارت نادرشاه از طرف کسیکه مامور انجام اتحادبوده وبدربار عثمانی گسیل شده و مراجعت کرده است بشیخ الاسلام عثمانی یا وزیر اعظم نگاشته شده است



مشهود ضمیر منیر میدارد : که قبل‌از اینکه مخلص با رفقا بموجب اشارهٔ بندکان اقدس که جانهای جهانیان فدایش‌باد مأمور بان‌دولت علیه گردید لازمهٔ‌سعی واعانت و همراهی وشرایط صلاح اندیشی وخیر خواهی ازجانب خدام کرام بعمل‌امد که بعداز انصراف از ان دربار خلافت مدار مساعی جمیلهٔ انعالیجناب بعرض‌اقدس‌نیز رسیدچون درزمان‌حضرت رسول‌اکرم صلی‌الله علیه وآله واصحابه وسلم بنای‌اسلام بر یك‌طریقه بود وبعداز ان بمدتی امام‌اعظم کتابی درفروع‌احکام اسلام نوشت اهل اسلام متقلد ان طریقه وبعداز ان بمدتی امام مالك بدستور کتابی در فروع نوشته که اختلافی‌در اکثر مسایل باطریقهٔ امام‌اعظم دارد جمعی از اهل اسلام متقلد طریقهٔ امام مالك بمدتی امام‌شافعی نیز کتابی درفروع احکام اسلام نوشته است که ان نیز اختلاف باطریقهٔ امام‌مالك وامام اعظم دارد وجمعی از اهل‌اسلام مقلداین طریقه میباشند وبعداز ان دراواخردولت بنی‌العباس امام احمدبن الحنبل ظهور و اونیز کتابی در فروع اسلام که مخالفتی با طریق ثلاثه سابقه‌دارد نوشته جمی‌نیز متقلد این‌طریقه وباعتبار تعدد مجتهدین واختلاف مقلدین بعضی‌از اهل اسلام که مقلد طریقهٔ خاصی از طرق اربعه بوده اند در مقام تخطئه وتکفیر بعضی دیگر برامده فی‌الجمله نزاعی و فتنهٔ در میان فرق اسلام باین‌جهت بهم‌رسیده بود اخرالامر باعتبار رفع‌فساد وجدال خلیفه عصر بتصدیق علمای ان زمان بنارا براین گذاشته بود که مقلدین اربعه تکفیر بعضی دیگرنکرده همگی‌را ازجمله اهل اسلام‌شمرده‌هریك رادرطریقهٔ خود مصاب فرمایند چون ازایام ظهور سلسله صفویه الی زمان جلوس میمنت مانوس باعتبار اختلاف مذهب فتنه و فساد عظیمی درمیان اهل اسلام بهم‌رسیده که هریك یکدیگر را نهب واسیر واسرارا درمیانهٔ خود بکفره بیع وشری مینمودند بناء علیه بندگان

قدس بعد از التزام اهل ایران که تارك رفض بدع میباشند از اعلیحضرت خوندگار پنج مطلب خواهش نموده بودند که یکی ازآن جمله این است که ملت جعفریرا خامس ملل اربعه دانسته رفع غائلهٔفساد نمایندودر این باب رقم مبارك بسرافرازی آنعالیجناب از موقف اعلی شرف صدور یافته بود که رقم مزبوررا محب درورود خود بانحدود بایشان رسانید ایشان نیز عریضه بخدمت بندگان اقدس باینمضمون نوشته بودند که از هیچیك از سلاطین سالفه چنین خواهش از پادشاه اسلام نکرده این تکلیف موقوف شود از اینطرف ازجانب نواب شاهزاده کامکار نصرالله میرزا درجواب عریضهٔ مزبور نوشته شده بود که هرگاه در ایام حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله بنای اسلام بریکطریقه بود چه نحوشد که درایام خلفای بنی العباس که مدت های مدید از هجرت گذشته بود بنای اسلام برچهار شد استکشاف این مطلب ایشان شده بود جوابی دراین وقت از جانب آن عالیجناب رسیده بود که فروع ملت جعفری در میان فروع ائمهٔ حنفیه جرحاً و تعدیلا مذکور نیست جواب این مطلب نمیشود آنعالیجناب لله الحمد قائمهٔ روی زمین واستوانهٔ شرع مبین وخیر خواه کافهٔ مسلمین میباشند برذمت همت ایشان واین دوستی نشان لازم است که آنچه حق محض ومحض حق است دردولتین علیین گفتگو ودر اجرای امور صواب که منتج صلاح ومتضمن فوز وفلاح باشد سعی بلیغ مبذول داریم حرف اعلیحضرت شاهنشاهی این است که برای رفع فتنه بتصدیع علما بنای مذهب اسلام درفروع بموجب امر سلاطین سالفه برچهار قرار یافته حال که درمیان این فرق مادهٔ خصومت اشد واقوی واسرای مسلمانان بکفار بیع وشری میشوند چه منقصت دارد که بنای تقلید دراحکام فرعیه بر پنج قرارگیرد وکجا رواست که اهل اسلام بیکدیگر در افتاده و کفار در میانه فرصت جسته

باسرو نهب بلاد مسلمین اطاله نمایند و اسرای اهل اسلام در اسواق بیع و شری دست بدست ودر کنایس خاج پرست گردند البته اینمعنی موجب خوشنودی خدا و مقرون برضای حضرت پیغمبر و خلفای راشدین رضوان الله علیهم اجمعین نخواهد بود کاربجائی رسیده که بسیاری ازامت نبویه در میانه تلف وبرطرف شوند و تهاون دراین امر مؤدی بمفاسد عظیمه گردد ازآنجا که پیوسته بیداری بیضهٔ اسلام وصیانت ناموس امت حضرت سید الانام منظورنظرحقانیت‌منظرسامی میباشد اهم و اصوب آنستکه آنعالیجناب قدسی ماب درین باب خود را معاف ندارند و باقتضای محامد ذات ملکی‌صفات بذل جهد دراین امر لازم شمارند ونوعی فرمایند که ببرکت اهتمام ویمن سعی‌آن کروبی احتشام امورمعهوده‌بروجه اجمل واکمل فیصل یابد که امحای فساد و احیای مراسم وداد فیمابین عباد موجب فوز و رستکاری وباعث خوشنودی حضرت باری خواهدبود



این مکتوب از طرف نادر شاه بملامحسن مدرس هزارجریبی در جواب تقاضای حق‌التدریس نگاشته شده



آنکه ملامحسن بالقابه مدرس هزار جریبی از قبسات عنایات وجذوات توجهات خاطر عالی اقتباس انوار امیدواری نموده بداند : که عریضهٔ مجمل آن فضیلت پناه بیان معانی اخلاص وتلخیص مطول حسن عقاید و اختصاص او نموده ذریعهٔ تمهید شرایط الطاف بر وجه کافی ووسیله تکمیل اشفاق برنهج وافی گردیده شغل تدریس را کماکان در بارهٔ او ممضی داشتیم اما استدعاء حق التدریس گنجایش نداشت زیراکه وظیفهٔ ایشان دعاگوئی ونیکو سپاسی، ذخیرهٔ دنیا وزاد معاد ایشان‌کتاب نقد محصل وجامع عباسی است‌که از امثال

آن فضایل مآب که عارف بحقایق و واقف دقایق میباشد پسندیده آنستکه خالصاً لوجه الله در حجره مدرسه افادت بنشر اضواء مصابیح افضال قیام واز حدائق الحقایق معارف و ریاض الانس عوارف ترویج محافل قلوب وشبستان ضمایر خاص وعام نموده در ازاء انتشار علوم دینیه طالب حطام دنیویه نباشند تا بمفاد **من اسلم وجهه لله فهو محسن** معنی بصورت تطابق واسم بسمی و باطن بظاهر توافق داشته باشد

[تاثیر شعر]

شاعر تادر تحت تأثیر پیش آمد روزگار از قبیل عشق ـ هجران ـ وصال ـ غربت ـ سفر ـ گرفتاری مهالك ـ دشمنی دوستان ـ سوك یاران وخویشان وامثال اینان واقع نشود ودر هریك ازین موضوعات باتأثر قلبی سخن نراند کلام وشعر اودر مستمع مؤثر نخواهد شد.

اشعار شعرای بزرك راسبب تأثیر همین است مثلا سعدی این غزل را (آمدی وه که چه مشتاق وپریشان بودم) باتاثیر ملاقات محبوب واز در در آمدن او ساخته بدین سبب در موقع خود انهمه تاثیر دراهل ذوق دارد وبهمین سبب است که اگر کسی شاعر هم باشد در زمستان وصف گلزار کند یا در گلزار توصیف برف وزمستان در مستمع هیچ مؤثر نخواهد بود.

غزل ذیل اثر طبع وقاد ادیب هنرمند اقای میرزا هادی حائری در حالت تاثیر از حرکات ناهنجار دوست نمایان ساخته شده وبهمین سبب درین موضوع دوهر شنونده مؤثر است.

اقای حایری علاوه برمراتب علم وفضل دارای قریحهٔ پاك ووجدان تابناك صاحب یگدل ویك زبان وباعاطفت ومهربانست ازین سبب چون بر خلاف طبیعت

خود دوروئی ونفاق از غیر محل انتظار دیده باحالت حزن وتأثر این غزل را ساخته . ودر تأثیر ان قلب شنونده باذوق پاك گواهست

غزل

در روزتیره بختی بر دشمنان نگیرم — ازدست دوستانست کاینگونه سر بزیرم
گفتم بروزسختی گردند دستگیرم — چون روزسختی آمدکردند دستگیرم
هرکس زمن بیاموخت تیرافکنی درآخر — چون تیردورم افکندوزدور زدبتیرم
ازشیرزاد مردی پرورده گشته‌ام لیك — دردام خصم روباه مانند شرزه شیرم
با پرمرغ فردوس جغداست درستیزه — آوخ که‌من چوطاوس ازجلوه نا گزیرم
مردم رخت ندیده ایمرد می کجائی — مگذرچوبرق ومگذاردرحسرتت بمیرم

میخواند بلبلی دوش از بهرهادی اینشعر
عشقی است درنهادم مهریست درضمیرم

تالیف اسعد فهیمی — ترجمه اشراق خاوری

(تاریخ فلسفه)

انکسیمن «۵٤۸ — ۴۸۰ ق م»

انکسیمن (Anaximene) در ملیطه تولدیافت و پس از وصول بسن رشد درمحضر انکسیمندر که ذکر او گذشت بتحصیل کمالات پرداخته علم هیئت و نجوم «علم فلك» را مانند سایر دانشمندان پیش از خود فرا گرفت وی اول کسی است که حرارت افتاب را منبعث از شدت وسرعت حرکت دانسته ودر مؤلفات خود باثبات این مطلب پرداخت واین گفتار و عقیده مدل بر مهارت وی درفن میکانیکی میباشد انکسیمن در اصل خلقت و مادهٔ تکوین بر خلاف رای طالیس و استاد خودانکسیمن

قائل وعقیدهٔ خاصه را تابع و پیرو شده میگوید عنصر تکوین و اساس خلقت کاینات هواست چه وی از لوازم حیات وضروریات زندکانی است. وی مانند معلم خود انکسیمندر قائل ومعتقد یك حرکت دائمی سرمدی است که بواسطهٔ او ماده خلقت که عبارت از عنصر هوا میباشد بصور مختلفه واشکال متفاوته تبدیل وتحویل مییابد درصورت تصدیق نسبت این رای وگفتار به انکسیمن «۱» خلاصه عقیدهٔ اواینست که عنصر هوا همان خداست چه بوسیله او اشیاء وجود یافته وبر اثر تراکم و تکاثف یا کشش و انبساط ماده مذکوره «هوا» مراتب ودرجات متفاوتهٔ «آب» پس «زمین» انگاه «اتش» موجود گشته ودیگر موجودات از این چهار عنصر متفاوت تکوین شده‌اند «۲»

«هرقلیطس» «Heralite»

وی افسس «efhese» متولد گشته وتاریخ تولد او بدست نیامد قدر محقق انستکه ظهورش در قرن پنجم قبل از مسیح بوده است هرقلیطس را نسبت بحوادث وامور جاریهٔ گیتی نظری بدبین بوده وبتمام عالم سوءظن داشته وهمواره سیل اشك از دیده بدامن روان داشت مسائل فلسفیه او بی نهایت غامض ومشکل است تااندرجه که سقراط گوید «من از فلسفهٔ هراکلیت جز نصف اورا نفهمیدم ونتوانستم بتمامش پی برم» عقیدهٔ این فیلسوف راجع بماده تکوین واساس خلقت اشیاء مخالف با گذشتکان و «آتش» را علت هستی موجودات میداند چه که اتش اشاره

---

(۱) زیرا کتب وتالیفات او در دست نیست که شاهد صدق صدور عقیده مذکور از وی باشد ..»

(۲) دیوژن ابولونی شاگرد انکیسمن از عقیده استاد خود را درباره مادهٔ خلقت اشیاء پیروی کرده میگوید «هوا مادهٔ تمامی کاینات وروح محرك موجودات است» و از او با متداد و ذکر تغییر کرده و فیلسوف «هجل» در اوائل قرن نوزدهم درقضیه مبدء متناقضات ووحدت آنها پیروی آثار دیوژن را نموده است چنانچه درشرح حالات وي بیاید «» !!!

ورمزی از حرکت دائمی است وگوید ذات کاینات بریکحال باقی نماند جمله ازافق مرور وانقضا سر برون آورده وهیچیك پایدار وباقی نیست ونظر باین اساس گوید انسان در یك نهر آب خودرا دومرتبه شست شونمیکند زیرا امواج آن بدون انقطاع متعاقب یکدگر روان است واز جمله گفتار اوست «عالم الوهیت را حکمتها ومصالحی موجود که بهیچوجه نسبتی باحکمت عالم انسانی ولوعاقلتر افراد بشر باشد ندارد تدبیرات حیات فردی واجتماعی عالم بشری از مقام حکمت الهیه حاصل وبزرگتر خیرات ومهمترین اعمال صالحه در این نشاۀ دنیویه صدق عزیمت وحسن خلق است »باوجود دوری زمان وبعد عهدیکه حائل میانه ماوعصر هرقلیطس است میتوان حدس زد که قوه فاکره وی ازدیگر فلاسفه بنقطهاعتدال واستقامت نزدیکتر بوده واز اینراه عجبی نیست اگر افلاطون که شاگردقراتیل است در بعضی از عقاید ومسائل تابع آراء وعقاید هرقلیطس گردیده (۱) سقراط دربارۀ هرقلیطس گوید «انچه از فلسفه هرکلیت پی برده وبخوبی فهمیده ام در نهایت درجۀ نیکوئی واتقان است وآنچه را که نتوانسته ام بفهمم از روی این قرینه نیز باید نیکو ومتقن باشد

انکسغوراس «۵۰۰ — ۴۲۸ق م»

anaxagore

وی در «کلازومینا» (۲) متولد شده ودر بیست وپنج (۲۵) سالگی وطن راوداع گفته بجانب (اثینا) که درانوقت مهد علم و مرکز تمدن بود روان شده بتحصیل علوم فلسفی مشغول ودر انجا پس از خاتمه تحصیلات خود معلم فلسفه گردید گویند (تیمسوکلس) و (اوریپیدس) و (پرکلیس) مشهور از شاگردان او میباشند (پرکلیس) در آخر کار از دوستان مشفق وی گردید

(۱) قراتیل شاگرد هرا کلیت است (۲) یکی از بلاد ایونیه بوده است

وهمو بود که اورا درشهر « لمبساك » پنهان نمود وقتیکه بخدایان قوم طعنه زد وبد گوئی نمود مردم براوشوریدندوآخر کارمحکوم شد و اگر بر کلیس دوست او باوی همراهی نکرده وفرارش نمیداد یقیناً در چنك مردم هلاك میشد انکسغوراس درسن (٧٢) سالگی بمرددر نجوم وهیئت مهارت کامل حاصلکرد ونخستین کسی است که گفته جرم ماه بذاته تاریك و نور اومستفاد از خورشید است ونیز کیفیت وزمان حصول خسوف را شرح وتعیین نموده جزاینکه در گفتار های خود نسبت بطبایع وگذارشات ستارکان [چنانچه امروزه مبرهن شده]راه خطا پیموده است نظریات وآراء فلسفه اینمرد حکیم را مشابهت تامه بگفتار انکسیمندر است گوید هرچیز در ابتدا بطور غیرمرتب وپریشان بیکدگر امیخته بود انگاه از هم جداومتفرق شده اجزائیکه از یکجنس بوده بایکدگر آمیخته واز این آمیزش اجزاء متحده .. انواع متخالفهٔ که اینك مینگریم پدید آمد وتعیین هرجنسی بتعریف مخصوصی امکان پذیر گردید ونظر بدواصل مسلم ودوقاعده مبرهنه [بنابه عقیدهٔ انکسغوراس] اتحاد اجزاء متجانسه وامیزش انها صورت گرفت[قاعدهٔاول] ماده عبارت ازذرات غیرمحدود بسیطه ایستکه تجزیه وقسمت قبول نمیکند و انکسغوراس مادهٔ مذکوره راکه عاری ازترکیب وقبول تجزیه است Homeomories نامیده است

قاعده دوم — سوای ماده وطبیعت عنصری دیگر نیزموجوداست که ازحیث جوهر وذات باطبیعت مخالف واورا « نوس » خوانیم یعنی « عقل » وهمین قوه « عقل » باعث تفریق اشیاء آمیخته با یکدیکراست ، وگوید — عقل چنانچه اشاره کردیم در تکوین اشیاء « یعنی تفریق انها ازحالت امیختگی اولیه » دخالت کرده و پس از ان اعمال ترتیب وتنظیم اشیاء بقوانین طبیعت راجع است این نظریه فیلسوف مذکورشهیر درذهن فلاسفه و حکمائی که پس ازاو امدند تاثیری شدید نمود و «ارخلاوس» شاگرد انکسغوراس این عقیده را بسقراط اموخت

(قضا و قدر محمد قلی سلیم)

محمد قلی سلیم یکی از شعرای دورهٔ صفویه است ودر جنک های مدونهٔ ازمان بسیاری از آثار او ضبط است در تذکره های موجود شرح حال اوبدست نیامدا گر ادبا وفضلا دسترس داشته باشند خواهش میرود که برای طبع ونشربادارهٔ ارمغان ارسال فرمایند .

محمد قلی سلیم دارای طبع سرشار وفکر دقیق ومضامین بد یعست و در عصر صفویه از طراز اول بشمار می آید .

قضا وقدر . موضوعی‌است که شعرای بزرك عصرصفوی در ان طبع‌ازمائی کرده اند وازانجمله مسیح کاشانیست که قطعهٔ‌قضاوقدراودرسابق طبع‌شده ازدیکران هم انچه در جنك‌های مایافت بشود طبع میکنیم



شنیدم روزی ازخونابه نوشی — چو گل‌از پارهٔ تن خرقه‌پوشی
چو دریا کاسه چوبین درمیانش — ولی موج گهر تا آسمانش
چومجنونش بشب در کوه‌وصحرا — نبودی فرش خوابی غیر خارا
نظرها کرده پیری بس بسویش — شده‌دردست‌نرکس‌دان کدویش
در معنی بگوش خود کشیده — شده همچون‌عصای‌خود جریده
نه فکر زندگی اورا نه مرگی — چوسرو آزادهٔ بی‌شاخ‌و برگی
بزیر خار بن از بی پناهی — شده پرخار اعضایش چوماهی
تنش چون‌شعله باپوشش بپرخاش — کلاهش‌موی‌سرچون‌کلك‌نقاش
کناره جو زخلق از بی‌رجوعی — چونقل خویشتن نامش‌وقوعی
که‌چندی‌پیش‌از ین ازشور سودا — مرا شوق سفر دل برد ازجا

سرم را پابره میکرد تکلیف — بهرسو میدویدم چون اراجیف
نبودی یکنفس جائی قرارم — بگردش بود چون گردون مدارم
دمی گر میکشیدم پایدامان — سرم میگشت همچون جام مستان
زخورشیدم جهان گردی فزون شد — بملك مصر شوقم رهنمون شد
چه دیدم رود نیلی چرخ رفتار — چومستانش زشو آشفته کردار
بعرض شوق عرضش کرده بازی — چوعمر خویش طولش در درازی
زموجش نقل پیل مست معلوم — نهنك آن پیل را گردیده خرطوم
درآن موج از ترش روئی چنان تند — که دندان صدف گردیده زان کند
فلك پیری که در در دامان آن رود — بصابون صدف در گازری بود
کف آورده بلب هرگه غضبناك — ز دریا آب گشته زهرهٔ خاك
بهر سو کشتی گردون طرازی — بکشتی نو عروسی بر جهازی
زلالی روشنی بخش نظاره — چکیده گوئی از چشم ستاره
کند تا تشنگانرا عذر خواهی — زلال او زبان دارد زماهی
چورود میگساران نغمه پرداز — چوموسیقار امواجش خوش آواز
حبابش از شفق چون چشم مخمور — سواد موج او چون طرهٔ حور
چوخوبان در کف موجش سفینه — حبابش از زر ماهی خزینه
مزین گشته از صنع اللهی — دهان موجش از دندان ماهی
زبس کز شاخ مرجانش بتنك است — همیشه اره همراه نهنك است
مرا واجب شد از دنیا گذشتن — که میبایست ازان دریا گذشتن
ازاین اندیشه شد دل ناصبورم — که چون خواهد شد از دریاعبورم
که ناگه گشت پیری خوب رخسار — چو صبح از دامن دریا نمودار
ز پیری پیکرش مشت خمیری — شده هر تار مویش جوی شیری

نمانده قوتش در پنجهٔ روح — بیك کشتی سفر ها کرده با نوح
ز بس کز ضعف پیری گشته بی‌تاب — بسوئی رفته هر عضوش چو سیماب
بعمر خود چو موج از خواهش دل — قدم ننهاده زان دریا بساحل
بطفلی دایهٔ گردون در ان آب — بریده ناف او با ناف گرداب
نمك پرورده ملاح ملیحی — چو کالك نکته پرداز ان فصیحی
بوقت صحبت او برده در کام — زبان از چرب و نرمی مغز بادام
ز کشتی تخت شاهی کرده اسباب — چو مستان پادشاه عالم آب
چو دید آن ناتوان مضطرب حال — ز دورم برلب دریا چو تبخال
بسوی من شتابان آمد از راه — سری در رعشه چو شمع سحرگاه
ز افلاسش تنی بیمار دیدم — علاجش شربت دیدار دیدم
چو غنچه از گره نقدی گشودم — بقدر همتم چیزی فزودم
بدو گفتم که ای اشفته چون گل — قد خم گشته ات این آب و اپل
بقید زندگی هر کس اسیر است — ز بهر آب و نانی ناگزیر است
چو داری آب از این دریای بی بن — بگیر این را بهای نان خود کن
ز گفتگوی من چون گل براشفت — دران اشفتگی خندان شد و گفت
چو داغ عشق ای اشفته کردار — زر خود را بدست خود نگهدار
مرا این شغل از روی هوس نیست — امید مزد کار از هیچ کس نیست
که میجویم رضای آشنائی — خدای همچو من صد ناخدائی
عطا او چون نهد بر خوان احسان — صدف را نان دهد آنگاه دندان
فشاند فیض عامش دایم از اوج — زبان را دانه مرغابی موج
سحاب لطفش از فیض جهانتاب — بخارستان ماهی میدهد آب
ز خطش آدم آبی نهانی — کند بر گلهٔ ماهی شبانی

کجا غم خاطرم را ریش دارد — که اوازمن غم من بیش دارد
قناعت چون مرادرکارسازیست — ز اسباب جهانم بی نیازیست
چو ابر ازبی‌سروئی مضطرب حال — بدریا میروم آبی بغربال
حبابم شب بدریا خانمانست — چراغ خانه چشم ماهیانست
زسامان نیست اینجا جزهوائی — ز موج افتاده فرش بوریائی
نیم هرگز خجل ازروی مهمان — که‌دارم خانه خواهی همچوطوفان
زدریا یکدم آبم درسبو نیست — سروکارم بجز با آبرو نیست
صدف نبودکه می بینی بگرداب — نهادم نان خشك خویش درآب
باین تلخی کام ازحرص دندان — نکردم تیز برحلوای سوهان
نکردم خضر راه بینوائی — طمع را چون سلام روستائی
بود ننگم که بگشایم دهان را — زبهر نان دهم زحمت جهانرا
زحمل خودکشد آن مادر آزار — که دارد دررحم طفل شکمخوار
پی زر گرشوم ازحرص راهی — بود گنج روانم فلس ماهی
زدام ماهیم هر لحظه کامیست — براهم اینچنین باخویش دامیست
اگرهرگزد هم دل در غم قوت — همین کشتی تنم را باد تابوت
بگفت این و زروی مهربانی — بصد شوخی بصدشیرین زبانی
ز عزت جای داد آن بیقرینه — چو بیت انتخابم در سفینه
چوگوهررا زعصمت دید عاری — بدست بط سپرده پرده‌داری
چوآن کشتی بدریا بادبان شد — بروی آب همچون بط روانشد
از آن فرزانه پیر لجه پیما — حکایت گونهٔ کردم تمنا
که خواهم قصهٔ نشنیده گوئی — سخن ازهرچه‌گوئی دیده گوئی
پی گوهر فشانی پیر دانا — لبی‌جنباند همچون موج‌دریا

که روزی از قضا های زمانه — در این دریای ژرف بیکرانه
بکشتی میشدم هرسو شتابان — سواراسب چوبین همچوطفلان
ز شوق صید ماهی نا شکیبا — تنم در کشتی اما دل بدریا
بچشمم چیزی آمد ازره دور — که میاورد این دریای پرشور
شدازآن آب بعد ازموج بسیار — تنی چون سینه ماهی نمودار
بگفتم بارفیق خویش بشتاب — که آتش پارهٔ میاورد آب
کشیده رخت بیرون جانش ازتن — که آب افکنده بررویش چوروغن
بدست وپا زدن همت گماریم — چو گوهر شاید ازآبش براریم
دهیمش جای درخاکی بصدتاب — که جای گنج باشد خاک نی آب
شتابان کرده کشتی را روانه — گرفتیمش سر ره عاشقانه
نمیامد برون ازبسکه میجست — تن لغزنده اش چون ماهی ازشست
چو عکس افتاب ازموج آبش — بر اوردیم با چندین طنابش
بصد زحمت زآب موج پرداز — برامد چون تذرو ازسینهٔ باز
نمایان شد در اوج افتابی — همایون اختری ازبرج آبی
رخی چون برگ گل بسیارنازک — تنی همچون دل بیمار نازک
هنوزش خط ارسته از بنا گوش — بمرگ عاشقان زلفش سیه پوش
قلم آنزلف را رو در میانه — چراغی بود درزنجیر خانه
برو کردم نظر از مهربانی — هنوزش بود رنگ زندگانی
شدم نزدیک ان دلخسته گریان — گرفتم دست اورا چون طبیبان
زنبضش جستنی چون موج بنمود — حباب آسا هنوزش یک نفس بود
نمودم سر نگون همچون سبویش — دوساعت آب میرفت ازگلویش

بکهنه پارهٔ پوشید مش سر — چو گنجی یافتی پوشیده بهتر
نیامد آن نهال سیم غبغب — زبیهوشی بخود یکروز ویکشب
چو صبح ازروی دریا کرد قد راست — غبار از کوچهای موج بر خاست
در این صبحی چو نرگس چشم بگشود — بخندیدو بخواب راحت آسود
دلم شد جمع زان گل غنچه کردار — بصیادی نهادم رو دگر بار
مبادا کشتی کس در تباهی — مهم در دام و من مشغول ماهی
بسوی او دویدم باز بی تاب — که تا که چشم بگشود از شکر خواب
مرا چون بر سر بالین خود دید — زحال خود چو مستان باز پرسید
گل طبعم در آمد در شکفتن — بگفتم آنچه میبایست گفتن
ازو منهم سخن بیتاب جستم — زگوهر سرگذشت آب جستم
دهن کرد از سخن چون غنچه رنگین — سخن را در تبسم کرد شیرین
که در دامان این دریای پر شور — دهی باشد چو شهر مصر معمور
دهی زانسان که مثلش کس ندیداست — پدر بهر مقام من خریداست
فضایش سبز و خرم همچو کشیمر — سواد هند از دوریش دلگیر
عروش اصفهان بسته نگارش — شده شهر حلب آئینه دارش
سوادش چون بیاض صبح پر نور — سیاهی میزند هر شام از دور
بهشتی گر بعالم هست آنست — ازاو تا مصر یکشب در میانست
در آن ده داشتم عیش تمامی — ز زلف شاهدانم بود دامی
زکنج ده فضای شهر به نیست — برای عیش جائی همچو ده نیست
پی خدمت غلامان گزیده — چو مژگان پیش چشمم صف کشیده
دل مادر زمهر من پر آشوب — پدر در عشق من همچشم یعقوب
بخوبی روزگارم طاق می گفت — زدامادی پدید آمد مرا جفت

بعیشم صرف میشد زندگانی — که ناگاه ازقضای آسمانی
ره سیرم بدریا باز بنمود — چو ابرم احتیاج آب هم بود
غلامی همره من قدبرافراشت — برای غوطه خوردن رخت برداشت
کشان ازهرطرف چون ابر دامان — رسیدم تالب دریا خرامان
با مر رهنما گردید دوران — زسر تاپا شدم چون شمع عریان
بکشتن چون کسی را برد رهزن — لباسش را برون میارد از تن
وداع خویشتن کردم بساحل — بان دریا شدم چون قطره واصل
نهادم پای خودرا چون دران اب — سرم آمد بگردیدن چو گرداب
بر امد طاقتم را پای از جا — چو عکس ماه افتادم بدریا
بساحل ان غلام و من بگرداب — نمیباشد کسی را سایه درآب
نبود از هیچ سو چون دستگیری — فرو رفتم بدریا تا بدیری
بسوی سر شدم از بس سبک تاز — بسر گوشی بگفتم با صدف راز
نهادم جا ب زیر زمین گام — سواد اعظمی دیدم عدم نام
دران بگذشت اوقاتم با فسون — که میبایست انجا گنج قارون
وز انجا کردم انداز بلندی — ببال موج پرواز کمندی
بهر جا بود اوجی پا نهادم — قدم بر عالم بالا نهادم
بمن عیسی نفس را کرد زنجیر — شدم ازخانهٔ خورشید دلگیر
تنم ان تلخی از جان دورو برد — که نتوانست اب انرا فرو برد
چوجانم سوی لب عزم ازبدن کرد — خداهمچون توئی را خضر من کرد
برامد عاقبت از لطف بیچون — سبوی من درست از اب بیرون
دیگر ره با من انکان ملاحت — چو مژگانش در امد در فصاحت
که ای عنقای بختت عرش پرواز — هوا دارت همای سایه انداز

بقیه در شماره بعد

نمایندگان ارمغان در ولایات

تبریز	آقای امیر خیزی مدیر مدرسهٔ متوسطه
استراباد	« رهبر رئیس معارف
کرمانشاه	« نثری « «
کاشان	« آزاد « «
همدان	« آقا احمد ساجدی
بروجرد	« دبیران مفتش معارف
نهاوند	« صارمی رئیس بلدیه
شیراز	« ارهمند مدیر دفتر مدرسهٔ صنعتی و علیخان امین
مشهد	« فرخ ـ کشاورز
گلپایگان	« امیری
ساری	« میرسپاسی رئیس محاسبات مالیه
اشرف	« ناظم مشرقی
ملایر	« حاجی ابوتراب هدائی
آستارا	« حسن آقای شکوری
بارفروش	« بدخشان قائم مقامی
یزد	« آقامیرزا محمد امین عضو عدلیه
اصفهان	« میرزا علیخان عطار زاده
هندوستان	« میرزا نورالله ایران پرست

﴿ نشان درجه اول علمي ﴾

اعطاء باستحقاق

بتصویب شورای عالی معارف یگـانه استاد ادیب اریب آقای میرزا تقیخان دانش مستشار اعظم ضیاء لشکر سابق بدر یافت یك قطعه نشان درجه اول علمی قرین مباهات گردیده است قدرشناسی وزارت جلیله معارف از چنین اشخاص دانشمند شایان قدر شناسی است

ره آورد وحید

کتاب ره‌آورد وحید ضمیمهٔ سال نهم مشتمل براشعار جنگ واوضاع اصفهان و بختیاری.
ومهاجرین منتشر گردید در محل های ذیل بفروش میرسد

کتابخانهٔ طهران ـ لاله زار   مغازهٔ برادران سلمانی ناصریه
دواخانهٔ نظامی ودواخانهٔ غربی ـ خیابان چراغ برق

نامهٔ ـ ادبی ماهیانه

ارمغان

(آبان و آذر ۱۳۰۸ شمسی) (نوامبر و دسامبر ۱۹۲۹ مسیحی)

مدیر و نگارنده وحید دستگردی

سال دهم — شمارهٔ ۸ـ۹

شعرا ونویسندگانیکه این شماره باثار قلمی ایشان مزین است

☆(فهرست مندرجات)☆

نامهٔ ـ ادبی ماهیانه

ارمغان

آبان و آذر ۱۳۰۸ شمسی

نوامبر و دسامبر ۱۹۲۹ مسیحی

مدیر و نگارنده وحید دستگردی

سال دهم

شمارهٔ ۸ـ۹

افراط و تفریط

در انشاء

(۲)

افراط وتفریط در املا ونگارش سخن فارسی را در مقالات پیشین شرح داده و اینك بشرح وبسط افراط وتفربط درانشاء شعر ونثر میپردازیم .

برای انکه حدود افراط وتفریط معین گردد نخست بطریق اجمال معنی فصاحت وبلاغت را درشعرونثر که نقطهٔ اعتدالست ازبیان ناگزیریم

فصاحت

علمای معانی وبیان گویند کلام فصیح انستکه ازسستی ترکیب وسنگینی کلمات برزبان وتعقید وپیچیدگی معنی تهی باشد و بعلاوه دارای فصاحت کلمات هم باشد یعنی کلمات از تنافر حروف و غرابت و مخالفت قواعد نحو و صرف خالی باشند و کلام بلیغ انستکه بمقتضای حال ادا شود یعنی مثلا اگر مقام مقتضی ایجاز سخن است باطناب نپردازند واگر خواهشمند حذف کلمه است بسبب وجود قرینه ازذکر احترازجویند

شعرا وادبای بزرك وفصحا وبلغای سترك نیز علاوه برمصطلح علم معانی وبیان بلاغت وشعر را چنین معرفی کرده اند یکی گوید« البلیغ من یحوك الکلام علی حسب الامانی و یخیط الالفاظ علی قدور المعانی» یعنی . بلیغ کسیست که منسوج سخن را برحسب ارزو بافد وجامهٔ الفاظ را باندازه قامت معانی دوزد.

دیگری گوید «البلاغة مافهمته العامه ورضیته الخاصه»یعنی سخن بلیغ انست که دانستن عوام وخوشنودی خواص ا توأم داشته باشد

بلیغی گوید :«ابلغ الکلام ما سابق لفظه معناه» یعنی بلیغ‌ترین سخن انستکه معنی ان بیشتر ازلفظ دلنشین گردد

فصیحی فرماید :«خیرالکلام م قل و دل و لم یطل فیمل »یعنی بهترین سخن‌انست که بالفظ کم دلیل‌معنی بسیار واز تطویل‌ملالات انگیز برکنار باشد .

دیگری گوید«خیرالکلام‌ما کان لفظه‌فحلا ومعناه بکرا»یعنی بهترین سخن آنست که در ترکیب الفاظ سخت وسخته وازجهت معنی تازه وبکر باشد

اساتید سخن همه بر این نهج سخن رانده اند یعنی همه را الفاظ و معانی بکر ودرك اسان وسستی ترکیب وسنگینی کلمات وتعقید درسخن انان راه ندارد وگرچه هریك را تمام دیوان برانچه گفتیم مصداق ومثالست نمونه ازدیوان چند استاد برای مثال نگاشته میشود

در وصف شب

فردوسی فرماید

شبی چون شبه روی شسته بقیر — نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر
سپاه شب تیره بر دشت وراغ — یکی فرش گسترده از پرزاغ
چو پولاد زنگار خورده سپهر — تو گفتی بقیر اندراندوده چهر
فرومانده گردون گردان بجای — شده سست خورشیدرادست وپای

اسدی طوسی راست

چو شب تیغ مه برکشید از نیام باد هم در افکند زرین لگام
شبی بد چو زنگی سیه تر ززاغ مه نو چو در دست زنگی چراغ
چنان تیره گیتی که از آب خروش ز بس تیرگی ره نبردی بگوش

نظامی فرماید

شبی تیره چو کوهی زاغ بر سر گران جنبش چو زاغی کوه برپر
شبی دم سرد چون دلهای بی سوز برات آورده از شبهای بی روز
شبی دم سرد چون سودای جانان بدامان قیامت بسته دامان
گرفته اسمان شب را در آغوش شده خورشید را مشرق فراموش
کشیده در عقابین سیاهی پرو منقار مرغ صبحگاهی
سواد شب که برد از دیده ها نور بنات النعش را کرده زهم دور
دهل زنرا زده بر دستها مار کواکب را شده در پایها خار
چراغ بیوه زنرا نور مرده خروس پیره زنرا غول برده

مختاری گوید

شبی که صبحدمش بسته بود بر دم صور که هیچگونه ز فردای او نبود اثر
ز ایستادن انجم درو بچشم خرد چنان نموده که بشکست چرخ را محور

مسعود سعد فرماید

شبی چو روز فراق بتان سیاه و دراز دراز تر ز امید و سیاه تر نیاز
ز دور خویش فرو ایستاده چنبر چرخ شبی چو چنبر بسته بر آخرش آغاز

نیز گوید

دوشم شبی گذشت چگویم چگونه بود همچون نیاز تیره و همچون امل طویل
کف خضیب داشت فلك ورنه گفتمی برسوك مهر جامه فروزد فلك بنیل

مکتبی گوید

تاریك شبی چو ظلمت گور تیره چو سواد دیدهٔ حور
تا اژ در شب خورد جهانرا بگشاده ز کهکشان دهانرا
گشته بسیاهی شب انجم چون خال بروی زنگیان گم
از ظلمت شب میانهٔ جمع چون دود سیه زبانهٔ شمع

منوچهری گوید

شبی گیسو فرو هشته بدامن پلاسش معجر وقیریش گرزن
شبی چون چاه بیژن تنگ‌وتاریك چو بیژن در میان چاه او من
ثریا چون منیژه بر سر چاه دو چشم‌من بر اوچون چشم‌بیژن

پس‌از بیان معنی فصاحت و بلاغت و تعیین مرکز اعتدال میگوئیم امروز باستثنای معدودی سخن شناس دو طائفهٔ افراطی و تفریطی از جهل جامعه و نادانی توده استفاده کرده و خود را شاعر و سخن شناس معرفی میکنند گرچه پایدار نخواهد ماند

گروه افراطی

شاهکار این گروه اینست که از دواوین اساتید اگر بتوانند فهمیده و نفهمیده مضمونی پیدا کرده و برای نسخ کردن ان متوسل میشوند بالفاظ غریب وحشی که در فرهنك فارسی و قاموس عربی بزحمت میتوان پیدا کرد و چون‌کسی معنی آنرا نمیفهمد و نمیخواهد خود را نفهم بحساب آرد کور کورانه این شعر را تصدیق وتحسین‌میکند . علاوه بر این‌سرمایهٔ معنوی‌سرمایه صوری هم‌برای‌این شیادان ضرورت دارد . سرمایهٔ صوری آنان قبل از نسخ عمامه ریش گرد و عمامه دراز و پس ازان بریش سیاه و سرخ و بور اکتفا کرده اند و عجب این است که ریش بز مانند گاو سامری خلق را گوساله پرست میکند و بد شمنی

پیغمبرا نیکه موسی صفت در کشور سخن یدبیضا دارند بر می انگیزد اینك نمونه اشعار شعرای افراطی !

« شعر افراطی »

یکی از شعرای افراطی معاصر که خود را با فردوسی همسنك بلکه بالاتر معرفی کرده در باب توحید و اسرار آفرینش گوید

سطر لاب گردو ن دوا بر کشید همه ا سطقسا ت را اسغد ید

اسطقسات عبارت از عناصر و اسغدیدن بمعنی مهیا کردنست [والمعنی فی بطن الشاعر]

در ذم رامش و آرام گوید

نه ارمك بتن شونه ار مونتن بار ویس رامش تو مسپار تن

ارمك بروزن اردك لباس پشمینه . ارمونتن بروزن پهلو شکن خواب و آرام . ارویس بروزن تلبیس تخته ایست که الات پرستشرا در کنا یس بران گذارند والمقصود فی جوف القائل !

درذم خوی بد گوید

چو دیوان عفاریت واری کنند سوی دیو چه خون سپاری کنند

عفاریت جمع عفریت است یعنی دیو . دیو چه زلو !

درذم ستمگر عیاش گوید

زمرغول برفاب خور دی همی چو بر فنجك آدم ستر دی همی

مرغول بروزن مرغوب پیچو تاب گیسو . برفاب آب سرد . بر فنجك بروزن پر بستن کابوس .

الحق اگر این ابیات مهمل که بالغ برچند بن هزار است با اینهمه سنگینی و تعقید و تنافر و غرابت و سستی ترکیب شعر باشد باید تمام دواوین اساتید

را درآتش سوخت یا باب شست !

نثر افراطی

ناطقی برفراز منبر وعظ و خطابه چنین میگفت و مستمعان نفهمیدن خود را دلیل علم او دانسته و تحسین میکردند !



وجود شراق زراق براق اصیل در هویت اصلیه و انیت فرعیه واسطقسات کونیه در معرض فساد برامد و قدمای سبعه که مولودات جزو لایتجزای عالم اشراق ومثالی رواق میباشند از حیز اختراع بمرکز ابتداع پیوستند پس بدین برهان مقدماتی که منتج اشکال اربعه است ثابت شد که چکونه واجب مطلق مقید رضیع را روز عاشورا بارتفاع بدین رسانیده و گفت نبؤنی (هل انا المذنب ام هذا الرضیع)

شعر و نثر تفریطی

امروز اینگونه شعر و نثر فراوان است واگر دیروز میرزا محمد علی مذهب اصفهانی با زحمت سالیانه یك کتاب یخچالیه نوشت امروز هزار ها دفتر و اوراق مجلد و نامجلد انتشار یافته و مییابد خوانندگان خود مراجعه بان کتب و جراید میتوانند کرد

در خاتمه از بیان این مطلب ناگزیریم که علت اینهمه هرج ومرج وافراط وتفریط ادبی دو چیز است یکی بیمایکی متذوقان که چون درآئین سخن و قانون ادب دست ندارند همه چیز حتی وزن و قافیه را منکر شده و هر مهملی را بنام انقلاب ادبی سروده و شعر یا نثر مینامند و اگر اعتراض کنی میکویند اشتباه باقدماست که پیروی ازقانون ادب کرده اند و درین عصر تجدد این چیز های کهنه را باید دورانداخت • دیگری مداخلات ناروای تمام طبقات در شعر و ادب مثلا

هیچ شاعری درکار طبیب یا مهندس یا تاجر یا خیاط مداخله نمیکنند ولی تمام اینان در شعر و ادب مداخله رواداشته و حکمیت مابین اساتید هم میکنند

برای تفریح خوانندگان نمونهٔ از اشعار یك شاعر بزرك انقلابی (حکیم بدرالدین فیروز جیر شاهسون کندی) که دراین اواخر بطبع رسیده و نسخهٔ چاپی آن در نزد ماست مینگاریم

درستایش خود گوید صفحه ۱۲

شکر خدا که مرحلهٔ کار آمدم گویا درخت بودمو گلزار آمدم

عهدم همین بود که بسبحان حی بر هرچندخشك من بشوم گل دراورم

ساقی بیار می که شب من بهار شد سیمرغ وار من بجهان پربر اورم

فیروز مرغ بوده سلیمان روز گار مرغ هزار حرف بطوطی شکرم

در اخر همین صفحه بنظم و نثر تاریخ ختم کتاب و شرح حال خود را چنین مینکارد :

تاریخ الف و ثلثمائه تاسع عشر هجرته احمد نور الاله قاسم فی الجنة

غرق شدم درمحیط درسنه بوده غشیط همچو گل اندروسیط شوکت بارفعته

بود هزارو سه‌صد نوزده‌هم روز گار لاله دمیده بهار دسته گل جنته

انتهاءزمان احمد علیشاه خلدالله ملکه شب جمعه دوازدهم شهر ربیع‌الاخر سنه۱۳۰۳۱ سن حقیر ابتدای کتاب نوزده سال انتهاء سن سیو یکسال اراده چاپ سنه۱۳۴۳ سن حقیر چهلو سه سال‌در دائرهٔ دنیا کذشته بود صحبت صفا و حرف تحریص نیکو حرف صاحب صحیفه مصاف بضاعت حسن لطیف کمال الجمال پذیره متعال تحریر ابواب امید و سامع سخن فصاحت و قلاده جید بلاغت بفیض کامل کرامت با رفاکت سبوح حی لم یزل

(فرد)

صورت نکاشت نقش چنین اشکار کرد دست یکی جلال شهی لطف مینمود
و آن دیکری بدست تهی روزکار کرد انتهی

شعر و نثر حکیم مزبور الحق مشتمل بر انقلاب کامل و جنبهٔ افراط و تفریط هر دو را داراست

وحید

غزل

مارابسر کوی تو بودار گذری بود برچهرهٔ دلجوی تو بود ارنظری بود
برچهرهٔ عشاق شب وصل گشودند گرباغ جنانرا بجهان باز دری بود
ابروی چوشمشیر تودیدو سپرافکند خورشید کهازحسن بدستش سپری بود
بی فائده دیدیم زرو سیم جهانرا جزانچه نثار قدم سیمبری بود
اندر کمر سیمبران دست کمر کرد انکو بکفش سیمیودرکیسهٔ زری بود
بسیار دعای سحرو ورد شبانکاه خواندند و شنیدیم وندیدیم اثری بود
تنهانه منم بیخبر از پردهٔ اسرار زین به خبری بود اگر باخبری بود
در منزل مقصود چراراه نبردند سرمنزلی ار هست و اگر راهبری بود
درعرصهٔ خاك اینهمه بیدادوستم چیست بر کرسی افلاك اگر دادگری بود
مطرب بنوا گفت برو بوم خرابست بیچاره چه پنداشت مگر بوم بری بود
تبدیل کله دانش و مردی نفزاید فر کله آن بودکه بر فرق سری بود

افسوس که جز بی ثمری نیست وحیدا
مارا اگر از کشتهٔ دانش ثمری بود



❀[غزل]❀

خانه کرد آتش عشق و دل افکار بسوخت هرچه جز عشق در اینخانه بیکبار بسوخت
مگر از خار فراق بشرار گل عشق نشنیدیم که در دامن گل خار بسوخت
سوختم ز آتش هجران تو بی آب وصال همچو آنخانه که در نیم شب تار بسوخت
شرم دارم که غم عشق ترا شرح دهم رشک اغیار و جفایت جگر یار بسوخت
شیخ مسجد بتمنای تو دستار فکند راهب دیر بسودای تو زنار بسوخت
که شنیداست بجز دلبر هرجائی ما که دل یار بکام دل اغیار بسوخت
عقل میگفت مخور باده واز آتش می دیدمش دوش که در خانهٔ خمار بسوخت
بس عجب نیست بسودای تو گر سوخت وحید
خانه چون سوخت در آن مرغ گرفتار بسوخت



خرم آن عاشق شیدا که تو یارش باشی در بهشت آنکه تو حوری بکنارش باشی
جنت آن بزم که باشی تو در آن بر سر رزم بزم آن رزم که تو شاهسوارش باشی
دل بجز سلسله و بند نخواهد همه عمر گر تو ای سلسله مو سلسله دارش باشی
در همه عمر گریزان بود از روز سپید هر که در خانه تو شمع شب تارش باشی
نکند لشکر غم رخنه بملك دل ما گر تو از حادثهٔ جمع حصارش باشی
داغ حسرت بدل ای لاله از آنست ترا که بدل خواستهٔ رنك عذارش باشی
بدل آرام مگو بر سر مژگان بخرام حیف از ینگل که بمژگان خس و خارش باشی
بسلامت نبرد جان ز بیابان وجود شرزه شیری که تو آهو بشکارش باشی
جویباری که در آن آب وفانیست روان باری آن به که گریزان ز کنارش باشی
چند گوئی بچه کاراست ترا دوست وحید دوست باشی اگراندر همه کارش باشی
لیك در گلشن ایجاد بگلبن قسم است
نوگلی نیست بجا تا تو هزارش باشی (وحید)

مهین ادیب دانا و اریب توانا و نگارندهٔ معروف
سعید نفیسی ادام‌الله بقائه



شرح حال سعید نفیسی

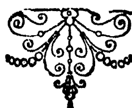
سعیدنفیسی فرزند دوم مرحوم دکتر میرزا علی اکبر خان - نفیسی ناظم الاطباء خانوادهٔاو از اواخر قرن هشتم درکرمان ساکن شده وتابحال پشت درپشت اطباوعلمای نامدار ازین خاندان برخاسته‌است نسبتش بدوازده پشت بحکیم برهان الدین حکیم بن نفیس بن عوض معروف بنفیسی میرسد که‌صاحب مؤلفات‌معروف در طب بود از آن جمله شرح اسباب معروف بشرح نفیسی طبیب امیرتیمور گورکان بود . بعضی از عرفای معروف نیز ازاین خانواده بیرون‌آمده اند از قبیل مرحوم ملامحمد کوه بنانی معروف بشهید رابع که در فتنه اقامحمدخان در کرمان کشته شد و از اولیا معترفه است و مرقدش در کوه نیان کرمان زیارتگا هست ومرحوم‌مظفرعلیشاه عارف معروف که میرزا آقانی کرمانی نوادهٔ او بود . پدرش در اوایل سلطنت ناصرالدینشاه که مدرسه دارالفنون‌درطهران تاسیس شدبعزم‌تحصیل طب بطهران‌آمد واز آنوقت این خانواده در طهران مقیمست . از طرف مادرنوادهٔ میرزا آقاخان اعتمادالدوله نوری صدراعظم ناصرالدینشاه‌است . درطهران روز ٦ خردادماه ١٢٧٤ شمسی متولد شده پس از ختم تحصیلات ابتدائی در مدارس جدید طهران (مدرسهٔ شرف‌که تاسیسات پدرش بود ومدرسه‌علمیه) برای تکمیل تحصیلات عازم اروپاشد وتحصیلات متوسطه وعالیه رادر انجابانجام رساند و در مراجعت بطهران ادبیات قدیم را درطهران تحصیل‌کرد . درهمان اوان وارد خدمت دولت شد ودر وزارت فواید عامه بمقامات عالی وریاست اغلب از ادارات آن وزارت خانه منصوب گشت تااینکه در اسفند ماه ١٣٠٦ بدعوت وزارت معارف بمعلمی ادبیات منصوب شد — از شانزده سال پیش در ادبیات ایران‌واردشده درین مدت کمتر مجله و روز نامه زبان فارسیست که مشحون از مقالات اجتماعی و ادبی او نباشد و از همان زمان درمطبوعات ایران شهرت کرده است و یکی

از معروف ترین ادبای جوان ایران می‌باشد مخصوصاً امتیازی که بر دیگران دارد کثرت کار و وفور آثار اوست چنانکه اگر مقالات او را در جراید و مجلات جائی جمع کنند بی اغراق متجاوز ازپانصد خواهد شد وکتاب بزرگی فراهم خواهد ساخت . در تأسیس تمام محافل ومجامع ادبی طهران از روز اول شریك بوده . در نثر فارسی سبك مخصوصی که عبارت ازاحیای نثر متقدمین قرن چهارم و پنجم واستعمال آن در طرزهای جدید باشد ایجاد کرده‌است. تالیفات او در مدت شانزده سال بدین قرار است: تذکره نفیسی شامل شرح احوال و اشعار تمام شعرای فارسی زبان از صدر اسلام تا زمان حاضر در یازده جلد بزرك ـ تاریخ ادبیات ایران باسلوب مؤلفین جدید ـ کتابی در شرح احوال و آثار رودکی ـ. کتابی در تمام سلسله ها و خانواد های تاریخ ایران مجلد اول ـ تاریخ قاجارها ـ کتابی در احوال خواجوی کرمانی ـ فرهنك فرانسه بفارسی در دوجلد بزرك که جلد اول آن شامل هزار وصد صحیفه چاپ شده و جلد دوم در تحت طبعست ـ فرهنك زبان فارسی باسلوب لغت نویسان اروپا دارای چهل هزار لغت وبیست هزار اعلام که در تحت طبعست ـ گذشته ازین تالیفات یك سلسله حکایات ورمان و تئاتر بسبك جدید نوشته که معروفست اما مهمترین کار او تصحیح و مقابله و تنقیح پنجاه جلد از دواوین اساتید شعر فارسی و کتب ادبیست که تمامرا بخط خود نوشته و تکمیل و تصحیح کرده است و فقط ازین حیث تجاوز از صدهزار بیت کتابت کرده است و در میان آنها نسخه‌هائیست که او جمع کرده و پیش ازین وجود نداشته مانند دیوان غزل و قصاید نظامی وعمعق و لامعی و سروش و غیره ـ دیگر از کارهای بسیار مهم او اینست که چون تسلط بسیار در ادبیات اروپا دارد و مخصوصاً باتفاق دوست و دشمن در زبان فرانسه متخصص و تواناست درین مدت بهترین

معرف ادبیات ایران در مطبوعات اروپا بوده است و یك سلسله کنفرانس ها و مقالات درمعرفی ایران و ادبیات ایران بزبان فرانسه انتشار داده است بطوریکه در اروپا نیز شهرت دارد ـ و همیشه مورد توجه مخصوص مستشرقین اروپائی بوده در استقرار روابط ادبی بین ایران و سایر ممالك و عظمت اسم ایران در خارج بسیار کوشیده و نخستین کسی است که تحقیقات در احوال شعرارا بسبك محققین اروپائی در ایران معمول کرده است و مقالات و خطابه های او درین باب معروفست که اغلب آنها در مجلهٔ ارمغان و سایر مجلات فارسی انتشار یافته ـ دیگر از مختصات او تتبع کاملیست که در کتب ادبی فارسی دارد و کمتر کسی از معاصرین باندازهٔ او کتب ادبی نظم و نثر فارسی را خوانده و در آن تتبع کرده است در ادبیات خارجه نیز از شرق و غرب بهمین درجه احاطه دارد وبجرات می توان گفت اغلب کتب معروفه ادبیات شرق و غرب را بدقت خوانده و با تتبعات و تحقیقات شخصی محفوظ ذهن داشته و مخصوصاً ازین حیث که جامع بین ادبیات شرق وغربست درین زمان فرید عصر خویش است .

دوام و بقای شعر و ادب فارسی در ایران با آنهمه حوادث مسلم نتیجهٔ جدیت و زحمت امثال و اقران سعید نفیسی است که یکتنه بیش ازصدنفر درجمع آوری و پاسبانی دواوین اساتید زحمت کشیده است . سعید نفیسی دارای ذوق سرشار و قریحهٔ شعری نیز هست ولی درین اواخر کمتر پیرامن شاعری میگردد و فقط چند قطعه شعر ایشانرا در سفینهٔ استاد معظم آقای ملك الشعراء بهار مظبوط یافتیم

وحید



شرح حال ادیب الممالک



ادیب الممالک — میرزا تقیخان دانش

گرچه شرح حال ادیب الممالک پیش از این در مجلهٔ ارمغان بحکم (مالایدرک کله لایترک جله) نگاشته شده ولی وافی بمقصود نبود و ادای حق چنان استاد بزرگ نشده بود ، چند روز قبل در کتابخانهٔ استاد اجل و خداوند سخن میرزا تقیخان دانش ملقب بمستشار اعظم بودم حسن اتفاق هنگام مرور در کتب مسودهٔ بخط و انشاد حضرت دانش ملحوظ افتاد که برای درج در تذکرهٔ صدر اعظمی سی سال قبل در شرح حال ادیب الممالک نگاشته و حسن نگارش وقدرت انشاء سخن را بپایهٔ ابوالفضل بیهقی وعتبی رسانیده . . این حسن اتفاقرا فوز عظیم

شمرده و بطبع ان مبادرت کردیم . مکتوبی نیز بخط مرحوم ادیب الممالك همانجا یافتیم که به آقای دانش نکاشته در زمانی‌که دیوان شعروی بسرقت‌رفته‌است ومحتاج شده است که در ثانی هرچه بتواند جمع اوری کند اینمکتوب هم چون خالی از اطلاع تاریخی راجع بادیب الممالك نبود درخاتمهٔ شرح حال نکاشته خواهدشد

وحید

(اینك شرح حال ادیب الممالك بقلم معجز شیم دانش)

﴿امیری﴾

سماه سامی وعظام عصامی هو صادق بن حسین بن صادق بن معصوم بن عیسی القائم مقام بن الحسن بن عیسی بن ابی الفتح بن ابی الفخر بن‌رضا بن روح‌الله بن قطب الدین بن ابی یزیدبن جلال‌الدین بن بابا بن الحسن بن الحسین بن محمود بن نجم الدین‌بن مجدالدین بن فتح‌الله‌بن روح الله بن نیل الله بن عبد الله بن عبد الصمدبن عبد المجید بن شرف الدین بن عبدالفتاح بن میر علی بن السید علی بن میر علی بن السلطان سید احمد بن السید محمد بن السید حسین بن السید حسن الافطس بن علی اصغر بن الامام الهمام زین العابدین صلوةالله علیه و علی ابائه واولاده اجمعین

ان عد اهل التقی کانوا ائمتهم او قیل من خیر اهل الارض قیل‌هم [۱]

این اوستاد خود بدین مبارك نسب فخارراند وگوید

این زتو شایان وبر بماست سزاوار یقسم بالجنس الجوار الکنس
بندهٔ در گه امیریست که آمد در نسب اندر یکی نتیجهٔ افطس

این بیت از فرزدقست در مدح علی بن حسین‌از قصیده که مطلعش اینست

هذ الذی تعرف البطحا وطاته والبیت یعرفه والحل والحرم

ارباب بدیع‌این‌قصیده رااز‌باب لطف‌الفاظ وعذوبت وحسن سبك درباب انسجام ذکر کرده اند

قبیلهٔ انان در فراهان است ومهر اباد فراهان بنگاه این قوم است درقرب هزاوه و تربت جدشان سلطان احمد درهزاوه است و این مزارع از متملکات قائم مقام ثانی ابوالقاسم الحسینی الفراهانی طاب ثراه بوده چنانچه درگفتار ی بدان اشارت فرماید

شاید که شنیده باشی از خارج | اوضاع مزارع فراهانم
ان قصه دستجان و ساروقم | وان غصه گازران و سیرانم
جا نم بستوه آمد از استوه | تا خودچه رسد زملك گر دانم
زان پس که هزاوه رفت ومهرآباد | کی درغم طور وآ د ر ستانم

وان حضرت زعیم این قوم بوده دفاترش شرق تا غرب جهان فروگرفته عروضی و کلامی و بدیعی و دبیریش بمحاورات یگانه و درکار ملك خیر و فرزانه باحشمت و فری فره که چشم جهان کمتر چنین امیر دیده بودی در جلوس شهنشاه مبرور غازی اسکنه الله فی ریاض الجنان بازر آبادگان (۱) رنجها برد و سهل و صعب در نوردید و نکو خدمتی ها کرد تاریخ جلوس حضرتش را که بسال یکهزارو دویست و پنجاه هجری بود با (ظهورالحق) بعدد برابر یافت چون خزاین سلطانی بدار الملك بود بسیج خیل وا از سفیر انگریز (کمل) نام زر بوام خواست و وی توانی روا داشت نامهٔ ازجیب بدر کرد بدیبه نهفته ومختوم که پدرش میرزا بزرك قایم مقام نخستین از (سرگوراوزلی) ایلچی انگلیس بگرفته بود بدین شرح که چون خاقان جهانیان رحلت کند کار داران دولت انگلیس را بر ذمه است آن زر و خواسته که سپاه ملکی تجهیز توان کرد و حاجت افتد بندگان ولایت عهد را تسلیم دارند و چون سفیر

(۱) آذر آبادگان نام آتشکده تبریز بوده و آن ولایت بهمین سبب بدین نام معروف شده و آذرآباد نام موبدیست که بنای ان آتشکده نهاد

این نبشته بردید کار بساخت و خیل و حشم رحیل آوردند و شهنشاه ایران برامدبس با فرهی و شکوه و گردان ایران بر گرد گردونش پره زده همکان ها مونکوب و دشمن مال بالجمله قائم مقام امیری بافرهی بود در پیوسته سخن (۱) [ثنائی]تخلص فرمودی این سلسله از خلف وسلف بمکارم طبع و فضایل مکتسب چون شمس جهانتاب در آفاق مشتهرند گوئی با مکرمت وفضل توام بزاده اند واز یکی پستان مرتضع گشته معصوم بن عیسی که یکی ازنیاکان امیریست ومتخلص بمحیط بلیغی بوده بس نادره ومجمع الفصحا تالیف استاد مبرور مغفور (هدایت) نام گرامی وگفتار نامیش مضبوط ومسطور است واین ابیات از جنابش نکارش رفته

(در ثنا خاقان گیتی ستان)

روزی که همی رویدازخاك چه ؟ روین وقتیکه همی بارد از ابرچه؟ قطران

هر پشت سمك خسته بپیکار چه ؟ زوبین هم راه ملك بسته زپرواز چه؟ پیکان

پوشد چوملك درع ونشیند چوبشبدیز مهریست بالبرز وسپهریست بخفتان

و از فراهانیان جزثنائی ومحیط نام این دو تن نیز در آن نامه فصحا نکارش یافته نخستین مهدی الحسینی متخلص بعشرت از بنی اعمام قائممقام که این بیت ازوی درج است

مؤذن بیند اران قد وقامت بقد قامت بماند تا قیامت

و دیگر وفا حسین الحسینی برادر قائم مقام نخست که در دولت زندیه دستور بودی ودردولت قاجاریه بندگی ها وخدمتگری‌ها بجای آوردی واین بیت ازجنابش نبشته آمده

---

(۱) پیوسته سخن شعر

نسیم آورد بوی گل چه بودی که باوی بوئی از پیراهنی بود

بالجمله چنانچه بابل بلدهٔ سحر وبنگاه جادوان فراهان نیز وقتی بدین اوستادان بنگاه سحر پیشکان سخن بودی هدایت مغفور در نامهٔ فرهنگ در لغت فراهان فرماید که قصبه ایست از عراق عجم بخوبی آب و لطف هوا موصوف و مردم محتشم ودانش پژوه ازان ناحیت بخاسته‌اند چون وفا وزیر وکیل زند ومیرزا عیسی قائم مقام ومیرزاموسی متولی استانه امام همام ومیرزا ابوالقاسم قائم مقام ثانی ومیرزا حسن وزیر ومیرزامعصوم ویکان‌یکان باعصار خویشتن بونصرفراهی بودند ولادت امیری درشب پنجشنبه منتصف محرم‌سبع وسبعین وماتین بعدالالف ویرا بیافتمی بدان اوان که کودکی بود مراحق ومن نیز چنین بودمی چون ازحکم سخن راندی ناصرعلوی بودی بگفتار ودرحماسه (۱) چون دانای‌طوس وبدانگاه که مذمت راندی بوالقاسم خراسان برامدی وچون نشیب اغاز کردی راست گفتی فرخی مدحتگر بوالمظفر میرچغانیان زلف وچشم سیمبران‌صفت کندنك چون‌ورا بیاد آرمی بدان کودکی وان پایه گفتار بر استاد بوعلی بشگفت ننگرم که گوید کنت افتی فی بخارا وانا بن ستة عشر گفتار از گفتار خیزد ابن طاوس ثالث غیاث الدین عبد الکریم چون سال بیازده بر اورده بود حافظ قران بودی با تاویل و شناختن محکم و متشابه یوسف بن احمد البحرینی بدان نامه که کودکان زاده برادر خویش را اجازت فتادی دهد برنگاشت که این خودنی شگفت باشدابراهیم سعید جوهری گوید کودکی چارساله بدیدمی‌ورابمجلس مامون عباسی همی‌بردند کلام الله قرائت میکرد و در فتاوی و احکام رد وقبول خویش مینمود بوالعجب که چون جوعان بودی

---

۱ حماسه فخارتازیان که درجاهلیت تذکار دادندی از پیکار شجعان نیاکان ومحامد قوم .

بر قرصهٔ نان همی گریست و همی زارید و باز گفته شود مقصود تا فزون اطناب نرود این اوستاد وقتی از عراقیان هموطن منهوب و تاراج زده بود این چامه در داد خواهی بصارم الدوله ابوالفتح زعیم سپاه امیر مسعود یمین الدوله برد

نامیه داد از حریر وقاقم و اطلس — بهر درختان ردا و جبه و طیلس

بشنو بانك تذرو و نغمهٔ بلبل — از پس نعب غراب و صیحه کرکس

بدین ابیات شیوا قرب جست و در جیش آن امیر بسپاهان شد و بدربار مسعودی همی بود سپس بقم در اوفتاد و می بشنود خواجه رسیده و صاحب عمید بزرك دستور جهانبان خدایگان اتابك اعظم از دار الملك ری بقم دررسد بی تکلف با خادمی و رکابداری و خازنی که جامه و خواسته (۱) مر شاعران و زایران را دهد حضرتش را بدین چکامه بستود

ایا نگار دلاویزو ترك شهر آشوب — که هم ضیاء عیونیو هم حیات قلوب

امیر اعظم دستور معدلت گستر — زری رسید سوی قمو ذلك المطلوب

نموده فخر بنام بلند او دانش — چوآل ایوب از نام نجم دین ایوب

در بساط عالی راه یافت بزرك دستور هنرور نظام السلطنه که سراپا دانشی ممثل است و هنر دوست و هنری پرور در حضور خواجه اعظم خدایگان نیکو ازوی سخن راند و فضایل وی و جزالت کلامش را به نیکو ترین بیان مشهود داشت خواجه دروی نکو بنگریست و باجازت در موکب خدایگان بری آمد سپس بامارت مراحل و قناطر راه قم گسیل گشت که آن خواجه بزرك می نهاد پس بازیب و فرهی پس بخراسان درافتاد در آنجا ئیکه بازر آبادگان رخت بر گشود در پیشگاه ابن وارث جم ملك الملوك عجم که بدان اوان حضرتشرا ولایت عهد بود بشناخته آمدو خاکبوسی سریر اعلی یافت و فرمان عالی امیر الشعرائی

(۱) خواسته متاع

ورا مسلم گشت پس بعراق عرب شد تکمیل علوم کرد و در بازگشت بقرمیسین فتاد که بزرك امیر جهانگیر امیر نظام ولایت آنسامان داشت و سرحدداری عراقین همی کرد بسابقه ویرا بنواخت و تفقد فرمود استاد سخن سنج سلطانی کلهر را زمان در رسیده بود ولیك یگانه هنری شاعر سخن آفرین خسروی دولتشاهی در قرمیسین (۱) بو مقدم این اوستاد گرامی شمرد نکو بر آمدند و روزگاری خوش ببودند هردوان‌را درثنای یکدیگر مقابله و مقاوله بیشمار است

از آن ابیات که خسروی امیری‌را بر ستوده این موخر نکارش یابد وانچه امیری خسرویرا مدحت رانده هم از این پیش در ترجمه خسروی باز گفته آمد

خیرگی از حد ببرد چرخ محدب   خون دلم را بخورد خواهد امشب
رغم مرا بسته راه صبح بگیتی   کوفته مسمارش بر دریچه زکوکب
کوکب سیار را بماند زرفتار   همچو بریدی که پی کنندش مرکب
مهر تو گوئی برفت در چه بابل   ماه تو گوئی فتاد در چه نخشب (۲)
زینسان کز صبح در جهان اثری نیست   گوئی در بحر چین شکستی زورب
دهر بمن تنك گشت چون چه بیژن   تهمتنی کو کزو بجویم مهرب
باتن رنجورم اندرین شب دیجور   وزغم جانکاه من تو آگهی ای رب
بستر نرمم بتن چوا جده سوهان   پرتو اختر بدیده تافته مثقب
خاطر خودرا بچرخ خواهم مشغول   صفحهٔ چرخم بود چو لوحهٔ مکتب
زهره دهداز جبین دوست فرایاد   مشتری از آن لطیف عارض وغبغب
گاه ممثل شود چو زلفش پروین   گاه مخیل شود چو صدغش عقرب

(۱) قرمیسین معرب کرمانشاه است

(۲) نخشب شهریست در ماوراءالنهر تازیان نسف خوانند حکیم عطا که اورا مقنع خواندندی در کوه سیام بقرب نخشب ماهی از سیماب ساخت که چهار فرسنگ پرتو می افکند

اهرمن شب نخورد جانم شاید حرزی جویم بدفع دیو مجرب
به که بخوانم بدو ثنای امیری سید فاضل ادیب فحل مهذب
در همه بابی وحید و فرد چو اباست پور هنرور شود چو داشت هنر اب
بنگه این خاندان هنر را منزل درگه این دودمان ادب را مارب
معجب گوید سخن چو معجزه لیکن رنج و روبت ندار اینش اعجب

ولـه ایضاً یمدح الامیری

چون درسر من می قرار گیرد جانم هوس کوی یار گیرد
غم آورد از هر طرف سپاهی چون یاغیم اندر حصار گیرد
گویند گریزد غم از می این چیست شادی بمی از من فرار گیرد
خواهد دل من بال و پر برارد تا سایهٔ آن شاخسار گیرد
خواهد تن من چون غبار گردد تا دامن آن شهسوار گیرد
من چند زیادش کنار گیرم او سخت ترم در کنار گیرد
چون کبک گریزم بکوهساران چون بازم در کوهسار گیرد
غمخوار ندارم بجز امیری کین دل بوصالش قرار گیرد
شرمنده کند صحف مانوی را (۱) چون خامهٔ معجز نگار گیرد
منسوخ کند شعر باستان را گر شعر مجرد شعار گیرد

عطا نیز این قطعه درستایش امیری فرماید [عطا حضرت سمیعی وزیر داخلهٔ حالیه است]

از امیر الشعرا قطعهٔ آمد بکفم که اگر درعوضش جان بدهم هدیه کمست
اندران قطعه خطی تازه بدیدم گفتم کاین مگر قطعه از ساحت باغ ارم است

---

۱ صحف مانوی کتب مانی نقاش است که دعوی نبوت کرد و نام ان کتب انکلیون کنز الاحیا سفر الجبابره وکتابی هم داشت موسوم بشاپورگان که بدان شاپور را بآئین خویش میخوانده

ظهوری نیز از شعرای قرمیسین جنابش را بدین چامه ستوده

حالم امسال پریشیده تر از پار بود زانکه دستم تهی ا درهم ودینار بود
هرکرا درهم و دینار نباشد امروز همچو من زندگی اورا بخدا عار بود
با زروسیم غم یارو پرستار مخور که زر و سیم به از یارو پرستار بود
روزکارکه سیه کردم وحال که پریش گز پریشانی روزم چو شب تار بود
شاعری شیوهٔ خود کردم تایابم گنج؟ غافل از اینکه مرا مایهٔ ادبار بود
حاش لله که دم از شاعری وشعر زنم زانکه هرکاری نیکو تر از این کار بود
نی غلط گفتم گر شاعری وشعر نداشت پس چرا میرش خواهان و خریدار بود
صادق الوعدامیری که برش مشهود است آنچه مستور پس پرده پندار بود

بالجمله دران اوان که مظفرالدین شاه براریکهٔ جم شاسبی برآمد امیری بدار الملك شتافت و شرف خاکبوس یافت وتهانی از موقف ارض اعلی بگذرانید و درانجمن خواجه جمال خدایگان اعظم غالباً چامه می سرود و مدایح میراند و صلت‌های گران می یافت و این بنده ضیاء لشکر تقی‌دانشرا بااین استاد دایم حشر بود دوستانه درانجمن های عالی با دگر استادان و قتی دربزم خدایگان اعظم بودم استاد امیری بیامد و این قطعه انشاد کرد

ای خداوند پی مدح تو در محضر من یکی شاعر دانای لبیب استم
نفحهٔ طیب گراز غصن رطیب آید من همان نفحهٔ ا نغصن رطیب استم
همه دانند زقحطانی وعدنانی بعد اما بعد این بنده خطیب استم
گر ادیبم بممالك شمری شاید که ممالك رامن نیك ادیب استم

درهمان دم مرا امر بصدور فرمان رفت وفرمان لقب ادیب الممالك درحق آن ادیب یگانه صادر کردم

مؤلفات این اوستاد بسیار است صیقل المرات در جغرافیا سماءالدنیا

در هیات جدید تابش مهر فلك‌المشحون تحفة‌الوالی درعروض مقامات امیری رشحات‌الاقلام دیوان تازی دیوان پارسی مسافرت نامه رساله‌درعقدانامل فرهنك نصاب

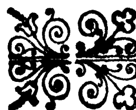
(مکتوبیکه ادیب الممالك بدانش نوشته)

قربانت شوم

از حالت بنده ات بتحقیق دانم که ترا خبر نباشد

انروز که امدم تشریف نداشتید حرکت مذبوح بود از انروز باینطرف چنان افتاده ام که احتمال برخاستن نیست نوبه دراعضا وجوارحم جا کرده‌است مرقومهٔ خسروی و شعر تقریض زیارت شد انصافا داد سخن داده است پس فردا روز عیداست که باید قصیده عرض کنم وحالت ندارم بلکه بتوانید برای من دست وپائی بکنید کار دنیا قرض وفرض است (ویبدی الندی فی‌الصالحین قروض) ده بیت شعر هم باشد وخوب باشد کفایت میکند بیش از این حالت عرض عریضه ندارم . جان وجسد بایکدیگر منازعت دارند وروح ازمجاورت تن خسته شده‌است

دیوان هم از روزی که قصیده (شفشاهنك) را نوشته وبجهت خسروی فرستادم دراطاق پائین گذاشته بود نمیدانم کدام حلالزاده زده است بخسروی نوشتم انچه ازمن نسخه دارد بفرستد ازسرکار هم انچند قصیده را مستدعی نسخه هستم بهمه حالت هستم وعماقریب تصدقت خواهم شد .



(چکامه غرا)

اثر طبع استاد میرزا تقیخان دانش

این چکامه را که بهترین سرمشق سخن سرائی باستانست در سابق از استاد معظم شنیده وچند مرتبه نسخه انرا ازفارس خواسته و بدست نیاورده بودیم اینك که بدیوان وی دست یافته ایم برای ادبای دورو نزدیك ارمغان میفرستیم

چکامه

ای مرغ جهان بزیر پر کرده — سر از سر نه سپهر بر کرده
ای اختر چرخ گرد اختر سای — پیوند بنصرت و ظفر کرده
همدوش درفش کاویان گشته — ده آك هزار بی مقر کرده
وان داور چاکر افریدون را — بر مسند ملك مستقر کرده
ای افسر پر فروغ جمشیدی — آویزهٔ خود در وگهر کرده
گوهر بهای ملك هفت اقلیم — اذین تن و طراز بر کرده
بر تر ز سپهر جایگه جسته — جا بر سر شاه دادگر کرده
ای اخته یال مرکب خسرو — ای برق شتاب تیز تر کرده
هم پویه بصرصر وزان گشته — کوه ودرودشت بی سپر کرده
هم تك بتکاور قضا رفته — همراهی موکب قدر کرده
در پهن فضای ساحت گیتی — ز اندیشه گذار پیشتر کرده
ره را همه با صهیل پیموده — پرواز بقله و کمر کرده
کوبیده چهار سم خارا کوب — زان ماهی وگاو را خبر کرده
ای قبهٔ خرگه فرا رفته — جا بر سر قبهٔ قمر کرده
ای نوبتیان درگه عالی — گوش فلك از خروش کر کرده

ای تیغ فرو برفته تا مغفر وز دامنهٔ زره گذر کرده
ای تیر ز خاوران گشوده پر سر از دل باختر بدر کرده
ای نیزه کشان موکب منصور برنیزه سران خصم بر کرده
وز میوهٔ کلهٔ عدوی ملك دشتی نی خشك بار ور کرده
از نیروی بازوی شهنشاهی بیمنت دمی جهان دگر کرده
افریقیه را ز بن بر افکنده خون همه کافران هدر کرده
انطاکیه را زده ز تیغ اتش جان وتن خصم پرشرر کرده
بغداد گشوده ملك کوبیده وز دجله و نیل کام تر کرده
اوازه بر گشودن چین را در ساحت ملك مشتهر کرده
وز خون عدو پرنك برانرا همرنك پرند شوشتر کرده
ای اصل نهال عدل بنشانده وافاق از ان پر از ثمر کرده
وی بیخ درخت ظلم برکنده واسوده جهان زشور وشر کرده
مرتیر ترا اجل زنزد خویش زی خیل عدو پیامبر کرده

(آثار معاصرین)

بالای عام

خرم شبی که با تو بروز امد انشبم یك دم جدا نبود ز رخسار تو لبم
از افتاب روی تو تادور مانده ام هر شب زتاب مهر تو لرزان چوکوکبم
زان آتشی که یافتم از بوسه های گرم میسوزم و طبیب گمانش که در تبم
اندر هوای تو فلکی گشته ام بتن بر اشك چون ستاره و پشت محدبم
هر جرم را عقوبتی اندر برابر است تامن چه کرده ام که بهجران معاقبم

شبها گذشت وخواب نیامد بچشم من گفتی که او رمیده شداز بانك یا ربم
دارم بسی مطالب وچون نیك بنگرم سوی تو باز گشت کند جمله مطلبم
دل گفت با خرد که در اسرار عاشقی گرچه تو پیر سال ومهی من مجربم
شادی مجوی وخرمی از من که سالها است غم اوستاد مکتب ومن طفل مکتبم
دی سوی باغ رفتم تا نزهت چمن آرامشی دهد بروان معذبم
در باغ هرچه موجب شادی و خرمیست نیشی بدل زدی چو یکی نیش عقربم
آن در دو رنج خویش بگفتی منظمم وان ضعف و عجز خویش شمردی مرتبم
میکردی آبشار زسوئی ملامتم می ساختی نسیم ز جائی معاتبم
گل گفت من فزون زتو دارم عذاب جان مگر روی سرخ و طراز مذهبم
برك شکوفه گفت که ازتو نوان ترم برمن مبین که باد بزان است مرکبم
وان سیب گفت سرخی من از نشاط نیست خون دلاست ریخته بر گوی غبغبم
نالنده باد گفت که من نیستم بسیط از آه و اشك و ناله وزاری مرکبم
میگفت ابشار که این ناله های من ازمحنت است گرچه خموشی است مشربم
ماهی در ابگیر بنالید کین طواف از بهر آن کنم که نه پیداست مهربم
رنگین کمان چرخ بگفتا که پیش مهر من چیستم نشانهٔ تیری موربم
گفتا چنار بسکه ز غم بردورخ زدم شد پنجه همچو پای عروسان مخضبم
دیدم که هر کسی را رنجی و محنتی است تنها نه من پیام بلا را مخاطبم !

[رشید یاسمی]

« غزل »

اثر آقای میرزاحسنخان بدیع ژنرال قونسول ایران دربصره

تا از ره وفا نشوم خاك راه تو رخ برنتابم از در دولت پناه تو

از حال دل مپرس که چو نمرغ بسملی / در خون طپیده است ز تیر نگاه تو
با عاشقان هر آنچه کنی کس نگیردت / کان حسن دلفریب بود عذرخواه تو
گفتم چو بگذری نظری بر من افکنی / عمری بدین امید نشستم براه تو
بر غمسرای تیرهٔ من پرتوی فکن / ای آفتاب بندهٔ روی چو ماه تو
از خال دلکش تو خلاصی بود محال / دام بلاست دانهٔ خال سیاه تو
دل هست خانهٔ تو و خلقی ز گمرهی / پنداشتند کعبه بود خانقاه تو
این دل که بود ثابت و برجای همچو کوه / چون پر کاه کنده شد از یك نگاه تو
گر بندهٔ خدای گناهی کند ببخش / خواهی اگر خدای ببخشد گناه تو

گر گویدت بدیع که بدخواه کس مباش
بشنو نصیحتش که بود نیکخواه تو

این غزل را چند شب قبل در استقبال غزل خواجه گفته ام که می فرمایند

ای خونبهای نافهٔ چین خاک راه تو / خورشید سایه پرور طرف کلاه تو

غزل

خبرت هست که بر دی دلم از نیم نظر / نیم جان گشتم و از گمشده ام نیست خبر
غم هجران تو کرد آنچه نباید بکند / خانهٔ هجر الهی که شود زیر و زبر
این چه دردیست که هرگز نپذیرد درمان / این چه زخمی است که مرهم نکند هیچ اثر
بدعا دست زدم تا بوصالت برسم / جادوی چشم تو نگذاشت به اوراد اثر
بتوکل متوسل شدم از روی نیاز / نه قضا گشت موافق نه وفا کرد قدر
گلشن حسن بتان بارگه حرمان است / نبرد از تو کس ایسر و برومند ثمر
پنجه با چرخ بزن خون منت لایق نیست / که نوشته است به بازوی تو اقبال و ظفر
دولت وصل بتان سهل نیفتد در دست / محسن ار میطلبی بیم نباید زخطر

محسن شمس ملك آرا

غزل

توبه توانم گناه اگر بگذارد مغلطه دانم گواه اگر بگذارد
رازغمش میتوان نهفت زاغیار ناله و افغان و آه اگر بگذارد
چشم تورا خانقاه عشق توان ساخت تیر وکمان نگاه اگر بگذارد
راه طلب بی دلیل راه توان یافت حملهٔ دزدان راه اگر بگذارد
صرف نظر میتوان نمود ازآن کوی سبزی مهر گیاه اگر بگذارد
همسفر خضر میتوان شدن اما خودسری واشتباه اگر بگذارد
راه توان برد ظلیا بحر یمش قید قبا و کلاه اگر بگذارد

(محسن میرزای ظلی)

(غزل)

اثر طبع وثوق الوزاره

گل پیش رخ تو بو ندارد اندر چمن آبرو ندارد
رضوان بهشت همچو قدت سروی بکنار جو ندارد
با آنهمه وصف باغ جنت حقا که صفای او ندارد
روزش سیه است آنکه دستی در گیسوی مشکبو ندارد
از پای فتاده باد آن کو در پای تو سر فرو ندارد
در شهر دلی سراغ داری! کان سلسله مو بمو ندارد
ای شیخ خدا شناسی ما مانند تو های و هو ندارد
تا چند بجستجوی یاری او پیش تو جستجو ندارد
زیبائی طبع و شعر آنراست کاو شاهد زشت خو ندارد
اندر قدمت نثار جان را آن کیست که آرزو ندارد

مانند وثوق ای نکو روی
کس راز غمت نکو ندارد

(انجمن ادبی کاشان)

چند یست بدستیاری دو ادیب دانش پژوه یعنی آقای ازاد همدانی رئیس معارف کاشان واقای صمصام متخلص به تندری رئیس نظمیه که هر یك در عالم شعر و ادب مقام بلند دارند در شهر کاشان انجمن ادبی از ادبا وشعرای ذیل تاسیس شده اقایان بیضائی . ناصری . علامه . افصحی . شکوهی . منشی. نصیری ساجدی . کیوان . تراب . صفائی

یك قطعه اثر طبع اقای بیضائی که بمناسبت کثرت برف در کاشان ساخته شده وازحیث مضمون والفاظ شایان توجه وتمجیداست ذیلا نگاشته میشود و در اتیه همواره اثار گزیدهٔ این انجمن درج خواهدشد .

« تغزل »

گوئی پی مبارزه با ابر بهمنی — پوشیده زال دهر زیخ درع اهنی

سطح زمین سپید شداز برف وکس ندید — شیخ سپید جامه بدین پاك دامنی

ازخشت نم کشیده زندابرف زور مند — برتارك ضعیف وغنی گرزده منی

این پهلوان پنبه مراشت و عادت است — گر گین همی کند بضعیفان تهمتنی

ایمن همی شدیم زباران بزیرطاق — اینك ززیر طاق برون رفته ایمنی

طاق دکان وحجره خراب است وکردکار — در کار اهل سوق بر افزوده روشنی

دی خاندان من یکی از همرهان برفت — من معترف که دوستی است این نه دشمنی

یاد بت جوان وکلستان بخیر باد — گرم است اینك انجمن پیر گلخنی

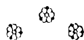
آب سفید آب سیه گشت وباك نیست — بیضائیا که ذات جهانبان بود غنی

(بیضائی کاشانی)

(نقل از جنك آقای معقول مدیر مدرسه ادب و تجارت)

ساکن کنشتم کرد خوش نکاه می نوشی کعبه را ز یادم برد کافر سیه پوشی
همچو صبح از خورشید شاخ کل زده برسر همچو ماه از مهتاب پیرهن کتان پوشی
طرفه حالتی دارم از بهار رخساری خوش فراغتی دارم در بهشت آغوشی
داده ام دل و جانرا ترك کرده ایمانرا طعنهٔ رقیبان را من نمیدهم گوشی
کیستم بکوی او مستمند غمگینی درد مند مسکنی بافنا هم آغوشی

فاطمهٔ قوال



روزی ببار کاه سلیمان روز کار رفتم که قبلهٔ به از ان استا ن نبود
کردم ادا بمدح و ثنایش قصیدهٔ کان نوع در بمخزن اخر زمان نبود
اسبی کرم نمود که از جنس وحش و طیر چو نان ضعیف جانوری در جهان نبود
اسبی که چون کمان شکسته میان او سرتاپاش غیر پی و استخوان نبود
از تار عنکبوت بپا کرد مش چدار کش قوت گسستن آن ریسمان نبود
لبها گشاد مش که بد ندا ن نظر کنم چیزی جز آب حسرتش اندر دهان نبود
گفتم که در وجود بدور که آمدی گفت آنزمان کز آدم وعالم نشان نبود
ازلاغری زچشمهٔ سوزن برون شدی گر بر دمش گره چونخ ریسمان نبود
ناکاه از وزیدن بادش کمر شکست بیچاره را تحمل بار گران نبود

از فاطمه قوال در تذکره ها نامی برده نشده وچون جنك معقول در زمان صفویه نوشته شده ومشتمل است براشعار شعرای انزمان ظن قوی میرود که فاطمه قوال از شعرای زن در عصر صفویه است اگر در میان ادبا و دانشمندان کسی شرح حال واثاری از او دست دارد خواهش میرود که برای طبع ونشر باداره ارمغان ارسال دارد قطعه ثانی را درجنك نام نمیبرد از کیست ولی چون درذیل اشعار شیخ علینقی کمرهٔ درج شده احتمال قوی میرود که از او باشد .

شعرای سیاه

حضرت آقای مدیر محترم! مجلهٔ شما معروف باین است که از بین سایر مجلات بحفظ آثار شعراء و تراجم ایشان اهمیت میدهد واقعاً هم ارمغان حایز این امتیاز است، دراین موقع هرج ومرج ادبی که هر .. نهیق و هر کلاغی نعیق بلند کرده و مردم هم صدای زاغ را بخوبی از نوای بلبل و آوای دراج تشخیص نمیدهند رویهٔ آن گرامی مجله روش بسیار نیکو و انصافاً در خور تمجید و ستایش است ولی متاسفانه مندرجات مجلهٔ شما دراین قسمت یکنواخت یعنی همه راجع بشعرای سفید است و معلوم است که آدم از چیز یکنواخت خسته میشود، نیاگان ما همیشه سفیدی را برسیاهی ترجیح داده وخوشبختی وسعادت را سفید و ناکامی و بدبختی را سیاه خوانده اند . امتیاز چهرهٔ سفید هم برچهرهٔ سیاه واضح و محتاج باقامه دلیل و برهان نیست ولی کسی هم نمیتواند ملاحت و قشنگی یك خال سیاهرا درصورتی سفید یا گلناری انکار نماید . این نقطه سیاه دانهٔ است که از بدو خلقت تا کنون دلها را بدام عشق افکنده است شعرای ما اغلب وقتی احساسات عشق امیز خود را کاملا نشان داده اند که بوصف خال رسیده اند شهرت شیفتگی و افتتان شعرای سفید پوست بدانهٔ خال تا حدی رسیده است که یکی از شعرای حبشه سوء استفاده کرده و انرا دلیل امتیاز سیاهی برسفیدی قرار داده میگوید « وقتیکه یك نقطه سیاه درچهره محبوبه خود بینند بقدری خال سیاه خال سیاه میزنند که ادمرا از شنیدن ان خسته میکنند . دیگر اورا برحور وفرشته وهرموجود زیبائی ترجیح میدهند . پس من که محبوبه ام از سر تاپا یك خال سیاه است چه بگویم ؟ »

من تا این اندازه بشاعر حبشی حق نمیدهم و معتقد نیستم که محبوبهٔ

ادم باید از سرتاپا یك خال سیاه باشد ولی یك خال سیاه هرا درچهره سفید دوست میدارم

بنابر این اجازه میخواهم یك صفحه از مجلهٔ شمارا بشرح حال چند نفر از شعرای سیاه اشغال کنم

البته شاعر سیاه در شرق چیز نادر وکمیابی نیست واز عنترهٔ عیسی شاعر معروف زمان جاهلی گرفته تا مرحوم قاآنی در شرق شاعر سیاه فراوان بوده و بعضی از رفقای امروزی ما که شعر میگویند هم خیلی از محبوبهٔ شاعر حبشی سفید تر نیستند و هیچ فراموش نمیکنم که بواسطه یك حقیقیت گوئی مایکی از دوستان شیرین سخن خودرا از خویش رنجانیده واز دست دادم

ایشان طبع بسیار زیبا ولی چهرهٔ زشت سیاه سهمگین داشتند روزی غزلی ساخته بخلاف اغلب شعراء که از عشق خود وبی‌اعتنائی محبوبه شکایت میکنند از شیفتکی محبوبه بخود مباهات میکرد . من پرسیدم که شعری گفته اید یاحقیقتا همین طوراست ؟ گفت خیر حقیقت میگویم . بنده آئینه را برداشته‌مقابل‌صورتش نکاه داشتم گفتم ترا بخدا این صورت سزاوار دوست داشتن است ؟ شاعرخاطر نازك برسرهمین یك کلمه حرف راست از مارنجیده ودیگر اشتی نکرد که نکرد

مقصود این است که شاعر سیاه در شرق چندان کم نیست واخیراً هم یك نویسنده مصری کتابی راجع بشعرای سودان نوشته وعکس ایشان‌را با ترجمه حیات چاپ کرده وانسان به هرکدام‌نکاه کند می بیند از سر تاپا یك خال سیاه‌است

بنابراین شعرائی که من میخواهم نام ببرم از سیاهان امریکا هستند نه‌شرق

اگر چه از روزیکه امریکا علم استقلال را بلند کرده یك عده از سیاهان شروع بتحصیل نموده وکاه کاهی آثارفکری از خود نشان میدادند ولی بواسطه‌اینکه جنس سیاه پست وغیر محترم‌بشمار میرفت وحتی سزاوار ترحم هم‌نبود شعرای

برجستهٔ در میان ایشان پیدانشد

درسال ۱۷۶۸ واقعه‌ای رخ داده است که درتاریخ ادبیات انگلیسی بی‌نظیر وبخوبی نشان میدهد که متمدنین غرب تاچه اندازه سیاهان را پست میشمردند درآن تاریخ یك شاعرهٔ انگلیسی زبان درشهر بستون بگناه اینکه رنگش سیاه بود فروخته شد . در تاریخ ادبیات انگلیسی این زن اول شاعر انگلیسی است که فروخته شده‌است نام وی (فیلیس هوئیلی) بود

اما دراواخر که دولت امریکا بفکر تربیت سیاهان افتاده وبرای آنکه‌ایشان را با سفید پوستان همدوش و همقدم کند همت گماشت عده زیادی طبیب . حقوقی ، مهندس . نویسنده وشاعر بوجود امدند ولی باز هم شعرای سیاه به پایهٔ شعرای سفید نمیرسیدند و اغلب گفته های ایشان صورت مشوش و نازیبائی از گفته های سفید پوستان بود وتصور میرفت که اصلا جنس سیاه از قریحه و موهبت پنهان ، محروم و بی نصیب است تااینکه [پول‌اورانس] ظهور کرد و آثاری‌ازخود نشان داد که معلوم شد عقیده بی نصیبی سیاهان از قریحه صحت نداشته است (۱۸۷۲ ــ ۱۹۰۶)

ازاین تاریخ ببعد ادبای سیاه ترقیات نمایان کردند مخصوصاً بعداز جنك بین الملل بواسطهٔ اینکه سیاهان دوش بدوش سفیدان جنك میکردند و بعلاوه طرف ایشان نیز سفید بود نخوتی در ایشان پدید شده و حس کردند که ایشان نیز باسفید پوستان همقطار و برابراند ، این مسئله یعنی پی بردن سیاهان بقیمت خود موجب شد که توابع زیادی در بین ایشان بوجود آمدند ، جامعهٔ سیاه پوستان نیز خیلی ترقی کرد . و امروز بحدی رسیده است که سیاه بیسواد پیدانمیشود سیاهان بیشتر استعداد خود را درشعر و ادب بکار برده ازانجائیکه وسعت خیال ایشان زیاد است اغلب گفته ها شان مبتکر و دارای مضامین تازه است

یکی از شعرای سیاه شخصی است [ولیم ستانلی بریتوین] نام این شخص درسال ۱۸۷۸ متولد شده و شعرش بی اندازه روان و شیرین است

یکی دیگر [جنمیس والدون جونسون] میباشد . این شخص نخست در موسیقی و سرود ها و ترانه هائی که معمول سیاهان است معروف گشت . در سال ۱۸۹۲ کتابی بنام « دیوان شعر سیاه » انتشار داد و مقدمهٔ بران نوشته و بی اندازه از هوش و ذکاوت و استعداد سیاهان تمجید کرده است

بعد کتاب « پنجاه سال و قصاید دیگر » و بعد ازان « سرودهای خدا » را منتشر ساخت

این کتاب اخیر که از شیرین ترین مؤلفات او بشمار میرود عبارت از سرود های مذهبی سیا هان میباشد و جونسون انها را در بهترین قالب شعری در اورده است

جونسون خیلی متعصب و بدو ستی سیا هان و دشمنی سفید پوستان معروف و اشعار هیجان آمیز وی در این باب مشهور است

یکی دیگر از شعرای سیاه « جورج دوگلاس جونسون » است که بسال ۱۸۸۶ متولد گشته و از سال ۱۹۱۸ که تاریخ انتشار کتاب وی (قلب زن) می باشد شهرت او شروع میشود در سال ۱۹۲۳ نیز کتابی بنام (برونز) انتشار داده در آن جنس سیاه را به ترقی و دور انداختن عادات و افکار پست خود دعوت مینماید و ضمنا تطوری که در این اواخر برای سیاهان رخ داده و ترقیاتی که کرده اند شرح میدهد

اما معروفترین و زبردست ترین شعرای سیاه [کلودما کی است]این شخص بتمام معنی کلمه شاعر است وطبع وی را به آتش فشانی تشبیه کرده‌اند که‌در موقع دفاع از جنس خویش منفجر میگردد تولد او بسال ۱۸۹۰ در

[جامیکا] بوده و در سال ۱۹۱۲ بعلت شورش طلبی بولایات متحده تبعید گردید کتاب او (سایه هادلم) نمونهٔ قشنگی و زیبائی است عبقریت او وقتی معلوم می شود که از وطن اجدادی خود یاد میکند

خلاصه امروز دربین سیاهان ادبای معروفی موجودند که اثارشان شهادت میدهد که موهبت مردم سیاه‌پوست ازسفید پوستان کم نیست . آثار این ادبا درنزد امریکائیان به (ادبیات سیاه) معروف است شعرای سیاه اغلب انقلابی وشورش طلب اند وگفته های ایشان غالبا هیجان امیز و شورش انگیز است .

البته جنس سیاه نسبت به جنس سفید خیلی عقب است ولی قدمهای سریعی که اخیرا در راه ترقی برداشته اند دلیلی‌است که رسیدن ایشان بجنس سفید محال وغیر ممکن نیست و جرائد ومجلاتی که سیاهان مینویسند نیز فراوان است و رو یه انها عموما این است که ابناء جنس خودرا بمراتب سفید پوستان برسانند

[عبدالرحمن فرامرزی]

ترجمه ابوتراب‌هدائی از مجله‌الهلال سال سیزدهم

شرح زندگی شیخ محمدعبده مفتی‌مصر

متوفی در سنه ۱۳۲۳ هجری

فقید مذکور در یکی از دهات کوچك مصر [محله نصر] نشوونما کرده با پدر و مادری فقیر ولی فقر پدر و مادر مانع از جدیت او در ارتقاء نبوده بواسطه کوشش واستعداد خود بمنصب افتاء رسید و راهنمای شرق و قطبی از اقطاب روزکار گردید که اسم وی در صفحات روزگار منقوش و ببقای اسلام‌باقی است

ولادت او

در سنه ۱۲۵۸ هجری پا بعرصهٔ این جهان گذارده پدر او شخصی رعیت بوده

تمام اولاد های خود را در شغل فلاحت داخل نمود جز محمد را زیرا در او حس ذکاوتی مینمود خواست اورا یکی از دانایان قرار دهد

پس اورا نزد ملای ان ده برد پس از چندی اورا در [**طنطا**] بجامع احمدی فرستاد و درانجا سه سال اقامت کرد سپس اورا بجامع ازهر منتقل ودر انجا نیز دو سال زیست ولی در این دوجا چیزی استفاده نکرد [و این عدم استفاده اغلب راجع بفساد طریقهٔ تعلیم بود]

پس از ان خود اکاهی یافت وچون چاره جز تحصیل دانش ندید برای خود اسلوبی در مطالعه استنباط نموده در فهمیدن انچه میخواند اعمال فکر می نمود وبسبب لذتی که از علم برده بود خود را مستغرق دانش اموختن نمود تا انکه مقامی بزرک را بقدر وسع خود احراز کرد

اتفاقاً در سنه ۱۲۸۸ هجری ۱۸۷۱ م سید جمال الدین افغانی فیلسوف اسلام وارد مصر کردید — و شیخ محمد عبده همیشه در جامع ازهر میبود درحالی که از عمرش سی سال میکذشت — سید جمال الدین شروع بتعلیم منطق و فلسفه نمود

شیخ محمد خود را در سلك شاگردان در اورده با جماعتی از نابغه های مصر خود را در مدرس ان یکانه ادب اموز داخل و پذیرفته شدند

هیچکونه غبار مشقت چشمهای انانرا تیره نمیکرد چنانکه گوئی سید از روح خود درانها دمیده بود — چشم های خود را گشوده خود را در تاریکی یافتند که روشنائی بر انها جلوه نموده علاوه از فلسفه و منطق زندگی تازه و روح جدیدی از سید اقتباس نمودند — زیرا سید پرده های اوهام را که بر عقلهای ان ها افتاده بود پاره کرد وحالات آنها را چنانکه بودند بانها نمایاند پس بنشاط آمده شروع درانشاء فصول‌ادبیه وحکمیه ودینیه نمودند

شیخ محمد عبده چسبنده و نزدیك تر بود بطبع واخلاق سید وقادر تر بود بنیکی کردن نسبت باو تا آن هنکام که بتبعید سید از دیار مصر فرمان رفت - روزوداع ببعضی ازخواص خود گفت [شیخ محمد عبده را برایشما گذاشتم ومصررا این دانشمند کافیست]

عدهٔ ازکارهارا از قبیل تدریس در مدارس امیریه - نوشتن بعضی وقایع مصر ـ وکتابت دربعضی ازدوائر رسمیه را اداره مینمود

تا آنکه حادثه اعراب با انکلیز پیش آمده اصحاب او ویرا بخروج با خودشان در آن شورش تکلیف نمودند و او آنها را نصیحت میکرد که آنکار را نکنند وانهارا ازبدی عاقبتش میترسانید

تا آنکه انحادثه قوی گردیده (اختلط الحابل بالنابل) و مردم ازشدت تلاطم امواج دریای جنك بهر طرف رانده می شدند بنحوی که نمی دانستند کجا میروند

پس انگلیز داخل مصر گردید وشیخ محمد عبده با جماعتی گرفتار و محکوم بنفی وتبعید ازمصر گردید ـ زیرا فتوی داده بود بعزل توفیق پاشا خدیوی سابق

سپس اقامت در سوریا را اختیار نمود و اهل سوریا ورود او را ترحیب نموده ازعلم وفضلش درشگفت شدند پس درآنجا شش سال زیست ودرمدارس آنها عهده دارتدریس بود

ازسوریا نیز بپاریس منتقل گردید ودرانجا استاد ودوست خودسیدجمال الدین را ملاقات نمود وسابقا هم مواعد ملاقات درپاریس را با هم کرده بودند

پس شروع بایجاد روزنامه عروة الوثقی نمودند نویسندگیشرا شیخ عهده دار بود وازان جریده تالشی درعالم اسلامی افتاد لکن دوامی نکرد

شیخ در اثناء اقامتش بپاریس از احوال تمدن جدید اطلاع یافت و لغت فرانسه را پیش خود آموخت بطوریکه قادر بخواندن ان بود

تا اینکه بعضی ازمصریها سعی وکوشش کردند تا ازاو عفو نمودندو وارد مصر گردید — خدیوی قضاوت را بعهده او گذاشت ومواهب ومناقبش ظاهر گردیده مستشار محکمه استیناف گردید — و عضو مجلس اداره الازهر نامیده شد واخیرا درسنه ۱۳۱۷ برای قضاوت دیارمصر معین گردید و تا زنده بود این منصب را داشت

اولاد ذکوری نداشت که بسبب او نامش باقی باشد ولی اثاری باقی گذاشت که ذکرش بسبب انها جاودانست

خصوصیات و مناقب واعمال او

رنگی گندم گون وقامتی چهار شانه داشت دارای بنیه قوی و چشمهای گیرنده وزبانی فصیح وگونهٔ محکم وقلبی روشن بود — عباراتش مؤدی مقصود سریع الانتقال وحاضرالذهن وقوی الحافظه بود —وهمین حافظه اورا مساعدت کرد باحراز این علوم وبسیاری از علوم دینیه وعقلیه وفلسفیه ومنطقیه وطبیعیه ویاد گرفتن لغت فرانسه دراخر عمر درظرف چندماه

نسبت بوطن خود غیرتمند وحریص بود ببلند مرتبه گی ملت خود واین حال در عالم اسلامی از او منتشر شده بود — از اطراف مسلمانها استفتاء و استفاده از علم وی مینمودند واو نه طالبیرا رد و نه درا داء واجبی کوتاهی میکرد ودرخردمندی وی کافی است انچه ازمؤسسات وطنیه را عهده دار بودچه انکه مسلمین درهیچ کار مهمی اقدام نمیکردند مگر اینکه ازاو مشورت نموده ویرا رئیس قرار میدادند - ریاست جمعیت خیریه را عهده دار وشرکت طبع کتب عربیه را تاسیس نمود

درمباحث قوانین مجلس شوری مشارکت کرد — آخر چیز یکه بعهده او گذاشته شد مدرسهٔ بود که در او قضاة شریعت و حامیان دین تعلیم میکرفتند علاوه از اشتغالش بتألیف وتصنیف محل مشورت امور مهمهٔ قضائی واداری وصلاح عامه وخاصه بود

مجملا محل فواید بیشمار بود برای نزدیك،دور ازحیث ـ فتوی ـ مشورت ـ نیکی ـ نویسندگی ـ رفت‌وامدبامردم ـ موعظه ـ خطابه مباحثه ـ مناظره ـ تحریص وترغیب بنهضت ونشاط ـ وغیراینها

(شیخ محمد وسید جمال الدین)

شیخ محمد عبده بابینائی روشن وفکری آزاد در اسلام تربیت شده علوم اورا یاد گرفت — جوانی غیور بردین نشو ونما کرد ـ سپس برعلوم‌سایر ملل راقیه ازاهل تمدن جدید وتاریخ الاجتماع واسرار ابادی اطلاع یافت

اسلامرا برای جمع کلمه‌و بلندی‌رتبه‌محتاج بنهضت دیدتااتفاق‌اجتماع وی باسید افتاد از اوفلسفه ومنطق‌وحکمت مشرقیه رااخذ کرد

سید جمال الدین مردی غیر تمند در دین وراغب در بلندی رتبه وجمع کلمه اسلام بود پس این دو نفر در نتیجهٔ فکر شان بایکدیگر موافق ولی دروسیله مختلف‌شدندزیرا سید از طریق‌سیاست‌کوشش‌میکرد ومیخواست‌تفرقه مسلمانهارا در اقطار عالم بواسطه دخول درسایهٔ یك‌سلطنت‌اسلامیه جمع‌نماید و تمام همم خودرا در اینراه صرف نموده کوشش نموداز دنیا منقطع شد وزن نکرفت وکسی برای خود اختیار نکرد برای‌همین کار ولی بواسطهٔ بعضی ازوسائل طبیعی عمرانی که ذکرش مناسب نیست موفق نگردید — شیخ محمددر بسیاری از این کارها با او

رفیق و دخیل سبب تنزل کارسیدرا فهمید ودانست که جمع کلمه مسلمین از راه سیاست میسورنگردد پس برای این کار ازراه دانش کوشش کردوهم خودراقرار داد در جمع کلمه مسلمین ورفع منار اسلام به تعلیم وتهذیب ونزدیك کردن انها باسباب تمدن جدید تابتوانند باامم راقیه در این عصر همسایگی کنند واین کار را هم دید صورت نبندد جز بپاکیزه کردن از شوائب و عوارضی که بگذشتن اعصار وغلبهٔ دول اختلاف واعتراض هریك از غالبین بر او طاریشده

چنانچه در قرون وسطی نصرانیه را پیش آمد زیرا مردم عرض را دست اویز نموده جوهر را واگذارده و در اوهام فرو رفته حقایق را پشت سر انداخته بودند

ویگانه راه برای غالب شدن براوهام و خرافات همانا علم صحیحی است که در این عهد باو رسیده — چون دانست محور علوم اسلامیه مصر و مرکز علم درمصریادرعالم اسلامی همانا جامع ازهراست ـ چناندید که اگر جامع الازهر اصلاح شد اسلام اصلاح شده این بود که بذل جهد دراینراه نمود

ودراینحال مردمانیکه صاحب رتبه ومنصب دیانتی بودند باواعتراض نمودند که باید عادات و رسوم قدیمه بجای خود باشد وعموم عوام را براوشورانیده در اذهان ان ها جای دادند که مفتی مردم را از دین بیرون می برد و به گمراهی میاندازد

ولی شیخ اعتنائی بحرف انها نکرد چه که میدانست این حرفها به پیشینیان از امثال اونیز گفته شده

در اصلاح الازهر بمقصود نرسید ونایل نشد مگر کمی لکن اساس را او گذارد ناچاراست این بنارا تایید خواهند نمود ولو پس ازمدتی و فضل اوراست در تاسیس این نهضت

(تاریخ لمیا)

«فصل چهل و پنجم ـ حسین و لمیا»

خلیفه حرکتی کرد که حاضرین را اجازهٔ باز گشت بود جوهر با حسین بر خاسته با هم روان شدند لمیا وام‌الامرا نیز از دیگر طرف رهسپار گردیدند ام‌الامرا میدانست که لمیا همسری حسین را پس از وقوع اینگونه امورات غریبه رضا داده و مایل بمزاوجت شده و عفت و شرم ویرا از اظهار این قضیه مانع امده است چون بغرفهٔ خود رسید یکی از غلامان صقلبی را فرستاد تا حسین‌را بخواند و لمیا را به نشستن امر کرده با وی بصحبت پرداخت ام الامرا را غرض و مقصودی از اینمحاوره و گفتار نبود جز اینکه‌میخواست‌بدینوسیله‌لمیا را نگاهدارد تا حسین حاضر شود پس از اندك زمانی خادم باز امده گفت «حسین بر در انتظار اجازه ورود دارد . . . . . . لمیا چون اسم حسین بشنید اول چیزی که بخاطرش آمد آن بود که برخاسته بغرفهٔ مخصوص خود رود ام‌الامرا ویرا نشانیده گفت «کجا میروی ؟ لمیا ناچار نشسته و از این ملاقاة ناگهانی مرتعش و مضطرب بود ام الامرا بمطلب پی برده گفت تو را چه میشود که از شنیدن اسم حسین بدینگونه پریشان میشوی ؟ ایا هنوز دلت بغیر او پا بست است ؟ رقیب قدیمی حسین کجارفت وچه بسرش آمد ؟ اکنون کجاست ؟ این بگفت ودست لمیا را بدست گرفت مانند برف سردش یافت لمیا چون اینسخن بشنید بدنش لرزیده رنگش بر افروخت وآثار غضب در دیده اش پدیدار آمد چه‌خیانت سالم را بیاد آورد لیکن تحمل کرده چیزی نگفت ام‌الامراء گفت هنوز اسم آن جوان قدیم را بمن نگفتهٔ ؟ مگر او نیز با خائنین همدست بوده امید وارم که

همین گونه باشد وتواز این پس مخصوص ما شده‌واز شر او خلاص شویم لمیا سر بزیر افکنده واشك چشمانش بگرفت ویاد آورد که حسین سالم را بخوبی در آنشب شناخته ام‌الامراء گفت در اجازهٔ دخول حسین بسی درنك کردیم واکنون مدتی است وی معطل بر در مانده پس غلام را فرمود تا حسین را بدرون آرد پس از لحظهٔ حسین وارد شده وهنوز جامهٔ سواری در بر داشت وهیچ گمان نمیکرد که لمیا را خواهد دید وچنان می پنداشت که ام‌الامراء را باوی کاریست چون در آمد ولمیا را بدید از خود بیخبر شده باضطراب اندرشد پس ایستاده تحیت بگفت ولمیارا نیز بحرکت سر ترحیب فرستاد ام‌الامراء گفت دوست ندارم شمارا دور ازهم ملاقات کنم باآنکه من در تلاقی شما دوتن وهمسری شمابی اندازه سعی وکوشش کرده ام توپسر سپهسالار شجاع ما ولمیا نیز فرزند عزیز ما بشمارمیرود بااین همه من خودرا مادر تو انگاشته و از قبل توکابین را بعهده گرفته ام اینسخن رابه لهجهٔ مزاح ومهربانی گفت حسین پاسخی بدین گفتار نیاورد واثار تشکر وامتنان از وی پدیدبود انگاه نگاهی بلمیا کرده و در حالیکه بوی نزدیك میشد گفت بدان خاتون من‌که لمیارا درنزد من‌بسی منزلت و فضیلت است چه اوست که پدرم را از کشتن نجات داد ندانم چگونه‌مکافات اینمکرمت رابپایان برم لمیا گفت من کاری نکرده ام که سزاوار توصیف باشد جزاینکه در راه‌یاری ونصرت امیرالمؤمنین بدنیکار اقدام نمودم وتو نیز در راه نصرت خلیفه ازمن‌پای کم نداری ام‌الامراء حسین را امر کرد تاروبروی لمیا برزبر وسادهٔ قرار گیرد وچنان وانمود که کاری مهم بدو روی آورده واکنون پی انجام آنکار روانه است وی از دیگر مردم در احساسات بسی دقیقتر و از حیث عقل وهوش برتر بود و بهیچوجه نکتهٔ از او فوت نمیشد آیا آن دو عاشق فهمیدند که ام‌الامراء محض رعایت خاطر اتان ازغرفه خارج شد؟ برفرض که اینمطلب را فهمیده وبخیال

اِمِالامرا پی بردند لکن عشق انسان را از سوای معشوق باز داشته وبسا شود که عاشق بمطلبی پی برد لکن چنانستکه گوئی از پس پردهٔ انمطلب را مینگرد چه تمامی حواسش غرقه وفانی مشاهده معشوق است آری عشق عبارت ازاینست وگاهی عاشق بکاری در راه عشق میپردازد وچنان می پندارد که اینعمل اورا هیچکس پی نبرده واز تمام انظار پنهانست وحال انکه دیگران انعمل را دیده وبکاراو پی برده‌اند وچون در اینباب سخنی نمیگویند عاشق بیچاره آنهارا غافل گمان میکند حسین در مقابل لمیا نشسته دیده بدو دوخته بود لمیا سر را بزیر افکنده وتمام تاریخ زندگانی خودرا از زیر مژگان سوق میداد که چگونه باسالم اشناشد وچگونه بدو عشق میورزید تابدان درجه که بجز سالم بکسی دیگر نظر نداشت وغیر او دلش بدیگری مایل نبود وآنشب رانیز بیاد آورد که نخستین ملاقات وی باحسین در آنشب شد وبزرگواری وعزت نفس اورا پسندید وچگونه سالم در آنشب ذلیل و فرو مرتبه در نظرش جلوه نمود وضعف نفس خودرا ظاهر ساخت وچگونه حسین جسارتهائی که در آنشب ازسالم در بارهٔ خود دید عفو نموده و لمیا را بکتمان وقایع سفارش نمود وچگونه خودرا در اغاز امر محض اطاعت امر سالم بهمسری حسین رضا ساخت وحال انکه نمیدانست بدترین دشمنان او همان سالم است وچگونه پس از ان دل خودرا بسالم بدبین دید ونسبت بحسین میل ورغبتی در قلب خود مشاهده نمود وبواسطهٔ اخلاق راقیه وصفات ممدوحه دوستی وی را در دل گرفت .... »

تمام اینمطالب مانند برق از نظر لمیا گذشت وحسین در مقابل او نشسته بود ومیخواست ببهانهٔ آغاز سخن کند لکن نمیدانست نخست بچه مطلبی فتح باب کند پس از فکر اجمالی بر آن شد که لمیا را بمرگ پدرش امیر حمدون

تسلیت گوید وامر بصبرش نماید پس گفت من از آنچه بپدرت امیرحمدون رسید بسی متاسف وغمگینم . . خدایش رحمت کند و لکن دلخوشدار که عنقریب از آن خائن انتقام تو را باز ستانم واز پای ننشینم تا مرگ را بد و نچشانم لمیا با چشمان اشك آلوده بحسین نگریسته گفت سابقا من بزرگواری وهمت تورا فهمیده ودانسته ام واینمرحمت را هرگز فراموش نخواهم کرد وسفارش تورا بان مرد نقاب دار که نزدیك بود درآنشب بدام افتاده دستگیر شود از یاد نخواهم برد و .... حسین سخن لمیا را بریده گفت اکنونهم سفارش میکنم که امراو باید پنهان ماند و بر همان رأی نخست برقرارم از اینسخن درگذر . . . . درباره او تکلم منمای ... وو ! لکن میخواهم بدانم آیا حسین‌را دوست داری وو؟ این بگفت وازچشمانش شرارهٔ بدرخشید لمیا جوابی نداد وچون حسین بدو نگریست دید اشك بر رخسارش روانست و بحالت سوگواری باز گشته حسین از مشاهده آنحال تاب نیاورده رخسارش چنان بر افروخت که گوئی آب جوشان بر بدنش فروریختند وبسی از این سؤال پشیمان شد وچنان پنداشت که چون هنوز لمیا بمصیبت پدرش نشسته آغاز بدینسخن جائز و نیکو نبود پس گفت چنان دانم که در اینسخن تعجیل کردم وحال آنکه توهنوز در مرگ پدر سوگواری امیدوارم این جسارت را برمن ببخشائی لمیادستمالی ازجیب برآورده اشك چشم بسترد وگفتا گرچه ازمرگ پدرم بسی غمناکم لکن شنیدن صدای نمکین وسخنان مطبوع تو غم ازدل من میبرد وقلب شکستهٔ مرا تسلیت میبخشد آنگاه آهی سرد براورد و بجانب در نگریست که مبادا کسی بیباکانه داخل شود حسین گفت آیا در دنیا پاك طینت تر ومهربان تر از ام‌الامرا ملکهٔ اسلام سراغ داری من چنان پندارم که بعمدی ازنزد ما بیرون رفت تابکام دل وآزادانه باهم سخن‌کنیم وبنابراین

نباید فرصت را از دست داد .. وو لمیای عزیزم آیا حسینرا دوست‌داری ؟ ودردل خود برای او مکان ومأوائی ساخته وپرداختهٔ ؟

فصل چهل وششم — معاهده

لمیا اهی اتشین کشیده چشمان خود بحسین افـکند وخواست سخنی بگوید لکن گوهر گـفتارش دردرج کام ماند ونتوانست سخن گوید ناچار سربزیرافکنده دستمال خود را میان انگشتان همی بپیچید وخون بچهره‌اش دویده بود حسین چون اورا بدانحالت دید خواست سخنی بمطایبه کند و گـفت گمان نمیکردم لمیای دلیر شجاع دردل یکسخن ویك پرسش ساده بیخود وزبون گردد وو واما کـیفیت چشمان تو پاسخ مرا برمز واشاره در بیان میاورد وو وهمـانا میانه نخستین روز ملاقات خود با تو وامروز بسیار فرق مینگرم وو چنـان میپنداشتم که ظاهراً نسبت بمن اظهـار محبت میکنی و در باطن از دیدار من کراهت داری شایدکه دلت بدیگری پیوسته‌است وو نمیدانستم امااینك‌برخلاف پندار خود اثر دیگری درچشمان تو مینـگرم وو ! اکـنون میخواهم که بازادی بامن مکالمه کنی وچون باجازه ام‌الامرا این ملاقات دست داده باید فرصت را غنیمت شماری چه وی برای همین مطلب عمداً ما را تنها گذاشته بیرون شد تاباهم بمحاوره پردازیم محضر ازاغیار خالیست آیا پاسخ مرا نمیدهی ؟ ومن براین مطلب از انجهت اصرار دارم چه‌که میدانم وصال ما بدینزودی میسر نشود وایام فراق وروزکار جدائی بسی بطول انجامد و اگر اینك کلمهٔ که مقصود من است ازدهان زیبای توبشنوم در روزکار فراق بدان کلمه دلخوش ومسرورم و درحقیقت این یك کلمه، ذخیرهٔ ایام غم من میباشد واورا غمگسار خود قرار می دهم ودلرا بدو نوید خواهم داد تا اخر کار وصالی دست دهد ..! لمیادومرتبه اهی براورد وگـفت تو خود ازدل من سخن میگوئی وعین افکار وخیالات قلبیه

مرا بیان مینمائی وبرزبان میرانی اما آنکه گفتی لمیا در میدان محاربه شجاع و پرداست آری اینسخن بصدق است لکن خود را دراینمورد بسی اسیر ومسکین مینگرم اما سؤال تورا آنگاه پاسخ دهمرکه تو به پرسش من جواب گوئی حسین خندان شده گفت اینك هرچه خواهیپرس که گوش برحکم وچشم برفرمانم بگوی ای محبوب من که مرهون سخن وگفتار توام ‥» اینسخن بگفت وآثار هیبت وبزرگواری دراو پدید آمد لمیا گفت آیا با من معاهده میکنیکه در راه یاری خلیفه المعز لدین الله بکوشیم و انتقام او را باز گیریم یا جان بسر اینکار نهیم » حسین اینگونه دوستی ومحبت لمیارا دربارهٔ خلیفه غریب شمرد وتعجب نمودکه چگونه لمیا پیش ازهرچیز بنصرت خلیفه معاهده میطلبد و مصلحت اورا برهرچیز مقدم میشمارد پس گفت آری ‥ قول میدهمرکه درتمام اوامرتورا اطاعت کنم ودر تبعیت مقاصد تو ازجان دریغ نیارم واینسخن نیزازجمله اوامر تست لذا درباری وی باتو معاهده مینمائم ایلمیای عزیز من تورا دوست دارم واز فطانت وشهامت تو درشگفتم ‥ وپیش ازاین می پنداشتم که درباری خلیفه کوتاهي نکردهام اکنون که غیرت ومحبت تو را در بارهٔ خلیفه مینگرم خودرا ازمقام ومرتبهٔ تو بمراتب ومراحلی بیشمار دور مشاهده میکنم ‥ آری ‥حال که من پرسش تو را جواب گفتم تو هم سؤال مرا پاسخ فرمای لمیا گفت سؤال تو چیست ؟ حسین گفت آیا مرا دوست میداری ؟ آیا از حال تا زمانیکه روزکار وصال دررسد بدوستی ومحبت بامن معاهده میکنی لمیا گفت « آری من تورا دوست دارم وهمین اندازهٔ بهر تو کافی است ‥ اما ثبات درمحبت تازمان وصول ایام وصال منوط بجانفشانی در راه خلیفه است نصرت خلیفه اصل و پایهٔ اینمطلب است که ما اکنون برآن عهد وپیمان نمودیم واز تو بسی خوشنودم که بمهمی عظیم اقدام کردهٔ و کاری صعبرا بعهده گرفته که بکوه ایکجان بروی و

اموال مدفونه را استخراج کرده حمل نمائی ولکن ... !

لمیا سکوت کرده آثار فکر و خیال در چشمانش اشکار شد حسین گفت تو را چه میشود چه فکری تو را باز آمد تا سکوت کردی چنان پندارم سختیها و مشقتها ئیرا که در این راه است بیاد آورده برمن بیمناکی ؟ پس از این گفتار بچشمان لمیا نگاه کرد و از حرکت مژگانش دانستکه لمیا میگوید آری ... از صعوبت امریکه عهده دار شدهٔ بر تو ترس دارم حسین گفت در بارهٔمن از هیچ چیز بهراس مباش چه که من از مرك بیمی ندارم ویژه پس ازانکه آن کلمهٔ گران بها را از تو شنیدم ... این کلمه در هر مضیقه و هر تنگنائی بقوت و توانائی من بیفزاید و در مهالك و مخاوف مرا ثابت قدم نماید ای لمیای عزیزم بر من ترسناك مباش » لمیا آهی آتشین برآورده گفت « امان ازعشق ،، چقدر شیرین و و وو تا چه پایه تلخ است ،،، عموم عشاق در راه وصال معشوق تلید و طریف صرف کنند ،،، خلاف ما که بر فراق و جدائی با یکدیگر معاهده مینمائیم ،، لکن خدمت و نصرت امیرالمؤمنین واجب و لازم است مقام و مرتبهٔ او بسی بلند و مرا در یاری و خدمت او خود داری نیست و ،،» آنگاه سکوت کرده گوئی میخواهد بجز نصرت خلیفه امر دیگری را نیز از او خواستار گردد » آیا جز او چه مقصودی داشته ؟ مگر چه غرض دردل داشت که در رتبهٔ دومین میخواست بروز دهد ؟ آری مطلب ثانی لمیا که میخواست تمنای اجرای آنرا از حسین بنماید انتقام گرفتن از سالم بود لکن حسین بمقصود لمیا پی نبرده و بمهمر خود پرداخته گفت تو دانستهٔ که من بطرف فج‌الاخیار میروم تا دفینهٔ که در آنجاست بیاورم لکن من مقصود و مراد تورا نفهمیدم و بامر قلبی تو پی نبردم لمیا حرکتی بخود داده در جای خود راست نشست و گفت من بامیرالمؤمنین وعده داده ام که از عادات و

احوال داخلی مصریها و امور دولتی آن اطلاع بدست کرده بخلیفه بر سانم و قریبا از راهیکه اظهار آن صلاح نیست بدین مهم اقدام خواهم نمود محبوب من !! بر تو گران نیاید که طریق اقدام این امر عظیم را بتو آشکار نمیکنم و مبادا ازاین رفتار من بغضب اندر شوی حسین چون شنید که لمیا او را «محبوب من» خطاب میکند دل در برش طپید و مهم خود را فراموش کرد و نخواست بیش ازاین در انخصوص اصرار و الحاح نماید چه از ابتدای مکالمه خود را چنان مغلوب لمیادید که جرات تکرار سؤال را نیاورده گفت هر چه خواهی انجام ده و همینکه بامن بلفظ عشق و محبت سخن کردی برای من کافی است من این کلمه را به ذهن خودسپرده از خاطرم محوش نمیسازم شاید پس از این ملاقات قبل از مسافرت بایکجان مانند این فرصت برای ما میسر نگردد واز اینجهت بسی مایلم که اینساعت بطول انجامد چقدر امالامرا خوش نیت ودارای صفات نیکواست وچه اندازه مهربان لمیا گفت اینساعت بسیار مبارکست و تاپایان حیات از یاد نرود امیدوارم که ملاقات دومین در مصر زیر سایهٔ امیر المؤمنین حاصل شود حسین از این تغییر وچنین بزرگی نفس لمیا شگفتی کرده و شدت میل اورا بفتح مصر و سهل شمردن اینکار مشکل‌را غریب شمرده کفت محبوب من امید وار چنانم که بدین آرزو نائل شویم این امر یستکه همه ما مترصد و مترقب حصول هستیم بخصوص من زیراکه اینوصال و ملاقات را پس ازان فراق و جدائی اندر پی نباشد بیاری خداوند بدین مقصود خواهم رسیدآنگاه لمیای عزیز مخصوص من ومن مخصوص لمیای عزیزم خواهم بود لمیا باخنده گفت آیا لذت نمیبری از اینکه رایت ظفر خلیفه را بر کنار رود بزرگ نیل برافراشته مشاهده کنی و چون اینچنین سلطنت و نصرت را فکر میکنی خوشحال نمیشوی؟

و آیا تصور اینکه سلطنت خلیفه آنممالك را زیر فرمان خود در آورد تورا خوشنود نمیسازد ؟ من هرساعت فکرمیکنم که لشگریان خلیفه بافتح و ظفربفسطاط وارد شده و اهالی آندیار در هنگـام اذان آواز به « حی‌علی خیرالعمل » برآوردند و برعلی‌ابن ابیطالب و فاطمه دخت پیغمبر و دیگر پیشوایان دین درود و تحیت بفرستند چنان فرح و سروری مرافرا میگیرد و بدانحد خوشحالت میشوم که بوصف در نیاید برخدای متعال لازم است که فرزندان فاطمهٔ زهرا را نصرت بخشد چه که وی دخت پیغمبر است و فرزندان گرامش یاران دین و صاحبان خلافت اند و ناچار باید تمامی دنیارا مسخر کرده زیر فرمان خود بیرون آورند این بگفت و آثار فرح از جبهه اش نمودار شد و چنان چشمانش میدرخشید که گوئی بمطلوب خود رسیده و مقصود خود را حاصل دیده‌است حسین ازاین گونه رفتار و غیرت لمیا متعجب شده و بسی دوست داشت که ام‌الامرا حاضر بود و سخنان او را میشنید و پیش خود چنان قرار داد که بعدها این سخنان که از لمیا شنیده بام الامرا برساند و برای او نقل کند آنگاه گفت چنان می‌پندارم که بافرشتهٔ آسمانی همصحبت میباشم و سخنان ترا نازل منزلهٔ الهام شمرده و ناچار باید بدین زودی انجام یابد و بیاری خدا مصداق تمامی گفتار تو آشکار خواهدشد مطمئن باش ایمحبوب من !! ــ

فصل چهل و هفتم -- ام‌الامراء

در بین اینکه ایندو با یك دیگر بصحبت مشغول بودند صدای پائی ازبیرون شنیدند و دانستند که ام‌الامراست و آواز اورا شنیدند که بیکی از غلامان فرمانی میدهد و بصدای بلند بکاری از مهمات وادار میکند و مقصود او این بود که ورود خود را بان دوعاشق اخبار نماید تا بساط رازو نیاز را در هم پیچند و ملاقات او را حاضر شوند تا بنا گهانی برآنها ورود نکرده باشد دراینگونه رفتار

ام‌الامرا تا آن درجه سلامت ذوق و دقت احساس وجود دارد که بوصف نیاید لمیا و حسین ملاقات و ورود ام‌الامرا را مهیا شدند پس از لحظهٔ وارد شد با چهرهٔ سرور امیزی بسیار معذرت خواست که چون امیرالمؤمنین او را برای مهمی احضار کرده بود لذا نتوانست در نزد آنها بماند و آنان‌راتنها گذاشت حسین گفت چقدر مایل بودم که در اینجا حضور میداشتی و سخنان لمیا میشنیدی همانا درجه و پایهٔ دوستی من نسبت بامیرالمؤمنین از علیا حضرت ملکه پنهان نیست و من یکی از چاکران و چاکر زادگان خلیفه‌ام و دست پروردهٔ نعمتهای اولکن آن اندازه تعلق‌و محبت خالص که از لمیانسبت‌بخلیفه مشاهده کردم‌تاکنون‌در هیچ یك‌ازافراد مردم‌ندیده ام ونشنیده ام‌الامرا باخنده گفت مقصود توآنستکه لمیا تورا بسی دوست میدارد حسین گفت نه مقصودمن دوستی‌ومحبت‌بخلیفه‌است ودرره یاری امیرالمؤمنین چنان باحرارت است که نخستین امری که بامن معاهده بسته وپیمان گرفته انستکه در سبیل نصرت وی سوگند یاد کنم تاجان نثاری نمائیم ام‌الامراء گفت مگر تورا گفته باشم که همچون لمیا در قیروان بلکه در تمام خطه مغرب پیدا نخواهی کرد حسین گفت بلکه در مصر وبغداد هم یافت نشود لمیا از شرم سربزیر افکنده ساکت بود حسین بپاخاسته با ام‌الامراء وداع نمود انگاه بلمیامتوجه گشته وبرای مصافحه دست خودرا بجانب او دراز کرده گفت اکنون تا زمان ملاقات وهنگام دیدار ثانوی بخدامیسپارمت ودر خدمت ملکه میروم و میگذارمت لمیا نیز دست برافراشته با حسین مصافحه نمود و گفت دیدار وملاقات را میعاد در مصر خواهد بود اگر خدای بخواهد ام‌الامراء اینسخن را پسنده‌داشت ومقصود لمیا را پی برد واورا بسینه چسبانیده گفت دخترك من خدایت برکت دهد محبوبهٔ من تو همچو در یتیم بی نظیر ومانندی حسین بلمیا نگریسته‌گفت گمان نمیکنم پیش از سفرفتح اخیار باتو ملاقات توانم کرد اما پس از مراجعت

ترا کجادیدار کنم ؟ لمیا گفت در شهر فسطاط کنار رود نیل میان قصرهای المعزلدین‌الله انشاء الله اینسخن نیز در قلب ام‌الامراء مؤثر واقع شد چه قطع نظر از پیش بینی نیك وتفأل بخیر مدل بر غیرت وشجاعت لمیا بود ام‌الامراء پس از انکه نگاهی بلمیا کرد متوجه حسین گردیده ومتبسمانه گفت مقصود من اینستکه شماهر دو یکدیگر را به نیکبختی وخوشی تلاقی نمائید ومنتها ارزوی امیرالمومنین نیز هیمن است ام‌الامراء از اینسخن نگاه وداع آمیزی بحسین کرده و حسین پس از انجام رسوم خدا حافظی روان گردیدوبا یکنظر مملواز محبتی که عاشقی رسوا بمعشوق کند بلمیا نگریسته اگرچه لمیا را غم واندوه‌فراق از حسین کمتر نبود لیکن در انهنگام اثار غیرت ولذت اخذ انتقام از اعداء در او بروز وظهور داشت وچون حسین‌را روانه دید پرسید اکنون بکجا میروی ؟

حسین گفت بفج الاخیار لمیا گفت ایابمکان و دیگر اوضاع واحوال آنجا آگاهی واطلاع داری ؟ حسین از اینسئوال خجل شد سررا بزیر افکند زیراقصد داشت که وضع وترتیب انمکان را از لمیا جویاشود لکن رشتهٔ صحبت محبت‌اورا از اینسئوال باز داشته بود پس سر برافراشت وگفت اندکی ازاوضاع انمکان‌اگاهم و پیش از سفر نیز جویا خواهم شد مگر تو را در آن باره اطلاعی هست ؟ واز اوضاع آنجاچیزی میدانی ؟ لمیا گفت‌من چون هیچگاه بدانجا نرفته ام‌خبری ندارم لکن شنیده ام که فج الاخیار شهریست بسیار دور که دروسط بیابانی واقع شده ویکی از بلاد کتامه بشمار میرودودوری انمکان را اهمیتی نیست لکن بچنك آوردن دفینه وراه بردن بجای گنج بسی مهم است چه شنیده‌ام برای حفظ وصیانت دفینه از دست برد وتعرض راه هارا منحل واز بین برده اند وپی‌بردن باصل جای دفینه بی نهایت صعب ومشکل است حسین کلام لمیا را بریده گفت هیچ یك از اینها اهمیتی ندارد چه انغیرت وپردلی که در تو مشاهده کرده امهر

مشکلی را آسان وهر صعبی را سهل میسازد ,, مطمئن باش آنگاه دست دراز کرده دست لمیارا گرفت وگفت قبل از مسافرت ثانیاً برای وداع خواهم آمد واز تو خواستارم که بعضی اوقات مرابیاد آورده فراموشم نسازی که کیفر وپاداش مساعی ومقاسات مراهمین التفات تو کافی است حسین پس ازوداع روان شد لمیابدومینگریست ومیگفت «برو ... عزیزم,,, در پناه خدا,, دادار متعال تورادر راه یاری حق وخذلان اعدای دین یاری ونصرت نماید ,,, برو ,,, در امان حق ,,

فصل چهل و هشتم —نامه

پس از رفتن حسین لمیا بپاخاست تابغرفهٔ خود رود امالامرا اورا نگاهداشته و بنشستن امر کرد لمیا نشست وامالامرا بدو نظر میکرد گوئی چیزی از او میخواهد بپرسد و پس از لحظه سکوت گفت مقصدو محل مسافرت حسین را دانستم... اما تو کجا؟لمیا سخن اورا ناتمام گذاشته گفت خواهش آن دارم که چیزی از من نپرسی امالامرا گفت چرا پنهان میکنی؟چرا در کتمان مقصد تا این درجه اصرار داری؟ لمیا گفت کتمان اورا بهتر میدانم ودر این خصوص فال نیکی زده‌ام گرفتم آنکه راز پنهانی مرا دریافتی تورا ازآنچه فایدهٔ حاصل خواهدشد ؟ چیزیکه‌تورا مفیداست آنستکه اخبارو حالات مملکت مصر را اطلاع یافته برای امیرالمؤمنین خبر بیاورم امالامرا گفت ازآن میترسم که خودرا به مهلکه‌وورطهٔ هلاك درافکنی چه این امر که تو متصدی کشف آن هستی از مقصدیکه حسین عهده دار شده بسی مخوفتراست لمیا گفت نترس ایخاتون من وبرخودبیم راه مده زیراخداوندوستدارو چاکر پسر دختر پیغمبررا ازهر مهلکه نجات بخشد واورا بر دشمنان مظفر گرداند من ازتو ایخاتون مهربان چیزیکه لازمست میخواهم خواستار شوم امالامرا گفت آنچه خواهی بگوی لمیا گفت آن نامهٔ که چند روز پیش برای

خلیفه آوردم ازطرف یعقوب بن کلس یهودی بود وچنان مینماید که آن مرد را مرتبه ومنزلت بلندیست مگر اینطورنیست ؟ ام‌الامرا باسر تصدیق نموده گفت اورا مرتبه بسی بلنداست واگر نامهٔ او نبود حیلهٔ آنمرد شرین در بارهٔ خلیفه انجام میگرفت لمیا گفت اگرچنانچه خلیفه پاسخ نامه اورا بنگارد وبوی‌اظهار تشکر کند بسی بجاست چه بدینواسطه درراه خدمت خلیفه مستمر مانده و در انجام مهمات لازمه پایدار خواهد بود آیا خلیفه اینکاررا خواهد کرد ؟ام‌الامرا گفت سخن بصدق کردی گمان ندارم خلیفه دراجرای اینکار تعلل کند لمیا گفت پاسخ نامه اورا با چه کسی میفرستد ؟ ام‌الامرا مقصود لمیارا فهمیده گفت نمیدانم چنان پندارم که بیکی ازغلامان بسپارد واورا با کاروانی روانه کند .. یا بطریق دیگری ... آیا فایدهٔ برای تودارد ؟ لمیا پشت گوش را با انگشت خاریده گفت نه .. لکن .. » وسررا بزیر افکند ام‌الامرا گفت بگو وآنچه قصدداری پنهان مکن ازمن چیزی مخفی مدار لمیا گفت میخواهم امری را بر تو فرو خوانم که کتمان ان بسیار واجب است آیا بگویم ؟ ام‌الامرا گفت بگوی و باك مدار وپس‌ازانکه حجاب اداب ازمیان ما برخاسته هیچ چیزرا مختفی مسازمگرر بتو گفتم که تو بجای دختر منی بلکه هیچ دختر وپسری را ندیدم چنانچه تو رفتار وخدمتگذاری میکنی بپدر ومادر خود خدمت کند این بگفت واثارصداقت وراستی ازجبینش ظاهر بود لمیا خندان شده وازاین مدح ووصف چشمانش بدرخشید وگفت بدان ایخاتون من انسریکه پنهان داشتنش لازمست متعلق بیاری وخدمت امیرالمؤمنین است ام‌الامرا گفت بگو عزیز من لمیا گفت چنان خواهم که پاسخ نامهٔ یعقوب را من خود برده باشم .. ونیز میخواهم که خلیفه از این قضیه مطلع نباشد . حال در این باره فکری کن ام‌الامرا گفتار و خواهش او را

غریب شمرده گفت مقصودت ازاین التماس بی اندازه چیست ؟ برای چه ؟ لمیا گفت زیرا میدانم هررازی که ازبین دواب بیرون افتد بتمام اطراف بپراکند واگر در خصوص بدست اوردن پاسخ نامهٔ یعقوب بتو محتاج نبودم اینقدر را نیز با تو نمیگفتم وازاینراه ازتو خواهش میکنم که این مقصود مرا از همه کس حتی ازشخص خلیفه پنهان کنی ومن باخود امیرالمؤمنین گفتم که دربارهٔاطلاع باحوال مصر سعی وکوشش خواهم کرد ونمیخواهم کسی بطریق وراه فکر من پی ببرد خواستم این امررا بدون انکه پاسخ یعقوب را درخواست کنم ازپیش برده باشم ممکن نشد بانو این راز را د میان نهادم ایخاتون من خواهشمندم طریقیرا که درکشف اخبار مصریان انتخاب کرده‌ام سؤال نکنی و دراینخصوص اصرار ننمائی وهمی خواهم نامه را از خلیفه دریافت کنی بدانسان که گمان کند یکی ازغلامان حامل انست ومطلع نشود که من متصدی اجرای این امر شده ام یا اول نامه را محض اینکه خلیفه پی گم کند بیکی از غلامان بسپار و ثانیا از او گرفته بمنش ده یاهرطور که خود صلاح ان دانی مقصود انستکه نامه رابمن بسپاری ومرا بحال خود گذاری کسی نفهمد بکدام طرف مسافرت مینمایم ام‌الامراخندیده گفت در هرامریکه ازخلیفه خواستار شوم محتاج بوسیله وحیله نیستم ولکن این امررا نیز محض خاطر تو چنانچه تو گوئی انجام میدهم اما پس ازرفتن تو بمن بسیار سخت میگذرد چه باتو مأنوس شده وبمحاوره ومجاورت تو عادت یافته ام و نمی . . . » انگاه گریه راه سخن را براو بست اینمنظره برلمیا بسیار مؤثر شد ودر دل خود میل ومحبتی بی‌پایان نسبت بام‌الامرامشاهده نمودپس بی اختیار در مقابل‌وی بزانو در آمده سیل اشك بردیده روان ساخت ام‌الامرا او را به سینه چسبانید و رخسارش را بوسیده گفت امیدوارم که مظفر و فیروز بازگردی و حسین

نیز با نیل بمقصود مراجعت کند و در این قصر بوصال یکدیگر رسیده آنچه رنج و محنت در این مدت دیدید و دیدیم فراموش کنیم » لمیا خود داری نموده و آثار شجاعت ازوی پدید گشته گفت امیدوارم که این امر در شهر فسطاط انشاء الله بانجام رسد امالامرا از غیرت و شجاعت او شکفت کرده بخنده درآمد و بامهر او را بسینه چسبانیده قول داد که پاسخ نامه را از خلیفه گرفته باو دهد لمیا برخاسته بغرفهٔ خود روان شد و در بارهٔ این امر مهم و مقصد عظمی که در نظر داشت و بعهدهٔ گرفته بود بفکر اندر شد ... مسافرت ... خطر و رنج ... دوری دوستان و یاران ... اشتیاق نیل بمقصود ... نصرت امیر المؤمنین ... فراق محبوب ... تمام اینها سهل است ناچار باید صبر پیشه کنم تا انتقام پدرم را بگیرم و کیفر آن خائن که مرا فریب داد در کنارش بگذارم آری او میخواست مرا فدای طمع و غرض زشت خود کند ... لمیا سکوت کرده سر را بزیر افکند و در مقابل آیینه ایستاده بتغییر جامه مشغول شد انگاه مقام و منزلت سالم را درنزد خود بیاد آورده قلبش گرفته شد و گمان خود را در باره او نیکو کرده گفت ممکن است یعقوب بن کاس منافق باشد ؟ یا انکه در مطلب بخطا رفته باشد ؟ مگر ممکن است که سالم تا این اندازه خائن و نانجیب باشد و در این چند سال مرا فریب داده باشد !! ؟ نه ـ نه !! این عمل و رفتار او را بچه حمل کنم؟ اما اگر در ادعای خود صادق بوده و براستی بامن عشق میورزید چگونه با خائنین همدست شد ؟ و بهآسیب و آزار پدرم رضا میداد ؟ تمام این سؤالات بدین زودی درمصر ظاهر واشکار شود .. لمیا در این وقت از تغییر لباس فراغت یافته وبرای استراحت وتفکر درانچه که پس ازورودمصر واقع خواهدشد بفراش درون شد .. پس ازچند روز امالامرا نامه خلیفه را که به یعقوب بن کاس یهودی

نوشته بود برای لمیا اورده بدو سپرد و او را وداع گفت دیگر وصف بدرود ام الامرا را بالمیا بقلم قارئین محول میسازیم تاخود ان سوزوگداز مخصوص را دریابند لمیا پیش ازوقت جمیع لوازم مسافرت را ازقبیل رهبر وخادم و دیگر چیزها مهیا کرده بود زیرا ازقیروان تامصر راهی پر مشقت و دراز بود وجز با کاروان گذشتن ان بسی مشکل مینمود لمیا چهاراسب با دیگر لوازم وهمراهان فراهم اورده وپس ازآنکه نامه خلیفه را دریافت نمود جامهٔ همچون غلامان صقلبی بپوشید وبرزبر زین بنشست چنانچه هر کس او را میدید می پنداشت غلام خلیفه استکه پی مهمی میرود ،، بدینگونه کاروان بجانب مصر رهسپار گردید

فصل چهل ونهم — فسطاط

شهر فسطاط اززمانیکه عمروبن عاص اورا بنا کرده بود مقرعمارت وپایتخت مصر بشمار میرفت چون حکومت مصر باحمدبن طولون برقرارشد (قطایع) را مقر خلافت ساخت [چنانچه در کتاب روایت احمدبن طولون نگاشته ایم بدانجا مراجعه شود] پس از آنکه روزگار سلطنت بنی طولون سپری شد و محمد اخشید بفرمان روائی رسید شهر فسطاط را مانند سابق پایتخت قرار داد و براثر آبادی رونق پیشین را بیافت وآبادی وجمعیت بسیار زیاد شد وازهرجهت از بصره وکوفه برتر ومهمتر شده طول فسطاط درکنار رود نیل بسه میل میرسید مورخین عرب دربارهٔ ابادی فسطاط نوشته اند که (۳۶۰۰۰) مسجد و (۸۰۰۰) جاده و ممر و (۱۱۷۰) حمام داشته اگرچه‌تصدیق اینگونه‌اقوال نتوکرد لکن میتوان یافت که بی نهایت معمور بوده و ازدیگر بلاد مجاور خود امتیازی داشته از جمله شعرائیکه فسطاط را در گفته های خود ستوده اند « شریف عقیلی»است آنجا که گفته

احن الی الفسطاط شوقاً واننی — لادعولها ان لا یحل بهاالقطر
وذلی فی‌الحیامن حاجة لجنابها — وفی کل قطر من جوانبها قطر

تبدت عروسا والمقطم تاجها ومن نیلها عقد کما انتظم الدر

« در جمله گوید ـ ! مرا بفسطاط اشتیاق بسیار است واز خدا بدعا خواهم که در آن بلده باران نبارد اطراف این بلد را بباران چه حاجتست چه که دراطراف آن اثار وسعت عیش وخرمی وسرسبزی فراوان است همانا فسطاط همچون عروسی اراسته است که کوه مقطم تاج اوست ورود نیل از بهر او همچون گردن بندی است » جمعیت مردم در فسطاط بدرجهٔ رسید که منازل ومساکن را چندین طبقه برروی هم بناکرده بودند و برخی از منازل تاپنج وهفت طبقه رسیده بوده وبسا میشدکه در یك منازل که دارای طبقاتی متعدد بود دویست تن مردم ساکن بودند ومقدار خرج ومصارف بعضی از عمارات به هفتصد هزار تومان میرسید واز اینجمله بود «دارالحرم » که مالك آن « خمارویه» پسراحمدبن طولون بود مهمترین عمارات وابنیه ان بلد که بوسعت و ثروت مالکش ضرب المثل بود که اورا«دار عبدالعزیز »مینامیدند بنای مذکور مشرف برودنیل وچندان وسیع وپرجمعیت بود که هر روز چهارصدمشك اب در ان خانه مصرف میشد وگویند عدد لولههائیکه برای آب کشیدن از رودنیل در کنار رود موجود بود به شانزده هزار دلومیرسید وآنها را بوسیلهٔ ریسمانهائی که بانها پیوند بود برود میاویختند وآب برداشتهمصرف میکردند یکی از مسافرین که دراواخر قرن سیم هجری زمان خمارویه بناحمد طولون بمصر رفته بوده گوید« که در فسطاط برای تهیه وترتیباوازم خود نوکری خواستار شدم وهرچه تفحص کردم شخص بیکاری در آن بلده نیافتم وازهر کس جویاشدم جواب گفتند که هر خدمتگذاری برای خدمت دو یا سه نفر اشتغال دارد انکاه پرسیدم که در این بلده چند تن اجیر ومزدور میباشد جواب گفتند که هفتاد واند اجیرومزدور موجود است وکمتر خدمتگذاری است که از سه نفر مخدوم کمتر داشته باشد بجز انهاکه کار خودرا انجام داده و ازشهر خارج شدهاند

جملهٔ مذکورات بر تمول وغنای اهل فسطاط بهترین دلیلیست ودیگر لوازم آنها نیز براین قیاس است گویند یکنفراز اهالی آن بلده ده هزار و دیگری هزارفرش دارا بوده ونیزمردی از اهل فسطاط را سیصد فرش بوده که هریکرا در جائی معین گسترانیده وهمچنین لباس ودیگرلوازم آنها بهمین نهج بوده است وبسا که لوازمات آنهارا قیمت وبهاسی گران بوده وبواسطهٔ ثروت ومکنت بی پایان بزیادی قیمت ترجیحی نداشتند قضاعی گوید در که‌درجزو جهازی (قطر الندی) دختر خمارویه هزار بند ازار بود که هریك ده اشرفی بهاداشتی وبهای انهمه بنابراین ده‌هزار دینار بوده است پس‌اگر وضع وترتیب فسطاط در زمان امارت بنی طولون که دارالاماره در قطایع بوده باین‌درجه رسیده بود محققا در هنگام حکومت دولت اخشیدیه که مانند سابق مقر خلافت و حکومت گردید بسی ترقی کرده وناچار ازتحت‌مناظره ومحاسبه‌خارجست » روزی هنگام صبح که اسمان‌صافی بودلمیاازطرف شمال غربی‌بر شهر فسطاط‌مشرف ونگران گشته وازدورسواد آنشهربدیدوبسیارشگفی نمود بخصوص که‌مسجد (جامع) عمروعاص رادروسط دیدارکرد و درگرد او ابنیهٔ وسعیهٔ‌بسیاری ومیان آنها مناره‌های‌چندی‌مشاهده‌کردودربیرون‌شهررودنیل‌را نگریست که در لنگرگاه های آن کشتیهای بسیاری درطرف مغرب فسطاط‌نگاه داشته اند دیوار و سورش چنان مرتب بود که کنگره و دندانه‌های او گوئی یکفوج سواری را ماند در حال نظام نیزه‌ها دردست گرفته ایستاده اند در بین فسطاط و کوه مقطم باغها و سبزه زار ها دید که تمامی دارای درختان سبز و انواع گلها و ریاحین بودند از همه نیکوتر مابین مقطم و باغ اخشید « یا بستان کافوری که امروزدر محله ازهرسکه تحدید که از ابنیه قاهره است واقع شده » بود ودرطرف جنوب خلیج « ناحیة المقس »و« مناخ المهرانی » و « ارض الطبالة » واقع بود

«پس از آنزمان بجای امکنهٔ مزبوره فجاله و ظاهرو توفیقیة و از بکیه و غیره بنا شده است » لمیا از راهبر کاروان اسامی باغهائی که دیده بود میپرسید و اونیز جواب میگفت در بین اینکه به‌آبادیها مینگریست باغ بزرگی که میدان وسیعی داشت و درآن خیمه های بسیاری افراشته بودند نظر لمیارا بخود جلب نمود ازدلیل قافله پرسید اسم آن باغ چیست ؟ و کجا ست ؟ مرد گفت آن باغ اخشیدیست لمیا گفت مکانی بس نیکوست خوبست اندکی بدانجا رفته راحت کنیم انگاه براه افتیم مرد گفت اکنون اینکار ممکن نگردد و اگر غیر از امروز میرسیدیم امکان داشت لمیا گفت برای چه ؟ مرد رهبر گفت مگر ولینعمت من انهمه خرگاه که در وسط باغ بر پاست نمینگرد ؟ و آن همه رایا تیکه بر افراشته اند نمی بیند ؟ لمیا گفت آری میبینم آنها برای‌چیست ؟ مرد گفت سراپرده هائی است که برای امیر مصر کافور اخشیدی سرا پا داشته اند زیرا مزاجش از صحت منحرف شده و طبیب چنان رای داده که در مکان خوش هوائی اقامت کند مگر مرضش زائل شود لمیا گفت امیر مصر اکنون کافور است ؟ رهبر گفت آری حال دو سال است که فرمانروای اینديار است ... و نیکو امیری‌است...

لمیا ساکت شده و به مکان بلندیکه پهلوی کوه مقطم و مشرف برود نیل بود نگران گردید و از انگونه عمارات و آبادانی که دران محال میدید متعجب بود چه در قیروان و دیگر بلاد که دیده بود اینگونه قصور عالیه و عمارات بزرك وکثرت جمعیت و غیره مشاهده نمیشد از همه بیشتر لمعان رود نیل ازطرف مقابل لمیا نظر اورا بخود جلب کرده و درپشت رود نیل باغها و بستانهای سبز و خرم بود ازان پس اهرام سه‌گانه سرعظمت باسمان میسود پیرامن رود نیل را از دو طرف درختهای خرمای بلند احاطه کرده وسر انها باسر دکل کشتیها که در رود بشناگری مشغول بود در هم و مخلوط شده منظر غریبی داشت تمامی

آن کشتیها پر بود از حبوبات و غله جات و انواع پارچه های رنگارنگ که از بلاد بعیده بفسطاط حمل مینمود لمیا چون این وفور نعمت و کثرت آبادی بدید بسیار مایل شد که هرچه زود تر تمامی این دیار بتصرف المعز لدین الله در اید و چون تصور میکرد که خلیفه آن دیار را فتح کرده و فرمانروای آن سامان شده دلش مسرور و خاطر پژمرده اش منتعش و سر سبز میگشت ....

فصل پنجاهم ـ حال شیعیان در مصر

لمیامدتی درسیر و تماشا گذرانید آنگاه باخود گفت برای چه اینهمه صحرا و بیابان را پیموده‌ام ؟ مگرچه امر مهمی در پیش دارم ؟ چرا متحمل اینقدر زحمت و رنج سفر شده‌ام ؟ اولین کاری که در باید انجام داد آنستکه بمحض ورود منزل یعقوب بن کلس یهودی را سراغ کرده بااو ملاقات کنم آنگاه برهبر و مکاری امر داد که پس ازورود بشهر در کاروانسرائی بار بیفکنند مکاری پس‌از ورود لمیا را بکاروانسرای «ابن حرمه» که در اول بازار (عدسیین) بود فرود اورده بار افکند هنگام عبور از بازار ها کسی متوجه‌انها نشد زیرا در ان روز کاروانهای بسیار از شام وعراق و مغرب و سودان ودیگر نقاط انواع واقسام ملبوسات وحبوب وغلات وغلامان و کنیزکان بر شتر ها واسترهابشهر وارد کرده واهل شهر بخرید امتعه سرگرم بودند اینهمه بجز اموال تجارتی بود که در کشتیها وجود داشت لمیا پس از فرود امدن مکاریرا بتیمار داشت ستوران امر نمود مکاری لمیا را غلام صقلبی می پنداشت وبحقیقت امر پی نبرده بود پس از اندکی استراحت لمیا بمهم خود پرداخت‌ودر صدد سراغ خانهٔ یعقوب بن کلس برامده کاروانسرا دار را طلب کرد وی پیریست خوش قیافه وشیرین صحبت که از روزکار تجربه ها اموخته واز اواخر دولت بنی طولون انقلاباتی که در مصر واقع شده دیده ؛ انقراض سلطنت وحکومت ال‌طولون وخرابی قطایع مقر خلافت و حکومت انها را مشاهده کرده وزمان استیلا و غلبهٔ

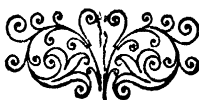
اخشیدیه و استقلال حکومت انهارا در فسطاط دراك کرده بود وچه بسیار طوایف وعناصر مختلفه مانند ترك وارمنی و شامی ومغربی و پارسی و چرکسی وسودانی و جز اینها که درکاروانسرای وی فرود آمده واورا با عموم طوایف مختلفه معاشرت ومصاحبت دست داده بود چون لمیا وی را طلب کرد پیر مرد باجبههٔ گشاده وروئی خندان حاضر شده لمیا را تحیت بگفت عموماً اینگونه اشخاص ازدیگر اصناف مردم بخوشروئی و لطف ملاقات وبرخورد نزدیکترند چه بواسطهٔ مجبوریت واضطرار به معاشرت اشخاص مختلف بهرگونهٔ ظلم وستم وکج رفتاری تحمل نموده وناچار با اشخاص مدارا می نمایند وبحکم ضرورت ارتزاق وکسب معیشت بملاقات و مصاحبت مردم محتال ومتکبر وسنگین دل وبد قیافه ومست وجنگجو مجبور شده وآنها را بملاطفت ومدارا ازخود خوشنود میکنند چه اگر اینگونه رفتار نیکورا پیشه نسازند عموم مردم از آنها سر بپیچیده ودیگر مکان نزول خواهند کرد وچون در اغلب عمر خود بدینگونه ناملایمات رضا داده‌اند ناچار دستخوش حوادث و مرکز تجارب میگردند وبدانسان تحمل این صعوبات را مینمایند تا آنکه آداب واخلاق خود را همچون خمیر نرم می‌نمایند پیرمرد مذکور نیز از اینجمله بود وچون لمیا را دید پنداشت غلامی صقلبی‌است « چه در آن روزکار ازطرف مغرب بیشتر غلامان صقلبی بفسطاط تردد داشتند» وازهیئت لباس لمیا وطرز جامهٔ همراهانش ولهجه وصحبت آنان دریافت که ازبلاد مغرب میایند لمیا بسی اورا محترم داشت وچندین برابر کرایه منزل را بدو پرداخت پیرمرد ازرفتار وجمال این غلام صقلبی بسی شگفت نمود وازچشمان او بسی آثار بزرگی وشهامت خوانده در اطاعتش کمر بست لمیا گفت عموجان چنین مینماید که دیرزمانیست در این شهر توقف داری ؟ پیرمرد گفت آری آقای من زمانی بس دور است که بدین شهر اقامت دارم لمیا گفت ناچار هزار ها مسافر از نژاد های مختلفه

برتو وارد وبا آنها معاشرت کردهٔ ؟ اینطور نیست ؟ پیرمرد درحالتیکه ریشش را با انگشتان میپالید گفت آری آقای من همیدون من بشماره ریشهای خود بلکه فزونتر براحوال و اطوار مردم مختلف آگاهم این بگفت وبخندید لمیا با وجود آثار پیری که دراودید از اینگونه مطایبه ومزاح وی مسرور شده خواست ازچیزهائیکه اورا مفید است پرسش کند پس گفت آیا یعقوب‌بن کلس را میشناسی ؟ پیرمرد ازروی تعجب سر را بحرکت آورده گفت چگونه اورا نمیشناسم وحال آنکه از بزرکان دولت است همین دیروز اورا دیدم بر استر خود سواره میگذشت ودربین یهود کمترکسی یافت میشود که درسواری استر مجاز باشد لمیا گفت وی این مزیت وفضیلت را ازکجا بدست کرده ؟ پیرمرد گفت چون امیر ما کافور زیرکی وفطانت فوق‌العاده دراو مشاهده‌کرده ویرا ازمخصوصین خود ساخته ومرتبهٔ وی را بلند کرده چنانچه بی امضای او بهیچ کاری نپردازد لمیا باتعجب گفت کجا اقامت دارد ؟ پیرمرد گفت درمحلهٔ یهود که در این نزدیکی واقعشده قصری عالی از بهر خود مهیا کرده ودر آنجا ساکنست لمیا گفت آیا کسی را با من میفرستی که مرا بدانجا دلالت کند پیرمرد بپا خاسته گفت خود من در خدمت تو خواهم آمد و بمقصودت میرسانم لمیا گفت احتیاجی بهمراهی تو نیست از همین جا نشانی بده من خود پیدامیکنم پیر مرد پنداشت که لمیا بااو تعارف میکند پس روان شده گفت نه... نه.. آقای من ... زحمتی نیست ... من خودم میایم ... منزل او دو راه دارد یکی اگرچه نزدیکتر است لکن بسی تنك و تاریك است راه دیگر اندکی‌دور و لکن وسیع و روشن است ... بهتر آنکه همان راه دور را اختیار کنیم ... آری بهتر است ... پیرمرد براه افتاد و عصای خود را نیز در دست داشت که در راه رفتن بدو تکیه کند لمیا با همان جامه غلامان که دربر داشت در پی‌پیرمرد

روان شد حال ببینم چرا از میان جامه ها این طرز را اختیار کرده بود ؟ زیرا اغلب غلامان صقلبی را که بدین گونه لباس آراسته میشوند در شکل و آواز بزنها شباهت کاملی بود و از این رو لمیارا کسی نمیشناخت و برازش اطلاع نمییافت لمیا پس از اندکی بمیدان وسیعی رسید که پر جمعیت بود چندان که مردم در حین عبور یکدیگر را کوس همی زدند و همی فشردند از پیر مرد پرسید اینجارا چه نام است ؟ پیر گفت آقای من اینجا مسجد عمرو بن عاص است لمیا گفت وصف اینرا شنیده ام و بسیار مایل بودم که نمازی بگذارم‌لکن وقت دیگر چون فرصتی بدست کنم بدینکار میپردازم پیر گفت بیا آقای من تا مسجد را بتو بنمایم پس در جلو لمیا بتندی روان شده گوشه جامهٔ لمیا را بدست داشت پس از لحظهٔ بدرب مسجد رسیدند لمیا آوازی شنید که بسی متعجب شد در درب مسجد پیر مردی را دید ایستاده و باواز بلند میگوید «معاویه خالوی من‌است» از دیگر طرف پیرمردی دیگر نیزاورا بهمین لفظ‌جوابمیداد مقصود انها مخالفت ومعا دات بافرقه شیعه بود چه شیعیان نسبت بمعاویه تحقیر کرده و او را نرو مایه میشمردند لمیا چون این سخن بشنید بخشم اندر شد چه محض‌احترام ومحبت المعزلدین‌الله‌فرقهٔ شیعه‌را بسیاردوست‌میداشت و میخواست پیش رفته گوینده ان کلمه رامنع کند و اگر احتیاج رود با او در آویزد لکن چون خود را غریب و نا شناخت و وقت را مناسب جدال و خصام ندید از اجرای انخیال روی بتافت اگر چه تسلط و تعصب حکومت‌مصر را در باره شیعه از پیش شنیده‌بود کنون که ذلت انانرا بچشم خود دید غریب شمرد و از مسجد دور شد بدون انکه درون رود پیر مرد سرایداردنبال او روان شده گفت آقای من چرا داخل مسجد نشدی ؟ اقلا محض تماشا هم بود بد نبود چرا ؟ لمیا گفت هنگام فرصت برای نماز خواهم آمدلکن بر گوی که این دومردچراچنین فریادمیزدند و چنان کلمه راتکرار

میکردند ؟ پیر مرد گفت محض بغض و غیظی که بشیعیان دارند چنین میگویند لمیا گفت شاید تو شیعه باشی ؟ پیر مرد مضطرب شده فریاد زد . . پناه بخدا من شیعه باشم چرا چنین سخنی گفتی اقای من ؟ مگر میخواهی مرا بهلاکت افکنی ؟ لمیا گفت چرا ؟ مگر شیعه از دین بیرون و کافر است ؟ پیر مرد انگشت خود بر لب زیرین نهاده و لمیا را بسکوت وا داشته جواب این سؤال را بوقت دیگر محول ساخت لمیا ساکت شده و همی رفتند تا بکوچه خاوتی رسیدند پیر مرد گفت مبادا اقای من اینجا اسمی از شیعه بزبان آوری گویا تو شیعه هستی ؟ لمیا گفت اری مگر بر من با کی خواهد بود ؟ پیر مرد گفت ابدا .... بسا که از قیافه و لباس تو حذر نموده نتوانند اسیبی بر تو وارد اورند اما در هر کجا شیعه فقیر مسکینی بیابند ویرا اهانت بسیار کرده و اسیب زیادی بار وارد میسازند یا چندان ویرا میزنند که بتصور نیاید گاهی نیز اعیان و بزرگان شیعه را تحقیر کرده بحبس میفکنند بدون انکه مهربانی و شفقتی در باره وی از انها بظهور رسد لمیا چون این شنید بی اختیار فریاد براورد وای بر انها ، مگر از خدا نمیترسند پیر مرد پیش امده با صدای اهسته گفت اقای من خواهش دارم از اینمقوله سخنی نگوئی و خود را دچار هلاکت ننمائی لمیا گفت مگر در این شهر شیعیان کسی دارای مرتبه و مقامی عالی نیستند پیر مرد گفت چرا اقای من دراینجا مردی از نسل حسین بن علی علیه السلام موسوم به مسلم بن عبیدالله الشیعی هست که عموم مردم از او بیمناکند وکسی در باره او قصد سوئی و تعرضی نتواند کرد (ابن خلکان ج (۱)) ... لکن .... اینسخن بما مربوط نیست ...مارا باین سخنان چه ؟ اکنون بمحلهٔ یهود رسیدیم ... ان هممنزل یعقوب بن کلس ....

بقیه دارد . ..



(آثار اساتید)

بشار مرغزی

قصیدهٔ بشار مرغزی در بعضی از تذکره های متداوله ضبط است و لیکن بی ترتیب و نا تمام مخصوصاً در تذکرهٔ مجمع الفصحا که مطلع ان اسقاط و قریب نصف قصیده بطوریکه همه جا رشتهٔ مطلب از هم بگسلد اخراج شده است چندی قبل فاضل محترم آقای رشید یاسمی از روی جنگ خطی نسخهٔ اصلی را بدست آورده و اینک ما در دسترس ارباب ذوق میگذاریم



رز را خدای از قبل شادی افرید شادی و خرمی همه از رز شود پدید

از جوهر لطافت محض آفرید رز آنکو جهان و خلق جهان را بیافرید

ازرز بود طعام و هم از رز بود شراب از رز بودت نقل و هم از رز بود نبید

شادی فرخت و خرمی آنکسکه رز فروخت شادی خرید و خرمی انکس که رز خرید

انخوشه بین فتاده بر او برگهای سبز هم دیدنش خجسته و هم خوردنش لذیذ

انگور تاك او نگر و وصف او شنو وصف تمام گفت ز من بایدت شنید

روزی شدم برز بنظاره دو چشم من خیره شد از عجایب الوان که بنگرید

دیدم سیاه روی عروسان سبز موی از غم دام بدیدن ایشان بیارمید

گفتی که شاه زنگ یکی سبز چادری بر دختران خویش بعمدا بگسترید

ویشان معلق از همه حالی و هر یکی آویخته ز مادر پستان همی مزید

من دست هردمی بیکی بردمی و شاد بودم از انکه دست بدیشان همی رسید

آگه نبودم ایچ که دهقان مرا ز دور با آن بزرگوار عروسان همی بدید

با من زشرم هیچ نیارست گفت لیك از بهر نام و ننگ یکی تیغ بر کشید

آن گردن لطیف عروسان همی گرفت پیوندشان به تیغ برنده همی برید
زان جامه‌های سبز جدا کردشان بخشم بر جایگاه کشتن شان بر بخوابنید
زیر لگد بجمله همی کشتشان بزور چونانکه پوست برتن ایشان همی درید
حوضی زخون ایشان پر شد میان رز از بسکه‌شان‌زتن‌بلگد کوب‌خون دوید
اندر میان سنك نهان کرد خون شان دهقان ولب زخشم بدندان‌همی گزید
وان‌سنك را ز سنك یکی مهر بر نهاد شد چند ماه خامشی‌و صابری گزید
تا پنج ماه یاد نکرد ایچ گونه زان از روی زیرکی وخردهمچنان سزید
چون نوبهار باغ بیاراست چون بهشت از سوسن سفید وگل سرخ‌وشنبلید
اندر میان سبزه بکوه و بدشت وباغ مشگین بنفشه و سمن و لاله بردمید
وان زند باف گنك شده شد چوباربد دستان زنان بسرو وبگلبن همی پرید
دهقان زخانه بوی گلاب وعرق شنید آمد برون زخانه وهرسو همی چمید
آنسنك را بیافت کجا مهر کرده بود بشکست مهر و دل ببرش‌بر همی‌طپید
برزد شعاع زهره وبوی گلاب از او ازبوی او گل طرب ولهو بشکفید
یکجام از او بچاشنی‌ازبس عجب بخورد شادی‌همی فزود دلش‌چون‌ازاو چشید
یاقوت سرخ گشت همه سنك پیش او کز دست او دوقطره‌بر‌آن‌سنك‌برچکید
چونان‌عجب‌چودیدبخسروش‌هدیه برد زیرا سزای او بجز از خسروش ندید
خسرو کلید قفل غمش نام برنهاد زیرا ندید قفل غمان را جز او کلید

زین است مهرمی بمی سرخ برکزاو
شدخرمی پدیدو رخ غم بپژ مرید

شرف الدین علی یزدی

اگر ابلغ‌دهر در زین کشی وگر خنك چرخ‌جنیبت کشد

وگر روضهٔ عیشت از خرمی | خط نسخ بر ذکر جنت کشد
مشو غره کاین دور دون ناگهت | قلم بر سر حرف دولت کشد
جهان بارهٔ عزو یکران ذل | در این تنگ میدان بنوبت کشد
گهت بر نشاند بزین مراد | گهت زیر پالان نکبت کشد
زمانه چو باد است و باد از نخست | نقاب از رخ گل بعزت کشد
پس از هفتهٔ در میان چمن | تنش را بخاك مذلت کشد
دهد مرغ را دانه صیاد جلد | سپس در خم دام حیلت کشد
چه آنکس که در بزم شادی و بخت | می صاف از جام عشرت کشد
چه آنکس که در کنج دیوار فقر | خمار غم و درد محنت کشد
سرانجام دست اجل هر دورا | دوان تا سر کوی رحلت کشد
بیاسای اگر بهره مندی زعقل | که نادان به بیهوده زحمت کشد
کسی بافت عزت که بگسست امید | رجا پیشه ناچار ذلت کشد
خوشا شیر مردی که پای وقار | شرف وش بدامان همت کشد

(لاادری)

کمانها دران عرصه مخموروش | گهی عطسه زن گاه خمیازه کش
گذر کرد تیغ سه پر از سپر | چو از چرخ دوار آه سحر
ملخهای پیکان بپرندگی | همه آفت مزرع زندگی
گذر کرد تیر از زره‌های سیم | چو از حلقهٔ زلف خوبان نسیم

از سفینهٔ استاد دانشور آقای ملك الشعراء بهار نقل شد چون شاعر معلوم نیست خواهش میرود که هرکس اطلاعی از شاعر دارد برای انتشار باداره ارمغان ارسال دارد

(استاد جمال الدین)
(عبدالرزاق)

دراین مقرنس زنکار خورد دود اندود مرا بکام بداندیش چند باید بود
به آه ازاین قفس آبگون برآرم گرد باشك ازاین کرهٔ آتشین برآرم رود
بمنجنیق بلا پشت عیش من بشکست بداسخاله غم کشت عمرمن بدرود
نماند تیری در ترکش قضا که فلك سوی دلم بسرانگشت امتحان نگشود
چو خار پشتی گشتم ز تیر آزارش که موی برتن صبرم زتیراو بخشود
همی بنالم چون مارگرز زخم درشت زنیش کژدم کورازدرون طاس کبود (۱)
رسید عمر بپایان و طرفة العینی نه بخت شد بیدارونه چشم فتنه غنود
نه پای همت من عرصهٔ امید سپرد نه دست نهمت من دامن مراد بسود
برغم حاسدوبدخواه پیش دشمن ودوست چوصبح خنده زنم خنده‌های خون آلود
چونام وننك نزاید وفاچه نام وچه ننك چوزادوبود نماید جفاچه زادوچه بود
چونیست هیچ تمیزازقصورعقل چه نقص چونیست هیچ سخندان وفورعقل چسود
زبس تراکم احداث درسرای وجود بجز بکتم عدم در نمیتوان آسود
ز تیر هفت ستاره در این دوازده برج بده‌دوازده سال اندرین دیاروحدود
هزارشخص کریم از وجود شد بعدم که یك کریم نمی آید ازعدم بوجود
اگر بدست منستی عمود چرخ اثیر بکوبمی سر اهل زمانه را بعمود
زنور عقل مراچشم بخت شد تیره چوجرم شمع که ازنوردل فروپالود
بنزد من بخرشیر خوشتر است ازآن که خون هوا وسرگین گاو باید بود
بافتاب اگر اینسرم فرو د آید. بدینسرم که زگردونش درربایم زود
مرازهرچه بود مرد را زبان ودلیست ازین دولاف بزرگی همی توان بنمود

(۱)این بیت محتاج بتصحیح است

نه وقت حرمان آن هیچ را در آید گفت — نه وقت بخشش این هیچ سفله را بستود

بحسن تدبیر از مه کلف توانم برد — نمیتوانم ازاین تیغ بخت زنگ زدود

ز تیغ گوهر دار ار نیام آسوده است — مرا ز تیغ زبان این نیام تن فرسود

سلامتست صدف را میان غوطهٔ بحر — ز بی زبانی و گوش از بلای گفت و شنود

مرا خدای تعالی عزیز ارضی کرد — که جز بفر قناعت نمیتوان آسود

همی گریزم ازاین قوم چون پری زاهن — که می گریزند از من چو دیو از قل اعوذ

محمدای سره مرداب خواه و دست بشوی — که روی فضل سیه گشت و کار جود بود

چه بود با من اهل زمانه را که مرا — نه هیچکس بخشید و نه هیچکس بخشود

گهی ز دولت آن بی سبب شوم محروم — گهی بقبضهٔ این بی گنه شوم مأخوذ

چو کرم پیله زمن اطلسی طمع دارند — اگر دهند بعمر یم نیم برگی تود

برنگ زردی زر مادکان ننالم از آن — که من نهنگ دمانم پلنگ خشم آلود

بآفتاب و عطارد چه التفات کنم — گهی که تیغ و قلم کار بایدم فرمود

حسود کوشد تا فضل من بپوشد لیك — کجا تواند خورشید را بگل اندود

بدان خدای که بر خوان پادشاهی او — بنیم پشه رسد کاسهٔ سر نمرود

که نزد همت من بس تفاوتی نکند — ازآنچه چرخ بمن داد یا ز من بربود

نه خاك نیستیم زآتش غرور بکاست — نه آب هستی در باد نخوتم افزود

مرا تواضع طبعی عزیز آمد لیك — مذلت است تواضع بنزد سفله نمود

نه از تواضع باشد زبون دون بودن — نه حلم باشد خوردن قفا زدست جهود

اگر حکایت مسعود سعد و قلعهٔ نای — شنیدهٔ که در آن بود سالها ماخوذ

بچشم عقل نظر کن ایا پسندیده
زمانه قلعهٔ نایست و مادران مسعود

«آثار قائم مقام»

ای بدیع آهسته تر رو بس بدیع است اینکه تو
شعر چون من شاعر را شاهد خود میکنی

من چنان گویم که حرف زشت را زیبا کنم
تو چنان گوئی که لفظ خوب را بد میکنی

گر بصد شعر اندرون یك لفظ من باشد خطا
تو بهر لفظ اندرون خبط و خطا صد میکنی

ور چه ناید در عدد خبط و خطاهای تو لیك
سبحهٔ صد دانه را بردار اگر عد میکنی

جرم یاران چیست هر جا خود ترا از نابخردی
زشت را گرد آوری مقبول را رد میکنی

همچنان کز هر چه در شهنامه گفت استاد طوس
اکتفا بر لفظ جمشید مشدد میکنی

مر ترا با راه بحث دیگران آخر چه کار
راه حلق خویش را میکن اگر سد میکنی

توبه کن استغفر الله کفر محض است اینکه تو
ژاژ احمق را قیاس از راز احمد میکنی

خود چرا در سلك نظم و قید وزن آری سخن
فعل لغو است اینکه مطلق را مقید میکنی

گر زمن پرسی رها کن این اسیران را زبند
ور نمیپرسی و محبوس مؤبد میکنی

چون دگر خربندگان از نقل و مقود باز گوی
تو چه حد داری که نعت تاج و مسند میکنی

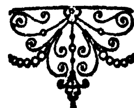
تا کجا جهل مرکب ای بدیع آخر چرا
تو بدین ترکیب بحث از ذات مفرد میکنی

در خلاب طبع و حس وامانده چون خر در وحل
پس جدل از مبحث عقل مجرد میکنی

پند من بپذیر و از نعت بزرگان در گذر
ور نه بپذیری و ابرام مجدد میکنی

گر نگوئی چون صبا باری چو مجمر گوی اگر
مدح شاهنشاه منصور مؤید میکنی

ورنه عرض خویش را در حلقهٔ الواطاری
عاقبت چون عرض صدرالدین محمد میکنی



(تصحیح لباب الالباب)

(دنبالهٔ شمارهٔ هفتم از سال نهم

بسیاری ازخوانندکان کتباً وشفاهاً تقاضا کرده اند که تصحیح لباب الالباب را باخر برسانیم وتا درجهٔ مقدور این کتاب بزرگرا که از دستبرد حوادث مصون از تهاجم سیل غلط محفوظ داریم بیشتر باعث بر نکارش این قسمت که مدتیست فراموش شده همانا انتقـاد تاریخی صحیح و عمیق فـاضل دانشمند [ملك ساسانی] است درموضوع **(والی الحان)** و **(والی ابخاز)** که در شمارهٔ پنج وشش طبع ومطبوع دانشمندان واقع گردید . درحقیقت انتقاد وصرافی باعث دفع اشتباهات وکشف حقایق میشود ولی بعضی اشخاص انتقاد را دلیل خصومت دانسته وازطرفی دیگر درمقام دشمنی منتقد برمیایند !

(٤٨)

قزوینی درصفحهٔ ٣٤٤ گوید : ص ۱۹۹ س ۳ فضلیات . چنانکه از مورد استعمال آن معلوم شده بمعنی علوم ادبیه‌است که اطلاع برآنها برای فقیه‌موجب فضل است وجهل بدانها نیز مضر نیست در مقابل شرعیات ازقبیل فقه واصول وحدیث که درنظر فقیه‌مقصود بالاصاله‌است .دو شاهددیکر. برای‌اینکلمه دراین کتاب یافت میشود .درص ۲۱۱ گوید « و پیش‌از آن دربخارا اشتغال محصلان در شرعیات بود وبفضلیات کس التفات نکردی » درص ۳۱۸ گوید « درفضلیـات ازاستفادت بمقام افادت رسیده ودرفقه ونظر گوی ازاقران ربوده » انتهی



فضلیات. بمعنی علوم ادبیه است ولی وجه تسمیتی که قزوینی بیان میکند هیچ مناسبتی ندارد وبنابرتحقیق وی لازم میاید که علم حکمت ونظر هم در

عماد فضلیات آید در صورتیکه چنین نیست و بعد از فضلیات چنانکه در عبارت عوفی دیده میشود فقه و نظر هردو ذکر شده.

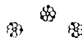
منشأ این توهم شاید اینستکه فضل را بمعنی زیادت گرفته در صورتیکه چنین نیست وفضل ضد نقص بمعنی کمال است وعلوم ادبیه را فضلیه از آن گفته اندکه موجب کمال ورفع نقصانست وهیچ نظری بشرعیات نداشته‌اند.

فضل بمعنی زیادت بضم فا و بضمتین است صاحب تاج العروس گوید:

والفضل بالضم وبضمتین مصدران بمعنی الزیاده وبهما یروی الحدیث ان لله ملائکه سیاره فضلا ای زیاده علی الملائکه المرتبین مع الخلایق.

(۴۹)

قزوینی درصفحه ۳۴۴ گوید: س ۸ ـ ۹ **قدح المعنی فی مدح المعنی (؟)**



این عبارت که اسم کتابیست ازمؤلفات حمید الدین نمیدانم بچه دلیل اسباب حیرت و تعجب قزوینی شده و شاید درمعنی این عبارت اشکالی بنظر آورده باشد.

قدح. بفتحتین ظرف آب وشرابست وبکسر اول بمعنی آتش انگیختن از سنگ وچخماقست واین دومعنی کمال مناسبت بامقام دارد معانی دیگر هم در لغت است ولی دارای تناسب کامل نیست.

(۵۰)

قزوینی درصفحه ۳۴۵ گوید: ص ۲۰۱ س ۶

آنچه برحسب نحوی ترکیب اینکلمه چه باشد؟ انتهی



مقصود وی کلمه آنچه دراین بیت است

کس مبادا کش زنی بیند بچشم آنچه یوسف از ذلیخا میکشد

جمله (آنچه یوسف از ذلیخا میکشد) برحسب ترکیب مفعول فعل (بیند) است وخلاصه‌معنی بیت اینست که چنین روز بد بر کسی مباد که زنی او را در زندان ببیند .

بیت سابق براین بیت هم غلط است وتصحیح نشده وان بیت اینست

کرشته دیدار موسی میزند جام رویت طور سینا میکشد

جام رؤیت جام رویت نوشته شده‌ومسلم غلطست

کرشته . بکسر اول وثانی و سکون شین و فتح تاء منقوط خس و خار است ومعنی بیت اینست که خس وخار راه دیدار موسی را می بند د و کوه سینا ازجام رؤیت بادهٔ دیدار میکشد. دراینجابرای‌ضرورت‌شعرحرف‌راءثانی‌هم ساکن شده است .

۵۱

قزوینی درصفحه ۳۴۵ گوید: ص ۳۰۲ مقریان:

ازاینجا فی‌الجمله معلوم میشودکه مقریان کسانیندکه درپیش‌منبرواعظ نشسته گاهگاه‌خوانندگی‌نمایند ومجلسرا گرم‌کنند چنانکه هنوز درایران‌معمول‌است ،و نیز مقری کسیرا گویندکه بیشاپیش جنازه خوانندگی کند [قاموس دزی]

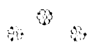


قاری بمعنی خواننده و مقری ازباب افعال کسیست که دیگریرا بخواندن آورد وبهمین مناسبت درفارسی سحری خوان وپیش منبر خوانرا مقری گویند چون هریك دیگرانرا بخواندن وا دار میکنند

۵۲

قزوینی درصفحه ۳۴۶ گوید ص ۲۰۶ س ۱۴

سبلت کردن ، شاید بمعنی رنجانیدن و جفا کردن باشد در کتب لغت یافت نمی شود !



مقصود او کلمهٔ سبلت دراین رباعی‌است

زیاد که وقت خط برآوردن تست بر گل زبنفشه چنبر آوردن تست

مارا بعتاب و کینه سبلت چه کنی سبلت کن ما ریش براوردن تست

سبلت کندن را شاعر کنایه از زجر و عتاب معشوق قرار داده و کلمه سبلت که درفارسی باسکون باء اداء میشود مأخوذ است از | سبله | عربی بتحریك باء بمعنی موهای پشت لب ومعنی ... و کلمه (سبله) در تمام کتب لغت عرب موجود است

شگفت او اینستکه درصفحه سی‌وشش مصراع ثانی اینطور بغلط نوشته شده (برگل زبنفشه چترآوردن تست) بجای چنبر چترگذاشته شده‌ومصحح محترم التفات نکرده است که چتر ازحیث معنی وقافیت هردوغلط است !

(۵۳)

قزوینی درصفحه ۳٤۷ گوید : ص ۲۱۷ س ۵

سپید کار ظاهراً بمعنی بیحیا و بیشرم و شوخ چشم است چنانکه باین معنی چشم سپید وسپید چشم نیز گویند ،شاهدی دیگر

ترا زدهر سیه کاسه کار برناید تو با سپیدی این روزکار برنائی

(ص ۲٤۵ : ۳)



سپیدکار ضد سیاه کار وبمعنی نیکوکاراست مانند روسپید ودرفرهنك ها

بهمین معنی ضبط شده وشعرا نیز فراوان استعمال کرده اند خاقانی گوید

گرچه سپیدکاریست ازهمه روی کارتو لیك قیامتست وبیم چشم تو در سیه گری

وسپیدکار درشعر جمال الدین ازهری صفحهٔ ۲۱۷ که میگوید

صدر از جور چرخ کبود سپیدکار دلرا چوحاسد توسیه شد چومارچشم

برفرض صحت وتسلیم اینکه دراصل سیاهکار نبوده بمعنی نیکوکاروبدکار هیچکدام نیست ومقصود ازسپیدکاری سپهر پدید اوردن صبح سپیدوروز روشن است وبرای صنعت تضاد بحکم اصول شاعری اورده شده .

شعردیگری هم که شاهد آورده ابدا مربوط بمقام نیست وسپیدی در آنجا کنایت است از پیری وسپید شدن مو بدلیل ابیات قبل که ازپیری شکایت چنین میکند

چوماه عمر تواندر محاق پیری شد تو افتاب حقیقت بگل چه اندائی

ترا ز دهر سیه کاسه کار برناید تو با سپیدی این روزکار برنائی

مقصود آنستکه توهنوز با سپیدی مو وپیری که ازاین روزکارت فرارسیده برنا وجوان هستی یعنی نمیدانی که کار تو ازدهر سیه کاسه برنمیاید . برنا بروزن تنها بمعنی جوانی ودراینجاکنایت ازنادا نیست

ممکن است نیز که برنائی را چنانکه قزوینی تصور کرده بمعنی برنیامدن وناتوانی بگیریم ودراینصورت معنی بیت چنین میشود که ازتو بر نمی اید که سپیدی یعنی نیکوئی وسعادت این روزکارودهرسیاه کاسهٔ بد خورابخودرام سازی ونیکبخت وسعادتمند شوی . ولی این احتمال دور ازسیاق کلام است

بقیه دارد (وحید)



«ادیب الممالك فراهانی و ملك الشعراء بهار»

روز بیست وهفتم محرم ۱۳۳٤ در موقع جنگ عمومی وانقلاب ایران هنگامیکه کمیتهٔ دفاع ملی ومهاجرین از طهران حرکت کردند برای قم وادیب استاد آقای ملك الشعراء هم همراه بود در دو فرسنگی شهر قم در شکه واژگون شده ودست چپش از مرفق شکست وبهمین سبب پس از دو سه روز اقامت ومعالجهٔ بی ثمر در قم مجبور بمعاودت طهران گردید .

استاد بزرگ سخن ادیب الممالك قصیدهٔ در این باب بنام تسلیت سروده و برای ملك الشعراء فرستاد وایشان هم در جواب قصیدهٔ غرائی بهمان وزن وقافیت انشاد وارسال خدمت ادیب الممالك داشتند .

هردو قصیده که درعالم سخن حائز مقام بلند ورتبهٔ ارجمند ومستغنی از تعریف وتوصیف ماست در ذیل اینك نگاشته میشود

(ادیب الممالك)

شکست دستی کز خامه بس نگار آورد — نگارها زسر کلك زر نگار آورد
شکست دستی کاندر پرندر ومو طراز — هزار سحر میان هردم اشکار آورد
شکست دستی کز شاهدان حجلهٔ طبع — بت بهار در ایوان نو بهار آورد
شکست دستی کاندرسخن ید و بیضا — پی شکستن فرعو نیان بکار آورد
شکست دستی کز یك اشاره درصف باغ — براند زاغ زمرغان دران هزار آورد
شکست دستی کز تیغ ابد ار بیان — بروز معرکه اعجاز ذوالفقار آورد
شکست دستی کز ساعدو بنان اطیف — بکوه اهن و پولاد انکسار آورد
شکست دستی کز لوح سیم وشوشهٔ زر — بگرد خانهٔ ما آهنین حصار آورد

شکست دستی کاندر مشام اهل هنر چو کاروان ختن نافهٔ تتار آورد
شکست دستی کز نور آن براعهٔ فضل همی بساعد دانشوران سوار آورد
هزار بند گسست از طلسم جادو یان هزار معجزه از کلک مشکبار آورد
گه مناظره در احتجاج و استدلال روان خصم دغل را بزینهار آورد
نمود خیره زدانش روان بهمنیار گوازه بر هنر و هوش گوشیار آورد
نخست گوهر دانش نثار کرد بخلق دوباره گوهر جانرا پی نثار آورد
ای آن ادیب سخندان و نکته سنج بلیغ که ایزدت بخرد رهنما و یار آورد
بیان تست که در عرصه کلک راجل را فراز دوش کمیت سخن سوار آورد
شکست دست تو تنها نه جان ما فرسود که عالمی را محزون و سوگوار آورد
سپهر خورد یمین بر یمین پاک تو زان برای خود شرف و قدر و اعتبار آورد
سپس بنقض یمین شد از آنکه میدانست یمین تو بهمه مردمان یسار آورد
کجا که کسر یمین تو کرد و نقض یمین ببار یزدان خود را گناهکار آورد
نه با تو تنها کرد این خلاف بلکه بعمد خلاف گفته و فرمان کردگار آورد
شکسته بادش تیر و کمان که در نخجیر هژبر بیشه فرهنگ را شکار آورد
بریده بادش ساعد دریده بادش پوست که دستبرد بر آن دست استوار آورد
بهم شکست دل و دست باغبان بهار سرشک خونین در چشم جویبار آورد
توئی که دست تو با خامهٔ سیاه نزار رخ عدو سیه و خاطرش نزار آورد
وفا زقلب تو بر خویش پایمرد آرد هنر ز دست تو بر خویش دستیار آورد
اگر شنیدی موسی زچوب ثعبان ساخت و گر شنیدی جادو بسحر مار آورد
یکی ببین ید بیضای خویش را که چنان عصای سحر کش و مار سحر خوار آورد
اگر سلالهٔ آذر بنار نمرودی بهار و لاله پدید از شرار و نار آورد

کف کریم تو باساعد مساعد فضل
ززند خامه بجان عدو شرار آورد

تو در قطار بنی‌نوع خود چنانستی
که شیر را بشتر کس بیك قطار آورد

اگر صداع برد ابله از تو باك نه زانك
شراب کهنه بمغز جوان خمار آورد

ولی برای رقیبت سرایم از در پند
حکایتی که برای کدو چنار آورد

شکست دست تو حرز تنست زانکه خضر
شکست کشتی آنرا که بر کنار آورد

دل شکسته بود بار گاه بار خدای
هزار جای در انجا فرود بار آورد

اگر زمانه بکام تو ریخت زهر سپس
بجام خصم می ناب خوشگوار آورد

بهل که یار دغل باز نیك غره شود
ببخت خویش و ز نقشی که در قمار آورد

دو روی دارد گیتی که مردم از یکروی
نموده خوار و از آن روی شاد خوار آورد

اگر ز یکسو بر کعبتین سه بینی و یك
زسوی دیگر نقش شش و چهار آورد

مگر نبینی پرویز ن آنچه بر سر داشت
فراز خاك نگونسار و خاکسار آورد

چو ناروا سوی بالا کشید پستش کرد
چو ناستوده گرامیش داشت خوار اورد

بهوش باش که گوساله را فرود آرد
ازاین منار کسی کش براین منار اورد

نهنك را برد از آبشار زی دریا
کسی کش از دل دریا در ابشار اورد

ازان قبل که تو از راه راست کژ نشدی
خدات درهمه احوال رستگار اورد

چنینکه گشت فروزنده بخت یار و رهت
بکاخ فرخ دارای بختیار اورد

(ملك الشعراء بهار درپاسخ فرماید)

زرنج دستم گر آسمان نزار آورد
بدسترنجم صد گنج در کنار آورد

من آن ضعیفم کز رنج گنجم امده بار
بسا ضعیفا کز رنج گنج بار آورد

چنین شنیدم پرویز را که باد صبا
ز سوی دریا گنجیش بر کنار آورد

مرا هم اینك فرخ نسیم مهر ادیب
ز بحر طبع یکی گنج آبدار آورد

بروزگار نماند اندفینهٔ پرویز بلی نماند گنجی که روزگار آورد
مرا بباید این گنج شایگان جاوید که گرد گارش بنهادو کردگار آورد
بلی بباید گنجی که از خزینهٔ فکر بروانش دست ادیب بزرگوار آورد
بزرگوار امیری که بر شکسته دلان ز تندرست سخن گنجها نثار آورد
میان گنجم و نندیشم ار گزند سپهر پی گزند من از هر کرانه مار آورد
چو گنج یافتم از مار او نیندیشم بفر گنج بهاران توان دمار آورد
کنون ادیبا گنجی بمن فرستادی که بس گرانی نتوانش گنجدار آورد
میان جانش نهفتم که باچنین گنجی بهیچ خازن نتوانم اعتبار آورد
همه بویران جویند گنجو خاطر تو ز طبع اباد این گنج اشکار اورد
تو شعر گوی ادیبی و شعر گوی ادیب همی تواند زین گفته ها هزار آورد
یکی بمن بین کز بس شکستگی طبعم همی نیارد یك شعر استوار آورد
اگر که زنده بدی عنصری ببایستی نخست در بر طبع تو زینهار اورد
وگر شکسته شدی چون من و سخن گفتی بشعر خویش نیارستی افتخار آورد
ایا ادیب سخن دان که از بلندی طبع بگوش شعری شعر تو گوشوار آورد
حدیث نثر تو از نثرهٔ سپهر گذشت خدنك کلك تو شیر فلك شکار آورد
بخار خار طبیعت چرا نباشم شاد که طبع راد توام شادو شادخوار آورد
زخشك سالی خوشیده بود کشت سخن دو باره طبع تو آبی بروی کار آورد
زسرد طبعی بهمن زخشك مغزی دی چه رنجها که جهان بر سر بهار آورد
ریاح فضل تو اکنون ز روح بخشی خاص بهار تازه بپر ورد و گل ببار اورد
نمانده بس که خداوندگار نامیه باز بسر نهد گل انر اکه یار خار اورد
نمانده بس که برارد زخاك چرخ بلند که را بخاك بیفکندو خاکسار اورد
مگر نبینی ان گلبن فسرده که دی بریخت برگش وافکندو خوار وزار اورد

چگونه برك و نوا يافت از بهار بلى / جهان عجايب از اينگونه بيشمار اورد
بيا كه در چمن ما شكوفهٔ با دام / چو زاهدان قصب سيمگون شعار اورد
بپاى سرو بن اندر ستاك سنبل تر / شكسته بسته مثالى ز زلف يار اورد
شكفتم آيد از آنكه بيد مشك شكفت / شگفتى ارد چون بيد مشك بار آورد
بنفشه از تتر امد مگر كه همره خويش / هزار طبله فزون نافهٔ تتار آورد
يكى بلاله نگر تا چگونه ايزد پاك / ز شاخ سبز هويدا شرار نار آورد
يكى بنرگس بنگر كه با چهار درم / چگونه برسر ديهيم زرنگار آورد
درست همچو عزيزان بى جهت كامروز / جهان بچار درمشان بروى كار آورد
بيا كه روح من بتو قوى است گر چه جهان / بخاطر تو و دست من انكسار آورد
مدار عزت مارا هگرز كژ نكند / كسيكه شمس و قمر را برين مدار آورد
بافتخار بزى جاودانه زانكه ترا / پى مفاخر ما آفريد كار آورد
اگر قبول كنى اين جواب آن شعر است / شكست دستى كز خامه ابس نگار آورد

مرگ معن بن زايده

معن بن زايده يكى از كسانى است كه نامش درجود وسخا ضرب المثل است و در ادبيات وشعر فارسى بيش از عرب شهرت يافته وهرجا كه شاعرى از جود وكرم ذكرى بميان آورده براى آنموزج نامى همراز معن وقا آن برده است ـ شرح حال معن بن زايده مشهور است . لكن درتاريخ سيستان كه يكى از منابع عمده ادبى ومأخذ قديمى ادبيات فارسى است وخوشبختانه امروز درشرف طبع وانتشار ودرحال تصحيح وتنقيح در آمده ـ داستان مرك معن را بطريقى جالب ذكر كرده است وماعين آنرا باخلاصه حال معن نقل مينمائيم:

ابن خلکان دروفیات‌الاعیان شرح مفصلی درترجمهٔ معن بن زایده آورده است ودرعنوان ترجمه میگوید :

« ابوالولید معن بن زایدة بن عبدالله بن زایدة بن مطربن شریك بن الصلب بضم الصاد المهمله و سکون اللام وآخره الباء الموحده و اسمه عمربن قیس بن شراحیل بن همام بن مرة ابن ذهل بن شیبان الشیبانی و بقیة النسب معروف »

معن بن زایده ازرجال شجاع و فصیح وجواد عصرخویش بوده ودرعهد بنی امیه ازعمال عمدهٔ دولت عرب بوده وپس ازانتقال خلافت به بنی العباس مدتی ازوی تعقیب کردند واو پنهان شده بود وروزی جمعی از غوغای شهر هاشمیه بقصد منصور برخاستند و خلیفه را تنها یافته بوی حمله آوردند درین هنگامه معن بن زایده ازنهانجای خویش بیرون آمده با روی بسته تیغ کشیده به مخالفان حمله برد ، و آنانرا پراکنده ساخت و منصور را از آن بلیه نجات بخشید و پس از آن روی خود را باز کرد و خویشرا معرفی کرد . منصور بسبب آن حمیت وحمایت ازگناهان معن‌درگذشت وویرا بخود نزدیك‌ساخت واز مقربان درگاه شد ووجاهت یافت وبامارت و فرمانروائی بلاد نامزد آمد و آخرین عمل وی سجستان بود .

اینك تاریخ سیستان اواخر ایام معن‌را بطریق ذیل‌شرح میدهد :

چون خبر بمنصور رسید که انجا [سیستان] چه رفت معن‌بن زایده شیبانی را بسیستان فرستاد واو معن‌بن زایدة بن‌عبدالله بن مطربن‌شریك‌بود... و . . . اندر شعبان سنهٔ احدی و خمسین و مائه بقصبه اندر آمد ، و عبدالله بن‌العلا و یاران اورا همه عزل کرد و یزیدبن مزید را به رخد وخود بر اثر وی برفت و زنبیل او را هدیه ها فرستاد ازادانی سیمین و قباهای

ترکی از ابریشم و چیزهای لطیف . معن را آن اندك امد و بدان خشم گرفت چون ببست رسید ، یزید بن مزید سوی او امد و فرماندادتا سر راه ها فروگرفت تا خبر امدن زنبیل برسید و برسپاه بسیار کاری تاختن کرد و ناگاه بر ایشان بر زد ولی هزار مردم زان بیکجا اسیر کرد . و داماد زنبیل زنهار خواست و پیش معن امد و اورا ایمن کرد و نام ان داماد ماوید بود ، باخویشتن بسیستان آورد و با گروهی بسیار اورا بکراماتی بزرك سوی منصور فرستاد . .

معن اندر بازگشتن ، مردمان بست را همه مصادره کرد و اینجا بسیستان امد و همان عادت فروگرفت که بامردمان همی داشت . مردمان سیستان شوریده گشتند ، عبدالله بن العلا بشکایت سوی منصور یکی نامه نبشت . نامه براه اندر بگرفتند و سوی معن اوردند و عبدالله بن العلارا بخواند وزان حال پرسید ، انکار کرد سرش فرمود تا برهنه کردند و چهار صد تازیانه بزد او را و ان گروه را که با او دران بودند فرمود که گردن بزنید ، تاخویشتن باز خریدندو مالی عظیم از ایشان بستد و چهل مرد گرفت از خوارج و بندبر نهاد و به بست فرستاد که کارشان فرمایند و تا مرا انجا سرای بنا کنند و بر ایشان درکاد کردن شتاب کنید و هرجای تمام شدی نامه کردی که جای دیگر نیز چنین و چنین بکنید ، و مال بسیار همی بخشید چندانکه از عدد و احصا اندر گذشت . باز روزی مروان بن ابی خصصه اندر آمد پیش او و مروان شاعر او بود و روزی چند بود تا معن او را ندیده بود گفتا کجا بودی ؟ گفت بنده زاده امده بود و بنده بحدیث او مشغول بود . گفتا چه نام کردی ؟ گفت .

شعر

سمیت معنا بمعن ثم قلت له   هذا السمی عقید المجد والجود

گفتا یا غلام هزار دینار ده او را و یا مروان بیت دیگر بگوی ـ گفت

ایضاً

انت الجواد و منك الجود اوله فان هلكت فما جود بموجود

باز گفت یا غلام هزار دینار دیگر بده و تو بیتی دیگر بگوی ـ گفت : تاچار بیت دیگر بهمین وتیره شعری میخواند ومعن دیناری هزار میدهد که در اصل کتاب ثبت است و ما برای اختصار در این مقالت از ذکر ان خود داری کردیم گفت یا غلام هزار دیناردیگر فرا او ده وتو بیتی دیگر بگوی — غلام گفت دینار نیز نماند اندر خزینه ، معن گفت بخدای تعالی که اگر مرا دینار بودی و توهم چنین تاهزار بیت همی گفتی هربیتی را هزار دینار همی دادمی همیشه همچنین بود ومال بجور همی‌ستدی وبجود همی دادی تابه‌بتبذیر کردن مال وبتدبیر کردن بد دل بخردان ازوبری شد واز جور که همی کرد . تاگروهی از خوارج بیعت کردند بکشتن او بمکابره تا معن ببست شد وبدان کوشک شد که اورا همی بناکردند وربام او شد که شراب خورد. ان خوارج که بیعت کشتن او کرده بودند . بیرون آمدند هریکی پشتهٔ نی‌بگردن برنهاده واندرهر پشته ازان شمشیری مجرد . گفتند حاجب را که ما آن برج خویش تمام کردیم ، حاجب ایشانرا منع کرد . بانك کردند که عطاء میر از ماهمی دور کنی : معن بانك ایشان بشنید . گفت اندرآرید ایشان را . ایشان همچنان اندر شدند باآن پشتهای نی چون اورا دیدند شمشیر ها از میانهٔ نی بیرون کردند وقصد او کردند. واوبالشی ازپیش خویش سپر کرد . و اوراجراحات بسیار کردند آخر شکم او پاره کردند ، و او بزرك‌شکم‌بود ، کشته شدواورا به بست دفن کردند ، روزپنج شنبه هشت روزگذشته از ذی‌الحجه سنه اثنی وخمسین ومائه

یزیدبن مزید بر چهار فرسنگی بست بود و آن خوارج را بکشت و سپاه و مردمان سیستان یزید مزیدرا بیعت کردند ... الخ



می بینیم که این مرد ماجری جو که شجاعت وحاضر جوابی وسخاوت را باظلم وجور وغارت گری بهم جمع کرده بود ـ در نتیجهٔ ستمکاری خودچگونه کشته شده است ـ و بهمان طریق که درین تاریخ گفته مال به جور همی ستدی وبجودهمی دادی تابه بتبذیر کردن مال وبتدبیر کردن بد،دل بخردان ازوی بری شد ـ وانصاف باید داد که چنین مردی را نمی توان از اسخیا شمرد زیراهمهٔ اشخاص ماجری جو ازدستی گرفته وبدستی می بخشند — وسخی وکریم حقیقی انست که بارنج وزحمت مال بدست آرد ویابمیراث بوی رسد وبمورد ببخشد و وبجای خرج کند ، چه کرم و کرامت وانصاف وداد ودهش بایکدیکر توأمند وکرم وقتی مستحسن وممدوح است که صاحبش کریم وبامروت باشد ـ وعجب است از این اسخیای غارت گرومعن‌های بیمعنی که خانمان مردم ایران‌را بغارت برده و در مستی از فرط خود خواهی هزار ها دینار بشاعری داده وانکاه خویشتن را درالسنه وافواه مثل سایرین کرده اند .

و عجبتر که مورخین عرب بحکم تعصب کمتر از این نکات که مورخ تاریخ سیستان نام برده ذکر کرده اند و از سوء اعمال این عمال و غارتگری اٰنان اسمی بمیان نیاورده :

(قارء ارمغان)

تاریخ سیستان یکی از کتب گرانبهای قدیمی ماخذ صحیح وقایع تاریخی‌از دست رفته و معدن جواهرادب فارسی‌است حسن اتفاق را این نسخه عظیم‌الشان منحصر در فرد بفرد کامل ادب وسخن « استاد دانشمند ملك الشعراء بهار » رسیده و گوئی روزکار خواسته‌است پس از هزارسال این یادکارادبی بزرکی‌نیاکان را با تصحیح و تکمیل و ترجمه‌و تشریح انگونه که شایان قریحه و ذکاوت اقای

ملك الشعراست بفرزندان ادب دوست ان نیاکان برساند. استاد دانشمند مومی الیه مدتی است مدید که در تصحیح و تشریح این کتاب دست ادب را مشمر و کمر همت را بر بسته. ما سعادت وتوفیق ایشانرا در انجام این مهم بزرك ادبی از خداوند خواستار و امیدواریم بزودی این کتاب رونق افزای عالم ادب و تاریخ فارسی گردد (وحید)

غزل

بگذار تا سر ارم عمری بخواب و مستی تابی خبر گریزم از تنگنای هستی
من لذتی ندیدم زاین گیرو دار دنیا هم بر فراز دولت هم در نشیب پستی
دولت اگر بکام است حمال عمرو زیدی وای اراسیر گردی در چنك تنك دستی
دنیا ازان ما نیست نا میست فقرو دولت ماراز فقرو دولت تا کی خمارو مستی
رفتیم در تحسر وز خویش در تحیر کاخر بجا نیامد مصداق حق پرستی
محسن خموش گردی وز قیل وقال فارغ یك جرعه گر بنوشی از بادهٔ الستی

محسن شمس ملك ارا

غزل

مسیحا عاجز آید از علاج درد ایرانی که غیر از مرك درمانی ندارد درد نادانی
زمغز سالخورده ملت باعقل کی زاید سبو چونکهنه شد کی نم دهد بیرون باسانی
نصیحت بر دل ارباب نعمت نقش کی بندد نگیرد نقش لوح چرب نقاش ار بود مانی
شود دراغنیا بیش از گدا حرص وطمع پیدا که خاك از طعمهٔ قارون نمودن سیر نتوانی
چنان بنشسته نقش کج کنون بر خاتم دلها که افتد از اثر نقش ار بود خاتم سلیمانی
مشو باجلوهٔ رنگین بخود مغرور ایخواجه که اخر شهپر طاوس افتد در مگس رانی
برای صید مردم گوشه گیری میکند زاهد که باشد خاکساری پرده بهر دام پنهانی
چو تار سبحه گر هموار سازی زاهدا خود را توان بگذشتن از صد عقدهٔ مشکل باسانی
دبیرا از پریشانی غباری نیست بر خاطر که باشد جامهٔ فتحی ترا چون تیغ عریانی

دبیر قوچانی

☆(ادبیات در خوزستان)☆

شعرای دزفول

حضرت فاضل سدید اقای وحید مدتی این مثنوی تاخیر شد مهلتی بایست تا خون شیر شد اگرچه دنبالهٔ مقاله فوق بواسطهٔ پیش امد هائی که انتظاران را کمتر داشتم مدتی مقطوع و چندین شماره ازمجلهٔ شریفه خالی از نام ادبای خوزستان بود ولی خوشوقتم که بالاخره میتوانم اسامی چند نفری راازشعرا و فضلای دزفول در نامهٔ گرامی درج و دراین موضوع ادای وظیفه نمایم بدیهی است حضرتعالی با ان شوق سرشار و انرژی مخصوص که در احیاء نام بزرگان از خود بروز داده اید از درجان خود داری نخواهید فرمود

دران ایام که شیرازهٔ ادبیات در ایران پاشیده و ادبا هر یك بکنجی خزیده بودند و اگر شاعری نامی داشت از اثر مدیحه سرائی برای حکام مقتدر بود یا بواسطهٔ بستگی به متنفذین بالکه بهترین شاهکار شاعر جنایت ادبی بود بطوریکه ادبای اروپائی میگفتند «روح ادبی در ایران مدتی رو بانحطاط رفته واکنون از آن دیار رخت بسته است» خوشبختانه در دزفول انجمنی تشکیل میشد که جمعی از رجال ارکان آن بودند و اینك حالات یکان یك را بنظر قارئین محترم میرسانم

تجلی دزفولی نامش شیخ عبدالحسین میر حجة الاسلام شیخ محمد طاهر تولدش در سنه ۱۲۷٤ اتفاق افتاد علوم شرعیه را خدمت والدش تحصیل کرده و در ابتدای جوانی مدتی بریاضت تکمیل نفس و تصفیهٔ باطن اشتغال داشت شعر خاصه مرثیه و غزلرا خیلی زیبا گفته در ابتداء بهار و اخیراً تجلی تخلص میکرد ادبائی که بدزفول امده غالباً باوی رفاقت داشته اند چنانچه مرحوم میرزا یحیی سرخوش در منزل ایشان مدتها اقامت داشته نظر باینکه از خلف الصدق ایشان جناب

امیرزا جلال شرح حال ان مرحوم را خواسته ام عینا جواب مشار الیه را در اینجا می نکارم

حجةالاسلام آقاشیخ عبدالحسین دزفولی مولداً ومسکناً ومدفناً پسر مرحوم حجةالاسلام آقاشیخ محمد طاهر درسنه ۱۲۷۴ متولد شده و در شب جمعه ۲۸ رمضان سنه ۱۳۳۹ وفات یافته درعصرخود ازعلمای طراز اول خوزستان ودارای علم فقه اصول وادبیات بوده ازسن بیست و پنج سالگی تاسال وفات با کمال جدیت اشتغال بفن خطابه و وعظ داشته دارای لسانی فصیح و بیانی شیرین بوده لذا درفن مزبور بسیار ماهر ومشهور شده و سایر معلوماتش در جنب ان تحت الشعاع واقع شده چون رسم ایشان این بود که قبل ازرفتن برمنبر مطالبی را که در نظر داشته نوشته است اوراقی ازمواعظ ازاودردست است قریب هفتاد هزار بیت کتابت مملو از تحقیقات ونکات شیرین درفن شعر مهارتی بکمال داشته اشعار عربی و فارسی از قصائد مدایح و غزل بسیار گفته خصوصا درمراثی اشعاری گفته که مضامین آنها بسیار عالی ودر مذاق برخی عالیتر ازمراثی میرزا عمان میباشد دورساله تالیف کرده یکی ازاحة المشکوك والاوهام عن مشروطیة دولةالاسلام که درسنه ۱۳۲۸ ازتالیف ان فارغ شده و یکی موسوم به درالثمین فی شرح خطبة المتقین این رساله بطرزی جدید و شیرین تالیف شده هر فقره از خطبه را بیکی دوشعر فارسی شرح کرده و بعد شرح وتحقیق انرا نثراً نوشته در سنه ۱۳۰۸ از راه لرستان و خرم اباد سفری بطهران رفته و ناصر الدین شاه عصای مرصع باو اعطا کرده در سنه ۱۳۲۸ نیز ازراه بختیاری باصفهان رفته وبواسطه قرابتی که با مرحوم حاج اقا نور الله داشته متجاوز از یکسال در انجا توقف و در مسجد شاه بمنبر رفته

مسافرت نامهٔ از این سفر در دوجلد نوشته بالاخره بدزفول مراجعت و پس از ده سال مرحوم شد انتهی

انچه اینجانب ازان مرحوم دیده ام یکی هوش وی بود که در اقران کمتر نظیر داشت ودیگر در برخی مواقع که با ایشان مشورت میکردم بهترین راهرا نشان میداد و ملکات فاضله ایشان هم در امثال خویش بیمانند بشمار میرفت رسالهٔ درالثمین را مدتی بمن مرحمت فرمود که برخی مطالب منبری ازاو حفظ کنم وبرای تصفیهٔ اخلاق مردم خاصه عوام خیلی خوب بنظرامد

چشم بند عجبی چشم تودرکارم کرد باد بیماری او بیش که بیمارم کرد
خال برگوشهٔ لب‌طره‌مشکین بردوش بهمین دانه در این دام گرفتارم کرد
شعلهٔ اتش می خرقهٔ تقوی‌را سوخت سر خمخانه سلامت که سبکبارم کرد
سر بازار جنون خفتم واز خود رفتم سنك طفلان بسرم امد و بیدارم کرد
مشك بو باد صبا کز سر زلفت امد اگر انجا خبری بود خبر دارم کرد
مژده ها میرسدایدل زشهادتکان شوخ هدف ناوك مژگـان کماندارم کرد
درشب‌وصل زبس‌کش مکش‌و راز ونیاز صورتی‌رفت که‌چون‌صورت دیوارم‌کرد
چون‌هلال‌شب عیدم همه‌کس‌داده‌نشان عشق انگشت کش کوچه وبازارم کرد
دختر نـادرهٔ رز که خراباتی بـاد استان بوس در خـانه خمارم کرد
طعن ناصح ستم دشمن ودشنام رقیب من زاغیار ننالم همه را یارم کرد
زهد پوسیدو تقوای کهن سال قدیم طفلکی تازه بکاراز همه بیزارم کرد
خندهٔ گل بفغان کردن بلبل رمزیست که مرادید گرفتار که آزارم کرد

نیز از اوست

بطرف سبزچمن پرتو آفتاب زد است چمن‌بعشوه شکرخنده درجواب‌زداست
بتا کرشمهٔ تو دین ودل ز دستم برد چومفلسان که در خانهٔ خرب‌زده‌است

بنوبهار رخت جوش کرده فاش عرق | عرق بهار تو بر آتش گل‌اب زده‌است
پس از خرابی خود یافتم که غمزهٔ تو | کنایه ها بمن گول دیریاب زده‌است
شنیدم از غم دلخون که نرگس مستت | به تیر غمزه رگ نشأه در شراب زده‌است
هزار خون شهید از کف تو گل کرده‌است | دمیکه حسن تو سر پنجه در خضاب زده‌است
ز حلقه حلقهٔ زلف تو چهره‌تابان است | چنانکه در دل شب گوئی افتاب زده‌است

نیز ازاوست

شانه در زلف پراز چین و پراز خم زده است | این چکاراست که عالم همه برهم زده‌است
طره بردوش و بران عارض گندم گون خال | دامکاهی‌است کز اول ره آدم زده‌است
دل بخون خفته ومژکان همه جاسید طلب | بنشان میرود این آرزو مسلم زده‌است
گر بپاداش ریا زاهد سالوس فروش | در میخانه‌دو صدسال زندکم زده‌است
بی‌زوال است خیال خط و خالش از دل | دلنشین سکهٔ قلبی است که محکم زده‌است
دانش و دین ودلم برد بیك تیر نگاه | این کمان مهره‌نشانها همه باهم زده‌است

نیز از اوست

چوز رخسار خوی الوده نقاب اندازد | بیدلانرا همه در آتش و اب اندازد
دور ماه رخ او دائره زد هالهٔ خط | حسن را خواست چومازیر رکاب اندازد
دشت عشق است و بهر مرحله‌یك کوه بلا | چرخ در راه دل خانه خراب اندازد
لب میگون و شکر خندهٔ شور انگیزش | نشأه را از نظر پاك شراب اندازد
از هلالین دو ابرو چکدش کوکب خوی | بمن از هر دو کمان تیر شهاب اندازد

این رباعی نیز از تراوشات فکر بکران مرحوم است

خلاق جهان تورا زصنع آرائی | داده است دوچشم از ان پی بینائی
تا انکه یکی زعیب مردم بندی | وان چشم دگر بعیب خود بگشائی

نیز از او است

بد دیدن خلق بد برای تو بود کوه انچه بگویدان صدای تو بود
باهر که که رو بروشوی نیکش بین کان اینهٔ بدن نمای تو بود

نیز از او است

صد نوش نهان به نیش میبایددید بیگــانه بچشم خویش میبایددید
تاچند تو عیب خو د زمردم بینی عیب همه را زخویش میباید دید

با لجلمه این ستارهٔ درخشان اسمان ادب مانند سایر فضلای خوزستان در نقاب خاك بخواب رفت و کسی بجز یکی دو نفر از خوان کمالاتش برخور دار نشد ولی خوشوقتم که از ایشان پسرانی مانند آمیرزا محمد علی و آمیرزا جلال بجای مانده که هر یك در فضیلت رونق یك خاندان بلکه زینت خوزستانند

تهران ظهیر الاسلام زاده (سوگل) دزفولی

بقیه از شمارهٔ قبل

قضا و قدر

زپیری زلف بختت گر شکن یافت درین پیری غلامی همچومن یافت
بگل افشاند از لطف تو دامن من و خاشاك باد اوردهٔ من
بر اوردی زابر چون در پاك کنون خواهم مرا برگیری ازخاك
ز همراهی سرم را بر فرازی قدم تا خانهٔ ما رنجه سازی
مرا از بسکه شوق دوستان است امید وصل بر خاطر گران است
بدوش طاقت مخمور بیتاب سبوی باده باشد کوه سرخاب
در انساعت که افتادم بدریا غلام‌من خبر برده است انجا
پریشان مادرم چون طرهٔ بید چومرغ بیضه ضایع کرده نومید

پدر در ماتمم نوعی فسرده است که پندارد جهان را اب برده است
کنیزان را بمرگم چهره کاهی چو رنك خود غلامان درسیاهی
کنون خواهم قدم دررە گذاری زماتم اهل وخویشانم براری
مپرس ازدوری من حال ایشان خبر دارم من ازاحوال ایشان
لبش چون جلوهٔ این گفتگو داد مراگریه قضا راخنده رو داد
ز بس دیدم بحرفش مضطرب حال جوابم شد گره برلب چو تبخال
دمی ز اندیشه در اتش نشستم پس انکه چون سپند از جای جستم
بخاطر جوئی او بی بهانه نمودم کشتی خود را روانه
بهمراهی ان مرغ بهشتی در انداز پریدن بود کشتی
سبك گردد در ان ره تاروانه بکشتی موج میزد تازیانه
قضارا کوشش از مابیشتر بود تمام راه با ما همسفر بود
نه کشتی راچنان بیتاب میراند که آن بیچاره را در آب میراند
باندك ساعتی طی شد مسافت نمایان شد ازان ساحل علامت
تواند آنکه مرگش سر بپی کرد دومنزل راهرا یك لحظه طی کرد
از آن ده تیره پیدا شد سیاهی سوادش داد بر ماتم گواهی
عیان بود از درو دیوار او غم در ختانش سراسر نخل ماتم
بنزدیکی ساحل چون رسیدیم زدریا رخت بر ساحل کشیدیم
در آن ساحل کهن ویرانهٔ بود که غمهای جهان را خانهٔ بود
بجامانده از آن دیرینه آثار چو کوه بیستون یك کهنه دیوار
شده مستور از مه تا بماهی زمین از سایه اش در روسیاهی
شکسته آنچنان پا تا سر او که نتواند نهد بر خاك پهلو
نیندازد حوادث زان دلیرش که ترسد آسمان ماند بزیرش

گزنده سایهٔ آن کهنه دیوار — که در هر مهرهٔ او بود صد مار
چو دام از رخنهای سینهٔ او — نگشتی مرغ گرد چینهٔ او
چو از تأثیر چرخ کینه بنیاد — گذار ما بدان ویرانه افتاد
زشوخی با من آن شیرین تکلم — دهان را کرد لبریز تبسم
که ای بر زخم این دلخستهٔ غم — شده‌ازچرب‌ونرمی موم‌و مرهم
دهی تامژدهٔ از من با حباب — روان‌شوسوی‌ده‌چون‌جدول‌آب
چو مرغ خوش خبر آواز بردار — مراچون گنج‌در ویرانه بگذار
که‌ترسم‌خلق‌چون‌مرگم‌شنیدند — طمع یکبارگی از می بریدند
زغافل دیدنم بی برك گردند — مرا بینندو شادی مرك گردند
چوفرمانش‌مرا زد‌دست درپشت — نهادم چون مژه‌بردیده انگشت
از این‌اندیشه‌خودراادادم‌ازدست — چو سایه زیر آن دیوار بنشست
از او ویرانه گلزار ارم شد — پی‌تعظیمش آن دیوار خم شد
چواو بنشست‌ومن‌برخاستم زود — نشست‌وخاست‌پنداری همین‌بود
دران ده گشتم ازیك‌لحظه‌رفتن — چو ابر نو بهاری سایه افکن
چو دیدم مجمعی از نا صبو ران — ز گریه گشته ان ده شهر کوران
چو مژکان حلقهٔ هرسو سیه پوش — زغم گریان نشسته دوش‌بردوش
چو دیدم حال انجمع پریشا ن — کشیدم این گهر درگوش ایشان
که ایام پریشا نی سر امد — گرامی گوهر از دریا برامد
چو نام گوهرو دریا شنیدند — ز حرف اشنا سویم دویدند
بمن گفتند ای پاکیزه گوهر — چه میگفتی بگو یکبار دیگر
زبانرا ساختم چون‌شعله سرکش — بگفتم سر گذشت اب‌و اتش
ازان صوتم که امد برلب از دل — فراوان شد سماع مرغ بسمل

چنان جستند از جا اهل ماتم — که گوئی خیل زاغی خورد برهم
تقاضا بر دل مردم غاو کرد — بیك ویرانه صد دیوانه روکرد
روان از ده خلایق سوی صحرا — که دارد آدم آبی تماشا
ندیده کس بدور چرخ دولاب — که اتش زنده بیرون ایدازاب
زبی تابان ماتم خیل در خیل — شتابان سوی ان ویرانه چون سیل
سیه پوشان روانه فوج در فوج — بروی خاك رود نیل درموج
پدر در پیش پیش بیقراران — دوان چون برق از ابر نوبهاران
کشد تادربرخود آن برو دوش — گشوده مادرش چونموج آغوش
شتابان سوی او بیگانه وخویش — ولی دیوارآمد بر سرش پیش
پریشان خاطران وقتی رسیدند — که ان گنج گهر درخاك دیدند
من از دنبال ایشان میدویدم — چوگرد کاروان از پی رسیدم
بخاك انسرورا دیدم چوخفته — قضا میگفت در گوشم نهفته
که ازابش چودادی رستکاری — روا نبودکه در خاکش سپاری
شود چون شعلهٔ اتش جهانتاب — زخاکش میتوان کشتن نه ازاب
چوشد ظاهر بمردم ان علامت — شد انصحرا چوصحرای قیامت
زبس برخاست ازهرگوشه غوغا — بجوش امد چودریاخاك صحرا
غلامانش اگر نا شاد گشتند — ولی از بندگی ازاد گشتند
زهر سو زلف وگیسوی معنبر — شدی برباد همچون دودمجمر
زناخن چهرهٔ خوبان چون گل — خراشیده تر از اواز بلبل
بگریه هرکسی طوفان نمودی — بحال او ولی کی داشت سودی
زمرگش بیقراری داشت مادر — ولی چون او نکردی خاك برسر
پدررا گرستم شد گل بسر رفت — ولی او را ستم بیش از پدر رفت

کسی کی بعد از او خواهد غمش خورد | بلی بیچاره انکس شد که او مرد
سخن کوتاه اورا با صد افسون | ز زیر خاك اوردند بیرون
وز اب دیدکانش غسل دادند | روان بردند ودرخاکش نهادند
غرض تامن بسر وقتش رسیدم | دوبار اورا دراب وخاك دیدم
سلیم ازغافلی می بینمت مست | نمیدانی قضائی درکمین هست
جهان ویرانهٔ بس خوفناکست | چه آفتها که دراین اب وخاکست
چرا مانی چنین غافل نشسته | برآ از زیر دیوار شکسته



در شمارهٔ هفتم قسمت اول قضا وقدر از روی یك نسخهٔ مغلوط طبع گردیده اینك از روی نسخه دیگری تصحیح شد وصحیح انها درج میشود اغلاط شماره قبل را خوانندکان محترم مطابق ذیل تصحیح فرمایند

صفحه ۴۵۹ سطر ۵

چودیدم رودنیل چرخ کردار | چومستانش زموج آشفته دستار

صفحه ۴۵۹ سطر ۷

زموجش نقش فیل مست معلوم | نهنك ان پیل را گردیده خرطوم

صفحه ۴۵۹ سطر ۱۱

بهرسو کشتی گردون طرازی | بکشتی نوعروسی پر جهازی

صفحه ۴۶۰ سطر ۱۰

ز أفلاسش تنی بیمار دیدم | علاجش شربت دیدار دیدم

صفحه ۴۶۰ سطر ۱۱

چو غنچه از گره نقدی گشودم | بخرج همتم چیزی فزودم

صفحه ٤٦٠ سطر ۱۹

عطای او کشد چون خوان احسان صدف را نان دهد انگاه دندان

صفحه ٤٦٠ سطر ۲۰

فشاند فیض عامش دایم از اوج ز باران دانهٔ مرغابی موج

صفحه ٤٦١ سطر ۳

چو ابر از بی سبوئی مضطرب حال ز دریا میبرم ابی بغربال

صفحه ٤٦١ سطر ١٤

ز دام ماهیم هر لحظه کامیست مرا هم اینچنین با خویش دامیست

صفحه ٤٦٤ سطر ۱۸

چو گوهر زار عصمت دید عاری بدست بط سپرده پرده داری

صفحه ٤٦٢ سطر ۱۱

نمی امد برون آنسان که میجست تن لغزنده اش چون ماهی از دست

صفحه ٤٦٢ سطر ۱۷

خم آن زلف را رو در میانه چراغی بود در زنجیر خانه

صفحه ٤٦٢ سطر ۱۸

برو کردم نظر از مهربانی برویش بود رنگ زندگانی

صفحه ٤٦٤ سطر ۱۲

سوی پستی شدم از بس سبکتاز بسر گوشی بگفتم با صدف راز

صفحه ٤٦٤ سطر ۱۵

وز انجا کردم اندا ز بلندی ببال موج پرواز بلندی

صفحهٔ ٤٦٤ بعد از سطر ۱۷ این چند بیت از قلم افتاده

ز زیر خاك تا بالای افلاك مقامی خوش نکرد این جان غمناك

سخن کوتاه از بی دست و پائی ز سعی خویش دیدم نا رسائی
چنان در دست و پا شدتو تم کم که همچون موج می پیچید بر هم
بمردن دست در اغوش گشتم کشیدم دست و پا بیهوش گشتم

صفحهٔ ٤٦٤ سطر ١٨

تنم ان تلخی از چرخ دو رو برد که نتوانست آب آنرا فرو برد

بو الفتح بستی

یکی نصیحت من گوشدار و فرمان کن که از نصیحت سود آن برد که فرمانکرد
همه بصلح گرای وهمه مدارا کن که ازمدارا کردن ستوده گردد مرد
اگرچه لشکر داری وعدت بسیار بگرد صلح در آی وبگرد جنك مگرد
نه هر که دارد شمشیر جنك باید ساخت نه هر که دارد پازهر زهر باید خورد

(مؤیدی)

نه هر کسی سخن نثر نظم داند کرد که نظم شعر عطائیست ازمهیمن فرد
اگر بنازد شاعر از آن شگفت مدار که پایگاه چنانش خدای روزی کرد
مدیح او برساند سر یکی بسها هجای او زسر دیگری برآرد گرد
اگرچه نثر بود خوب خوبتر گردد چو شاعرش بعبارات خوش بنظم آورد
بشعر شاد شود مرد لهوزو نشاط بشعر فخر کند مرد جنك روز نبرد
کسیکه شاعر خطی فرو کشد بروی زخویشتن نتواند بهیچ حیله سترد
بجوی تابتوانی رضای شاعر وهیچ دراو مپیچ اگر بخردی وزیرك مرد

(لا ادری)

به بیتی شود مرد با کینه نرم بجوشد به بیتی دگر خون زتن
بسا دل که گشت ازبی شعر رام بسا سر که ببرید نظم سخن

(رودکی)

هرکه نامخت از گذشت روزگار نیز ناموزد ز هیچ آموز کار

(بوشکور بلخی)

مگر پیش بنشاندت روز کار — که به زو نیابی تو آموزکار

بقلم میرزا محمد علیخان ناصح

شرح حال فرات

نام نامیش میرزا عباسخان پدر گرامیش آقا محمد کاظم بسال (۱۳۱۲) هجری در یزد تولد یافته مبادی علوم ادبیه را در مسقط الرأس خود فرا گرفته و ازان پس برای تکمیل علوم ادب و تحصیل فقه و اصول باصفهان و خراسان شتافته و در سنه ۱۳۳۵ هجری در طهران رحل اقامت افکنده باموختن علوم جدیده همت گماشت و تحصیلات پنج سالهٔ متوسطه را در مدرسهٔ دارالفنون بپایان رسانید و درخلال این احوال نیز بر استنباط دقائق علوم ادبیه ازمحضر اساتید فن و امعان نظر دراکات خط شکسته و نستعلیق همت میگماشت وچنانکه ارباب استعدادرا شاید دقیقهٔ ازعمر عزیزرا ضایع نمیگذاشت تا انگونه که باید از علوم ادب بهرهٔ بسزا و درفنون خط حظی وافر یافت از رموز سخن باخبر و درنزد سخن‌دان بسخندانی مشتهر ودر زمرهٔ خطاطان بخوشنویسی سمر گشت در سنه (۱۳٤٠) که بهمت استاد مجید اقای وحید و تنی چند از ادبا انجمن ادبی ایران تاسیس شده بود با این بنده بعضویت انجمن مزبور منتخب آمد و بهمراهی مؤسسین در تشیید مبانی آن جدو جهد بلیغ نمود و مساعی جمیله بکار برد تاانجمن بحضور دانشمندان زینتی تمام یافت و رونقی بسزا گرفت و تاکنون نیز با اینکه دورهٔ فترت علوم ادب و کساد بازار دانش و بسیاری از ابناء زمانرا بمقتضای (المرء عدو لما جهل به) در تخریب قواعد وهدم بنیان آن سعي و کوشش است بحمدالله بساطش ممهد و اساسش مشید است

خلل پذیر بود هر بنا که میبینی مگر بنای محبت که خالی از خلل است

این دانشمند محترم را از آغاز ورود بطهران تا کنون با ذرهٔ نا چیز الفتی بی کلفت درکار وصفائی بی کدورت درمیان است بقول حریری (.کاسنان المشط فی الاستواء وکالنفس الواحده فی التیام الاهواء)

وکنت به اجلوهمومی و اجتلی زمانی طلیق الوجه ملتمع الضیا
اری قربه قربی و مغناه غنیة و رؤیته ریا و محیاه لی حیا

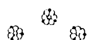
درین عصر که :

وفا وصدق را نام ونشان نیست حدیث آشنائی در میان نیست

اگر گاهی ملاقات این دوستان موافق که دیدارشان مایه فتوح ومفرح روح است روی نمینمود من بنده را تحمل بارسنگین متاعب وآلام دورهٔ زندگانی بااین ضعف وناتوانی بسی دشوارومشکل مینمود وبحقیقت تکلیف شاق وتحمیل مالا یطاق بود

راستی را میتوان گفت که این رادمرد براستی گفتار ووفای بوعدوامانت وعفت نفس سرامد همکنان ودرحسن محاضره و لطف مطایبه نادرهٔ زمان است هرگز گامی برخلاف تقوی نپیماید وهیچگاه قدمی جز بدرستی برندارد

باری شغل ایشان تاسنه ۱۳۴۴ هجری تدریس و نظامت درمدارس مختلفه بوده واز ان پس تا کنون تصدی دار الانشاء اداره کل امنیه را عهده دارند آنچه از اشعار ایشان تا حال تدوین شده قریب ده هزار بیت است که از اغلب آن آثار سلامت ذوق وصفای قریحه نمودار وامارات قدرت طبع وجودت ذهن آشکاراست محمدعلی ناصح



آقای میرزا عباسخان فرات یکی از دوستان باوفای ادبی دیرینهٔ ماست و

همواره آثار طبع وقادش در ارمغان طبع ونشر شده طلیق‌اللسان ورشیق‌البیان نیکو محضر وپاکیزه مخبراست واشعار وآثار بهترین معرف او ست اینك تمثال اوست ودرذیل تمثال نمونه اشعار



بوسهٔی داد دلارام شب دوش مرا — که نگردد بهمه عمر فراموش مرا
بتن خستهٔ من دوش روان باز آمد — یعنی‌ان راحت جان بود درآغوش‌مرا
بلبلی بیدل‌وشیدایم‌وخوش نغمه‌فرات — غم‌هجران گلی‌ساخته خاموش مرا

زنده‌کرد ازاب‌جان پرورخود یارمرا — کی‌بسرچشمهٔ خضراست دگر کار مرا
از سیه روزی خود هیچ نبودی خبرم — شب هجرت صنما ساخت خبردار مرا

تمام خلق خریدار روی او لیکن — چه اعتنا مه رویش بمشتری کندا

صحبت‌ازجنت‌کندهرلحظه‌شیخ‌دوزخی — تا از آن ره عاقبت اهل سقر سازد ترا

فغان که سوخت ز برق غم اشیانهٔ ما   نصیب مرغ دگر گشت آب و دانهٔ ما
بروز حشر جنون را بهانه بایدساخت   که میتوان کند انکار این بهانهٔ ما
صبابان مه تابان که غائب از نظراست   رسان ارادت و اخلاص غائبانهٔ ما

....

بغیراز گل که خندد درچمن بر گریهٔ بلبل   نپندارم که در گیتی لب خندان شود پیدا
بزاهد گفتم این زهد ریا تاکی بود باقی   بگفتا تا بعالم مردم نادان شود پیدا

....

اول ز ناز عشق مرا خانمان بسوخت   انکه کناره از من بی خانمان گرفت
من نیز داشتم دل و دینی و اندو را   از یك نظاره ان بت نا مهربان گرفت

....

در مردمان نشانهٔ مهر ووداد نیست   درهیچ فرقهٔ خبر از اتحاد نیست

....

کسیکه پیکرش از زیورهنرعاریست   بهرکجا که رود جفت خفت وخواریست
فسادوفتنه واشوب وشورش وغوغا   تمام از اثر احتیاج و بیکار یست
سیاه گشت تورا روزکار بس گفتی   که خال وخط نکویان سیاه وزنکاریست
مبند دل بکمند دو زلف یار فرات   که در کمند جهانت بسی گرفتاریست

....

این مردم خودبین همه درعین گمانند   دراینکه یکی اهل یقین نیست شکی نیست
صد فتنه بدیدیم و ندیدیم درافاق   یك فتنه که ازصاحب تحت الحنکی نیست

....

در پشت سر پیشنمازان نرود کس   تنها تراز این طایفه امروزکسی نیست
واعظ بگه وعظ کند معرکه بر پا   هرچنددرانعرصه جز اوخرمکسی نیست

....

خواهم ازاهل خرد مشورت ازعشق کنم   عاقلی نیست که دیوانه ورسوای تو نیست

....

فخر بعلم و ادب بود نه باجداد   برتری وسروری باصل ونسب نیست
بیخبر ازخلق وجمله دربی خویشیم   اینهمه بیچارگی بدون سبب نیست

زلفین و چشم و خال و خطش جمله دل برند — در این میان رمیده دلم را قرار نیست
در روزگار تجربه کردیم سالها — خوشتر ز می دوای غم روزگار نیست
بر دور جام کلك طبیعت نوشته است — می خور که دور محنت و غم پایدار نیست

آنکه لاف آشنائی زد بهر بیگانهٔ — عاقبت با آشنایان بدتر از بیگانه کرد
کرد آنشوخ مزور با کراوات و فکل — آنچه در دین شیخ با دستار و موی چانه کرد

عاشق روی ترا کی خبر از طعن رقیب — طالب گل چه غم از زحمت خارش باشد

ز سر دستار شیخ افتاد و گفتم — حماری از گرانباری بیاسود

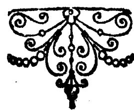
سستی ما سبب پستی و بدبختی ماست — ای برادر گله از گردش دوران تاچند
واعظا دامن همت بکمر باید زد — ریختن خون دل از دیده بدامان تاچند

باید اندر صف رندان می صافی نوشید — خویش را بی سبب از اهل صفا نتوان کرد
آن گیاهم که مرا آتش غم ریشه بسوخت — وای بر من که دگر نشو و نما نتوان کرد

دل بافسون نخواست زلفش را بدست آرد شبی — گفتم ای دیوانه کی افسونگر افسون میشود
نکته سنجان سخندان گر باشعار فرات — نکتهٔ گیرند بی اندازه ممنون میشود

نمیتوان که نقاب از رخ سخن بر داشت — چراکه مردم بدچشم در پس و پیشند

آن نگار گلرخ من چون بگلشن پا نهاد — پرده از رخ ناکشیده پرده گل را درید
هم زهجر روی او روز سپیدم شد سیاه — هم زیاد زلف او موی سیاهم شد سپید
روز وصلش بود لب خاموش لیکن راز عشق — بازبان حال دل میگفت و دلبر می شنید
صورت خوبش هر آنکس دید حیران ماند و گفت — آفرین بر دست نقاشی که این صورت کشید



بقلم اقای سعید نفیسی

ادبیات فارسی در هندوستان

درماه رمضان سال سیصد و نود یك پادشاه غازی یمین الدوله وامین الملة ابوالقاسم محمود بن ناصرالدین سبکتکین پس از انکه سلطنت آل سامان را یك باره برانداخت وابوالقاسم سیمجور را مخذول کرد و ماوراء النهر وخراسان را گشود باده هزار سپاه بتصرف هندوستان از غزنین عازم شد وروز شنبه هشتم محرم سال سیصد ونودودو شهر پیشاور را گرفته واجیپال پادشاه هندوستان رااسیر کرد وتا بهار آن سال بکشور گیری مشغول بود و از آن پس تا سال چهار صد و هیجده مدت بیست وشش سال چهار ده سفر دیگر بجنگ هندوستان رفت ، چنانکه اغلب سالها زمستان را بجنك های هندوستان می گذراند و درین جنگها تمام نواحی شرقی هندوستان را تا کنار اوقیانوس هند گشاد وایالات پیشاور وملتان وتانیسر وکشمیر وقنوج ولاهور را فتح کرد . امیر محمود غزنوی اشعری حنفی بسیار متعصب بود وچون زکودکی در دامان پدرش ناصرالدین سبکتکین بائین دربارسامانیان پرورش یافته بود در زبان وادبیات پارسی نیز تعصب بسیار داشت چنانکه براستی می توان گفت فتح هندوستان وی را وسیله ای بود که هرچه بیشتر بتواند مذهب حنفی وآئین ایرانی را رواج دهد بهمین جهة تنها نسبت بان کسانی از هندوها عفو می کرد که مذهب اسلام را می پذیرفتند وآئین دربار اورا بجان می خریدند بهمین جهته وقتی که این غازی بزرك روز پنجشنبه بیست وسوم ربیع الاخر سال ٤٢١ در شهر غزنین بمرض دق مرد چندین هزار نفراز مردم هندوستان بمذهب حنفی وزبان فارسی طوعاً او کرها آراسته شده بودند . در ضمن همین جنگها فرخی سیستانی هزاردستان زبان فارسی در قرن پنجم بااو همراه بود وچند قصیدهٔ

معروف در فتح کالنجر و فتح قنوج و گشودن بتکدهٔ سومنات در هوای فرح بخش زمستان هندوستان سروده است .

کسانیکه بتفال درادبیات اعتقادکی داشته باشند تعجب نخواهندکرد که مردم هندوستان پس ازانکه نخست زبان فارسی را از شیوائی های شعر فرخی شنیده باشند چندان بزبان فارسی رغبت کنند که مدت نهصدو پنجاه سال شعرا ونویسندگان بزرگ در پیرامون خود بپرورند . ازانکه انزمان هندوستان هیچ وقت ازشاعرو نویسنده فارسی زبان خالی نبوده است و هروقت که اندوختهٔ ادبی هند نزدیك بزوال میرسیده است روزگار یاوری میکرده و واقعهٔ سیاسی در ایران پیش میامده که بعضی از ادبای ایران بهندوستان هجرت کنند و دوباره توشهٔ هند را درادب فارسی مایه ای از نو ببخشند . چنانکه در اوایل قرن ششم فتنهٔ مغل در ایران باعث شد که جمعی از دانشمندان و ادبای ایرانی بهند رفتند و ارمغانی دیگر برای ادب فارسی درهند بردند ومدتی پس ازان در اواسط قرن‌دهم که ظهیرالدین بابر نوادهٔ تیمور بهندوستان رفت و سلطنت هند را بدست گرفت چون بنابراصول تربیت دربار تیمور باداب ایران مانوس بود و زبان فارسی را عزیز میشمرد و اولاد خویش را باهمین افکار پرورش داده بود بار دیگر ادبا و شعرای ایران رو بهندوستان نهادند و سرمایهٔ ادبی هندرا تازه کردند . ازاین قرار آغاز ادبیات فارسی در هندوستان همان سال سیصدو نودو دو است

دراین مدت نهصدو پنجاه سال تاریخ ادبیات فارسی در هندوستان بسیار وسیعست ودر خورکتابیست جداگانه که باید باکمال دقت و تتبع در چند مجلد نگاشته شود من در جلسهٔ امشب جز فهرستی از اسامی‌شعرا و نویسندگان بزرگ زبان فارسی در هندوستان دیگر چیزی نمیتوانم باقایان تقدیم کنم و اغلب این شعرا و نویسندگان شایستهٔ آنند که در حق هریك چند ساعتی از اوقات

انجمن ادبی ایران مصروف شود ولی برای اینکه تا درجه ای حق این مطلب گذارده شود چنانکه گفتم فهرستی از تاریخ ادبیات این مدت بسمع آقایان میرسانم .

در قرن پنجم که فاتحهٔ ادبیات فارسی در هندوستانست واقعه ای اتفاق افتاد که پایهٔ ادب فارسی را در هندوستان استوار کرد وان این بود که در سال ٤٣١ امیر ناصر الدین ابو سعید مسعودبن محمود غزنوی از ترکان سلجوقی شکست سختی خورد وپس از چندی تردید مصمم شد بهندوستان رود و سپاهی از نو تدارك کند و بدفع ترکان بخراسان باز گردد ولی مشرق ایران یك باره از دست غزنویان بیرون شده بود و جانشینان محمود غزنوی دیکر نتوانستندبایران باز گردند و بهمان ممالکی که پدرشان درهند گشاده بود قناعت کردند بهمین جهة از سال ٤٣١ تا٥٨٣ که خسرو ملك آخرین پادشاه این سلسله در شهریاری باقی بود مدت صد و پنجاه و دو سال دیکر که غزنویان پادشاهی کردندفی الحقیقه جز پادشاهان مشرق هندوستان نبودند . محمودغازی از تمام پادشاهان ایران بپرورش شعرا و ادبای زبان فارسی بیشر خدمت کرده است و بهمین جهة در دربار جانشینان او چون دربار سامانیان خدمت بزبان پارسی بزرگترین سیاست و بمنزلهٔ اساس ائین سلطنت بود و تا زمان خسرو ملك هرگز دربار غزنویان از شاعر بزرك خالی نشد و بهمین جهت است که عده‌ای کثیر از بزرکان شعرای قرن پنجم ایران در هندوستان زندگی کرده اند یکی از انها ابوالفرج رونی است که برخی وی را اصلا از مردم هند دانسته اند ولی انچه مسلمست اینست که‌مدتها درهندوستان در دربار ابراهیم غزنوی زندگی کرده ودیکر عطا ابن یعقوب رازی شاعر مشهوراست که بحکم سلطان ابراهیم از شغل خویش که کتابت‌دیوان بود خلع شد و بیش از هشت سال در لاهور در زندان بود و تقریبا تمامت عمر خود را در هند گذرانده

است وبامسعودسعد سلمان دوستی داشته ودیگرابوعبدالله روزبه ابن عبدالله لاهوریستکه اصلا در هندوستان ولادت یافته و نخستین شاعر فارسی بومی هندوستانست . تخلص او را بعضی از تذکره نویسان بخطا مکتی ضبط کرده اند ولی پس از مدتی تتبع برمن معلوم شد که نکهتی تخلص می کرده ونکهتی را بنکتی تحریف کرده اند . دیگر شاعر بزرگیست که در میان شعرای قرن پنجم بسیار مشهور بوده وهمه نسبت باو احترام داشته اند ولی متاسفانه ازشعر او چیزی نمانده و او حکیم راشدی شاعر بزرك دربار ابراهیم غزنویست که مسعود سعد سلمان نامهٔ اورا با تجلیل تمام برده است

قرن ششم

هشتاد و سه سال از قرن ششم را نیز پادشاهان غزنوی در هندوستان سلطنت کرده اند ودربن ضمن سلسله دیگری نیز برقسمتی از مشرق هندوستان دست یافت که انهم سلسله ایرانی بود و زبان فارسی را تشویق میکرد بدینمعنی که درسال ٥٤٣ سیف الدین سوری موسس سلسله غوریان بر بهرامشاه غزنوی شورید وپس از کشته شدن او فرزندان وی تا سال ٦١٠ در فیروزکوه وغور و غزنین وسند ولاهور وبامیان سلطنت داشتند وایشان نیز درترویج ادبیات فارسی درباری دیگر درمقابل دربار غزنویان گستردند وبهمین جهت ادبیات فارسی در هندوستان نسبت بقرن پنجم رو بترقی رفت

معروف ترین شعرای دربار غزنوی که در قرن ششم در هندوستان زیسته اند امیر مسعود سعد سلمان شاعر بزرك ایران است که خود در لاهور از پدر و مادر ایرانی متولد شده بود ویکی از امیر زادکان و عمال بزرك غزنویان در هند بود و تقریبا تمام عمر او چه بامارت و چه در زندان در هندوستان گذشته از زبان پارسی و تازی بزبان هندی نیز شعرمی گفته بعد ازو عثمان مختاری غزنوی نیز مدتی از اوایل عمر خویش را پیش ازانکه بمداحی سلاجقه

کرمان رود در هندوستان در دربار غزنویان گذرانده است وقوام الملك نظام الدین ابو نصر هبة الله فارسی معروف بابو نصر فارسی وزیر معروف ابراهیم غزنوی که از دوستان صمیمی مسعود سعد سلمان بود و در تشویق ادبای ایران از زرکان ماست همواره از جوانی جزو عمال غزنویان در هند بوده و در هندوستان نفوذ بسیار داشته و چون در جزو سایر فضایل مادی و معنوی شاعر هم بوده است جای ان دارد که در تاریخ ادبیات قرن ششم هندوستان ذکری ازو بمیان اید . ازین سه اسم معروف که بگذریم عدهٔ کثیر از شعرای درجهٔ دوم و سوم دربار غزنویان نیز در هند زندگی کرده اند که معاریف ایشان بدین قرارند: سدیدالدین علی بن عمر معزی غزنوی شاعر دربار خسرو ملك و سید شمس الدین محمد مبارکشاه سکزی از فضلای دربار بهرامشاه‌وجمال الدین ابو المحاسن یوسف بن نصر کاتب خسرو ملك شاعر و نویسندهٔ مفلق ان عصر و حکیم ابو بکر بن محمد بن علی روحانی سمرقندی بزرگترین شاعر دربار بهرامشاه غزنوی و شیخ جمال الدین خسروی بخارائی بزرگترین شاعر دربار خسرو ملك و شهاب الدین شاه ابورجاء علی غزنوی که او نیز از معاریف دربار بهرامشاه بوده و امیر ثقة الدین یوسف بن دربندی که از امرای بزرك دربار خسرو ملك بود

در بار سلاطین غور یا ملوك الجبال نیز در هندوستان شعرای بزرك پرورانده است . از میان پادشاهان این سلسله سلطان علاء الدین حسین ملقب بجهانسوز و معروف بملك الجبال که در ۵۴۵ جلوس کرد و در ۵۴۷ گرفتار سلطان سنجر سلجوقی شد شعر فارسیرا خوب میگفته و بتشویق شعرا بسیار راغب بوده است . پادشاهان دیگر این خاندان نیز بیش و کم شاعر پرور بوده اند اما شعرای معروف دربار ایشان یکی امام شمس الدین محمدبن نصیر سکزی بود معروف بابن نصیر و بمصاحبت ملك تاج الدین یلدوز از موالیان سلطان معزالدین سام

روزگار می گذراند و دیگر امام شرف الدین محمد بن محمد فراهی از بزرگان علمای ایران در قرن ششم که با امیر ناصرالدین عثمان بن حرب و برادر زاده‌اش ملك یمین الدین بهرامشاه بن تاج‌الدین حرب روابط دوستی داشت ودر زمانیکه قسمتی از مغرب هندوستان بدست این خانواده بود مدتی در هندو ستان زندگی کرده است و دیگر امیر ظهیر الدین نصیر سکزی است که مداح سلطان غیاث الدین ملك‌الجبال بود و دیگر ضیاء الدین عبدالرافع بن ابو الفتح هرویست که شاعر دربار خسرو ملك بود و پس از برچیده شدن بساط خاندان غزنوی بدربار سیف‌الدین محمد سام و پسرش معزالدین ابوالفتح اختصاصی یافت ولی معروف ترین شاعر این سلسله فخرالدین مبارکشاه مرورودیست که درخدمت ملك سیف‌الدین ملك‌الجبال بود و هم شاعر توانا و هم دبیر زبر دست بشمار میاید و نخستین کسیست که تاریخ هندو ستانرا بزبان فارسی نوشته است و کتاب نخستین نثر فارسی در هندو ستانست .

گذشته از این دو سلسله شعرای دربار غزنویان و ملوك الجبال یك عدهٔ دیگر از فضلای ایران در قرن ششم در هندوستان بوده اند که پدرانشان بهند رفته اند و ایشان در هندو ستان نشو و نما یافته اند و عرفا و دانشمندان و ادبای ایرانی مقیم هند بوده اند از قبیل شیخ فرید الدین دهلوی معروف بشکر گنج عارف معروف قرن ششم که شیخ نظام الدین اولیا از مریدان وی بود و شیخ امام خطیرالدین محمد بن عبد الملك گرکانی لاهوری که اصلا از مردم گرکان بودودر لاهور زندگی میکرد واز بزرکان علماو عرفای قرن ششم ایران بود و امام ابو جعفر عمر بن اسحق واشی لاهوری اصلا از مردم قاین که او نیز از معاریف علما بشمار میرفت و امام راج الدین محمد بن منهاج الدین لاهوری پدر منهاج راج صاحب طبقات ناصری که از مردم جوز جانان و مقیم لاهور بود و مدتها در دربار ملك

تاج الدین حرب و سلطان غیاث الدین ابو الفتح بن سام ملك الجبال مقام رفیع داشت و از مشاهیر خردمندان زمان خود بود و دیگر خواجه فخر الملك عمید الدین دیلمی معروف بعمید لوبکی که مدتی در هندوستان زیسته و سپس بمداحی ایلدگز اتابك اذربایجان رفته و از شعرای زبردست قرن ششم بوده است و از اقران وی سه نفر شاعر دیگر بوده اند : طرطری و قادری وجمال‌الدین دکنی که در هندوستان میز یسته اند

قرن هفتم

در قرن هفتم دامنهٔ نفوذ زبان فارسی در هندوستان گسترده شد و ان بدو جهة بود نخست انکه پس از برچیده شدن بارگاه سلطنت غزنویان وضعف دربار پادشاهان غور چند سلسلهٔ ایرانی در نقاط مختلف هندوستان تشکیل شد : نخست قطب الدین ایبك که از موالیان پادشان غور بود در دهلی بسال ۶۰۲ سلطنتی تشکیل داد که تا سال ششصد و هشتاد و شش برای فرزندان او باقی ماند . بعددرسال ۶۸۹ جلال‌الدین بفیروز شاه درهمان شهر دهلی سلسلهٔ خلجی را تاسیس کرد وتا سال ۷۲۰ سلطنت کردند ـ ازطرف دیگردرسال ۵۹۹ محمد بختیار خلجی سلسله حکام بنگاله را تاسیس کرد واین سلسله تا ۹۸٤ پس ازانکه چندین بار ضعیف شدند درنواحی مختلف بنگاله گاهی بکمال قدرت‌وگاهی بضعف وناتوانی پادشاهی کردند بهمین جهت قلمرو زبان فارسی در هندوستان وسعت گرفت و از یکطرف تا دهلی وازطرف دیگر تا بنگاله گسترده شد وتقریبا در دو ثلث از هندوستان زبان ما رواج یافت . از قرن هفتم باین طرف عده شعرا و عرفا و نویسندگان فارسی زبان درهندوستان روبافزونیست واگر من بخواهم فقط بذکر اسامی تمام کسانیکه در ادبیات فارسی اثاری گذارده اند اکتفاکنم اقایان باید چند شب پی در پی بانجمن ادبی ایران بیایند و فقط اسامی اشخاص را از من

بشنوند وشاید باز نا گفته بسیار بماند . همینقدر میتوانم گفت که من متجاوز از ده سالست مشغول تدوین تذکره شعرائی هستم که جامعترین کتابها باشد وازه‌واردیکه دراین مدت تدارک کرده ام تا کنون نزدیك بسه هزار نفر شاعر فارسی زبان یافته ام وازین عده یك ثلثرا ما مدیون پارسی زبانان هندیم البته درصورتیکه هزار نفرشاعر باسم ورسم درهندوستان داشته باشیم تقریبا معادل همین عده هم نویسنده ومؤلف میتوان سراغ کرد وواضحست که نوشتن وگفتن دوهزار اسم تاچقدر وقت میخواهد بهمینجهت من فقط بذکر مشاهیر ادبیات هندوستان قناعت میکنم وکسانیرا اسم میبرم که غفلت ازانها برای ادبای ایران گناه ادبیست .

علت دوم که باعث افزونی‌رواج‌ادبیات‌ایران‌در هند شد این بود که در غره ذیحجه سال ۶۱۶ قشون‌چنگیزخان شهر بخارارا قتل و غارت کرد بخارا نخستین شهر ایران بود که بدست سپاهیان خونخوار مغول افتاد و فتنه معروف مغول تا۶۳۲ در ایران کشید یعنی مدت شانزده سال هیچ ایرانی و مخصوصاً مردم شمال شرقی ایران که دانشمندان بزرك مملکت‌ما بودند بهیچوجه درامان نبودند و هر کسی ممکن بود کشته‌شود ویا لااقل بی خانمان‌وزن‌و فرزند گردد شرح این وقایع سوزناك که در تاریخ عالم نظیر ندارد بقدری برای ایران اهمیت دارد که باید کتابهای جداگانه در ان پرداخت یا لااقل یکی از آقایان اعضای انجمن ادبی ایران‌شبی مارا بذکر مصائب‌این عاشورای‌شانزده سالهٔ ملت ایران‌دعوت کند در هر صورت تصور این نکته بر آقایان اسانست که فرار از مرك چیست وچگونه انسان باپای پیاده و شکم گرسنه و بدن برهنه باقصی عالم میدواند بهمین جهة عده کثیری از ایرانیان بهند باین حالت فرار کردند و البته در میان ایشان علما وادبا هم بودند . از فتنه مغول زیان بسیار بزرگی بما رسید وآن این بود که

ایران یکسره خراب شد ولی سود کوچکی هم در مقابل بردیم و آن این بود که ادبیات ما در هندوستان بیشتر رونق و اعتبار گرفت و بهمین جهة در قرن هفتم ترقی نسبت بقرن ششم محسوس شد

در قرن هفتم شعرای معروف فارسی در هندوستان نخست خسرو دهلوی است متوفی در ۷۲۵ که باید از هر حیث اورا پیشوای پارسی زبانان هند بدانیم و پیامبر زبان فارسی در هند لقب دهیم . واضحست که اگر سعدی در همینقرن در ایران پیدا نمیشد خسرو دهلوی هم درهندوستان بوجود نمیامد زیرا سبك خسرو درغزل سرائی همان سبك سعدی است با این تفاوت که مضامین سعدی بذهن نزدیکتر است و بی هیچ تاملی در ذهن مینشیند ولی مضامین خسرو دهلوی قدری اندیشه میخواهد و واضحست که این هم فرع توانائی و ناتوانی شاعر نیست و نتیجهٔ مانوس بودن یا مانوس نبودن بزبانی • در هرصورت خسرو دهلوی یکی از بزرگان زبان فارسیست و متولد شدن او در دهلی چیزی از علو مقام وی نمی کاهد و از قرن هفتم تا بحال خسرو دهلوی نفوذ بسیار در میان شعرای ایران داشته وبسیاری از شعرای ایران مخصوصا در حکایات ومثنویات عشق انگیز سبك اورا پیروی کرده اند وهمیشه آرزوی جامی شاعر بزرك قرن نهم ما آن بوده است که بپای او برسد ، در همان زمان شاعر بزرك دیگری در دهلی بود که باخسرو دهلوی حشر داشت ولی در ایران چندان معروف نیست وحال آنکه حق دارد بیشتر از این معروف باشد وآن خواجه حسن دهلوی غزل سرای معروف هندوستانست که در ۷۰۷ رحلت کرده حسن دهلوی غزل فارسی را بسبکی مخصوص میگفت و فی الحقیقه می توان گفت سبك سعدیرا بسبك حافظ نزدیك کرده مبتکر این سبك حسن دهلوی نیست بلکه اویکی از مهندسین این بناست وبیشتر حسن دهلوی را باید ریزه خوار فخرالدین عراقی دانست زیرا که شیخ فخرالدین ابراهیم بن شهریار همدانی متخلص بعراقی شاعر بزرك قرن هفتم

ایران در سال ۶۳۶ درجوانی بهندوستان رفت و ۲۵ سال مقیم و خادم خانقاه شیخ بهاءالدین زکریا در مولتان بود. عراقی از جوانی غزل فارسی را عارفانه و سوزناك و بسیار رشیق میگفت ویکی از کسانیست که زبان فارسی را بسیار شیرین ادا کرده است و او سبك غزل عارفانه پرمضمون ودقیق را که در اوایل قرن هفتم کمال خجندی وعماد فقیه کرمانی واوحدی ونزاری قهستانی بجای بلند رسانیده بودند با خود بهندوستان برد ومحرك طبع حسن دهلوی شد که این سبك را برگزینند . دیگر از شعرای اینقرن فخری غواص شاعر بود که صاحب نخستین فرهنك زبان فارسیست که درهندوستان تالیف شده ودر سلطنت سلطان علاءالدین خلجی آنرا تمام کرده است . این فرهنك فخری غواص مقدمهٔ یکی از ارکان ادبیات فارسی درهندوستانست وازین پس درقرون بعد آقایان کراراً اسامی مؤلفین فرهنك های فارسی را در هندوستان خواهند شنید که نخستین ایشان همین فخری غواصست وآخرین کس همکار محترم من آقای داعی الاسلام مؤلف فرهنك نظام که دراین زمان بهترین هاتف ادبیات ایران در هندوستانست و این خطابه امشب را من بخواهش ایشان بعهده گرفتم واگر درهند وظیفهٔ مهم ترازین برذمه نداشتند بیش ازین افسوس میخوردم که چرا درجلسه امشب ما حضور ندارند . درین مدت متجاوز از صد وپنجاه فرهنك فارسی درهند تالیف داشته که معاریف انهارا بعد ازین بسمع اقایان خواهم رساند وصرف نظر ازبعضی اشتباهات ولغزشها که این فرهنك نویسان درمیان فارسی نویسان رواج داده اند منت بزرگی بگردن ما دارند چنانکه هنوز مرجع عموم ایرانیان همان برهان قاطع است . دلیل اینکه این کتابها در هندوستان پیدا شده ودرایران پیدا نشده چنانکه بعضی ازکوته نظران این زمانه وردزبان خودکرده‌اند این نیست که ما خود بزبان خویش پابست نبوده ایم وخدمت نکرده ایم بلکه بالعکس ازاینجاست که زبان ما درمملکت ما برای ماچیز بدیهیست که حاجت

بوصف ندارد ما همه لغات را بمصداق صحیح بکارمی بریم و هرگز لغتی را بیجا بکار نمیزنیم لهذا ازوصف بدیهیات کوتاه امده ایم ولی درمملکت بیکانه مثل هند که زبان ما زبان فرعی یا باصطلاح امروز زبان دومست برای عامه مردم کتاب لغت ضروراست واگرنباشد مردم مورد استعمال لغات را نمیدانند بهمین جهت فرهنك هائی‌که درایران تالیف شده بیشتر شامل لغات اختصاصیست وشاید عده ان ازبیست بیشتر نباشد . مقصود من این نیست که ما باید بهمین حال فعلی نداشتن کتب لغت بمانیم وبازبگذاریم ازهند برای ما ارمغانی برسد بلکه من جدا مصرم که اهم فرایضرا هم کنار بگذاریم وکتاب لغترا از هرچیز مقدم بشماریم ولی درضمن این جلسه را با این مستمعین برگزیده‌ازخواص‌ادبای طهران مساعد دیدم که جواب بعضی‌از شوخ چشمی های ابنای دوران‌را بدهم دیگر ازشعرای فارسی قرن هفتم هندوستان‌زراتشت بهرام بن‌پژدو وصاحب‌مثنوی زراتشت نامه است که در ۶۴۷ تمام شده .

این مثنوی زراتشت نامه درایران معروف نیست ولی در میان مستشرقین شهرت بسیار دارد نه از حیث لطایف ادبی بلکه زحیث معانی زیرا مجموعه ایست ببحر متقارب‌از تمام روایات و داستانهائی که در باب زرتشت پیامبر ایران تعالیم واحوال و معجزات او در میان ایرانیان بوده و بزرتشتیان هندوستان ارث رسیده ویك نفر زردشتی مسلط در زبان فارسی انرا نظم کرده است بهمین جهة زراتشت بهرامرا فردوسی زردشتیان لقب باید داد و منظومه اودر مطالعات‌تاریخی ایران قدیم اهمیت بسیار دارد . زراتشت بهرام نخستین کسی‌است که راه رکن دیگری از ادبیات فارسی را در هندوستان گشوده و ان عبارتست از یك سلسله کتب بسیار بیشتر بنثرو کمتر بنظم که زرتشتیان هند در تاریخ و عقاید ایران

قدیم در هند تالیف کرده اند و بعضی ازانها مانند دساتیر زبان مجعول واشخاص مجعول از خود ساخته اند ولی در عوض بعضی دیکر از قبیل شارستان و فرازستان و ائین هوشنك و غیره مطالب تاریخی و دین صحیح در بر دارد و در ضمن چون اغلب این شعرا و مولفین تعصب ایرانی داشته اند از استعمال لغات عربی عمداً خود داری کرده اند و یك نوع انشای مصنوع و مغلق پر تکلفی را رواج داده اند که از اواخر قرن سیزدهم در میان بعضی ایرانیان که دم از تعصب نژادی میزدند راه یافت وکم کم عدهٔ کسانی که بخطا معتقد شدند باید هرلغت تازی را از زبان فارسی بر انداخت افزوده شد و بجائی رسید که در قرن حاضرچیزهای مضحك اشکار گشت ولی باانهمه زبانهاان جعل را ازتاریخ ادبیات ایران نمیتوان بیرون کرد وزراتشت بهرام را سرحلقه ایشان باید قرار داد .

بقیه دارد

تعلیم در اروپا

(بقلم میرزا علیخان فولادوند محصل در پاریس .)

آقای میرزا علیخان فولادوند فرزند ارشد آقای عزیزالله خان فولادوند وکیل محترم مجلس که تقریباً سه سال است برای تحصیل باعشقی مفرط باروپا رفته و در سه سال مراحل دهسالهٔ تحصیل را پیموده است بمناسبتی در این اواخر شرحی مبسوط راجع بکیفیت تحصیل و مدارس اروپا بما نوشته است و برای استفاده و اطلاع عموم از کیفیت مدارس و تحصیلات اروپائی قسمتی ازان مکتوب درج میشود



(تحصیلات ابتدائی)

در فرانسه تحصیلات ابتدائی برای تمام طبقات مجانی و اجباری است و تمام مدارس ابتدائی از طرف دولت و بخرج دولت تشکیل میشود و شاگردان درحدود ده و یازده و دوازده این مدارس را طی کرده اند معلومات این مدارس بسیار کم و ناقص و عبارتست از نوشتن و خواندن و اموختن چهار عمل اصلی بامختصر تاریخ و جغرافی و سبب مجانی عمومی بودن اینست که اطفالی که باید بروند دررعیتی و کار پدرومادر خود کمك کنند یامعاش خود را تهیه سازند بیش ازاین نه وقت دارند نه استطاعت

تحصیلات متوسطه

تحصیلات متوسطه در مدارس موسوم به (لیسه) جریان دارد و اشخاص نسبتا متمول اطفال خود را درانجا میفرستند و کلاسهای ابتدائی هم در ضمن هست . دراین مدارس حق‌التعلیم باید پرداخت وکسرخرج را دولت میدهد تحصیلات دراین مدارس چه ابتدائی چه متوسطه خیلی وسیع‌تر و عمیق‌تر بوده و معلمین از اشخاص عالم و دارای تصدیق مدارس عالیه هستند در یکی‌دو کلاس تحصیل چندان مهم نیست و در مابقی کلاسها تدریس جدی شروع میشود تحصیلات این مدارس از اینقرار است . زبان یونانی قدیم یارومی قدیم انگلیسی وآلمانی بطوراجبار و یك زبان دیگر باختیار خود شاگرد فیزیك - شیمی - تاریخ طبیعی هندسه ــ جغرافی - تاریخ عالم قدیم و جدید - موزیك - ورزش اجباری ریاضیات‌بسیار عمیق زبان‌وادبیات فرانسه بسیارمبسوط ودراخرین کلاس مختصری فلسفه دورهٔ معمولی این مدارس بعداز طی مدارس ابتدائی شش سال است و شاگرد هائیکه ازین مدارس خارج میشوند کمتر از شانزده وبیشتر از هیجده ساله نیستند (مگر خارجی ها) دیپلمه های این مدارس اگر بخواهند درمدارس عالیه تحصیلات

خودرا ادامه دهند پس از گرفتن تصدیق‌نامه باید رشته علمی را که در نظر گرفته اند از هندسه وطب و فلسفه و امثال انها بمدرسه اعلان کنند و یکسال دیگر در این مدارس برای تحصیل مختصات این رشته مانده و تصدیق ثانوی بعد از یك سال گرفته بمدرسه عالی داخل گردند. مدارس فوق الذکر مخصوص بشهر های بزرك و اطفال متمولین شهریست و دهاتیان متمول هم اطفال خود را بطور شبانه روزی باین مدارس میفرستند در شهر های کوچك و دهات بزرك همریك نوع مدارس متوسطه وجود دارد که توسط دولت اداره میشود و غالباً اطفال شبانه روزی و بعضی نیمه شبانه روزی هستند وحق التعلیم باید بپردازند و این مدارس موسومند به (کالژ) این مدارس فقط حق دادن تصدیق ندارند و کسانیکه دورهٔ متوسطه را در اینمدارس طی میکنند برای دادن امتحان وگرفتن تصدیق به نزدیك ترین مدارس عالیه میروند ولی شاگردان اینمدارس چون غالبا خودرا برای مدارس صنعتی حاضر میکنند محتاج بداشتن تصدیق متوسطه نیستند ومدارس صنعتی را در خاتمه شرح خواهم داد : واگر برای مشاغل کوچك دولتی از قبیل گمرك و پست‌وتلگراف ومالیه خود را حاضر کنند یك تصدیقی بمنزله معلومات ابتدائی کامل موسوم به (بروت) میگیرند که این تصدیق بیش ازابتدائی وازمتوسطه‌کمتراست

یك قسم دیگر از مدارس وجود دارد که بوسیله کشیشان اداره میشود کسر خرج این مدارس‌را اشخاص مذهبی میپردازند و این مدارس به(اکلزلیبرز)موسوم میباشند یعنی مدارس ازاد معلمین ومدیران این مدارس‌هم مطابق قانون تعلیمات عمومی دارای درجات رسمی وزارت معارفند وامتحانات شاگردان هم درمدارس رسمی بعمل می آید ولی دولت درترتیبات داخلی نظارت ندارد تفاوت‌این مدارس بامدارس فوق‌الذکر فقط‌این‌است که درقسمت مذهبی بیش از مدارس رسمی‌دقت بکار میرود. در تمام مدارس تعلیمات مذهبی جزو دستور یومیه است ویکنفر کشیش در ساعات

مخصوص فوائد مذهب وتاریخ دیانت را برای شاگردان بیان میکند وسه رشته علوم مذهبی کاتلیك وپروتستان ویهودی بطریق رسمی تدریس میشود

تعلیمات عالی

تعلیمات عالی درمدارس عالی موسوم به (اونیورسیته) انجام‌میگیرد عده‌این مدارس در تمام فرانسه هفدهست وشاگردانیکه تصدیق مدارس متوسطه دارند داخل این مدارس میشوند باستثنای مهندسین ونظامیان که ترتیب انها طوردیگراست مدارس عالیه دارای چهار شعبه است در شعبه اول معلم برای مدارس متوسطه تهیه میشود یعنی ادبیات فرانسه ورومی قدیم ویونانی قدیم را تکمیل کرده شیوهٔ تدریس ومعلمی را یاد میگیرند سپس اگر بخواهند معلم مدارس عالیه بشوند باید بمدرسه منحصر درفرد پاریس موسوم به (اکل نرمال)رفته‌وان‌مدرسه راطی کنند این مطلب‌را هم‌باید اینجابگوئیم که برای کلاس های کوچك ابتدائی یك نوع معلمین هستند موسوم‌به (انستی‌توتر) این‌معلمین پس‌از تحصیل‌مقدماتی‌کامل داخل‌میشوند درمدارس‌موسوم‌به (اکل نرمال) که در غالب شهرهای بزرك هست وپس از دوسال حق تدریس ابتدائی خواهند داشت واگر در ضمن عمل امتحان خوب دادند ومعلومات خودرا کامل کردند ممکن است افتخارا نام معلمی بگیرند

شعبه دوم مخصوص است برای تعلیمات وکالت عدلیه و قضاوت و بالاخره دکتر حقوق در این شعبه تهیه میشود مدت تحصیل برای وکلاء وقضات سه‌سال وبرای دکترها چهار یا پنجسال است بعضی مدارس آزاد هم برای علم‌حقوق هست ولی امتحانات حتماً باید درمدارس عالی بعمل آید .

شعبه سوم دراین شعبه دکترعلم طب تهیه میشود والبته هرطبیبی‌متخصص درشعبهٔ ازشعب طب است

شعبه چهارم در اینجا دوا ساز معدن شناس گیاه شناس حیوان شناس آب شناس وغیره تهیه میشود

نظامیان

برای نظامیان وظیفه غیرازدیگرانست یعنی پس از اتمام تحصیلات متوسطه وداشتن دو تصدیقنامه سابق الذکر بوزارت جنك مینویسند که ما مایلیم خود را برای مدرسه پیاده حاضر کنیم معلوماتی که برای ما لازمست بمابشناسانید درجواب معلوماتی که غالباً ریاضی وفیزیك وشیمی است باآنان یاد آوری میشود در اینجا یك مسابقه هم درکاراست یعنی دولت اعلان میکند که امسال صد نفرشاگرد بامسابقه پذیرفته میشود آنوقت دوسه هزارنفر داوطلب ازتمام مملکت بلکه چندین مملکت دیگر برای مسابقه حاضرشده و فقط صد نفر قبول میشوند در اینصورت اشکال کارمعلومست وبعضی بد بخت ها هستند که هفت هشت سال درمسابقه رد میشوند

برای مهندسین هم عیناً همین قضیه مسابقه درکاراست قدری هم مشکل تر وکمترین وقتی که پس ازتحصیلات متوسطه برای تهیه معلومات کافی برای دخول درمدرسه مهندسی لازمست ۳ سال واکثرآن دهسال وکاهی‌هم‌هیچ موفق‌نمیشوند

مدرسه‌مهندسی‌خیلی کم و گویا منحصر بدومدرسه باشدکه مشکل‌ترین‌مدارس عالمند ازاین دومدرسه مهندسین عالیمقام پس ازچهار سال خارج میشوند وهمین اشخاصند که اختراعات فوق‌العاده ازانها بروزمیکند این مهندسین باحقوق گزاف در ادارات راه آهن دولتی و کار خانه های اسلحه سازی و طیاره و اتومبیل وکشتی وپل وارد ومعماری های محیرالعقول از آنها ظاهر میگردد صاحب منصبان توپخانه هم ازهمین مهندسین انتخاب میشوند

مدارس صنعتی

یك نوع مدرسه دیگر بنام صنعتی هم وجود دارد و شاگرد هائیکه در این مدارس داخل میشوند فقط دارای تحصیلات ابتدائی بوده و معلومات راجعه بهر فن و صنعت را با عمل توام میاموزند در این مدارس نقاش حجار نجار رنگرز ساعت ساز فلاح نساج وغیره تهیه میشود . مهم ترین این مدارس قسمتی است که

در ان مهندس تهیه میشود این مهندسین نساجی کاغذ سازی یا فلاحت یا میکانیك راعلماً و عملا یاد میگیرندودر سن بیست یا بیست و دو سال از تحصیلات خود فار شده و در خدمت کمپانیهای بزرك یادولت استخدام میشوند واگر خودشان متمول باشند یك کارخانهٔ نساجی یا کاغذ سازی یا ماشین سازی را اداره کرده با بهترین وضعی زندگی میکنند این مهندسین خیلی خوش بخت وصاحب ثروت هستند ولی مهندس کامل و عالیمقدار انست که در فوق معروض شد

یکمدرسه سوارنظام هم هستکه چند نفرازشاگرد های ایرانیکه ازمدرسه نظام طهران بوده اند وسال گذشته درانجا داخل شده اند چون قادر بداخل شدن درمدرسه پیاده نبوده اند ودولت هم نخواسته بیشتر ازیکسال خرج انها را در خارج بدهد اینمدرسه چندان مهم نیست و عملیات سواریرا نشان میدهد وبا وجود این سه نفر انها را از مدرسه در آخر سال اول رد کرده اند و طهران رفتند

اخلاق

اروپا رفتکان مارا نباید نمونهٔ اخلاق اروپائی قرارداد یقین بدانید در تود ملت حقیقی فرانسه هیچکس جز راستگوئی صداقت دیانت خوش بینی شفقت فوق العاده نشاط وطنپرستی اطاعت محض اعتماد بنفس زحمت کشی قناعت صرفه جوئی نخواهد دید وانسان هرقدرفاجر وبیعاطفت باشد در مقابل این همه پاکدامنی وخوبی قهرا تغییرخواهد کرد هوا پرستی وجنایتکاری هم البته بطریق کامل وجود دارد ولی فقط دراشخاص متمول درجه اول ورجال سیاسی وبعضی کارگران شهری نه دهاتی. اشخاصیکه از اروپا مراجعت کرده و بر عیوب خو چندین برابرمیافزایند سبب اینستکه بحکم خبث طبیعت بمحض رسیدن باروپاهمجنسان خودرا بیداکرده رذائل اخلاقیمشرقی ومغربی را با یکدیگر مبادله میکنند

(علی ولادوند)

بقلم نصرت‌الله کاسمی «بقیهٔ شمارهٔ قبل»

(ادبیات خارجی)

شرح حال الفرد موسه

یکی از قطعات «اشعار جدید» الفرد موسه قطعه «امید بخدا(۱)» میباشد که در ۱۸۳۸ برشتهٔ نظم کشیده است

موسه دراین قطعه مانند کسی است که از بحث در مسائل فلسفی وقضایای منطقی خسته شده باشد میخواهد بدون واسطهٔ فلسفه و منطق و برهان با کمال ساده گی باخدای خود گفتگو کند شاید تواند ازاین راه پرده از رخسار شاهد حقیقت برگیرد واندکی دل سودائی خودرا تسکین دهد اگر «اشعار فلسفی» موسه‌را با اشعار فلسفی «ولتر» و «لامارتین» و «اندره‌شنیه» مقایسه کنیم می‌بینیم اشعارموسه با وجود اینکه بافلسفه امیخته شده‌است وبایدقاعدهٔ خشك ومبهم‌باشد ولی برعکس بسیار ساده «و شاعرانه» است

موسه درمکالمه باخدا هم بدون هیچ ملاحظه و بیم و هراس فریاد میکشد و علت حقیقی خلقت اینهمه موجودات متناقض و متفاوت و اشیاء متباعد و مختلف را میپرسد

موسه میخواهد «فلسفه ساده خلقت» را بداند برای دانستن این مطلب اصرار و ابرام میکند جنك و گریز مینماید ولی چون جوابی نمیشنود ومسئولش اجابت نمیگردد خسته شده سر بجیب تفکر فرو میبرد و همینکه در میابد که با خالق و رازق مهربان خود سرگرم گفتگو بوده لحن مکالمه را تغییر میدهد شرایط ادب را رعایت میکند این جاست که با کمال خضوع و خشوع و مهربانی و ارامی استدعا و استرحام دارد که حقیقت مسئله همانطور که هست برای او کشف شود

(۱) Lespoir en Dieu

محض نشان دادن افکار فلسفی شاعر یك قسمت بسیار کم ازاین قطعه را ترجمه میکنیم از همین قسمت میتوان بر و شنی و سادگی و استحکام افکارو اشعار الفرد موسه پی برد

« امید بخدا »

ای موجودی که نه کسی توانسته است تورا بشناسد و نه اینکه صادقانه وجود تو را انکار کند !

ای کسی که دیروز مرا بدنیا اوردی و فردا از دنیا خواهی برد

بمن بگو :

اگر تو میخواهی شناخته شوی پس چرا از بود خویش بشررا بشك وتردید میاندازی ؟ از اینکه عقیده وایمان پاك مارا مشکوك و محجوب کنی چه لذت نیکوئی میبری ؟

هنگامیکه بشر سر خود را بطرف بالابلند میکند تورا در آسمانها می بیند وزمانی که سر بجیب تفکر فرو میاورد تو رادر خود می‌یابد پس اگر رنج میبرد ! گریه میکند! کسی را دوست دارد ! خدای اوست که اورا بانحال میخواهد

بهر نامی که ترا بخوانند «براهما» ژوپیتر، عیسی ،حقیقت ،هدایت دائمی. همه دستها بسوی تو دراز است

پست ترین فرزندان خاك هنگامی که در تاریکی بدبختی خود نورضعیف خوشبختی مشاهده کنداز صمیم قلب تورا شکر میکند .

همه گیتی بتو افتخار میکنند : پرنده درلانه خود تورا میخواند وبرای یك قطره باران موجود بسیاری تورا تقدیس مینمایند

تو کاری نکرده ای که شایان تحسین نباشد نزدما هیچیك از نعائم توگم نشده است

بقیه در آتیه

نمایندگان ارمغان در ولایات

تبریز	آقای امیر خیزی مدیر مدرسهٔ متوسطه
کرمانشاه	« ثری « «
کاشان	« آزاد « «
همدان	« اقا احمد ساجدی
بروجرد	« دبیران مفتش معارف
نهاوند	« صارمی رئیس بلدیه
شیراز	« رهنمند مدیر دفتر مدرسهٔ صنعتی و علیخان امین
مشهد	« فرخ ـ کشاورز
گلپایگان	« امیری
ساری	« میرسپاسی رئیس محاسبات مالیه
اشرف	« ناظم مشرقی
ملایر	« حاجی ابوتراب هدائی
آستارا	« حسن آقای شکوری
بارفروش	« بدخشان قائم مقامی
یزد	« آقامیرزا محمد امین عضو عدلیه
اصفهان	« میرزا علیخان عطار زاده
هندوستان	« میرزا نورالله ایران پرست

اعلان

سرودها و ترانه هائیکه گاهگاه بخواهش بعضی از صنادید فن موسیقی اینجانب تلفیق و منظوم داشته ام بدون اجازه احدی حق ندارد در صفحات گرامافن ضبط کند [وحید]

«اخطار و تمنا»

شماره‌اخرسال دهم با کتاب ضمیمه سال دهم که یکی از کتب بسیار نفیس است در تحت طبع و تا اخر اسپندماه حتما انتشار خواهد یافت و از اول فروردین ۱۳۰۹ سال یازدهم اغاز و بدون تاخیر در هر یك شماره با مزایای بیش از بیش منتشر خواهد شد .

ازمشترکین و نمایندکان محترم در مرکز وولایات تمنامیکنیم و پذیرفتن سزاوار است که باسرع وسایل وجوه اشتراك سابق را رسانیده کتاب نفیس اخر سال را دریافت نمایند

نامهٔ ـ ادبی ماهیانه

ارمغان

ژانویه ۱۹۲۹ مسیحی

دی ۱۳۰۸ شمسی

مدیر و نگارنده وحید دستگردی

شمارهٔ ۱۰

سال دهم

شرایط اشتراك

داخله : (۵۰) قران   خارجه : (٦۰) قران

در هندوستان : (۱٦) روپیه

قیمت قبلا دریافت میشود و برای کسانیکه ده مشتری نقد تهیه کرده وخود وجوه آنانرا دریافت وارسال دارند مجانی خواهد بود

قیمت اعلانات : سطری سه قران

آدرس : کتبی و تلگرافی طهران ـ مجله ارمغان تلفون ۱۳۱۳

شعرا ونویسندگانیکه این شماره باثار قلمی ایشان مزین است

مجدالعلی خراسانی ـ برهان قمشهٔ ـ محسن شمس ملك آرا ـ امیری ـ وهاب زاده فرات ـ آزاد ـ کاسمی ـ سعید نفیسی ـ اشراق خاوری

(مشترکین اصفهان)

چون اقای عطار زاده نمایندهٔ مجلهٔ ارمغان برای دریافت وجوه اشتراك سال دهم یکماهه باصفهان مسافرت کرده و باید زود مراجعت کند از تمام مشترکین عظام اصفهان تمنا میرود که بزودی وجوه اشتراك را اینك که اخر سال است بایشان بپردازند

طب قدیم و جدید

با اینهمه ترقیات که در طب جدید مشهوداست مخصوصاً قسمت جراحی باز هم در بعضی از امراض دیده میشود که طب قدیم بهتر وافی بمقصود است.

در معالجهٔ مرض حصبه گویا جای شبهه‌براحدی نباشد که طرز معالجه قدیم مؤثر در شفا و طرز جدید مهلك است. اخیراً برای دفع زکام (گریپ) و گشودن منخرین دماغ اقای دکتر عبدالله خان احمدی که مقام طبی ایشان درقدیم و جدید پوشیده نیست پس ازاستعمال تمام ترکیبات جدید و بمقصود نرسیدن یکی ازترکیبات قدیم‌راکه باستاد ابو علی سینامنسوبست در معرض تجربه درآورده و نتیجهٔ مطلوبه را حاصل کرده است. کسانیکه منخرین آنان سالها باز نبوده و عمل جراحی برایشان تجویز میشده و نگارنده هم یکی ازانها است دو سه مرتبه این دوا را استنشاق کرده و بکلی راحت شده‌اند. بحکم امتحان و تجربه دوائی برای گریپ هنوز بدین خوبی پیدانشده و جای دارد که از ایران بتمام اروپا فرستاده شود

چون تحقیق مسائل طبی‌فن‌ما نیست از اساتید فن طب که در قدیم وجدید دست دارند انتظار داریم که در این موضوع عقاید خود را برای نگارش باداره ارمغان‌ارسال‌دارند

وحید

سال یازدهم ارمغان

سال دهم باین شماره ختم شد فقط کتاب اخرسال که عبارتست از دیوان کامل اشعار استاد بزرك قرن اخیرمیرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی و تا کنون باین جامعی و صحت دردست احدی نبوده تحت طبع است و عنقریب منتشر و برای کسانیکه وجه اشتراك سال دهمرا پرداخته اند ارسال خواهد شد.

سال یازدهم از اول فروردین اغاز میشود و بدون تعطیل و تاخیر در هرماه شمسی منتشر میگردد هرشماره هشتاد صفحه خواهد بود و در واقع شانزده صفحه برهر شماره علاوه میشود در مقالات و اشعاربیش از پیش دقت بعمل‌خواهد امد. قیمت اشتراك همانست که بود

نامهٔ ـ ادبی ماهیانه



مدیر و نگارنده وحید دستگردی

سال دهم شمارهٔ ۱۰

(یک مقالت اقتصادی)

عاقبت بلای فقر و فلاکت از طبقه عموم بفرقهٔ خواص سرایت کرد و فریاد گرفتاران و چاره جویان از همه سو بلند شد و پزشک نمایان که میتوان گفت خود جراثیم این مرضند بنام علاج مرض خطابه خوانی ومقالت نگاری آغازنهادند ولی آن نکته که اصل بود نا گفته بماند . مادعوی تخصص درفن فزایش ثروت نداریم ولی آنچه را محسوس میبینیم مینگاریم وا گر حس ما بخطا نرفته باشد اولیای امور و کسانیکه این بلای عظیم عاقبت دامن گیر آنان خواهد شد قبل ازوقوع امیداست درمقام علاج واقعه برآیند.

برای علاج هر مرض نخست باید مرضرا تشخیص داد وانگاه دوا را پیدا کرد و درمقام علاج برآمد. جراثیم (مکروب های) مرض فقر و فلاکت مانند پیل و کرگدن بچشم دیده میشود و محتاج بذره بین و مکرسکوب نیست واینک چند نوع جرثومه را بدرجات خودنشان میدهیم :

بزرگتر و قویتر جرثومه برای این مرض هایل پلتیک اقتصادی و

سیاست خارجیست که اگر بهزار زحمت یك رخنه از آن مسدود شود بفوریت هزار رخنه دیگر دراطراف آن گشوده خواهد شد واگر بانك ملی مثلا باوی درمقام رقابت برآید یك مرتبه بنام ترقی طلا و ارزانی نقره ثروت این مملکت را بباد فنا داده و میدهد .

این نکته هم نگفته نماند که درین گیرو دار و کشمکش خانمان بر انداز از همسایهٔ شمالی خسارتی بایران متوجه نشده زیرا اصول تجارت شوروی مبادله جنس بجنس است و از همین سبب در اجناس وامتعهٔ شوروی از قبیل قند وشکروغیره تفاوتی دیده نمیشود پس تمام زیان وخسران ایران ازطرف همسایه جنوبیست که معامله و تجارت وی با ایران جز واردات چیزی نیست و باهر مملکت دیگر هم ایران معاملهٔ تجارتی داشته باشد چون ناگزیر توسط بانك شاهنشاهی مبادلهٔ بروات میکند قریب صد در صد درهر معامله بصندوق با نك تحویل خواهدداد

جرثومه درجهٔ دوم دلالان امتعه لوکس خانمان بر انداز خارجی هستند که اکثریت آنانرا یهودیان تشکیل میدهند اینهمه پارچه های الوان بی دوام که شاید دراروپا هم مصرف نشود وفقط برای این مملکت تهیه میگردد وجای منسوجات مملکت را گرفته واینهمه عروسك واسباب بازی که قلم از نگارش آنها شرم وعجز دارد و این دلالان اجنبی پرست مثل سیل بدون مانع در شهری که ورودگندم و نان در آن ممنوع است وارد میکنند برای اعدام وفنای هزاران ملك و ملت کافیست تا بایران تنها چه رسد این مسئله هم قابل دقت است که سرچشمهٔ این سیل خرابی مرکز طهرانست و بس زیرا تجار ولایات دیگر باندازهٔ واردات خود صادرات هم دارند ولی دلالان مرکز فقط همشان مشغول زیاد کردن واردات و اشیاء و اجناس لوکس بیفایده است .

معروفست که در زمان پادشاه عادل کریم خان زند ایلچی انکلیس مقدارئ

ظرف بلور و چینی الات هدیه آورده و در مقابل تمنا کرد که پادشاه ورود اینگونه ظروف‌را برای فروش بایران اجازت دهد، پادشاه ظروف را برزمین زد وپس‌ازخورد شدن پرسید اکنون قیمت اینهاچیست ایلچی گفت هیچ پس‌ظروف مس ونقره که حاضرداشت بسختی برزمین زد چنانکه چند جای ان فرو رفتگی یافت وپرسید ازقیمت اینها چه‌کاسته شد ایلچی گفت هیچ پادشاه فرمود ظرفیکه ازیك زمین خوردن تمام قیمت ان نابود شود بدرد رعیت من نمیخورد ،

مکروب درجهٔ سوم مداخلات بی رویه و قوانین بی مطالعه و ناهنجاری و بدی اجرای آن قوانین می باشد و اگر موقتاً ازین قوانین چیزی عاید دولت شود بالمال پس‌ازخرابی رعیت ونابود شدن‌کسب وصنعت دولت‌هم‌دوچار مخمصه خواهدشد واین‌قبیل اقدامات بان ماندکه‌کسی ازراه کندن بنیان بام خانه خودرا انداید این‌خانه عاقبت فرو وخواهدریخت پس باید بنیان‌رامحکم‌کرد تابام باقی ماند.شرح اجرای این‌قوانین وخسارات وارده بررعیت ومملکت درهزار کتاب ودفتر نمیگنجد وهمه کس برأی العین مشاهده کرده و میکند ازینرو بشرح وبسط نمی پردازیم.

پس از اینکه مکروب مرض شناخته شد باید دوا را هم تشخیص داد وانگاه معالجه اگر بخواهید اسانست. دوا هم درجاتی دارد مانند جراثیم ودوای‌درجه اول منع ورود اشیاء لوکس وبستن دست‌دلالان خارجی وکلیمیانست پس‌ازچاره درد بیدرمان بانك شاهنشاهی که این چاره جوئی ازفکرت مابیشتراست،

دوای درجه دوم تهیه کارخانه های قندو نساجی و اتومبیل سازی اگر اتومبیل لازم داریم زیرا مملکتی که دارای کارخانه اتومبیل سازی نیست اگر اینهمه اتومبیل خریداری کند مثل انستکه هستی خود را آتش زده و بر اثر آن بخودکشی پردازد

دوای درجه سوم بلکه درجه اول بعقیده ماتقویت از رعیت وترویج فلاحت و زراعت است رعیت در ایران قلب مملکت است وسرمایه حیات که خون باشد بوسیله این قلب بتمام عروق و شرائین تقسیم میشود اکنون این قلب بمنتهای ضعف رسیده واگر حال بدینمنوال باشد بیك سکته ناگهانی تمام عروق و شرائین ازکار مانده وزندگانی این مملکت را بدرود خواهد گفت چنانچه دربیمارمرض بیشتر متوجه عضو ضعیف میگردد امروز هم تمام زحمات وسختی ها مستقیم یاغیر مستقیم برعیت که قلب ضعیف مملکت است متوجه گردیده . زیرا تمام صادرات ایران مواد اولیه است که بدست رعیت تهیه میشود و بخارج میرود و اینهمه اشیاء تجملی واتومبیل وغیره که دربرابر آن وارد میشود وقالی‌هم از این قاعده کلی خارج نیست زیرا زنان و کودکان رعایا و کمی هم کسبه شهری ما بدینکارمیپردازند تحمیل بررعیت خواهد بود نهایت خسارت اتومبیل ومنسوجات الوان تجملی واسباب توالت غیرمستقیم وبسه چهار درجه برعیت متوجه میشود وخسارت وزحمت انحصاروارزاق مستقیم یا بیکدرجه ودرهرحال آن‌به ان برضعف این عضو مهم مملکت افزوده میشود

علاج وتقویت‌این‌عضومسام مملکت‌را ازخطرمرك رهائی‌خواهد داد وبـاید هرچه زود تر اولیای امور بتقویت این عضو و ترویج زراعت بپردازند یا لااقل زحمت وگرفتاری متوجه اانزنکنند .

وزارت فلاحت ما بایستی دست تعدی متعدیان مالیه را ازجان رعیت کوتاه کرده وخود بوسایل مقدور ومشروع اسباب کاروزراعت وسرمایه فلاحت آنان‌را تهیه کرده املاك خالصه باقیمانده را برعیت مجانی تقسیم‌ساخته یا بقسط بفروشند وقوانینی بین مالك ورعیت بگذارند که ازمظالم ارباب‌قدری‌کاسته شود بشرط انکه این قوانین بدست ارباب تهیه نشود

وزارت تجارت وفلاحت مطابق معمول تمام دنیا بایستی انواع واقسام زراعت های دنیای جدید را که بحال ایران مفید است برعیت آموخته وهر زراعتی را در محل متناسب خود ترویج کند و برصادرات پنبه وتریاك بیفزاید واردات چای را بترویج زراعت چای بکلی ازبین ببرد ولی جای تاسف است که هنوز یك معلم فلاحتی برای تعلیم رعیت بجائی فرستاده نشده ویك رساله که اصول وقواعد زراعت جدید را نشان بدهد برای رعیت ومالك طبع نگردیده است .

در این اواخر شرکت اسهامی پنبه روس وایران [پرسخلوپك] اقدامات مفیدی را برای زراعت ایران مشغول شده و کتابچه هائی چند برای دفع افات پنبه و دفع ملخ وچگونگی بر انداختن این آفت زراعت کاه بزبان فارسی وکیفیت زراعت پنبه امریکائی که از هرجهت برای ایران بسیار مفید است بزبان فارسی طبع ونشر ساخته که مطالعه و استفاده از ان کتابچه ها ورساله ها برای مالکین و زارعین بشدت لزوم دارد . وزارت فلاحت نیز خوبست بقلم متخصصین فلاحت نه دیپلمه ها اینگونه مجلات را طبع ونشر ومجانی میان مالکین ورعایا تقسیم کند . ما زحمات وخدمات اداره [پرسخلوپك] را در راه ترقی زراعت وفلاحت ایران بی نهایت مورد ستایش وتمجید قرارداده وبمالکین وزارعین مرکز وولایات توصیه میکنیم که استفاده ازین مجلات را فراموش نکنند

مقداری ازان مجلات ورسائل دراداره ارمغان موجود است وبرای مرکز و ولایات هرکجا بخواهند وادرس بدهند مجانی ارسال خواهد گردید

وبرای اینکه بیشتر مورد استفاده واقع شود شاید درشماره های سال یازدهم ارمغان که ازاول فروردین اغاز میشود ان مجلات ومقالات مجدد طبع ونشرشود

(وحید)



(سه غزل)

(۱)

شد است روز سپیدم شب سیاه از چشم — که یک نگاه بروی تو دید آه از چشم
سیه دلی چه عجب زان بت سپید اندام — ندیده هیچکس الا دل سیاه از چشم
بحیرتم که چرا راه باز گشت نیافت — محبتش که بدل جسته بود راه ازچشم
نگاه دیده دلم کرد خون شگفتی بین — که دل کشید مکافات وبد گناه ازچشم
نظر ببند ز رویش که دیدن خورشید — کشاید اشك برخ خواه یا مخواه ازچشم
تو ای بچشم سیه عالمی فکنده زپای — بگیر دستی از افتاده گاه گاه ازچشم
حریف چشم تودر کشمکش نشد دل کوه — بجنگ اگرچه فزونست پر کاه ازچشم
غلام میکده را بنده ام که از مژه رفت — ره گدا و در افکند پادشاه ازچشم
گواه اتش دل اشك چشم خونین است — که شد سرشك وفروریخت دودآه ازچشم
ندیده‌است نکوروی چون توچشم وحید — خدا بداردت از هر بدی نگاه ازچشم

(۲)

جانشد ازجانان جدا دلبر ز دلداری جدا — من شدم جفت جدائی یار ازیاری جدا
حیرتم از پای تاسر صورت دیوار وار — ازغم وشادی رها وزخواب وبیداری جدا
یوسف کنعان هزارانست ویکتن شد عزیز — دیگران باذلت ازمصر خریداری جدا
خوش سرودایندداستان بلبل که هنکام خزان — گل زعزت فردماند خار ازخواری جدا
بی قبایان کج نهند انروزچون نرگس کلاه — کاین کله بردار قومند از کله داری جدا
درد قدر مردافزون میکندزان تندرست — نیست هرچشمی که میماند زبیماری جدا
پافشاری بیش کن چونسیل محنت گشت کوه — کاه وار ازدست رفت ازپای افشاری جدا
رازدل دریاصفت ازچشم خاروخس بپوش — تانگردی همچو دریا ازگهرباری جدا

دفع آزار خلایق باری ار مقدور نیست مردم آن باشد که ماند ازمردم آزاری جدا
روسپیدی درجهان گر خواهی اندر زوحید در نیوش وباش دایم ازسیه کاری جدا

(۳)

بـا دوستان خویش دم ازجنك میزنی بر آبگینـهٔ دل مـا سنك میزنی
ازغمزه میکشی بنفس زنده میکنی اعجاز می نمائی و نیرنك میزنی
گه صیدجـان بعشوه جانکاه میکنی گه راه دل بزمزمهٔ چنك میزنی
بگشای تکمه های قبای حریر چند چون غنچه ام گره بدل تنك میزنی
بس کن رهمخلف ودر اصفهان گرای چون چنك چرخ چند یك آهنك میزنی
ناصح دم از نصیحت دلدادگان ببند با دشمنان نام دم از ننك میزنی
مشکن بسنك طعنه دل ما بهوش باش کاین سنك را بشیشهٔ فرهنك میزنی
ایشانه هزار زبان دو روی چند ناخن به تار طرهٔ یك رنك میزنی
یکدم زدست رنج وغم آسوده شووحید تا چند دم ز دانش وفرهنك میزنی

ترجمهٔ آقای مجدالعلی کفیل عدلیه ملایر اقتباس از مجلات علمی عربی

عمر وعملهای عقل

اطباء درارتباط وعلاقه سن انسان باقوه عقلیهٔ زیاد گفتگو کرده‌اند
جمعی میگویند که انسان درسی سالگی بهتر برعملهای عقلی قدرت دارد
گروهی معتقدند سن چهل بعضی درپنجاه سالگی میدانند
برخی شصت سالگی را هنگام اقتدار خوانند

صاحب هرعقیده برای اثبات معتقدخود ازتواریخ واعمال رجال فوق‌العاده شاهد ومؤیداتی اورده‌است نتیجه صحیحه که بدست امده اینست که

پیری ازراه گردش خون برانسان حیره میشود

نوع زندگی وخورد وخوراك برقلب و شرائین تأثیرمهمی دارند - چیره شدن پیری بمتابعهٔ زندگی سریع و بطی میگردد - جوانی درتندرستی است و تندرستی درنرمی دیوارها واطراف شرایین وقلب سالماست که از روی قاعده بتوانند خونرا بجریان انداخته بهرعضوی بقدرلزوم خون برسانند

صاحب شرائین سخت وقلب غیرسالم پیرحقیقی‌است زیرا که مجاری خون تنك شده خون کافی برای انجام وظایف باعضاء نمیرساند

دماغ مرکز اعمال عقلیه - از جمله اعضاء میباشد وقتیکه خون کافی باو نرسد ضعیف میشود بنابراین عملهائی که باعث سختی شرائین است - پیریرا بر انسان چیره مینماید

بزرگترین چیزهاکه شرائین راسخت میکند بدینقراراست

اول مداومت برمسکرات وافراط درمنهیات ومخدرات

دوم پرخوردن مخصوصاً چیزهائیکه موادغذائیه‌اش زیاداست

سوم علی‌التوالی عضلاترا بکارانداختن- وجهاز دموی را ازاندازه طاقت زیادتر بارکردن

چهارم مرضهای کایهٔ

انسان سی‌ساله اگر شرائینش سخت شود از عملهای عقلی‌عاجزگردیده پیر شمرده میشود - چون خون لازم بدماغ نمیرسد

اگر انسان هفتاد ساله بدینمرض دوچارنشود-برعملهای عقلی بخوبی قادرو جوان باتمام معنی‌میباشد

جلوگیری از زکام

علت زکام یا آنفلوانزا - سرما خوردگی است چون - سرما خوردگی بدن را برای قبول مکروب زکام مستعد میسازد

بعضی از اطباء — درخرگوشها وحیوانات دیگر امتحانات زیادی کرده‌اند که به‌بینند چه چیز از زکام جلوگیری مینماید — بطوریکه تشخیص داده اند ـ سرما بهترین چیز ها ست برای جلو گیری از زکام :

یعنی عادت بسرما توسط حمامهای سرد یامانند آنها ـ بدن‌را مدافع تاثیر میکروب زکام میکند

(سلامت مزاج)

اگر میخواهید بدانید که حالت مزاجی شما سالم است یانه خط مستقیمی را گرفته وچشم را بهم گذارده شروع براه‌رفتن کنید قدمها باترتیب فاصله‌وشماره شروع شود . یك‌دو یك دو نباید از حدی که در نظر گرفته شده سریعتر وبطی تر حرکت کرد ـ در صورتیکه قدمها مرتب‌بدون‌سکته وسکندری بزمین امده‌و خط مستقیم بدون انحراف پیموده‌شود سالم المزاج هستید والافوراً باید بطبیب‌معالج رجوع نمائید

طریق نگاهداری نان

یك نفر از اعضاء اکادمی علوم فرانسه طریقهٔ برای نگاهداری نان تا مدت یك ماه بدست آورده‌که بدون اینکه چیزی ازخصایصش کم‌شود سالم و تازه میماند همینکه نان از تنور بیرون امد در لفافهٔ پیچیده و یك نخ محکم دوراو به بندند — پس‌از اینکه حرارتش قدری تخفیف پیدا کرد — دو مرتبه به تنور بر گردانده بعداز ربع یا ثلث ساعت خارج نمایند

یك ماه کامل بدون اینکه چیزی از خصایص و تازگی او بکاهد دوام پیدا خواهد کرد

بید

بید جامهٔ پشمینه و کاغذ وامثال آنها را تباه میکند

بید اصلا پروانه ایست که درخانه میپرد هرجا که ببیند خوراك بچه‌اش (غبار) موجود است تخم میگذارداین پروانه چهار بال‌دارد که دوبال پیشین اوگندم گون ودوبال عقبش سفید رنك میباشد پروانه تاریکی را بروشنائی ترجیح‌میدهد بچه کوچك او کرم سفید یست که سرگندم گونی دارد - !

اگر لباسهای شمارا بید زده واز وجود تخم او در لباسها یا زوایای صندوق ترسیدید - تنها علاجش ببنزین یا نفطالین زدن بانها میباشد وبس

(سرعت سیر حیوانات)

یکی از علماء انگلیس درضمن تحقیق راجع به (سرعت سیر حیوانات چهارپا) در ظرف یکساعت چنین نتیجه بدست میاورد

سك سلوقی : در یکساعت یازده فرسنك وثلث فرسنك سیر میکند

اسب مسابقه :ده فرسنك و دو ثلث آهو: ده فرسنك تمام

خرگوش: نه فرسنك وثلث فرسنك

روباه : هشت فرسنك ودو ثلث فرسنك

سك شکاری : هفت فرسنك وثلث فرسنك

گرگ امریکائی : شش فرسنك ودو ثلث فرسنك

آدم . چهار فرسنك ودوثلث فرسنك

تخم مرغ

(وخطرهائیکه ازخوردن ان ناشی میشود)

تخم مرغ از دوماده — سفیده وزرده ترکیب یافته .

هریك ازاین دوماده خاصیتی مخالف یکدیگر دارد

بین این دوماده را پوست نازکی موسوم بپیرهن حائل وهردو ماده سفیدی وزردی‌را پوست کلفتی پوشانیده - بعلاوه غشاء حجری که‌هردوپوست رااحاطه

زرده‌و‌دارای خلل و فرج (برای تنفس جوجه) زیادی است ـ تخم بطور عموم
دارای اطاق کوچك پر از هوا میباشد که در جاهای مختلف ان دیده میشود
مولود تخم مستدیر خروس و مولود تخم مستطیل مرغ خواهد بود!!!

سفیده

مایع مختلط از جنس متشابه الاجزاء که شبیه ترین چیز هاست بمنی : ـ
این رطوبة اعضاء جوجه را مانند استخوان و گوشت و پر بترتیب تکوین مینماید
اول ـ چشم ـ دوم — دماغ — بعد سر و سپس سایر اعضاء موافق تجزیه
کیمیائی سفیده تخم مرغ از چهار ده جزءالبومین Aldumine وهشتادو شش جزء
آب ترکیب یافته ـ گرچه‌در ین ماده (سفیده) مواد غذائیه نیز یافت میشود مع ذالك
خیلی کم فایده است ـ طبیعت هم از او انتظار تغذیرا ندارد

زرده

مایع روان غلیظی است که شبیه ترین چیز ها بخون جامد میباشد
ممکن است در یك تخم مرغ دو زرده دیده شود ـ دراین صورت دوجوجه
پرورش خواهد داد ـ زیرا نطفه روی هرزردهٔ (مانند نقطهٔ سفید رنك) جای دارد
زرده ـ فقط برای غذاء جنین در داخل تخم بودیعه گذاشته شده ـ
که پس از پیدایش ـ جنین از آن تغذیه خواهد کرد ... مثل خون حیض که
خوراك جنین انسانست
مادهٔ حیوتی حقیقی را فقط در زردهٔ تخم مرغ میتوان یافت ـ زردهٔ تخم‌مرغ
بسهولت و سرعت فوق‌العاده هضم میشود

تخم مرغ دو قسم است

قسم اول ـ مرغ اگر جوان وخروس دار بود تخم او نطفه دار و قابل
تربیت جنین است : این قسم تخم بواسطهٔ اقتضاء نمو جنین زود فاسد و

گندیده میشود. فضلا ازینکه بر جنین امراض مختلفه طاری میگردد که طبعاً بر تخم هم اثر مینماید

قسم دوم — در صورتیکه مرغ پیر یا بی خروس باشد تخم او دیگر نطفه نخواهد داشت و این جنس از تخم دیرتر فاسد میشود

بطور کلی — سفیده و زردهٔ که از پوست باسانی جدا نشود غیر سالم است .. چنانچه بدرنگ و بدبو باشد دارای زهر خواهد بود

در تمام انواع تخم مرغ زهر وجود دارد — از ین جهت بعضی دروقت خوردن تخم مرغ قی کرده علامات مسموم شدن درآنها بروز میکند درین اواخر علماء طب زهر تخم مرغ را مورد مطالعه قرار داده — معلوم نمودند که از قویترین سموم است

اسم علمی اورا هم TOXatBUMINS گذاردند.

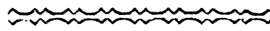
اگر این سم بخون راه پیدا کند باعث سخت‌ترین عوارض مسموم شدن میگردد

غشاء مخاطی

غشاء مخاطی در روده ها : عبارت از ترشحی است که مانع از دخول مواد ضارة ببدن میشود اگر این غشاء ازکار بیفتد و بوظیفهٔ خود چنانچه باید و شاید نتواند قیام کند — در اثر خوردن تخم مرغ عوارض مسموم شدن در بدن ظاهر میشود. و الا خطری درخوردن تخم مرغ نیست چنانچه اگرماری انسانرا بگزد و غشاء عمل خود را انجام دهد - زهر آن در روده ها گردش کرده مانند اغلب سموم بدون آسیب رساندن دفع میگردد - بخلاف وقتیکه خود روده ها مجروح و خسته باشد و نتواند بخوبی وظایف خود را انجام نماید

پس — مادامیکه روده‌ها صحیح وسالم باشد تخم مرغ خوردن ضرر نمیرساند

در صورتیکه روده ها مریض و مجروح باشد تخم‌مرغ‌سم خودرا ازهمان جاهای مجروح بخون رسانیده عمل خطرناك خود را که عبارت از مسموم مودنست انجام خواهد داد



« دور نمای البرز »

بهبه چه منظرهٔ زیبائی‌است . قلهٔ پربرفشرا تماشا کنید سر بر فلك کشیده برای سیراب نمودن پناهندگانش این کان مهر و کانون سخاوت از اول مهرکان شروع بذخیره نمودن برف نموده . راستی کوه البرز زیاد تر از ما بفکر آتیه ماماست !

این قطعه سنك جامد و همان موجود بی حس و شعور از طرفی سردی دی را مأمور نموده تا از تبذیر و افراط‌کاری نباتات جلوگیری کرده مواد غذائیه برای آتیه ماها ذخیره نمایند و از طرف دیگر مانند یکنفر شیمیست وکیمیاگر ماهر آبرا برای اینکه بتوان نکاه داشت بشکل آرد ساخته درانبار های خود انباشته تا پس از عید نوروز برحسب احتیاجات روز مره مجدد آنها را بشکل نخستین خود تبدیل نموده حیوانات و نباتات‌مجاور خود را سیراب نماید .

از همه شکفت انکیز تر انکه این موجود عالی منزلت با آنهمه سنك دلی و قساوت که در نهادش ودیعت است اثار عطوفت و احساسات رأفت و رحمت امیزی نیز از خود بروز میدهد . اینك ملاحظه کنید چگونه در هنکام بذل وبخشش خود نباتات بی دست‌و پا را از نقطهٔ نظر ضعیف نوازی برحیوانات مقدم داشته ابرهای سقایت پیشه خود را اولا بسیراب نمودن مزارع امر میدهد و در ثانی از سؤر انها برای تشنه‌کامان حیوانی در جوی بار ها می فرستد آری ضعیف

را گرچه برای استفادهٔ حیاتی اقویا هم باشد باید مراعات وابقا نمود .

این موجود سر فراز (قلهٔ البرز) با اینهمه سخاوت فطری و با اینهمه سجایای پسندیده رموز علم دوران ثروت را هم ازنظر دورنداشته و در همان حالیکه پناهندگان خودرا بوسیله بخشش های خود متنعم وسیراب مینماید برای جلوگیری ازورشکسته گی وبرای آنکه اقداماتش ازروی شالودهٔ علمی و با دوام باشد وبالاخره برای آنکه صادرات ووارداتش توازن داشته باشد همان موقعیکه آبهارا برای سقایت مأمورمیکند توسط یکقسمت از اشعهٔ آفتاب که برای عمل استیفا استخدام نموده همان بخششهای خود را استرداد کرده درهوا بشکل بخار برای تجدیدعمل وانباشتن انبارهای خالی شده اقدام مینماید . این شخص بزرگوار گویا درفلسفه اولی این نکته را درک نموده است که سیردائمی وعمل همیشگی بایستی حتما در حرکت دوری تحقق پذیرد و گر نه انتها پذیر شود و از همین نقطه نظراست که سرمایه خودرابرای نقاط دوردست نمیفرستد تادرهنگام استرداد دوچارزحمت نشود .

این موجود باعظمت که ازاس همه روزه درانظار نموداراست باکمال بی اهمیتی باو نگاه میکنید بدین‌قدرهم اکتفا نکرده دردل خود معدن خیلی قیمتی راهم برای استفاده من وشما میپروراند اینک ذغال اوست که عهده دار طبخ غذاها وگرم کننده فضای اطاقهای شماست واین خود ملاحت وگوارائی خوراک هاست که ازپرتو نمک دانش تهیه شده واین سایرنمکهای فلزی وشبه فلزی است که وسیله حیات وزندگانی شماهارا ازسازوج ساختمانها گرفته تاسرمه چشمان فراهم مینماید . آثار وجودیش نه تنها بضروریات زندگانی‌منحصراست بلکه وسائل تفریح وتفرج تحت‌الحمایه گان خودرا هم ازوزش نسیمهای عطر آمیزخنک و تابلوهای رنگارنگ گلهادرفصل بهارموجود میکند. اینها هستندنمونه از آثاروجودی

یکقطعه سنك جامدی که بعقیدهٔ ماها درصف نعال و آستانه موجودات واقع شده

اما تو ای فرزند بشر ای گل سر سبد موجودات . ای میهمان ناخواندهٔ ازخود راضی ، ای کسیکه نقصان خودترا کمال ومعالجه درد های خودراتکامل وجبران ضعف خویشرا هنرمندی و دلیل اشرفیت خود قرار میدهی بگو ببینم دراین کارگاه هستی چکارهٔ وآثار وجودی توچیست ؟ آیا قیمت حقیقی خود را نسبت بسایرموجودات سنجیدهٔ تا بدان وسیله بتوان مقام عالیجنابانه خودرا ثابت کنی ؟ بلی ولی بمغالطه واشتباه کاری ، راستی انسان ازهرموجودی زیادتراستفاده میکند انرا بهمین دلیل کوچك وحقیر و فقط بیعرضه گی خود را دلیل اشرفیت خود میداند دراین قضارة خود مدعی وخود قاضی و دلیل هم همان است که گفته شد ، چه دلیل مستغنی وچه قضاوت عادلانهٔ

ای میهمان ناخواندهٔ دائمی بپاداش اینهمه نعمت چه میکنی؟ اگر زود رنجی شما اجازه میداد واگر بزلف یار برنمیخورد جسارت کرده میگفتم کالبد شما يك کارخانه هضم غذا بیش نیست ومحصولات این کارخانه نیز همان است که می دانید .

اما نه ببخشید اشتباه کردم خاصیت های دیگری نیز برای اینگونه‌موجودات هست وان عبارتست از نفاق و دو روئی بنام سیاست ، خیانت وتقلب بنام فطانت تدلیس وتذویر بنام دیانت . هتك نوامیس نوع خود بنام تمدن . اعدام حیوانات بی آزار توسط اختراعات دیگران بنام شجاعت ، هان ای میهمانان ناسپاس برحذر باشید ازروزی که همین‌میزبان صبور وهمین فرشتهٔ رحمت از کفران نعمت شما عصبانی‌شده بیرق سفیدخودرا ازفرازقلهٔ خود برچیده توسط يك پرچمردهشتناك سیاه وآتشین فام غضب خود را اعلام نماید این همان هنکام است که منظره نزهت بخش بقیافه وحشت زای والکان تبدیل شده عقدهٔ دلش بگشاید وبیك آه اتش

بار بهشت شمارا بجهنم سوزان مبدل سازد وبجای اینهمه نعمت ها گداخته های زقوم و عوض نسیم حیوة بخش کاز خفه کننده بر سرشما ببارد و استغاثه های دردناك ولی نابهنگام شما درمقابل سطوت غضب حلیم سودی نبخشد، بترسید ازهنگامیکه همین موجود کریم را ازکرده پشیمان نموده سنگدلی وقساوت را ازشما اکتساب نموده سرمایهٔ که برای رفاهیت شماها ازرب‌النوع دریاها قرض نموده بازپس دهد وبیك کناره جوئی چندروزه از شغل خود بلای خشك سالی را برشما مسلط نموده کاسه وکوزه فانتیزی شمارا بهم زده ابرویتان را بخاك سیاه بریزد وبحال فلاکت بار شما بخندد،

پرهیز کنید ازموقعیکه این‌کوه طورمنش طوای خسال بهغاشیهٔ دوزخ تبدیل یافته فضای اطراف خود را مسموم نموده وخیالات وافکار شماهارا که برای مساعده با یکدیگر ایجاد شده بشکل و خاصیت مار وکژدم مبدل کرده هریك زهر خود را بدیگری بپاشد ودرنتیجه دمار از روزکار همه برآید گرچه متاسفانه پیش قراول این بلانمود اروصورة های عبوس وقیافه های گرفته وتمجمج لهجه های سوء ظنی ازمسمومیت افکاروخیالات شما بخوبی حکایت میکند وگرنه ابناء یك نوع وساکنین یك خانه ومتنعمین یك مائده چرا باید از یکدیگر هراسناك باشند

محمدحسین برهان قمشهٔ



(تقریظ)

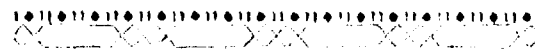
تذکره جغرافیای تاریخی ایران

مستشرق بزرك روسی (استاد و بارتولد) که امروز در تمام اروپا و اسیا بشرق شناسی وتاریخ معروف و سرامد تمام مستشرقین بشمار و در دار العلوم شرقی دارای سمت پروفسوری و عضو اکادمی درس و در جامعهٔ مستشرقین دنیا یکی از نگار ندکان دائرة المعارف اسلام میباشد و تا کنون قریب سیصد کتاب و مقاله از او تالیف و منتشر شده است کتابی هم بنام (تذکره جغرافیای تاریخی ایران) بزبان روسی تالیف و منتشر ساخته و بشهادت شرق شناسان و اهل تاریخ تا کنون کتابی چنین جامع و موشکاف و روشن کننده زوایای تاریك تاریخ باستان ایران تالیف نشده است .

ادیب فاضل بارع اقای [حمزه سرداد ور طالب زاده] منشی اول سفارت شوروی در طهران حق ترجمهٔ این کتاب را چنانچه باید و شاید ادا کرده و با بهترین طبع و کاغذ و اسلوب بتازگی از طبع خارج و قدم درعالم انتشار گذاشته است این کتاب عظمت و بزرگی ایران باستانرا بادلایل تاریخی ثابت میکند . این کتاب ازروی ماخذ های صحیح و تمام کتب تاریخی و جغرافیائی عربی و فارسی و کتب اروپائی که درباب ایران قدیم نوشته شده تالیف گردیده و ازلغزش و اشتباهات سایر مؤلفین مصونست . ماهرچه در وصف این تالیف بنگاریم یك از هزار نخواهد بود و جای دارد که در مدارس عالیه بطور کلاسیك تدریس شود چنانچه استاد بار تولد هم اول بطریق خطابه های درسی در دارالعلوم این کتاب را جمع اوری کرده سپس بتکمیل خطابه ها پرداخته و این تالیف جامع را بجامعه بشر هدیه داده

مازحمات و خدمات فاضل معاصر محترم اقای (سرداد ور طالب‌زاده) را در راه ترجمه و طبع چنین کتاب بزرك تهنیت گفته و بتمام علاقه مندان بعظمت و شرافت تاریخی ایران توصیه میکنیم که از قرائت و مطالعه و استفاده این کتاب غفلت نکرده و تانسخ ان تمام نشده است از کتابخانهٔ طهران خریداری کنند

وحید



(انجمن ادبی کاشان)

انجمن ادبی چه میکند ؟

یك صورت زیبائی می بینید ، یکجوان رعنائی خرامان از جاونظر شما میگذرد . یکبوته گل در صحن چمن بر روی ساقهٔ زمردین خویش باناز ومناعت مخصوصی تکیه کرده ، نسیم صبحگاهی زمزمه کنان اورا نوازش میکند آفتاب پرورش دهنده اشعهٔ زرین تاب خودرا از فلك خویش برای تفقد بسوی او میفرستد بلبل عاشق در اطرافش طواف کنان سرودعشق میخواند پرده های حریری سبزرنك گل کم کم بکنار رفته چهره زیبای دلارای گل بارنك نیم سرخ مطبوعی ازخلال طاس برگهای لطیفش مشغول خودنمائی میشود بلبل را بشور میاورد باغبان راغرق دریای مسرت وانبساط میکند

یك شاعر حساس باقلبی زننده وسری پرشور ودلی پراز عاطفه وارد صحن باغ میشود تفرج کنان از کنار این بوته گل میگذرد یا انجوان خرامنده رامی بیند آن روی دلفریب در آینهٔ چشم ودماغش صورت می پذیرد این منظرهٔ بدیع عاطفه مخصوصی درقلب شاعر تولید میکند توجه شاعر خواه ناخواه مجذوب اینمنظره است این مناظر با روح لطیف شاعر ملایمست ادراك هرملایم ملازم بالذت مخصوصی است

طبع حساس شاعر در اثر این التذاذ اهتزاز مخصوصی پیدا میکند در اینجا مریم طبع بعیسی سخن ابستن میشود دم جانبخش روح القدس استنشاق هوای فضای همین گلزار است نتیجه آن اهتزاز طبع تولد مولود جدیدی است که پدران سخن نامش را کلام ادبی نهاده اندوفر زندان ادب انرا بنام فامیلی خود موسوم نموده اند .

شاعرمیخواهد از این لذتی که خود برده بدیگران هم نصیبی بدهدمیخواهد اینمنظره را در پیش چشم دوستانش مجسم ومحسوس کرده وانهارا باخود در این التذاذ شریك وسهیم کند

شاعر بسرودن شعر یابنوشتن نثراینمنظره را شروع بتوصیف میکند زاده فکر شاعر یا پیرایه وزن و قافیه بخود گرفته و بنام شعر خوانده میشود یا از تقید بوزن وقافیه ازاد بوده و بنام شعرمنثور یانثر معروف‌و مشهور میگردد .

سرعت انتقال ، قوت فهم ، جودت ذهن ، درك دقایق بالاخره صفای طبع ومیزان ادراك شاعر ازهمینجاسنجیده شده وبمعرض نمایش در میایدبهترین منشیان و قادرترین شعرا آن کسی است که انچه‌راادراك‌میکند بتواند باتمام مزایا وخصوصیات بقلم یا بزبان آورده وبالاخره درجلو چشم خوانند کان شعر خود یاشنوندکان نثر خویش مجسم نماید .

صفحهٔ خاطر شاعر را میتوان بیك باغ باصفا ، یك عالم روحانی ، یك بهشت عدن ، یك فردوس برین تشبیه کرد که موجودات انعالم گلهای آن باغستان‌حور وغلمان آن بهشت جویبار های آن فردوس معانی لطیفی است که‌در صفحه خاطر شاعر مشغول جلوه گری هستند در این باغ زبان شاعر است ، کلید این باغستان نطق وبیان منشی ونویسنده است کلمات برجسته ادبی الفاظ قشنك مانوس‌قالبهای خوشکل خوش اندامی است که شاعر برای گنجاندن روح لطیف موجودات ذهنی خود در آنها آنهارا بکار میبرد

اینجاست که حسن سلیقه شاعر بایستی هنرنمائی کند

شاعر ماهر آنست که برای معانی خوب الفاظ خوب انتخاب کند منشی لایق کسی است افکار خوب خود را با کلمات دلپذیرتری برروی صفحه کاغذ مرتسم نمایدگاهی توجه بمعنی بحدی شاعررا میفریبد که ازانتخاب پیکر خوبی برای معنی خوب غافل میشود وبرعکس گاهی خوبی و خوشگلی لفظ باندازه چشم وگوش شاعر را گرفته که ازتطبیق آن بامعنی بازش میدارد

اینجاست که انجمن ادبی لازم میشود

وقتیکه شاعر یانثرنویس شعر یانثر خود را درمقابل افکار وآراء جمعی ازدانشمندان عرضه داشته وسخن خود را درمعرض تنقید گذاشت اعضاء انجمن بیغرضانه درمقام انتقاد برامده محسنات یا معایب شعر یا نثر شاعر یا مترسل را صرافی کرده وباو خواهند گفت،

شاعری که خود صراف سخن خویش است شعرش خالی از اعتراض نیست نویسنده یامنشیی که کلام خودرا درمعرض تنقید نمیگذارد کمتر اتفاق میافتد که سخنش مقبولیت تامه پیدا کند پس:

انجمن ادبی صراف سخن وکاراو صرافی سخنان موزون یا منثوراست

(آزاد همدانی عضو انجمن ادبی همدان وکاشان)

باستقبال غزل آقای حایری

مندرج درشماره ۷ مجله ارمغان سال دهم

شادم که دوست داند فرمانده و امیرم — هر چند خصم بیند افتاده و اسیرم
سر بر فلك نسایم در اوج عزت نفس — یکچند مصلحت راست کایذگو نه سر بزیرم
بطاش سخت گیرم درموقع درشتی — هنکام عفو وبخشش بذال و سهل گیرم
بااین قد کمانی عریان و دست بسته — ازچله حوادث در زیر میغ تیرم

در گردنم قلاده است امانه در کف خصم
روباه خصم بیند در حمله شرزه شیرم

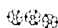
بر عیب دشمنانم بینا و پرده پوشم
ور آشنا کمالی دارد بر آن بصیرم

عمر ابد اگر چند بادوست کم نماید
گر یکدمست بیدوست از عمر خویش سیر

هر کس که دیده رویت داند که در فراغت
من با همه تحمل از ناله ناگزیرم

نام تو بر زبانم یاد تو در نهادم
عشق تو در سویدا مهر تو در ضمیرم

تازنده است نامم در خیل چاکرانش
آزاد اگر دو عالم میرند من نمیرم



نی همین در دلربائی نرگس غمازدارد
کز فنون دلبری صد شیوه ممتاز دارد

شکوه زاندارم که حدینیست نازشرا وگرنه
بی تفاوت بیش و کم هر نازنینی ناز دارد

فر و ثروت عز و ذلت لطف و قهرت هرچه باشد
نیست چیزی کز توای آرام جانم باز دارد

نیست همرازی که باوی راز عشقت فاش گویم
ایخوش آن بیدل که بهر راز خود همراز دارد

چون شود از حبس تن آزاد جانا مرغ جانم
تا ابد گرد در و بام شما پرواز دارد

(آزاد همدانی عضو انجمن ادبی همدان و کاشان)

آثار معاصرین

بیا که خانهٔ دل باز رو بویرانی است
که زندگانی بی عیش مرگ طولانی است

شراب خواهم و معشوق گرچه پیر شدم
ملامتم مکنید انس رسم انسانی است

به پیر میکده گفتم که توبه می شکنم
خلاف عهد متین دور از مسلمانی است

خوشست عمر و لیکن بشرط کیفیت
که خواستار کمیت قرین نادانی است

گر این عقیده ز استاد بوعلی سینا است
به تربتش که خداوند ملک عرفانی است

خلاف گفت محدث ز قول جالینوس
که زندگانی ناقص بمرگ رجحانی است

فهیم می نکنند آرزوی بی حاصل
کجا حکیم مقید بهیکل فانی است

ز جسم طرف نبستیم و از علائق او — خوش‌انضمیر که دربند عشق روحانی است
بنال محسن ازاین پس ز محنت حرمان — که داغ سوخته دل غیرداغ پیشانی است

محسن شمس ملک آرا

❀ غزل ❀

دانائی و تدبیر ز انفاق و کرم به — انفاق و کرم نیز ز دینار و درم به
تا یك ببخشند و بپوشند و بنوشند — دینار و درم‌ در کف اصحاب کرم به
شمشمیر و قلم حامی ملکند بتحقیق — اما دل بیدار زشمشیرو قلم به
در مذهب من ساده دروغی بسزاوار — زان راست که باور نشود جز بقسم به
دستی که پی آزوطمع تیغ ستم آخت — گر زانکه ببرند بشمشیر ستم به
تخم بد ناپهره از ان پیش که جنبد — گر مقط شود یا که بمیرد بشکم به
انگشت خموشی بلب خویش نهادن — از آنکه بخائی بلب انگشت ندم به
درمحضر ارباب سخن همچو امیری — گرهیچ نکوئی سخن ازلاو نعم به

گلپایکان ـ امیری

❀قطعه ❀

ایزد دادار جهاندار راد — پایه افلاك بدانش نهاد
پرتو دانش بزمین و سپهر — تافت وشد روشن ازان ماه و مهر
محور و قطب وفلك و کهکشان — میدهد از علم همارہ نشان
کار طبیعت شده از علم راست — هر کجی آید بنظر جهل ماست
علم کند حل همه مشکلات — علم نماید بتو راه نجات
جان پسر علم و هنر یادگیر — تا نشوی خوار و ذلیل وحقیر
دانش وعلم وهنر و فضل خواه — تا نشود نامۀ نامت سیاه

علم بود مایهٔ مجد و علا — علم دهد دیده ودل راضیا

علم دهد معنی اب حیات — جهل بود همسر زهر ممات

هرکه بدانش سروکاریش نیست — همچودرختیستکه باریش نیست

عالم اگر شد بجهان بی عمل — هست خری مانده میان وحل

(بندرپهلوی ـ وهاب زاده حدیدی)

❀ قطعه ❀

از پی آسایش شیخ ریا — خیل مریدان بتکاپو نگر

دیدهٔ عبرت بگشا ای فرات — کارخر وخوردن یابو نگر

فرات



بقلم نصرت الله کاسمی — بقیه از شمارهٔ قبل

(ادبیات خارجی)

ای خدای بزرگوار ! چرابدی ونادانی را انقدر زیاد افریدی که عقل و تقوی از مشاهده انها وحشت داشته باشند ؟

درصورتیکه همه اشیاء روی زمین باصدای بلند احدیت وازلیت توراااعلام میکنند وعشق ونیرو ونیکی مهربانی پدرانه تورا مبرهن میسازند پس چراباوجود این روی لبهای بیچارکان ومستمندان هنگامیکه تورا میخوانند اینهمه اثارنومیدی واضطراب دیده میشود ؟

برای چه اینهمه عناصر متضاد در اثار خلقت وجود دارد ؟

بچه دلیل جنایت خوب است ؟

ای خدای عادل ! مرگ برای چیست ؟

بقلم سعید نفیسی بقیه از شماره قبل

ادبیات در هندوستان

دیگری ازشعرای قرن هفتم هند حسن نظامی نیشابوری دهلویست صاحب تاج المأثر که در ۶۰۲ تمام کرده . این حسن نظامی را هم باید وصاف هندوستان وکتاب تاج المأثر اورا باید دره نادره هند لقب داد زیرا ازحیث مغلق نویسی نه او کمتر از وصافست ونه کتابش که از تاریخ سلاطین هندست از دره نادره چیزی کم میاید . نویسنده دیگری هم درهمین زمان درهندوستان پیدا شده که محمدبن علی بن حمیدبن ابوبکرکوفیست وکتاب چچ نامه راکه تاریخ فتح سند بدست اعرابست اززبان هندی درزمان معز الدین محمدبن سام وناصر الدین قباچه بفارسی خوب ترجمه کرده . دراین دوره بعضی شعرای درجه دوم هم در هند بوده اند : سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی مؤسس سلسله خلجی ها دربنگاله که از ۶۸۹ تا ۶۹۵ سلطنت کرد شعرفارسی میگفت وازوکه بگذریم احمد لاهوری وحمیدالدین لاهوری وشهاب الدین بداونی ومجد الدین باهری ومظهر گجراتی وسپهری هم جای ان دارند که اسمی ازیشان برده شود . اما عرفای معروف این قرن یکی شاه نظام الدین اولیاست مرشد خسرو دهلوی که دردهلی زندگی میکرد ودرسال ۷۲۵ درگذشت ودیگری شیخ بهاء الدین زکریا متوفی درمولتان بسال ۶۶۱ مرشد شیخ فخرالدین عراقی که هردوازنامی ترین عرفای قرن هفتم بودند وپس ازانکه فتنهٔ مغل سلسلهٔ عرفای ایران رامنقرض کرد تمام توجه متصوفین ایران باین دوپیشوای بزرك بود. معروفترین نویسندهٔ این قرن در هندوستان ابوعمر منهاج الدین عثمان بن سراج الدین جوزجانیست معروف بمنهاج سراج پسر امام سراج الدین محمد که پیش ازین ذکری ازاوکردم ،

بقلم سعید نفیسی

بقیه از شماره قبل

ادبیات در هندوستان

دیگری از شعرای قرن هفتم هند حسن نظامی نیشابوری دهلویست صاحب تاج الماثر که در ۶۰۲ تمام کرده . این حسن نظامی را هم باید وصاف هندوستان وکتاب تاج الماثر اورا باید دره نادره هند لقب داد زیرا از حیث مغلق نویسی نه او کمتر از وصافست ونه کتابش که از تاریخ سلاطین هندست از دره نادره چیزی کم میاید . نویسنده دیگری هم درهمین زمان درهندوستان پیدا شده که محمد بن علی بن حامد بن ابوبکر کوفیست وکتاب چچ نامه را که تاریخ فتح سند بدست اعرابست از زبان هندی در زمان معز الدین محمد بن سام و ناصر الدین قباچه بفارسی خوب ترجمه کرده . دراین دوره بعضی شعرای درجه دوم هم در هند بوده اند : سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی مؤسس سلسله خلجی ها در بنگاله که از ۶۸۹ تا ۶۹۵ سلطنت کرد شعر فارسی میگفت وازوکه بگذریم احمد لاهوری وحمیدالدین لاهوری وشهاب الدین بداونی ومجد الدین باهری ومطهر گجراتی وسپهری هم جای آن دارند که اسمی ازایشان برده شود . اما عرفای معروف این قرن یکی شاه نظام الدین اولیاست مرشد خسرو دهلوی که در دهلی زندگی میکرد ودرسال ۷۲۵ درگذشت و دیگری شیخ بهاء الدین زکریا متوفی درمولتان بسال ۶۶۱ مرشد شیخ فخر الدین عراقی که هردوازنامی ترین عرفای قرن هفتم بوده اند وپس ازآنکه فتنهٔ مغول سلسلهٔ عرفای ایران رامنقرض کرد تمام توجه متصوفین ایران باین دو پیشوای بزرگ بود . معروفترین نویسندهٔ این قرن در هندوستان ابوعمر منهاج الدین عثمان بن سراج الدین جوزجانیست معروف بمنهاج سراج پسر امام سراج الدین محمد که پیش ازین ذکری ازاوکردم .

منهاج‌سراج در دربار پادشاهان غوری بود ومؤلف کتاب معروف طبقات ناصری است که بنام سلطان ناصرالدین محمود شاه غوری تمام کرده و شامل‌است بر تاریخ هند از آغاز خلقت تا سال ۶۵۸ زمان تالیف ودرضمن مختصری از تاریخ‌ایران را نیز دربردارد . درحق این کتاب ادبای ایران ستم کرده اند زیرا گذشته از نکات تاریخی بسیار مهم در اوج فصاحت نثر فارسیست و هر صحیفهٔ آن گواهی میدهد که منهاج‌سراج بیهقی دویست سال بعد ایرانست مخصوصاً چند صفحهٔ که درشرح فتنهٔ مغل در ایران نوشته شده لایق انستکه تمام ایرانیان دلسوختهٔ ازفتنهٔ مغل انرا بخوانند واگر اختیار بامن میبود ان کتابرا یکی ازکتب درسی زبان فارسی درمدارس ایران قرارمیدادم .

درهمین دوره نورالدین محمد عوفی بخارائی مولف لباب‌الالباب وجوامع الحکایات ازفتنه مغل بهندوستان فرار کرده وبدربار ناصر الدین قباچه از ممالیك سلطان شهاب الدین غوری رفته است و پس از ان بدربار سلطان شمس‌الدین التمش وارد شده وبقیهٔ عمر خود را دردهلی گذرانده وهرد وکتاب خودرا در هندوستان تالیف کرده است .

قرن‌هشتم قرن‌هشتم همانطور که در ایران بواسطه انقلابات و جنگهای خانگی وامدن و رفتن سلسله های مختلف برای ادبیات فارسی شوم بود و جز حافظ وسلمان ساوجی وخواجو وعبیدزاکانی اسم بزرگی‌درتاریخ ادبیات نداریم همانطور هم در هندوستان دورهٔ تنزلی نسبت بقرون سابق ولاحق پیش آمد زیرا که در هندوستان هم‌انقلابات وجنگهای خانگی وامدن ورفتن سلسله های مختلف برای ادبامجالی نگذاشت . سلسله هائی که درقرن هشتم در هندوستان با تمدن ایرانی تشکیل شد نخست سلسلهٔ تغلقی های دهلیست که درسال ۷۲۰ غیاث‌الدین تغلقشاه آنرا تاسیس کردوتاسال ۸۱۵ برقرار بود - دوم سلسلهٔ پادشاهان بنگاله که

در سال ۷۴۹ بتوسط فخرالدین مبارکشاه تاسیس یافت و تاسال ۷۴۶ باقی بود ـ سوم سلسلهٔ الیاسی در مغرب بنگاله که در ۷۴۰ شمس‌الدین الیاسشاه مؤسس آن شد وتا ۸۰۹ در پادشاهی بود ـ چهارم سلسله پادشاهان خاندش که در ۷۷۲ ملك راجه تاسیس کرد وتا سال ۱۰۰۵ سلطنت کرد. پنجم سلسله بهمنی دکن یا پادشاهان کل برگه که علاء الدین ظفر خان حسن کانگو در ۷۴۸ مؤسس آن شد وتا ۹۳۳ بر قرار بود ـ

در میان زدو خوردهای متوالی این پنج سلسله مجال برای ادبا نبود که ظهوری کنند ومجال برای پادشاهان نبود که ادیبی را بپرورند فقط کسی که قابل ذکر باشد در این دوره از پادشاهان محمد تغلقشاه از سلسله تغلقی دهلیست که در ۷۲۵ جلوس کردو در ۷۵۲ درگذشت وبفارسی شعر میگفت واز میان چند نفر شاعر آنکه قابل ذکرست شرف‌الدین پانی پتی است ولی دو نفر نویسندهٔ خوب درین دوره بوده اند که هردو تربیت شدهٔ فیروز شاه تغلقی اند اولی ضیاء الدین برانی مؤلف تاریخ فیروز شاهی که در ۷۵۸ تمام شد ودومی شمس سراج عفیف صاحب کتاب دیگری باسم تاریخ فیروزشاهی که در ۸۰۱ تمام شده

قرن نهم هر چند قرن نهم ادبیات فارسی درهند نسبت بقرن هشتم رو بترقی رفته است باز نسبت بقرون بعد چندان بر جسته نیست و دلیل عمدهٔ ان اینست که اولاد تیمور در ایران بتربیت و پرورش علما و ادبا و شعرا بسیار شایق بودند و فی الحقیقه می خواستند ایران را از این حیث بشوکت پیش از مغل برسانند و ترکمانان خرابی مغل را جبران کنند مخصوصا در بار ابوالغازی سلطان حسین بایقرا در هرات وان داد و دهش های شاهانهٔ وزیر خرد پرورش امیر علیشیر نوائی دیگر ادبای ایران را بهانه ای نمیداد که بهندوستان روند و انگهی دنباله ان انقلابات داخلی قرن هشتم در هندوستان هنوز گسسته نشده بود چنانکه در این

دوره‌هم سلسله های متعدد با هم زدو خورد کردند : اول سلسله سید ها در دهلی بود که بسال ٨١٧ خضر خان موسس ان شد تا سال ٨٤٧ بر قرار ماند . دوم سلسله لودی دهلی که بهلول لودی در ٨٥٥ تاسیس کردو تا ٩٣٠ باقی ماند ـ سوم سلسله راجه خان در بنگاله که در سال ٨١٢ شهاب الدین با یزید شاه انرا تاسیس کرد و تا ٨٣٥ پادشاهی کرد ـ چهارم خانواده الیاس که بار دوم از ٨٤٦ تا ٨٨٦ سلطنت کردند وناصر الدین محمود شاه موسس ان شده پنجم سلسله هبشی که سلطان شاهزاده باربك در ٨٩٢ تاسیس کرد و تا ٨٩٦ بر قرار ماند — ششم سلسله پادشاهان شرکی جاو پنور که در ٧٩٦ خواجه جهان موسس ان شد وتا ٩٠٥ برقرار بود ـ هفتم سلسله غوری یا پادشاهان مالوا که در ٨٠٤ دلاور خان غوری تاسیس کرد و در ٨٣٨ منقرض شد ـ هشتم سلسله خلجی در مالوا که از ٨٣٩ تا ٩٣٧ سلطنت کردند وموسس ان محمودشاه خلجی بود ـ نهم سلسله پادشاهان گجرات که از ٧٩٩ تا ٩٨٠ پادشاهی کردند و مؤسس ان مظفر شاه بن ظفر خان بود این دوره از تاریخ هندوستان را باید دوره ملوك الطوایف هند دانست و البته در ین میان مجال برای ادبیات کمتر پیدا می شد در میان شعرای این دوره فیروز شاه بهمنی پادشاه دکن که از ٨٠٠ تا ٨٢٥ سلطنت می کرد شعر فارسی می گفت و یوسف عادلشاه موسس سلسله عادل شاهی در بیجاپور که از ٨٩٥ تا ٩١٦ شهریاری کرد نیز شاعر بزبان فارسی بود و در شعر یوسف تخلص میکرد . ١١ شاعر بزرك این دوره که مدتی در هند زندگی کرده شیخ نور الدین حمزه بن علی ملك بن حسن طوسی بیهقی اسفراینی متخلص باذریست که در سال ٨٦٦ دراسفراین در گذشت و درمیان سفر های بسیار مدتی هم در دکن در دربار احمد شاه بهمنی بوده و مثنوی بهمن نامه را ببحر متقارب وبتقلید شهنامهٔ فردوسی در آن زمان سروده است و شاعر دیگر ملا حیدر اصفهانی متخلص بذهبی بوده

که از دیار خویش بهند رفته و در دربار یوسف عادلشاه پادشاه بیجاپور مانده است . از نثر نویسان درجهٔ اول این عصر یوسف بن احمد بن عثمانست صاحب منظر الانسان در ترجمهٔ وفیات الاعیان ابن خلکان که در زمان محمود شاه اول پادشاه گجرات آنرا تمام کرده . از علمای لغت قاضی خان پدر محمد دهاویست ملقب بدهار وال مؤلف ادات الفضلا که در ۸۲۲ تمام شده و دیگر ابراهیم قوام الدین فاروقی صاحب شرفنامهٔ احمدمنیری یا فرهنگ ابراهیمی که در محرم ۸۷۸ باتمام رسانیده است . درهمین زمان طبیب فاضلی هم درهندوستان بوده که بزبان فارسی تالیفات بسیار در طب کرده و او منصور بن محمد بن احمد بن یوسف بن الیاس طبیب است صاحب تشریح البدن یا تشریح منصوری وکفایت مجاهدیه یا کفایت منصوری و مؤلفات دیگر ـ در اواخر قرن نهم کمال الدین حسین بن علی کاشفی واعظ هروی بیهقی معروف بملا حسین کاشفی سر سلسلهٔ مؤلفین شیعه بزبان فارسی که در کثرت تالیفات در فنون مختلف از نوادر ایرانست بهندوستان رفت و درآنجا بسال ۹۱۰ درگذشت و بعضی از تالیفات اواخر عمر خود را در هندوستان تمام کرد از آن جمله است کتاب معروف انوار سهیلی که برای امیر نظام الدین احمد سهیلی تمام کرده و بنام او پرداخته است . این امیر نظام الدین سهیلی را نیز باید جزو شعرای این قرن شمرد زیرا که شعر فارسی و ترکی می گفته و سهیلی تخلص می کرده و از طایفهٔ الوس چغتا بوده و در سال ۹۰۷ درگذشته است . پسر حسین کاشفی فخر الدین علی مشهور بصفی هم در ادبیات این دوره مقامی دارد و در سال ۹۰۹ کتابی تالیف کرده است باسم رشحات عین الحیواة دراحوال مشایخ نقشبندیه که از کتب روان بی پیرایهٔ زبان فارسیست

قرن دهم نیمهٔ اول قرن دهم هندوستانرا از حیث ادبیات باید جزو قرن

نهم بشمار آورد زیرا که از یك طرف هنوز در بار آل تیمور در ایران برچیده نشده بود و ادبای ایران بهندوستان رغبتی نمیکردند و از طرف دیگر دامنهٔ ملوك الطوایف در نیمهٔ اول این قرن گسترده بود چنانکه سلسلهٔ افغانها در دهلی بسال ٩٤٦ بتوسط شیر شاه تاسیس شد وتا ٩٤٦ برقرار بود وخانوادهٔ حسین شاهی در بنگاله بتوسط حسین شاه در ٨٩٩ بسلطنت رسید وتا ٩٤٤ درسلطنت بود - در ٩٦٠ خانوادهٔ سور در بنگاله بتوسط شمس الدین محمد سور غازی شاه بسلطنت رسید وتا ٩٧١ بجای خود بود وباز در بنگاله و بهار بسال ٩٧١ سلیمان خان قرارانی بسلطنت رسید واولاد او تا ٩٨٤ در پادشاهی ماندند ودر دکن درسال ٨٩٠ امیر فتح الله سلسلهٔ عمادشاهی را تاسیس کرد کهتا ٩٨٠ باقی بود و در ٨٩٦ خانوادهٔ نظام شاهی در احمدنگر بتوسط احمدبن نظام شاه بسلطنت رسید وتا ١٠٠٤ برقرار بود و در بیدر بسال ٨٩٧ قاسم شاه سلسلهٔ بریدشاهی را تشکیل داد کهتا سال ١٠١٨ باقی بود ودر بیجاپور یوسف عادل شاه درسال ٨٩٥ سلسلهٔ عادلشاهی را مؤسس شد وتا ١٠٩٧ بجای خود بود و در گلکنده در سال ٩١٨ سلطان قلی سلسلهٔ قطب شاهی را برقرار کرد که تا ١٠٩٨ باقی ماند بهمین جهة در نیمهٔ اول قرن دهم در اغلب از نواحی هند زمینه برای ادبیات نبودتا اینکه در سال ٩٣٢ ظهیرالدین بابر ازنوادهٔ تیمور که مدتی باعمام وبرادران خود برسر سلطنت ایران زدو خورد می کرد یك باره از تاج وتخت ایران مایوس شدوافغانستان وهندوستان را توام کرد وسلطنت بزرگی برای فرزندان خویش فراهم ساخت . ظهیرالدین بابر باهمان آئین در بار آل تیمور پرورش یافته بود واز جمله شوق بزبان فارسی داشت بهمین جهة فرزندان وی که تاسال ١٢٧٥ در هندوستان سلطنت کردندهمهمروجین ادبیات فارسی بودند پادشاهان این سلسلهٔ را در آغاز کار تمام هندوستان مسلم نشد وتا سال ١٠٩٨ بعضی سلاطین دیگر درهندوستان بودند ولی بتدریج ازمیان

رفتند ودر سال ١٠٩٨ محیی‌الدین اورنگ‌زیب عالمگیر آخرین پادشاه سلسلهٔ قطب شاهی گلکنده‌را هم منکوب خویش کرد. تمام‌هندوستان این‌سلسله‌را مسلم‌شد ١١٥١ شاهنشاه ایران ارکان سلطنت محمد نصیرالدین را متزلزل ساخت و دو باره کشور گرفته را بوی بخشید و در سال ١١٦٠ احمد شاه درانی افغانستان را ازاین سلسله منتزع ساخت والا اغلب پادشاهان این خاندان با کمال قدرت در هندوستان شهریاری کرده اند وچون مشوقین و دوستاران زبان فارسی بودند و از طرف دیگر نخست صفویه تمام هم خوش را بمسائل دینی و صنعتی و سیاسی معطوف کرده و از ادبیات غافل بودند و سپس انقلابات بعد از صفویه و زد و خورد های سلسلهٔ افشار و زند و قاجار مجالی برای ادبای ایران نمیگذاشت از نیمهٔ دوم قرن دهم هر ادیب و شاعر ایرانی بپاد شاهان این سلسله پناه می‌برد و از خوان بخشش ایشان متنعم میشد مخصوصاً در میان پاد شاهان این خاندان جلال‌الدین محمد اکبر که از ٩٦٣ تا ١٠١٤ سلطنت می‌کرد بوفور دهش و پرورش شعرا و دانشمندان و هنرمندان امتیاز مخصوصی داشت و دربار وی در هندوستان مانند دربار یمین‌الدوله محمود غزنوی در غزنین بود. بهمین جهة است که نیمهٔ دوم قرن دهم منتهای اوج ادبیات پارسی در هندوستانست و همان دوره منتهای ضعف ادب در ایرانست چنانکه از ایران ادبا و هنرمندان بهند می رفتند و از هند متشرعین بایران می آمدند. درمیان پادشاهان و شاهزادگان قرن دهم این سلسله بعضی بوده اند که شعر فارسی می گفتند از ان جمله است نصیرالدین همایونشاه که از ٩٢٧ تا ٩٦٣ سلطنت کرد جلال‌الدین محمد اکبر که از ٩٦٣ تا ١٠١٤ در سلطنت بود و نور جهان بیگم دختر خواجه ایاس زن نورالدین جهانگیر که از زنان معروف تاریخ اسلامست و فی الحقیقه تا بود پادشاه هندوستان بود و در کیاست و وجاهت نظیر نیاورده است و گلبدن

حال آنکه این سبك شعر نخست درایران پیدا شده باینمعنی که تا زمان سعدی شعرای ایران در غزلیات فقط معاشقات ومغازلات میسرودند ومضامین اخلاقی وحکمت آمیز درغزل گفته نمیشد تنها شعرای عارف مشرب حکم ونصایح آنهم با افکار مخصوصی بخود درشعر خویش ازقصیده وغزل ورباعی ومثنوی جا میدادند . درقرن هفتم سعدی پایه تغزل را بجائی رسانیدکه باعث نومیدی هرفارسی زبان شد وهیچ شاعری حد خودرا دران ندیدکه پس‌از سعدی غزل عاشقانه بگوید زیرا یقین داشت کسی بهیچ نخواهد خرید از طرف دیگر در نتیجه مصائبی که از فتنهٔ مغل بر مردم ایران وارد شده بود چارهٔ منحصر بفرد بردباری بود که دلداری درونی و شخصی باشد طبعا فکر مردم ایران بتصوف مایل شد که بهترین مسکن الام درونیست و بهمین جهة در قرن هفتم تمایل عمومی در ایران نسبت بتصوف اشکار است و شعر صوفیانه گفتن پسند هر کسی بود این افکارصوفیانه کم کم شعرا را بخیالهای نازك دقیق وتعقیدات معنوی راهنماشد ودر ضمن ابتذال مضامین قدیم و تمام شدن موضوع و نیافتن ممدوح سزاوار ستایش ونداشتن آزادی سیاسی و از همه بالاتر خاموش شدن حس دلیری و دلاوری در نتیجه تلخی های بسیار و تمکین های ناگوار طبع ایرانی را بخیال بافی و اندیشه های دور و دراز برانگیخت و نتیجه ان شد که فرزندان فردوسی رجز خوان و ان فرخی سراینده فتح نامه کالنجر و قنوج و سومنات و آن خاقانی گوینده قصیده مداین و آن عنصری جاوید کننده نام محمود غازی همه باندیشه خویش دلخوش شدند و مانند میوه ای گشتند که هرچه بیشتر بر شاخهٔ خود بماند نیروی زندگی‌را در پر کردن مغز خود بکار می‌ارد و بالطبع مقدمات سبك هندی درایران پدیدارشدولی البته چون بهندوستان رسید بعضی از افکارمذاهب‌هندوها‌دران‌راه یافت وتصوف پررنك‌ترشد وازین‌میان‌شعرفیضی پدیدار

حال آنکه این سبك شعر نخست درایران پیدا شده باینمعنی که تا زمان سعدی شعرای ایران در غزلیات فقط معاشقات ومغازلات میسرودند ومضامین اخلاقی وحکمت آمیز درغزل گفته نمیشد تنها شعرای عارف مشرب حکم ونصایح آنهم با افکار مخصوصی بخود درشعر خویش ازقصیده وغزل ورباعی‌ومثنوی جا میدادند . درقرن هفتم سعدی پایه تغزل را بجائی رسانیدکه باعث‌نومیدی هرفارسی زبان شد وهیچ شاعری حد خودرا دران ندیدکه پس‌از سعدی غزل عاشقانه بگوید زیرا یقین داشت کسی بهیچ نخواهد خرید از طرف دیگر در نتیجه مصائبی که از فتنهٔ مغل بر مردم ایران وارد شده بود چارهٔ منحصر بفرد بردباری بود که دلداری درونی و شخصی باشد طبعا فکر مردم ایران بتصوف مایل شد که بهترین مسکن الام درونیست و بهمین جهة در قرن هفتم تمایل عمومی در ایران نسبت بتصوف اشکار است و شعر صوفیانه گفتن پسند هر کسی بود این افکارصوفیانه کم کم شعرا را بخیالهای نازك دقیق وتعقیدات معنوی راهنماشد ودر ضمن ابتذال مضامین قدیم و تمام شدن موضوع و نیافتن ممدوح سزاوار ستایش ونداشتن آزادی سیاسی و از همه بالاتر خاموش شدن حس دلیری و دلاوری در نتیجه تلخی های بسیار و تمکین های ناگوار طبع ایرانی را بخیال بافی و اندیشه های دور و دراز برانگیخت و نتیجه ان شد که فرزندان‌ان فردوسی رجز خوان وان فرخی سراینده فتح نامه کالنجر و قنوج و سومنات و آن خاقانی گوینده قصیده مداین و آن عنصری جاوید کننده نام محمود غازی همه باندیشه خویش دلخوش شدند و مانند میوه ای گشتند که هرچه بیشتر بر شاخهٔ خود بماند نیروی زندگی‌را در پر کردن مغزخودبکارمی‌ارد و بالطبع مقدمات سبك هندی درایران پدیدارشدولی البته چون بهندوستان‌رسید بعضی‌از افکارمذاهب‌هندوها‌دران‌راه یافت وتصوف پررنك‌ترشد وازین‌میان‌شعرفیضی پدیدار

گشت . در هر صورت فیضی یکی از زرگترین اصنام ادبیات مادر هندوستانست و واقعا برای کسي که بنازك کاری سبك هندی اشناست شعر فیضی لذتی مخصوص دارد و نشائه می بخشد

شعرای دیگر این قرن که در دربار جلال الدین اکبر نبوده اندبدین قرارند محمد شاه قندهاری متخلص بانسی که با ظهیر الدین بابر بهند رفت و در ۹۲۷ درگذشت بیکسی غزنوی متوفی در ۹۷۳ ـ خواجه حسین مشهدی متخلص بثنائی که از ایران بهندوستان رفت و مخصوصا با عرفی و فیضی محشور بود — صلاح الدین ساوجی متخلص بصرفی مدتی در گجرات بود ودر ۹۹۹ با فیضی بدکن رفت و همانجا در گذشت — ظهوری ترشیزی صاحب ساقی نامه و غزلیات معروف که از ایران بدکن رفته بود و از انجا به بیجاپور و در دربار ابراهیم عادلشاه مقیم بود در ۱۰۲۵ در گذشت سید جمال الدین محمد شیرازی متخلص بعرفی یکی از معروف ترین شعرای قرن دهم ایران که او نیز از ایران بهند رفت ودر شهر فتح پور اقامت گزید با فیضی دوستی بهم زد ولی درجوانی بسال ۹۹۹ درگذشت ـ ملك قمی شاعر معروف ایران درقرن دهم که او نیز بهند رفته بود و در دکن وبیجاپور در سلك شعرای ابراهیم عادلشاه می زیست ودر ۱۰۲٤ فرمان یافت ـ نظیری نیشابوری که اوهم از ایران رفت وجزو ملازمین خان خانان شد ودر گجرات در ۱۰۲۳ مرد ـ نوعی جنوشانی صاحب مثنوی سوز وگداز که او هم از ایران رفت وجزو ملازمین شاهزاده دانیال بود بهندبخدمت خان‌خانان پیوسته شد ـ میر حیدر معمائی کاشانی متخلص برفیعی وپسرش سنجر کاشانی متوفی در ۱۰۲۱ هردو مدتی در دربار اکبر بوده اند وبعدسنجربدربار ابراهیم عادلشاه به بیجاپور رفته است ـ دیگر از شعرای این عصر میرمحمد حسین لاهیجی متخلص بغفور طبیب وخوشنویس وشاعر معروف در بار جهانگیر بوده که اونیز از ایران رفته و در ۱۰۲۸ فرمان یافته است .

اما در نثر فارسی ومخصوصاً از حیث کتب تاریخ شکوه قرن دهم هندوستان کمتر از شعر نبوده ومخصوصاً سبك خاصی که ملاحسین کاشفی در کتب خود وبیشتر در انوار سهیلی رواج داده بوده وعبارتست از نثر پر کنایه واستعاره وتوریه ولطایف لفظی در میان مورخین این دورهٔ هند وحتی دوره‌های بعد رواج کامل داشته ومخصوصاً قرن دهم ویازدهم روز بازار این سبك در نثر فارسی بوده است چنانکه کتبی که در ایران ودر دربار صفویه هم نوشته می‌شد ازقبیل تالیفات طاهروحید واسکندر بیك منشی وحتی کتب فارسی که در دربار سلاطین آل‌عثمان می نوشتند بلکه فرامین واحکام ومکاتیب رسمی دربار ایران وهند وعثمانی همه بدین سبك بود ودر واقع میرزا مهدی خان استرابادی در تاریخ جهان گشای نادری پیرو همین سبك بوده است وبعد مورخین دورهٔ زند واوایل دورهٔ قاجار تا زمان میرزا ابوالقاسم قایم‌مقام همه بدین شیوه می نوشته‌اند بهمین جهته تمام کتب نثر فارسی که در هندوستان از این بعد تالیف شده بیش وکم از این سبك خارج نیست . نویسندگان معروف این دوره بدین قرارند : فیض‌الله بن زین‌العابدین بن حسام بنبانی معروف بملك القضاة صدر جهان صاحب تاریخ صدر جهان که تا وقایع ۹۱۷ است . ابراهیم بن جریر صاحب تاریخ همایونی یا تاریخ ابراهیمی که در ۹۵۷ بپایان رسیده — ملا احمدبن نصرالله دیلمی قتوی پسرقاضی تته مؤلف تاریخ الفی که در ۹۹۶ در لاهور کشته شد — ملا شاه محمد شهابادی مترجم کتاب راجاتارانگی نی در تاریخ کشمیرازز بان سانسکریت که‌در ۹۹۸ باتمام رسانیده ـ فخری بن محمدامیر هروی صاحب روضة السلاطین در اشعار امراو پادشاهان که باسم ابوالفتح شاه حسین غازی‌از پادشاهان بنکاله تمام کرده است ـ مهتر جوهر آفتابه چی صاحب تاریخ همایون شاهی یاتزك الواقعات که در ۹۹۵ تمام شده ـ نظام‌الدین احمدبن محمدمقیم هروی مؤلف طبقات اکبر شاهی یا طبقات اکبری

و یا تاریخ نظامی متوفی در ۱۰۰۳ - عبدالقادر بن ملوکشاه بداونی متخلص بقادری صاحب منتخب التواریخ متوفی در ۱۰۰٤ که شاعر و نویسندهٔ خوب بوده است — عبدالحق حقی بن سیف الدین دهلوی صوفی مؤلف تاریخ حقی که در ۱۰۰۵ تالیف آن تمام شده — امامعروف ترین نویسنده این عصر را باید شیخ ابوالفضل ابن مبارك ناگوری متخلص بعلامی دانست که برادر فیض شاعر بود ودر ۱۰۱۱ کشته شد — این شیخ ابوالفضل بن مبارك هم از کسانیست که بایدبیش ازین در ایران معروف باشد زیرا فقط صاحب مؤلفات بسیار نیست ودر تمام علوم دست نداشته است بلکه یکی از نویسندگان بسیار قادر زبان فارسی است و در زبان عرب نیز بقدری توانا بوده است که از تفسیر بی نقطه نوشتن او میتوان بقدرت وی پی برد . در زبان فارسی صاحب مؤلفات بسیار است که اهم انها را بسمع اقایان می رسانم : مجموع اللغات - عیار دانش که ترجمه و تهذیب جدیدی از کتاب کلیله ودمنه است - اکبر نامه در تاریخ سلطنت اکبر - ترجمه کتاب مها بهارته که در ۹۹۵ تمام شده - دیگری از نویسندگان بزرك این عصر قاضی احمد غفاری مؤلف کتاب مشهور نگارستان وجهان اراست که شاعر و نویسنده زبردستی بوده ودر ۹۲۵ درگذشته است و هردو کتاب بقدر کفایت در ایران معروفست — مولفین دیگر هم در این عصر بوده اند که مهم ترین ایشان یوسف بن محمد بن یوسف طبیب هروی معروف بیوسفی بوده طبیب و شاعر معروف و صاحب مولفاتی که در ایران بسیار رایجست از قبیل طب منظوم معروف بطب یوسفی و جامع لفواید و علاج الامراض و ریاض الادویه و مجر الجواهر و غیره - دیگر محمود بن ضیاء الدین محمد بوده است صاحب تحفة السعاده یا فرهنك اسکندری که در ۹۱٦ تمام کرده و مؤلف ان شاعر هم بوده و محمود تخلص می کرده . دیگر محمد بن فصیح محمد ملقب بکریم دشت بیاضی پسر فصیح شاعر و مؤلف شرح نصاب -

قرن یازدهم در قرن یازدهم موجبات ترویج ادبیات فارسی در هند مانند قرن دهم فراهم بود ومخصوصاً چون روابط پادشاهان هند با دربار ایران استوار بود ادبیات فارسی بهمانحال در هند باقی ماند از پادشاهان ایندوره که بزبان فارسی شعر گفته اند نورالدین جهانگیراست که از ۱۰۱۴ تا ۱۰۳۷ پادشاهی کرد و دیگر ابوالمظفر محیی الدین اورنك زیب عالمگیر که از ۱۰۶۹ تا ۱۱۱۸ سلطنت داشت و کتابی هم باسم اسب نامه در احادیث راجع باسب تالیف کرده است و نیز منشاتی ازو مانده ودیگر محمدقلی قطب شاه بانی حیدر آباد دکن از پادشاهان قطب شاهی دکن متوفی در ۱۰۲۰ متخلص بقطب شاه وپسرش سلطان محمد قطب شاه متوفی در ۱۰۳۵ متخلص بظل الله ، اما از شاهزادگان این دوره نخست محمد دارا شکوهست برادر اورنك زیب صاحب سفینة الاولیا که در ۱۰۹۴ تالیف کرده و قادری حنفی بوده است و بهمین جهت قادری تخلص میکرد ودر ۱۰۶۹ متوفی‌شد ودیگرزیب النساء بیگم دختر عالمگیر شاعرهٔ مشهورهٔ هند ویکی اززنانی که بهترازهمه بزبان فارسی شعرگفته اند و در فضل ومقامات علمی یکی از معروفترین زنان اسلامست زیرا که در ادبیات فارسی وتازی ودرانواع خطوط درمنتهای قدرت بود وهمسراختیار نکرد و در سال ۱۱۱۳ درگذشت.

معروفترین شعرای این دوره : میر محمد مومن یزدی متخلص بادائی متوفی در ۱۰۳۰ ـ میرزا ابراهیم بن میررضی ارتیمانی متخلص بادهم ازسادات همدان ـ برهمن چندر بهان زناردار متوفی در ۱۰۷۳ ـ شیخ محمودمتخلص بحیران خوشنویس ومعلم زیب النساء بیگم ـ میرزا محمدقلی طرشتی طهرانی متخلص بسلیم که از ترخان بود ودرزمان شاه جهان بهند رفت وندیم میر عبد السلام مشهدی ملقب باسلام خان شد ودر سال ۱۰۵۷ درهند درگذشت ـ حاج

محمد اسلم کشمیری متخلص بسالم از ملازمین شاهزاده محمد اعظم که در کشمیر بسال ۱۱۱۹ فرمان یافت - میرزا محمد علی تبریزی اصفهانی متخلص بصائب معروفترین شاعر قرن یازدهم ایران در اواخر سلطنت جهانگیر بهند رفت و دردکن ساکن شد ومستعد خان لقب گرفت وپس ازمدتی توقف دربرهانپور وکشمیر بایران برگشت ودر ۱۰۸۰ درگذشت - صیدی طهرانی که از اصفهان بهند رفت و در دربار شاه جهان بود - طغرای مشهدی از ایران بهند رفت واز ملازمین مراد بخش پسر شاه جهان بود ودرکشمیر رحلت کرد وشاعر ومنشی زبردستی بود چنانکه انشاء او درهند هنوز دردرجه اولست - ملامحمد طاهر کشمیری متخلص بغنی که ازمعاریف شعرای این دوره بوده و در ۱۰۷۹ رحلت کرد - میر معز موسوی متخلص بفطرت که نخست موسوی تخلص میکرد و از عمال دربار جهانگیر بود وبسال ۱۱۰۱ درگذشت - حاج محمد جان مشهدی متخلص بقدسی که ازایران بدربار شاه جهان رفت ودرمثنوی وقصیده ازمعاریف شعرای هندست و در ۱۰۵۰ رحلت کرد - قباد بیك گرجی متخلص بکو کبی که نخست غلام شاه عباس بود وپس ازو بهند رفت و درحیدر آباد دکن ماند ودر ۱۰۳۳ مرد ابوطالب همدانی متخلص بکلیم که او و صائب بزرگترین شعرای این دوره و برگزیده ترین شاعر سبك هندی بودند وکلیم دوبار بهند رفت وبار دوم انجا ماند وملك الشعرای دربار شاه جهان شد و در ۱۰۶۱ فرمان یافت - میر معصوم کاشانی پسر میرحیدر معمائی وبرادر سنجر کاشانی که در زمان شاه جهان بهند رفت ودر بنگاله میزیست- ابوالبرکات لاهوری متخلص بمنیر شارح معروف قصاید عرفی متوفی در ۱۰۵۴ ازمنشیان معروف و صاحب منشاتست باسم نگارستان منیر- قهرمان میرزا عبدالرحیم خان خانان سپهسالار پسر بیرم خان ومتخلص برحیم ازرجال بزرگ هندوستان بزبان فارسی و ترکی و هندی شعر خوب میگفت ودر ۱۰۳۵

درگذشت و کتاب واقعات بابری یا تروك بابری را از ترکی بفارسی ترجمه کرده است . پدرش بیرم خان خان خانان نیز از شعرای معروف قرن دهم و از بزرگان رجال دربار اکبر بود ـ میرزا اسعدالدین محمد مشهدی متخلص براقم از نقاشان معروف ایران در دورهٔ صفویه و از شاگردان نقاشان اروپائی بود که باصفهان آورده بودند و از بزرگترین استاد نقاشی فرنك درایران که مدتی هم از جانب شاه سلیمان صفوی بوزارت هرات رفته بود پس از آن چندی در دربار هندوستان اقامت کرد ولی عاقبت بایران بازگشت ـ سعیدای گیلانی ملقب ببی دل خان در خوش نویسی و حکاکی استاد بود و بهندوستان رفت و در زمان جهانگیر و شاه جهان داروغه زرگر خانه بود ــ میرزا غازی قتوی متخلص بوقاری که از جانب پادشاهان هند حکمران قندهار بود

اما نویسندگان این دوره : محمد حسن فانی مولف دبستان المذاهب که اصلا از زردشتیان پتنه هند بود و کتاب خود را در ۱۰۶۳ تمام کرد محمد معصوم بن سید صفائی حسینی ترمدی بهکری ملقب بنامی صاحب تاریخ سند متوفی در ۱۰۱۵ ـ محمد مراد بن عبد الرحمن مولف سیر البلاد ترجمه آثار البلاد قزوینی که در دربار جهانگیر بود ـ شتاب خان علاء الدین اصفهانی غیبی پسر ملك علی و مؤلف بهارستان در تاریخ بنکاله یا بهارستان غیبی که برای جهانگیر شاه سلطان بنکاله نوشته است ـ رفیع الدین ابراهیم بن نورالدین توفیق شیرازی مؤلف تذکرة الملوك در تاریخ بیجاپور که در ۱۰۱۸ بپایان رسیده اسکندر بن محمد ملقب بمنجهو اکبر صاحب مرآت سکندری یا تاریخ اسکندری در تاریخ گجرات که در تاریخ ۱۰۲۰ تمام شده ـ حیدر ملك بن حسن ملك بن ملك محمد ناجی چادوره ای صاحب تاریخ کشمیر اختصار از کتابی که بزبان سانسکریت بوده و در ۱۰۳۰ تمام کرده است.

حسن بن گل‌محمد صاحب تحفة‌السلطانیه در انشاءکه باسم شاه جهان نوشته است - محمد بدیع الزمان مهابت خانی صاحب لطایف‌الاخبار متوفی در ١١٠٥ محمد امین منشی صاحب پادشاهنامه در تاریخ شاه جهان و پسرش محمد کاظم منشی مؤلف عالمگیرنامه که شامل وقایع تا ١٠٧٨ است - شهاب‌الدین احمدطالش بن محمد ولی مؤلف فتحیه عبرتیه یا تاریخ اشام درشرح جنك خان خانان میر محمد سعید اردستانی ملقب بمیر حمله تا وقایع سال ١٠٧٣ - میرزانورالدین محمد شیرازی ملقب بنعمت خان عالی و دانشمند نهان و متخلص بعالی مؤلف روزنامه محاصرهٔ حیدرآباد یا وقایع حیدرآباد بدست اورنك زیب این نعمت خان شاعر نیز بوده‌است وشعر او درهند شهرتی دارد وبسال ١١٢١ درگذشته -محمد ساقی مستعد خان صاحب مائر عالمگیری که در ١٠٢٢ تمام شده- عبدالله مولف تاریخ داودی در تاریخ سلطنت اودی ها - الله‌داد فیضی سرهندی پسر اسدالعلما علیشیر صاحب تاریخ اکبری که در ١٠١٠ باتمام رسیده - معتمدخان محمد شریف بن دوست محمد صاحب تزوك جهانگیری واقبالنامه جهانگیری متوفی در١٠٤٩ عبد الحمید لاهوری صاحب پادشاهنامه یا شاه جهان نامه متوفی در ١٠٦٥ - نور الحق مشرقی دهلوی بخاری پسر شیخ عبدالحق حقی بن سیف الدین دهلوی صوفی‌صاحب زبدة التواریخ که در ١٠١٤ تمام کرده محمد قاسم هندو شاه بن غلامعلی هندوشاه استرابادی متخلص بفرشته صاحب‌گلشن ابراهیمی یاتاریخ فرشته که در ١٠٣٣ تمام شده- حیدرعلی بن حسینی رازی مؤلف مجمع التواریخ که‌در ١٠٢٨ باتمام رسیده - رای بندر ابن راس پسر دای بهار امل صاحب لب‌التواریخ هند تاوقایع سال ١١٠١ - سنجان منشی هزاری مولف خلاصة‌التواریخ یا تذکرة السلاطین که در سال ١١٠٧ باتمام رسیده - محمد افضل بخاری مترجم‌یادداشت ها یاتزوك تیمور باسم ملفوظات صاحب قران که در ١٠٧٤ بانجام رسانیده‌است

عبدالحق بن سیف‌الدین بن سعدالله ترك دهلوی بخاری ازقادریهای هندنگارندهٔ اخبار الاخیار فی‌اسرار الابرار که درمکه‌در سال ٩٩٦ تمام کرده‌و کتاب زادالمتقین فی سلوك طریق الیقین ـ متوفی در ١٠٥٢ ـ اما مؤلفین دیگر این عصر : امین احمد رازی صاحب تذکرهٔ معروف هفت اقلیم که در ١٠٠٢ باتمام رسیده ـ شیر علی خان بن اجهل خان لودی نویسندهٔ تذکرهٔ مرآت الخیال که در ١١٠٢ بانجام رسانده است ـ راج الدین علی خان متخلص بارزو نگارندهٔ سراج اللغات در لغت فارسی وچراغ هدایت در کنایات واستعارات زبان فارسی ومجمع النفایس تذکرهٔ شعرا که در ١١٦٤ تالیف‌کرده وخود در ١١٦٩ در گذشته است واز مؤلفین‌مشهور هندوستانست ـ بقائی مؤلف مجمع الفضلا تذکرهٔ شعرا تا زمان جلال الدین اکبر ـ عبدالرشیدحسینی مدنی قتوی متخلص برشیدی‌صاحب‌دو کتاب لغت معروف اولی منتخب اللغات که‌در ١٠٤٦ تمام شده ودومی فرهنك رشیدی که در ١٠٦٣ باتمام رسانیده است ـ نواب عضدالدوله جمال‌الدین حسین‌بن فخرالدین انجو مؤلف معروف فرهنك جهانگیری که در سال ١٠٣٥ در اکره فرمان یافته است ـ محمد حسین بن خلف تبریزی متخلص ببرهان‌صاحب کتاب برهان قاطع که متداول‌ترین فرهنگهای‌زبان فارسیست‌ودر ١٠٦٢ باتمام‌رسیده است ـ ملاعبدالنبی فخرالزمانی قزوینی‌نگارندهٔ تذکرهٔ میخانه ـ امان الله خان زادخان فیروز جنك پسر مهابت خان سپهسالار پسر غیور بیك مؤلف کتاب ام العلاج یکی از کتب معروف طب فارسی ـ نورالدین محمد عبدالله حکیمی شیرازی نگارندهٔ کتاب علاجات‌دارا شکوهی که آن نیز از کتب معروف طب بزبان فارسیست .

قرن دوازهم در قرن دوازهم حملهٔ نادرشاه برهندوستان در سال ١١٥١ برتری نظامی ایران را همدر هند آشکار کردولی در اواخراین دوره زبان‌ا ردوکه کم‌کم در هند پیداشده بود اندکی بنای رقابت را با زبان فارسی گذاشت‌وبعضی

از مسلمین هند اردو را زبان شعر خود قرار دادند بهمین جهة در اواخر قرن دوازدهم ادب فارسی در هنداندکی تنزل دید ولی اغلب شعرا بهر دوزبان شعر می گفتند وبلکه شعر فارسی را لازم داشتند که همواره منبعی برای شعر اردو باشد ، شعرای معروف این دوره بدین قرارند : تشبیهی کاشانی که چند باربکازری بهند رفته ومدتی درلاهور مانده است ودیوان اشعار فارسی او در سه جلد ومثنوی ذره‌وخورشید او در هندوستان بسیار متداولست ـ ملا علی رضای اردکانی متخلص بتجلی مدتی در هند ساکن بود وبمعلمی فرزندان علی مردان خان اشتغال داشت وبعد بایران برگشت ـ شیخ محمدحزین اصفهانی گیلانی که درزمان نادرشاه بهندوستان رفت ودر بنارس متوطن شد ودر آنجا بسال ١١٨٠ درگذشت و معروف ترین شاعر قرن دوازدهم هندست — سید حسین اصفهانی ملقب بامتیاز خان ومتخلص بخالص از امرای هند وحاکم عظیم آباد بود در زمان شاه‌عالم‌بادارائی بسیارخود خیال بازگشت بایران کرد خدایار خان مرزبان سند چشم برمال اوداشت وکسان خود را فرستاد شبانه وی را در راه کشتند ومالش بردند ودر ١١٢٢ کشته شد، او نیز از معاریف شعرای هندوستان درین قرنست ـ سلطان بایزید متخلص بدوری ملقب بکاتب الملك معروف ترین استاد نسختعلیق در هندوستان ـ خواجه میر محمدی بن خواجه محمد ناصر دهلوی متخلص بدرد صاحب رسائل متعدد در تصوف مانند نالهٔ دردو آه‌سردو درد دل شمع محفل ومؤلفات دیگر در اردو وفارسی متوفی در ١١٩٩ یکی از معاریف متصوفین ومؤلفین هند بوده است ـ فقیرالله لاهوری متخلص بافرین متوفی در١١٥٤ ـ که او نیز از شعرای معروف این قرن است میر قمر الدین ملقب بنواب آصف جاه متوفی در١١٦١ قزلباس خان همدانی متخلص بامید متوفی در ١١٥٩ ـ امینای نجفی که پسر ملا محمود کلید دار نجف بود وبهند وستان رفته بود ـ قاضی محمد صادق خان

متخلص باختر از نواحی کلکته مؤلف صبح صادق و نور الانشاء ومحامد حیدریه ونقودالحکم ودیوان اشعار از شعرا ومنشیان زبردست این عصر بوده است ـــ رفیع خان متخلص بباذل پسر میرزا محمود شهدی که از اولاد حافظ شیرازی بوده درسال ۱۱۲۳ درگذشت ـ میرمحمدزمان راسخ سرهندی ازعمال شاهزاده محمداعظم بود ودر ۱۱۰۷ درگذشت ـ حکیم سعید ارمنی متخلص بسرمد که بهندوستان بتجارت رفته بود ودر شهر پتنه مقیم گشت و باداراشکوه رابطه دوستانه یافت ولی دیوانه وار وبرهنه زندگی می کردوبالاخره بتهمت جنون در ۱۰۷۱ کشته شد و شاعر خوبی بود ـ میرزا طاهراصفهانی متخلص بطاهر ملقب بالتفات خان وبعد ماقب بملتفت خان که در هند بمناصب عالی رسید ودر ۱۱۴۹ بدست راه زنان کشته شد ـ میرشمس الدین عباس دهلوی متخلص بفقیر که معروف ترین منشی هندوستان در قرن دوازدهمست ـ میرزا جان جان دهلوی متخلص بمظهراز شعرای معروف این عصر که در ۱۱۹۴ فرمان یافت —

اما نویسندگان بزرگ دربن دوره : محمد علیم بن حافظ جان محمد معروف بامام خطیب مسجد جامع دهلی صاحب منتخب‌البدایع که در ۱۱۲۵ تمام شده پندت بز این کول متخلص بعاجز مؤلف تاریخ کشمیر تا وقایع سال ۱۱۲۷ ـ محمد اعظم دیدهمری پسر خیرالزمان نویسنده کتاب واقعات کشمیر تاوقایع سال ۱۱۶۰ ـ میرعبدالرزاق صمصام‌الدوله شاه نواز خان خوافی اورنگ آبادی صاحب کتاب ماثرالابرار که کتاب بزرگیست دراحوال امرای هندوستان بترتیب حروف هجا و مولف مزبور در ۱۱۷۱ کشته شده است ـ عبداللطیف خان بن ابوطالب بن نورالله بن نعمت‌الله حسینی شوشتری صاحب تحفة‌العالم که در ۱۱۲۶ تالیف ان تمام شده ـ بهمرسین خیاط پسر رگهونند نداس نگارندهٔ کتاب دلگشا درتاریخ جنگهای دکن که بسال ۱۱۲۰ تمام شده ـ اشاس سیوداس

لکهنوئی مؤلف شاهنامه وفور کلام که در ۱۱۳۵ بپایان رسیده ـ محمدهادی ملقب بکافور خان صاحب چند تالیف معروف از آنجمله تذکرة السلاطین چغتا ومتمم جهانگیرنامه وتاریخ عمومی هند و هفت گلشن محمد شاهی که در سال ۱۱۳۲باتمام رسیده ـ محمدهاشم ملقب بهاشم علیخان یاخافی‌خان نظـام‌الملکی نویسندهٔ منتخب اللباب در تاریخ که بسال ۱۱٤٤ بپایان رسانده است ـ محمد اسلم بن محمد حافظ انصاری قادری صاحب فرصةالناظرین‌که در۱۱۸۲ باتمام رسیده ـ محمد افضل‌سرخوش مولف تذکرهٔ کلمات الشعراء متوفی در ۱۱۲۷ میرغلامعلیخان حسینی‌واسطی بلگرامی متخلص بازاد ازشعرا ومولفین‌ومحققین معروف اینعصر ویکی ازرجال نامی ادبیات هند صاحب مولفات بسیار از ان جمله تذکرهٔ خزانه عامره که در ۱۱۷٦ تمام شده و تذکرهٔ ید بیضا که در ۱۱٤۸ تالیف کرده ـ وتذکره‌سرو آزاد که ۱۱۰۹ باتمام رسانده و ماثر الکرام و روضة الاولیـا و سبحةالمرجان وغیره وخود در ۱۲۰۰ رحلت کرده است ـ علی قلیخا ن واله داغستانی صاحب تذکره ریاضا لشعراء که در ۱۱٦۱ باتمام رسیده است ـــ میر عبدالوهاب دولت ابادی صاحب تذکرهٔ بی نظیر که در ۱۱٦٦ تمام شده ـ حکیم بیك خان ملقب بشاه عبدالحکیم حاکم لاهوری صاحب تذکره مردم ایده که در ۱۱۷۵ تمام کرده و خود نیز شاعر بوده است ـــ شفیق اورنك ابادی مولف تذکرهٔ گل رعنا وتذکرهٔ شام غریبان ـ حکیم باقرحسنخان متخلص برائق نکارنده تذکرهٔ گلدسته کرناتك که ازملازمین نواب اعظم جاه بهادر بوده ودر ۱۱٤۸ رحلت کرده است ـ مرتضی حسینی بلگرامی ملقب بالله یارعثمانی صاحب حدیقةالاقالیم در جغرافیا که بسال ۱۱۹٦ تالیف شده ـ خلیفه‌شاه‌محمد مؤلف جامع القوانین در انشا و متوفی در ۱۱۱٤ که از منشیان زبردست عصر خود بوده است . اما معروفترین نویسندهٔ این عصر شاعر مشهور میرزاابوالمعالی عبد القادر عظیم

ابادی دهلوی متخلص ببیدل متوفی در ۱۱۳۳ صاحب غزلیات ومنشات معروف وچهارعنصر در تصوف بنظم ونثر ـ بیدل بزرگترین شاعر قرن دوازدهم هند بود ویکی از ارکان غزل بسبك هندیست وکسی‌است که این سبك را باوج رفعت خود رسانده‌است.

قرن سیزدهم — درقرن سیزدهم دامنه رواج زبان اردو در هند گشاده تر شد وبهمینجهت قلمرو زبان فارسی در هندوستان تنك تر گشت ولی اغلب شعرا همچنان بهردوزبان شعر گفته اند وشاعری که فقط بزبان اردو شعر گوید نادرست در اواخر این قرن یعنی در سال ۱۲۷۵ سلطنت هندوستان یکباره بتوسط دولت انکلیس برچیده شد ولی اسیبی بادبیات فارسی نرسید زیراکه از روزاول ورود قشون انکلستان بهندهندوها بیش‌ازمسلمین وزردشتیان هندوستان تعقیب نشان داده بودند وبالطبع مامورین انگلیس بامسلمین فارسی زبان و زردشتیان نزدیك تر شدند و در زمانی که حکومت داخلی هند از میان رفت زبان فارسی را که پیش ازانهم زبان دربار هند بود زبان اداری مامورین انکلیس در هند قرار دادند چنانکه تقریبا تمام مستشرقین‌انکلیسی اشنا بزبان فارسی از مامورین سابق دولت انکلیس در هندوستانند و یا برای خدمات وزارت هندوستان زبان فارسیرا اموخته اند و بعد که دارالعلمهای جدید در هندوستان تشکیل یافت تدریس زبان و ادبیات فارسیرا در تمام این دارالفنونها معمول کردند بهمین جهة اگر سلطنت فارسی زبان هندوستان از میان رفت اسیبی بادبیات فارسی در هند نرسید زیرا حکومت انکلیسی هندوستان هم زبان فارسیرا پذیرفت و مخصوصا از گشاده شدن هندوستان بدست انکلیس و روابط زردشتیان هند باعلمای انکلستان فایدهٔ بسیار بزرگی با یران رسید و ان معروف شدن کتاب اوستا و آئین زردشت در اروپای متمدن و از آنجا در تمام عالم بود

بهمین جهة قرن سیزدهم ادبیات هند نیز باید عنوان برجسته ای در تاریخ ادبیات ایران داشته باشد ولی درین دوره پیداشدن تمدن جدید در هندوستان همچنانکه در ایران هم موقة از عدهٔ شعرا و ادبای بزرك كاست در هند نیز شعرای بزرك نیروریدوتالی خسرو و فیضی و بیدل در قرن سیزدهم وچهاردهم هند نیست معذلك درین دوره هندوستان از شاعر و نویسنده خالی نبوده است شعرای معروف این دوره بدین قرارند : مولوی محمد باقر نایطی مدرسی متخلص باگاه متوفی در ١٢٢٠ ــ نواب سید محمد امیر علی خان بها در متخلص بامیر که اصلا از سادات کرمان بود و یکی از عمال بزرك دولت انگلیس در هند بشمار میرفت ــ نواب مصطفی خان بن عظیم الدوله سرفراز الملك نواب مرتضی خان بهادر مظفر جنك رئیس جهانگیر آباد دهلی که در فارسی حسرتی و در اردو شیفته تخلص میکرد مؤلف ترغیب السالك الی احسن المسالك و تذکرهٔ گلشن بی خار و دیوان فارسی و اردو متوفی در ١٢٨٠ و یکی از معروف ترین شعرای قرن سیزدهم هند ــ منشی احمد لکهنوئی متخلص برسا صاحب مثنوی نشتر غم و چهار دیوان فارسی و استاد نظم و نثر و خوش نویس معروف و از عمال بزرك دولت انگلیس متوفی در ١٢٩٢ ــ نواب شاه جهان بیگم ملکه بهوپال که در ١٢٥٤ متولد شد در ١٢٦٣ جلوس کرد ــ مولوی غلام امام شهید بن شاه غلام محمد لکنهوئی متخلص بشهید معروف ترین شاعر غزلسرای قرن سیزدهم ــ شیخ نور الدین لاهوری پسر قاضی امانت الله متخلص بواقف معروف ترین شاعر این دوره میرزا اسدالله خان دهلوی ملقب بنجم الدوله دبیر الملك نظام جنك بهادر ومتخلص بغالب که او نیز از شعرای معروف قرن سیزدهم هندست ودر ١٢٨٥ در گذشته است ــ از شعرای زردشتی هند درین عصر ملا فیروز بن کاوس صاحب مثنوی

جارج نامه درتصرف هندبتوسط قشون انگلیس — اما نویسندگان معروف این قرن میرزا ابوطالب خان بن محمد بیك خان تبریزی اصفهانی معروف بابوطالب خان لندنی که در لکهنو متولد شد ودر آنجا بسال ۱۲۲۱ مرد وسفری باروپا کرده است وسفر نامه معروفی باسم مسیر طالبی نوشته که در قرن سیزدهم یکی از معروف ترین کتابهای زبان فارسی بود ووی مؤلف کتب دیگرست مانند تذکرهٔ خلاصة الافکار وکتاب لب السیار وتاریخ جهان آرا که در ۱۲۰۸ تالیف آن تمام شده — غلامعلی خان بن روشن الدوله بهکری خان بهادر رستم جنك بن روشن الدوله ظفرخان مؤلف شاه عالم نامه یاآئین عالمشاهی متوفی در ۱۲۰۳ ـ غلامحسین خان بن محمد همت خان نگارندهٔ ذکر السیر که در ۱۲۲۱ تمام شده ـ نواب حاج کلبعلی خان بهادرمشیر قیصر هند پسر نواب محمد یوسف علی خان بهادر مؤلف سه مجموعه در نثر فارسی ترانهٔ غم وقندیل حرم وشکوفهٔ خسروی ودر ضمن شاعر زبردستی بوده دیوان تاج فرخی در قصاید وغزلیات از وست ونواب تخلص می کرده — منشی محمد ظهیر الدین بلگرامی متخلص بظهیر معلم مدرسهٔ لکهنو متوفی در ۱۲۹۲ مؤلف ظهیرالانشاء ومؤلفات دیگر — سید غلام حسین واسطی حسینی بلگرامی متخلص بقدر متوفی در ۱۳۱۵ ادیب معروف این عصر که او هم معلم مدرسه لکهنو بوده است — مولوی محمد احسن بلگرامی متخلص باحسن مولف ارتنك فرنك وصحیفهٔ شاه جهانی ومصطلحات شاه جهانی متوفی در ۱۲۱۱ ـ خلاص شاه جهان آبادی مولف همیشه بهار متوفی در ۱۲۳۳ — محمد علی خان کشمیری متخلص بمتین نگارندهٔ تذکرهٔ حیات الشعراء — قدرت الله گوپاموی مولف تذکرهٔ نتایج الافکار که در سال ۱۲۵۶ تمام شده — سید محمد صدیق خان بهادر از امرای بهوپال نویسندهٔ تذکرهٔ شمع انجمن وپسرش سید نورالحسن مؤلف تذکرهٔ نگارستان سخن — نواب اعظم الدوله میرمحمد خان ملقب بشهزمان

بهادر ومتخلص بسرور مؤلف عمدهٔ منتخبه درتذکرهٔ شعرای هند که در ۱۲۲۴ تالیف‌شده — محمد غیاث الدین بن جلال الدین بن شرف الدین ساکن مصطفی آباد رامپور صاحب کتاب معروف غیاث اللغات که در ۱۲۴۲ باتمام رسیده ومفتاح الکنوز و شرح اسکندر نامه وباغ وبهار که درضمن منشی وشاعر توانا بوده است واز مولفین معروف قرن سیزدهم بشمار آید ـ محمد شریف خان دهلوی پسر صادق‌الملک حکیم محمد اکمل خان که از اطبای نامی این عصر ست وتالیفات مهم دارد از آن جمله تالیف شریف در مفردات طب بحروف هجا وعلاج الامراض که درسال ۱۲۷۷ تمام شده است —

قرن چهار دهم در قرن چهار دهم نیز زبان اردو در ادبیات هندوستان بازبان فارسی شریك بوده است ولی خدمت مهمی که در قرن چهار دهم ادبای هندوستان بایران کرده اند و متاسفانه در ایران کمتر کسی متوجه آن بوده است طبع کتب ادبیات فارسی و مخصوصاً دواوین شعراست چنانکه بیمبالغت توان گفت کتاب فارسی نیست که نسخه آن در هندوستان یافت می شده و بطبع ان نپرداخته اند و ازاین حیث خزانه بسیار بزرگی برای ما در هندوستان هست و مخصوصاً چون در شهر بمبئی وسایل چاپ سنگی از ایران فراهم تر بوده هنوز هم حتی بعضی از شعرا و مؤلفین ایرانی مخصوصاً ادبای جنوب ایران آثار خودرا برای طبع به بمبئی می فرستند و عدهٔ کتب فارسی چاپ هندوستان بقدریست که اگر کسی بخواهد میتواند با قیمت بسیار ارزان کتابخانه بسیار بزرگی که تقریبا شامل تمام ادبیات ایران باشد فقط از کتب چاپ هندوستان تدارك بیند و اغلب کتب متداول ما درهند چاپهای متعدد خورده است مخصوصا درین میان اسم مطبعه نول کشور لکنهورا نباید از یاد برد و سلسله نشریات انجمن اسیائی بنکاله در کلکته که ازموسسات مستشرقین انکلیسی در هندوستانست

اغلب کتب بسیار گران بها بدست فارسی زبانان داده است و از آن گذشته در اغلب از شهرهای هند از قبیل لاهور و حیدر آباد و اعظم گده کتب فارسی بسیار چاپ کرده اند که شاید صد یك آن در ایران و سایر ممالك فارسی زبان بطبع نرسیده. در این ده دوازده سال آخر زردشتیان هندوستان هم شروع بخدمات بسیار مهم در زبان فارسی کرده اند بدین معنی که از موقوفات خود وسیلهٔ ترجمه و طبع و نشر کتب قدیم ایرانرا بزبان فارسی فراهم اورده اند و مخصوصاً مساعی دوست دانشمند قدیم من اقای پور داود که بایك تعصب ایرانی و شور خستگی نا پذیر باین کار مهم دست زده است قابل شکرانه هاست . درین موقع طبعا انسان بیاد خدمات سیاسی و ادبی مهم روزنامه حبل المتین کلکته و مدیر بزرگوار ان اقای سید جلال الدین حسینی کاشانی مؤید الاسلام میفتد که سی و هفت سال تمام است مشعل هدایت ایرانیان را درهند بر افروخته و عمر شریف خود را در خدمت بایران و زبان فارسی گذرانده است ولی چون مجلهٔ ارمغان درشمارهٔ گذشته دین انجمن ادبی ایرانرا بخوبی بر گذارده است و آقایان همه با مندرجات ان متفق الکلمه اند من فقط این کلماترا پیك احساسات ادبای ایران قرار میدهم شاید امواج هوا بگوش او برساند و بداند که ملت ایران سپاس گذار است . اما در باب شعرا و نویسندکان این قرن همیشه درهر زمانی اطلاع از ادبای معاصر محدود است زیرا تاسرایندکان و گویندکان زنده اند اولا قسمت اعظم آثار ایشان انتشار نیافته است و ثانیاً چنانکه باید بی طرفی در آثار ایشان حکم نکرده اند بهمین جهة من باسامی چند نفر از شعرا و نویسندکان که آوازه ایشان بما رسیده است قناعت میکنم البته تاریخ ادبیات ایران کسانیرا که امروز بزبان فارسی در هند می‌نویسند و میسرایند یا فردا خواهند نوشت و خواهند سرود فراموش نخواهد کرد و تاریخ همیشه برای انصاف و حق گذاری بازست . از نویسندگان این عصر هندوستان درقدم

اول شمس العلماء علامهٔ بزرك شبلی نعمانیرا باید دانست که صاحب مؤلفات بسیار معروفست بعربی و فارسی واردو و البته در راس آثار او کتاب شعر العجم را باید قرار داد که بزبان اردوبا تحقیقات کامل و منتهای استادی تمام بزرگان ادبیات فارسی را چنانکه حق ایشانست معرفی کرده و این کتاب امروز مخصوصاً درمیان مستشرقین یکی از ثقات منابع ادبیات فارسیست . دیگری از مؤلفین معتبر این قرن محمد پادشاه متخلص بشاد پسر غلام محیی الدین صاحب مؤلف فرهنك انند راج است در سه جلد بزرك که الحق جامع ترین کتب لغت زبان فارسیست و کسانی که دراین راه گام زده اند دانند که تالیف چنین کتابی چه کوشش های متمادی لازم دارد و این کتاب درسال ۱۳۰٦ تمام شده است . اما از شعرای این دوره غمزهٔ دهلوی و نوای دهلوی و سید علی اصغر بلگرامی را میشناسیم حسین متخلص بشریف رئیس قصبهٔ زید پور صاحب مثنوی باغ ارم که در ۱۳۰۳ تمام شده ــ منشی محمد ابوالحسن صاحب گویندهٔ مثنوی تحفهٔ طهران که در ۱۳۰۸ بپایان رسیده است ــ نواب میر عثمان علیخان پادشاه کنونی دکن از سلسلهٔ آصفیه که از تمام شهریاران زمانه بپرورش ادبیات فارسی اختصاص دارد نیز شعر فارسیرا نیکو می سراید و عثمان تخلص میکند ـ مهاراجه سرکشن پرشاد بهادر یمین السلطنه صدر اعظم سابق دکن نیز که در تابستان امسال بگردش ایران آمده بود در زبان فارسی شاعروادیب است ـ اما معروف ترین و بزرگترین شعرای کنونی هندوستان دکتر اقبال است که از دانشمندان هند بشمار میاید و گذشته از شاعری در ادبیات ایران استاد کاملیست و از کسانیست که این قرن بوجوداو آراسته است ـ شاعر دیگری هم از دوستان قدیم ما در هندوستا نست که مدتها در طهران اعضای انجمن ادبی ایران باوی محشور بوده‌اند و هرگز سادگی و صفای طینت او و طبع شاعرانه حساس و مهربان وی را فراموش نخواهند کرد

و من مخصوصاً لذت می برم که این چند کلمهٔ آخر امشب خود را بنام او حلاوت ببخشم و از دور سلامی باو برسانم و او پروفسر محمد اکبر منیر شاعر جوان بلند قریحه ایست که هنوز گوشهای آقایان اعضای انجمن ادبی ایران از آن لحن شیرین شعر خواندن او محظوظست .

بقیه از شماره قبل

بقلم اشراق خاوری

(تاریخ لمیا)

فصل پنجاه و یکم — یعقوب بن کلس

پیر مرد پیش رفته حلقهٔ آهنینیکه در میان در بود بحرکت آورده در بکوبید دربان از دریچهٔ کوچکی که بر فراز در بودسر برآورده گفت کیست ؟ پیر مرد گفت میهمانی است میخواهد با استاد یعقوب ملاقات کند دربان بدقت چشم بکوچه افکنده لمیا را بدید و از حسن اندام و رشاقت قامت او متعجب شده باسرعت بیامد دربگشود و گفت آقای من درون آی استاد در منزلست پس از آن در را تمامی بگشود وخود بیکطرف ایستاد تا لمیا وارد شود لمیا پس از بدرود و خدا حافظی با کاروانسرا دار داخل منزل شد پیر مرد سرایدار بازگشت و از اخلاق و آداب حسنهٔ این مسافر و سخاوت وی بی نهایت متعجب بود چون لمیا وارد شد دربان او را بر زبر سکوئی که درکریاس بود نشانیده خود رفت تا یعقوب را اطلاع دهد پس از لحظه یعقوب را شنید که بدربان می گوید کجاست؟ دربان گفت بر در منتظر است یعقوب خود آمده و لمیا احترام او را بپاخاست یعقوب با خوشروئی او را تلقی نموده گفت آفرین برمیهمان کریم محترم ما.. بفرما بنشین آنگاه یعقوب در مقابل لمیا بر زبر کرسی نشسته و از نظافت جامه

لمیا شگفتی داشت لمیا در رخسار یعقوب دقیق شده ویرا مرد پیری یافت که جبه و عمامه کوچکی بر تن و سر آراسته و دو گیسو از دو بنا گوش آویخته‌دارد و از هیئت و شکل بینی او آشکار است که از آل اسرائیل میباشد ولکن شرارهٔ چشمانش بر شدت ذکاوت وحدت فکرش گواهی میداد لمیا خواست از وی برای صحبت مکان خلوتی در خواست کند و پیش از آنکه بسخن اید یعقوب گفت‌از کجا میائی؟ لمیا گفت از شهر دوری امده ام ایا اجازه میدهی که بمکان خلوت رویم یعقوب گفت ما اینك در خلوتیم لمیا گفت مقصود انست که کسی مارا نبیند و سخن ما را نشنود یعقوب از لهجه لمیا دریافت که از بلاد مغرب است و ازاولین نظر چنان پنداشت که پیك المعزلدین الله باید باشد چه از انروز که نامه بخلیفه نوشته بود جوابرا تاکنون منتظر بود پس از لحظه بر خاسته در جلو لمیا روانه شد و او را نیز اشارت برفتن کرد تا در مکانی خلوت در ایند این دو نفر از باغ بسیار بزرگی گذشته و از پلهکانی بر فراز ایوانی رفته باطاق خلوتی داخل شدند یعقوب با دربان گفت کسیرا بار ورود ندهد این اطاق بقالیچه های‌قیمتی مفروش و در هر کنار نشیمنی نرم افتاده بود یعقوب مهمان خود را بنشستن خواند و خود در مقابل‌او قرار یافته بدقت در او مینگریست مگر بداند از این خلوت غرض چیست و چه‌امری ظاهر خواهدشد لمیا گفت من پیك‌امیرالمؤمنین المعزلدین الله هستم یعقوب چون اسم خلیفه بشنید برای احترام‌این نام‌باکمال ادب در جای خود نشست و گفت افرین بر تو اقای من.. حال امیرالمؤمنین چگونه است؟ سالم‌است؟ لمیا گفت مرا از ان بسوی تو فرستاده تاخوشنودی و سرور و تشکرات‌او را از ان نامه که بدو فرستادی‌بتو معروض دارم - یعقوب گفت امید وارم که از ان نامه فایده حاصل شده باشد و من بسی در اضطرابم چه هنوز پیك و حامل نامهٔ من باز نگشته لمیا گفت هرگز بر نخواهدگشت ،زیرا

کشته شد یعقوب تکانی خورده گفت پس چطور نامه بخلیفه رسید؟ لمیا گفت باتفاق غریبی ... من نامهٔ تو را هنگامی بدست اوردم و باو رسانیدم که نزدیك بود در دام افتد انگاه اه سردی براورد چه مسموم شدن پدرش امیر حمدون را بیاداورد پس گفت ولکن بواسطه رسیدن نامه تو خلیفه و یارانش از هلاکت رستند یعقوب را از شادی چشم بدرخشید چه بارزوی خود که در دل داشت نزدیك شد برسد و د. خدمت خلفای فاطمی صاحب مقامات عالیه و درجات رفیعه شود پس گفت چگونه این امر اتفاق افتاد؟ ایا بمن نمیگوئی .. بگو .. تورا بخدا بگو... لمیا گفت پیش از همه چیز می خواهم سری که بخودم اختصاص دارد با تودر میان نهم یعقوب گفت اقای من ... بفرما ... لمیا گفت بدان که مخاطب تو زنی است و اینکه با تو سخن میگوید مرد نیست یعقوب گفت آیا راست است؟ اگرچه در اول اواز تو را بزنان شبیه یافتم ... لکن از چشمان تو اثار شجاعت ومردانگی دیدم ... حال که این راز خود را با من گفتی امید وارم که لطف خود را بما من بپایان بری و داستان کشته شدن قاصد و کیفیت وصول نامه مرا بخلیفه که خدا یش نگاه دا راد نیزبیان کنی لمیا گفت این رشته سری درازدارد وعنقریب مجملا باتو خواهم گفت و گرچه بعضی از مطالب ایندا ستان برای تو نتیجه ندهد ولی از راه وثوق واطمینانی که مرا نسبت بتو پدید است جمله را بر تو فرو خوانم وپرده از اسرار خود بردارم تا هرزمان که در کارهای شخصی خود بنصرت ومعاونت تومحتاج شوم مرا یار ومددکار شوی یعقوب گفت برگوی ایخاتون منواز هیچ چیز نیندیش که من خزانه اسرار ومحل رازهای نهانی هستم و باتمام کوشش در یاری وکمك تو بهرامری حاضر وساعیم ... لمیا ازآغاز داستان خود باسالم مختصراً بدو گفت وکیفیت قتل پدرش امیر حمدون وغلبه خلیفه برخائین وچگونگی خواستکاری خودرا برای حسین پسر جوهر وانچه ابوحامد

حیله ومکر اندیشیده بود وطریق رساندن نامه را بخلیفه وقضیهٔ قتل حامل نامه و کشته شدن قاتل‌اوبدست خود و در اخر کار توجه‌بفسطاط و دیگر حوادث راشرح داد وضمنا مقصود خودرا که اخذ انتقام از سالم و دیگر خائنین بود نیز بگفت یعقوب گوئی سراپا گوش شده وبدقت استماع بیانات‌لمیا را مینمود مباد نکته ازوی فائت گردد وچون داستان بپایان رسید یعقوب گفت ... خوب .. پس تولمیای بیچارهٔ ... لمیا گفت آری من همانم .. اما بیچاره نیستم چه عنقریب‌انتقام خودرا از آن مکار خائن خواهم گرفت این بگفت ودندان از غیظ بهم بیفشرد واثار غضب ازچهره اش بارز بود یعقوب دانستکه این دخترچون دیگر دختران ضعیف النفس وناتوان نیست پس گفت مطمئن باش که من در راه یاری تو گوش برحکم وچشم بفرمانم همان جماعت ودولتیکه در جرگهٔ زنان آنها چون تو شجاع پردلی یافت شود سزاوار است که سلطنت وحیطهٔ مملکتش‌بسی وسیع گردد وتو درمدت کمی بمقصود خود ازهر جهت خواهی رسید لمیا گفت شنیده ام که در این‌شهر مردیست شیعی مذهب واورا مسلم‌بن‌عبیدالله گویند آیا اورامیشناسی ؟ یعقوب گفت اینمرد از دوستان صمیمی من است وهم اوست که مرا به یاری ونصرت شیعیان باز داشته‌وباانکه من یهودی‌هستم چنان معتقدم که خلافت پیغمبرعرب مخصوص‌بامام علی‌بن‌ابیطالب‌است‌لمیاسرش‌راحرکتی‌داده گفت‌همیشه‌حق‌برتری‌داردوباطل‌براواعتلا نجوید ... زود است که صاحبان حقیقی خلافت .. فرزندان دختر پیغمبر حق‌خودرا ازغاصبین بازگیرند آنگاه دست درجیب برده لفافه پرنیانی بدراورد وازدرون او پاره کاغذی پیچیده بیرون نمود و بیعقوب داده گفت این نامه امیر المؤمنین‌است‌که بتو نگاشته پس ازان قطعه الماس ضخیمی نیز بدرآورده بیعقوب گفت اینهم هدیه وارمغان غیر قابلیست که آقای من المعز لدین الله برای تو فرستاده این الماس در بعضی جنگها جزو غنایم حصه وقسمت خلیفه شده بود

وچندین هزار اشرفی بها داشت یعقوب الماسرا گرفته بوسید وازان پس نامه‌را باز کرده چنین خواند «این نامه ایست از طرف المعزلدین الله امیرالمؤمنین به یعقوب بن کلس ... از نامهٔ که درهنگام احتیاج وزمان لزوم از تو بما رسید اخلاص وصدق نیت تورا دربارهٔ حضرت خود دانستیم وازاینجهت اظهار التفاتی ازما نسبت بتو واجب آمد وادای این واجبرا از قبل ما پیك ما بتو لسانا خواهد گفت و نامه را بتو خواهد رسانید اینگونه خدمت و غیرتی که از تو بصرف حقیقت ظاهر شد عنقریب کیفر وپاداش آنرا بیابی وهرچند بردرجات‌اخلاص ومحبت خود دربارهٔ حضرت ما بیفزائی مانیزالطاف بیگران خود را دوچندان نسبت بتو خواهیم‌نمود خداوند تورا بنعمت وعزت خود مخصوص کناد ... و پرورش دهاد ... والسلام...

فصل پنجاه ودوم — مسلم بن عبیدالله الشیعی

چون یعقوب نامه بپایان برد سه جا بوسیده بر سر نهاد سپس بلفافه اش پیچیده درجیب خود پنهانش ساخت لمیا ازجای خود برخاست ویعقوب‌فهمیدکه مقصد لمیا دیدار مسلم‌بن عبید الله است وهمیخواهد که اورا ملاقات کند او نیز برخاسته با لمیا روانه گردید .. لمیا گفت آیا منزل مسلم‌ان عبید الله از اینمکان دوراست ؟ یعقوب گفت‌مسلم‌همسایه‌ماست‌و از اینجا تامنزل وی بسی نزدیکست لمیا مرافقت اوراباخود غنیمت شمرده گفت‌هنوزدرباره سالم‌چنانچه باید سخن خودرا بانجام نبرده‌ام یعقوب گفت خاتون من محتاج بشرح نیست مطمئن باش من خود مقصود ترا دانسته ام و امر انتقام را بپایان خواهیم برد پس از اندکی طی راه بمنزل مسلم بن عبیدالله رسیدند یعقوب پیش رفت و اهسته ندائی براورده در بکوبید دربان چون یعقوب را میشناخت در گشوده تحیت بگفت هر دو تن وارد شدند یعقوب محض انکه بمسلم اطلاع دهد پیش افتاده در باغ روانه شدمسلم

بن عبیدالله از درون منزل ندا در داد ... استاد یعقوب درای یعقوب بلهجهٔ دوستانه گفت من خود تنها نیستم یکمهمان همراه اورده ام که یقین از دیداراو مسرور خواهی شد مسلم گفت هر دو تن بیائید ... داخل شوید ... مسلم گفت افرین بمهمان جدید عزیز ما ... یعقوب !! بگو ببینم مهمان کیست ؟ یعقوب گفت پیك پسر عم تو حاکم قیروان مسلم گفت امیرالمؤمنین ؟ خلیفه المعز لدین الله ؟ واقعاً ؟ پس برخاست و گفت چرا ای یعقوب مرا از احترام و تکریم وی مانع شدی ؟ اگر برای قاصد خلیفهٔ بر حق بر نخیزم و احترام نکنم ... برای که احترام خواهم کرد ؟ و پیش پای چه کسی بر خواهم خاست ؟ پس از ان دید کانش از شادی و مسرت اشك الود گشت لمیا درمقابل مسلم بزانودر امده دستش را بوسه داد و گفت الطاف تو بیکران باد اقای من من مستحق این همه اکرام و نوازش نیستم مسلم گفت بر من واجبست که محض احترام پسر عمم فرمانروای قیروان از پیك او احترام کنم چه قدر مشتاق این گونه ملاقات و دیداری بودم ... حال بگوی امیرالمؤمنین را حالت چگونه است ؟ این بگفت و بنشست و لمیا را نیز بنشانید لمیا پس از نشستن با نهایت حفظ اداب گفت بحمدالله و منت خدایرا بخیر و سلامت است ... دل من مملو از شادی و سرور است زیرا گمان نداشتم در چنین شهری بچنین ملاقات و دیدار غیر مترقبی فایز شوم .. انگاه مسلم یعقوبرا بنشستن خواند یعقوب نشست و گفت شگفت اینجا است که این پیك خلیفه دوشیزه ایستکه در یاری و نصرت امیر المؤمنین سر از پای نداند همین دختر است که خلیفه را از مکر و دام خیانت خائنین رهانیده است مسلم گفت چطور ... زود .. حکایت کن .. یعقوب بگوی ... ؟ یعقوب گفت آیافراموش کردهٔ اقای من در چندی قبل باتو گفتم که چندتن از خائنین خیال آن دارند به پسر عم تو آسیبی رسانند وصدمه وارد آرند مسلم گفت چرا ...

میدانم . . واز اینکه تو نامهٔ نگاشتی واورا از این داستان آگاه کردی نیز خبردارم . . . یعقوب گفت آری . . . لکن پیش از اینکه قاصدمن بقیروان برسد دربین راه کشته شده واینددختر دلیر نامه را از معن که ربوده وبخلیفه رسانیده و اگر یك لحظه تأخیر مینمود یقین دانم که امیرالمؤمنین دردام هلاکت میفتاد . انگاه قضیه بطوراجمال بامسلم بیان کرد مسلم چون غیرت وشجاعت لمیا را فهمیدودانست برای چه قصدی بمصرامده مسرورشد وگفت خداتورا برکت دهد ... دختر عزیزم . . . امیرالمؤمنین را چگونه گذاشتی ؟ لمیا مسلم را مطمئن ساخت که در همه حال فتح وفیروزی همعنان خلیفه میباشد ودر هر کار طالع واقبالش بلند وهمایونست مسلمرا ازاینسخن سرور دست داد وگفت حمد خدایرا که خلیفهٔ مسلمین فاتح ومظفرست ازخدا میخواهم که نعمت الطاف اورا در بارهٔ ما بپایان برد واز اثر شمشیر شرر بارش مارا از چنك مردمان ستمکار برهاندحال بگو دختر عزیزم . . . آیا امیر میل ندارد باینصفحات توجه کند واینساماترادر تحت تصرف در اورد لمیا گفت بیاری خدای عنقریب خواهدآمد . . . من پیش امدم تاابر احوال داخله وامور واقعیه اینمملکت آکاهی یافته ویرا مطلع سازم وهم از حال شیعیان وپیروان علی بن ابیطالب خبر دار شوم مسلم اه سردی براورده کفت « اهی .. شیعیان‌در این بلاد بسی در تنگنای معیشت روز میگذرانند واینگروه ستمکار از هیچگونه رنج و عذابی در باره شیعیان کوتاهی نکنند وبدون کناهی انانرا در زندان افکنده زجر بسیار مینمایند برخی را ببهانه وبعضیرا بدون دستاویزی شکنجه کرده شربت‌عقوبت میچشانند لمیاگفت بامداد که بسراغ منزل یعقوب میامدم چیزی مشاهده کردم که هنوز دل در برم میطپد دونفر پیر مردرا درب مسجد دیدم نشسته فریاد میزدند « معاویه خالوی منست وباکمال وقاحت اینسخن را تکرار مینمود مسلم گفت توهنوز چه دیدهٔ .. دختر من ؟ شیعیان دراین دیار مغلوب و زیر دست این گروه خسانند و

انواع واقسام رنج وعذاب را مانند قتل وحبس تحمل میکند لمیا گفت ...حبس ... واه واه ... برای‌چه ؟ آخرچرا ؟ ... ایخدا !!! چه میشنوم ؟ مسلم گفت بدون سبب ... اینهمه رنج ومحنت‌را بجرم تشیع ودوستی فرزندان فاطمه برایندگروه مظلوم بیچاره وارد میسازند اگر چنان چه برخی از طرز رفتارانان را بر توفروخوانم همانا برحال ما خواهی گریست لمیا گفت خیلی میل دارم بشنوم وبرای خلیفه نقل کنم شاید اسباب تسریع فتح مصررا فراهم کند مسلم گفت یك حکایت کوچکی دراینمورد برای تو نقل‌میکنم چند سال‌پیش‌در این‌شهر مردی شیعی مذهب بود که اورا « ابن ابی اللیث الملطی » میگفتند چون حکومت مصر برحال‌وی آگـاه شد باحضارش فرمان داد حاجبان مرد مزبوررا بخدمت بردند حاکم امر داد تادویست تازیانه براوزدند آنگاه زنجیری گران بگردنش افکنده بزندان اندرش کرد و عموم ناس از بی احترامی نسبت باو دریغ نیاوردند وآب‌دهان خود بروی‌او میفکندند بهمین منوال در زندان بود تا جان سپرد خدا رحمتش کناد . — مسلم پس‌از این بیان اب دهان فروداد لمیا تاب نیاورده اشك از دیده جاریکرد مسلم باز بسخن آمده گفت . بااینهمه بمرگش اکتفاء نکردند وچون اورادفن کردند جمعی ازاینگروه حق نشناس که از مسلمانی بهره ندارند گرد آمده خواستند بدن اورا ازقبر در آورده بر بشقاوت وجور خود بیفزایند [مقریزی « ٣٤٠ » ج ٢] ایا اینگونه رفتار تاکنون شنیدهٔ ؟ این یك حکایت کوچکی بود که برای تو گفتم و آسانترین زجریست که در بارهٔ شیعیان جاری میسازند دیگر ازاین اهانت و سخنان زشتی که بشیعیان میگویند مپرس اگریك نفر شیعه را ببینند اورا گرفته ومجبورش میکنند که اینسخن‌را بگوید(معاویه خالوی‌منست)یااینکه بگوید(معاویه خالوی‌علی‌بن‌ابیطالبست)

واگر مرد شیعی از گفتن سر باز زند کوچکترین مجازات و کیفرش اهانت و بالاخره کشتن است اینست حال شیعیان در اینه‌دیار دخترك عزیز!!! مگر دستی از غیب برون اید و کاری بکند

فصل پنجاه وسوم — سرگردانی

لمیا از استماع این گفتار گریان شده بدنش میلرزید مسلم از فرط تأثر گلوگیر شده از سخن باز ماند ویعقوب از اثار اینسخنـــان واطلاع بدین گونه رفتار های ناهنجار اظهار سوز و گداز مینمود ... لمیا در حالیکه حیرت وفکرت اورا گرفته بود گفت اقای من ... اینگونه اوضاع باری در دلت نیندازد و ابداً اندوه بخود راه مده صبر کن زیرا هنگام استخلاص شیعیان و دوران راحت انان رسیده وخدا یار نفوس شکیباست مسلم اهی سرد کشید و گفت دختر من زمان صبر وشکیبائی دراز کشیده ونپندارم که شجر صبررا باری باشد گوئی از روز ازل بهره شیعیان خون دل شد ومقدر چنانستکه همواره خلافت از تصرف صاحبانش بدر رود وبدست نااهلان افتد شاید در اینمورد مصالح وحکمتهااست که بدان پی نتوانیم برد لمیا گفت مگر امروز خلافت در خاندان رسول نیست؟ مگر خلیفه بحق در قیروان نمیباشد؟ یقین دانم که از این ببعد تا انجام روزگار خلافت در اینـدودمان بپاید وغاصبین را بهره نشود که ظفر همعنان المعزلدین‌الله‌است وچندان نمیگذرد که در تمامی بلاد بخواست خداسکه وخطبه بنام او زنند وخوانند لمیا اینسخنان‌را میگفت واثار سرور وشادی از رخسارش پدید شده گوئی در باره امری محقق الوقوع پیش بینی میکند مسلم را از شجاعت وغیرت او تعجب آمده گفت وجود چون توئی در میانه ما مبشر فتح وظفروپیك خوش خبر فیروزی واقبالست لمیا گفت من جز دختری نا توان نیستم وجود دلیران و رؤساء بزرك بزرگترین یار ومعاون ماست مخصوص جوهر صقلبی که سالار شجاع ودلیریست که تمام بلاد مغرب رابه شمشیر عبیدیه وفاطمه بتصرف آورده وآنهارا ساجد وخاضع نمود .. این کرت نیز فتح و ظفر

بدستیاری او انجام یابد وبیاری ونصرت امراو بزرگان قبایل بربر مانند کتامه و وصنهاجه وجزانها رایت دولت حقهٔ فاطمیه براعلامقام برافراشته شود ... در بین اینکه بسخن گفتن مشغول بود

ناگاه صورت ابوحامد وسالم درمقابل چشمش جلوه گر شد وبفکر افتاد که چگونه دام ها گستردند تا پدرشراکه بهیچوجه گناهی نداشت دستخوش حوادث مجعوله خود ساخته بزهرش بکشتند آنگاه رخسارش برافروخته سکوت کردو سر بزیر افکنده بیاد سالم افتاد و بسی مایل بود که بحقیقت حال آن خائن پی برده وداستان اجرای خیانتشرا بگوش خود بشنود آنگاه حرکتی کرده وچنان وانمود که قصد بازگشت دارد مسلم او را نگاهداشته گفت دختر من کجا میروی؟ درنزد من باش وباخانوادهٔ من زیست کن امیدم آنستکه بتو بد نگذرد لمیا گفت که بسی مایل ومشتاقم که اطاعت اوامر تو را نموده و بحظ کامل و بهرهٔ وافری رسیده ازخدمتت مستفید گردم لکن بواسطه بعضی ازاسباب قهریه ومواقع خارجیه نمیتوانم در اینجا بیایم اینك تورا به پیغمبر سوگند میدهم که مقصودمرا ازهر کسی پنهان داری حتی از زوجه وبستگان خود نیز مخفی کنی آیا بمن قول میدهی ؟ مسلم گفت مطمئن باش اکنون میخواهی کجا بروی ؟لمیا گفت با استاد یعقوب ازنزد تو مرخص شده وپس ازان بکاروانسرا یا دیگرجای خواهم رفت لکن هیچوقت از نصرت ومعاونت تو بی نیاز نخواهم بود و در مقاصد خود ازتو استمداد خواهم نمود وهروقت لزوم پیداشد بخدمت خواهم آمد وازتو کمك خواهم طلبید اکنون خداحافظ ـ مسلم گفت درامان خدا وهر وقت مهمی بتو روی نمود و بیاری من محتاج شدی مرا در اوامر خود مطیع تر از انگشتانت خواهی دید لمیا برخاسته و مسلم گفت اگرچه مانند تورا تذکرلازم نیست ولکن تاکید میکنمکه بهیچوجه داستان خودرا ظاهرنسازی

ومسلك خودرا که شیعه هستی بکسی ابراز ننمائی لمیا دست مسلم را بوسه‌داده بایعقوب ازدر بیرون رفت چون بکوچه رسیدند یعقوب بلمیا گفت اکنون بکجا میروی ؟ لمیا گفت آقای من ــ بتو انس غریبی پیدا کرده ام و شاید جهت و باعث ان باشد که تو بررازهای نهانی واسرارمخفیه من مطلع شده ومرا پیش از ملاقات شناخته‌ئی؟ این بگفت وآهی سرد برآورد ساکت شد . . . ــ

فصل پنجاه و چهارم — یعقوب و کافور —

یعقوب دانستکه لمیا دربارهٔ سالم محبوب قدیم خود اشاره میکند و از آثار غیرت و شجاعتی که ازایندختر مشاهده کرده بود او را دوست میداشت و با اخلاص و صمیمیت کامل نسبت بوی همراهی میکرد و خود را با مقاصد و اغراض سیاسی او شریك قرار داد یعقوب محض دوستی فرقهٔ شیعه نبود که بزوال دولت اخشیدیه رضا میداد و در استقرار و استعلای دولت فاطمیه میکوشید بلکه چون او را در نزد کافور اخشیدی مقامی بلند و مرتبهٔ رفیعی بود لهذا از نظارت در امور دولتی پیش بینی انقلابی کرده و مترصد تغییر اوضاعی بود خصوصاً که کافور بسختی مریض و بستری شده و طبیب مخصوصش محرمانه و پنهانی به یعقوب گفته بود که عنقریب کافور رخت خواهد بست یعقوب یقین داشت که اگر چنین امری اتفاق افتد اوضاع حکومت اخشیدیه متشتت و اساس آنها متغیر شده و حالاتشان مضطرب خواهد گردید نظر باین حدس و پیش بینی مصلحت وقت خود را در آن دید که باخلیفهٔ فاطمی طرح دوستی و محبت بریزد و با آنها نیز سری و سری داشته باشد و از دو طرف سررشته بدست بگیرد تا کدام یك غالب آیند خود را باو بپیوندد و نیز از مطامع و خیالات اخشیدیها بر ثروت و مکنتی که جمع کرده بود بسی بیم داشت و از آثار ضعف و سستی که درامور اخشیدیها میدید یقین داشت که عنقریب ایندولت به زوال و فنا متوجه شود و

بزودی مضمحل گردد بنا براین قاعده بر افکار برآن شد تا حکومت و سلطنت را از این مورد هلاك و پرتگـاه عدم خلاصی داده و بدولت جدید جوان توانائی که خلیفهٔ فاطمی در رأس آن قرار گرفته مبدل سازد و نژاد بنی اخشید را بر اندازد و اگر چنین کار مهمی از دست وی جاری شود و بواسطهٔ همت وسعی او این کار بانجام رسد بهره و منافعی بیشمار از راههـای مختلف بدو عـایـد خواهد شد لـکن در این میـان دشمن قوی پنجهٔ یعقوب را تهدید میکرد و او وزیر کـافور اخشیدی « ابـن الفرات » بود یعقوب از این شخص بسی بیم داشت بخصوص اگر کافور میمرد زیرا که ابن‌الفرات بجاه و مقام یعقوب درنزد کافورحسد برده ومیخواست اورا ازانمرتبه بیندازدومغلوبش سازد لـکن کافور محض اخلاق نیکو وصفات راقیه یعقوب باکرام واحترامش‌می پرداخت ودرهمه حال باو اعتماد داشت وچون دراینوقت لمیا دربارهٔ سالم‌سخن گـفت ومیخواست بر کیفیت احوال آن خائن مطلع شود یعقوب برآن شد که کار را برلمیا آسان‌کند واورا برتمامی حالات دولت وملت واوضاع سیاست وسلطنت آگاه سازد پس گـفت گمان میکنم در خصوص آن خائن مکار سخن میگوئی لمیا دانستکه مقصد یعقوب ازخائن مکار سالم است بی اختیار بخود لرزید و با انـکه برخیانت ودنائت سالم یقین‌کرده بود ودرگـناه وتقصیر اوشکی نداشت نمیتوانست اینگونه القاب سخیفه را دربارهٔ او ازکسی بشنود چه هنوز آثاردوستی وعشق‌اورا دردل خود احساس میکرد ودرقلب خویش بسوی اوتمایلی میدید ومتحمل‌شنیدن اینـگونه سخنان دربارهٔ او نبود زیرا هنوز در بروز و جریان آنگونه افعال زشت از سالم جوانی دو دل بود و یقین خود را تکذیب میکرد پس گـفت اقای من گوش کن اگر دربارهٔ سالم بتو اعتراضی‌کنم خواهشمندم ببخشی زیرا نمیتوانم‌اینگونه سخنان ناشایست دربارهٔ وی بشنوم اگرچه درواقع وحقیقت خائن‌هم باشد ...

اما من تاب شنیدن ندارم ودیگرانکه من هنوز اینمطلب را خودم تحقیق نکرده ام وبصدقش پی نبرده ام یعقوب گفت اما من ... بلی .. برمن بطورحتم ومحقق واضح وثابت شده چنانچه بامیر المؤمنین نوشتم لمیا گفت ایا میشود من خودم ازراهی بتحقیق اینمسئله پردازم ؟ دراینوقت ازکوچه خارج شده وبمنزل نزدیك شده بودند وشنیدندکه مؤذن درمسجد عمرو اذان نماز ظهر درمیدهد یعقوب گفت هنکام صرف نهاراست اول بمنزل رفته غذائی بخوریم انکاه در خصوص این امر سخن خواهیم گفت ... یعقوب وارد منزل شده و لمیا نیز ازدنبالش در امد یعقوب بغلام خود امردا د تانهار را در کریاس حاضر کرده وهردو باهم بصرف غذا پرداختند وکسی ازاهل وعیال یعقوب بر انسفره پدید نبود لمیا نیز همینرا طالب بود زیرا میخواست در هنکام صحبت کس ناشناسی نباشد و در اینمورد اینگونه خلوت را مایل بود پس از صرف نهار هر یك درکار خود به فکر پرداختند یعقوب محض اجابت مقصود لمیا پی وسیله و چاره ئی می گردید و از برای خاطر او بتدبیر پرداخت دراین بین ناگاه طراق سندان از در منزل بلند شد غلام آمده بیعقوب گفت شالوم طبیب منتظر اجازه است یعقوب ازشنیدن این اسم تا آن درجه مسرور شد که گوئی از تنگنائی رهائی یافته و بغلام گفت او را باطاق دیگر ببر تامن بیایم غلام از پی فرمان رفته و یعقوب بلمیا گفت در بارهٔ مقصود و غرض تو خود را بسیار در رنج میدیدم و هرچه میخواستم راهی بیابم که خیانت آنمرد خائن را بتو مدلل سازم عاقبت نیافتم اما اکنون که طبیب آمد اینکار بسی سهل و آسانست لمیا گفت اینمرد کیست ؟ یعقوب گفت وی طبیب مخصوص کافور امیر مصر است و همواره در حضور است خصوص اکنون که کافور مریض است و بطبابت این مرد بسیار اطمینان دارد زیرا قبل ازانکه این غلام زرخرید امیر مصر شود این دو تن با هم دوستی داشته اند

لمیا گفت کدام غلام را میگوئی ؟ زرخرید گفتی ؟ چه گفتی مقصود کیست ؟ یعقوب گفت مقصودم از غلام زرخرید کافور است مگر نمیدانی که او زرخرید است ؟ خوب حالاکه نمیدانی لازم است تاریخ زندگانیش را برتو فرو خوانم تا اطلاع برعادات و احوالش برتو آسان گردد بدان ایدختر من کافور فرمان روای حالیهٔ مصر در هنگام جوانی غلام یکی از اهالی مصر بود در چهل واندسال پیش ازاین محمدبن طغج الاخشید که مؤسس دولت اخشیدیه است کافور را از مولایش خرید وی چندان مراقب اطاعت و خدمت بود که باندك زمانی ترقی بسیار کرده اتابك فرزندان سلطان شد و در ان هنگام او را استاد کافور مینامیدند چون اخشید متدرجاً در مصر متمکن شد و در تحت رعایت و حمایت دولت عباسی رایت استقلال بر افراشت کافور نیز بااو بود امروز هم مانند پیش حکومت ایندیار در تحت حمایت و نظریهٔ خلیفه عباسی است حال برهمین گونه بود تا درسال (٣٣٤) هجری محمدبن طغج اخشید بمرد و فرزند بزرگترش که به (انوجور) موسوم بود برجای پدر استوار شد و در لغت عربی محمود معنی و مفاد لفظ انوجور است دراین وقت نفوذ و قدرت استاد کافور در دولت بسیار افزون شد زیرا که انوجور را او تربیت کرده بود آنگاه بمنصب دستوری و وزارت انوجور منتخب گردید و تدبیر مملکت وسلطنت را ببهترین ترتیب و نیکوتر

ناتمام



(فهرست سال دهم)

غلط نامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٢	١٨	میزنند	زده میشود
٤	١	سرود	شعر و سرود
٣٣	٩	مشله	مشغله
٧٥	٢	قنائی	فنائی
٨٠	٦	رعایت	عاریت
٨٤	٧	ملل نحل	ملل و نحل
٨٩	٩	در قوانین	از قوانین
١٠٠	١٩	در باب	ارباب
١٠٢	١	رویا	رؤیا
١٩٤	١	چیشت	چیست
٢١١	٢	نمادی	منادی
٢٢٣	١١	خسرو	خسروا
٢٢٣	١٧	خ طر	خاطر
٢٢٨	١٧	کوه	کوی
٢٣٠	٤	نواحی	نواهی
٢٣٣	٢	مملك	مملکت
٢٣٥	٣	نشکنش	بشکنش
٢٣٥	٩	همه که	که همه
٢٣٨	١٨	ها	رها
٢٥٢	١	بیدق	بیرق
٢٥٣	٢٠	سواش	سوارانش

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٢٧١	٤	اذاجر	اواخر دیوانش
٢٧٣	٣	در نظر	از نظر
٢٧٣	١٢	مؤید لاسلام	مویدالاسلام
٢٧٨	٤	ندار دست	بدارد دست
٢٨١	١٩	١١٩١٦	١٣١٦
٢٨٩	٩	همان	ممان
٢٩١	١	پیند	پویند
٢٩١	١٠	سازد	سوزد
٢٩١	١٤	نازی	تازی
٢٩١	١٩	امسا	امشا
٢٩٤	١	نگذ رینده	نگذرا نیده
٢٩٤	٢	اغلت	اغلب
٣١٨	١	ادلادا نش	اولادانش
٣٢٣	١	وه‌فرد	و ده‌فرد
٣٤٩	١٥	اینسکه	اینستکه
٣٩١	١٣	ژاله	لاله
٣٩٢	٣	«	«
٣٩٢	٦	پست	پس
٣٩٥	١٦	العروسن	العروس
٤١٢	١٦	دیدمره‌جان	دیده مرجان
٤١٥	١٣	ور رنج	در رنج
٤١٩	١٠	قممر	قلمم
٤١٩	١٦	نشیده	نشنیده
٤٢٢	١٦	اسوده	پرده
٤٨٢	٦	تولی	متولی
٤٨٤	٥	بو	بود
٤٨٤	٢٢	بقب	بقرب
٤٨٥	٥	ندار	ندارد
٤٨٨	٩	ده‌آك الخ	سرهاي سران به نیزه برکرده
٤٨٨	١٤	اي اخته الخ	بغداد کشوده مصرکوبیده
٥٣٤	١٧	اری	ری
٥٣٩	١٤	ایجنا	اینجا
٥٥٢	١٨	پوسیدو	پوسیده و
٥٦٤	٦	ناز	نار



تقریظ

کتاب دستور زندکانی تالیف (لردآوبریآنگلیسی) ترجمه ادیب اریب فاضل آقای میرزاعبدالرحمن خان فرامرزی ازعربی بفارسی ازطرف مؤسسه خاور طبع ونشر ویك شماره باداره مجله ارمغان رسیدهاست.

این کتاب بهترین دستور جامع زندکانیست وچنانچه مترجم عربی مینکارد درفرانسه وانگلیس بیش ازهرکتابی شهرت یافت وهیچ کتابخانه نیست کهاین کتاب درآن موجود نباشد

حسن ترجمه وذوق سلیم آقای فرامرزی نیز ازمزایای این کتابست ما اهل ذوق و ادب و طالبان سعادت زندگیرا باستفاده وقرائت این کتاب توصیه میکنیم (وحید)

اعلان

تقریظ

مثنوی موسوم به (زن بیچاره) اثر طبع وقاد ادیب دانشمند اقای [پژمان بختیاری)اخیرااز طبع خارج و یك نسخه ان باداره ارمغان رسیدهاست . مثنوی مزبور علاوه برجزالت الفاظ وبکارت مضمونمشتملاست بریك افسانه اخلاقی وحاکی ازاحساسات شاعرانه . محل فروش کتابخانه بروخیم طهران

اخطار

بدون اجازه چنانچه سابقاهم در جراید اعلانشده هیچکس حق نداردسرود های مرا در صفحات گرامافون ضبط کند . وحید